

تاریخ کامل

جلد چہارم

تاریخ کامل

نوشته

عزالدین ابن اثیر

برگردان:

دکتر سید حسنین روحانی

جلد چهارم



مکتبات اسناد
۱۳۶۳

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵ - ۶۳۰ ق [الکامل فی التاریخ (فارسی)]		
تاریخ کامل / نوشته عزالدین ابن اثیر؛ برگردان سید محمد حسین روحانی - تهران: اساطیر، ۱۳۷۰ - ج. ۱۲ (انتشارات اساطیر، ۱۳۶)		
ISBN 964-331-187-2	(دوره)	
ISBN 964-331-373-5	(ج ۴)	
فهرست نویسی براساس فیبا.		
۱. تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. اسلام - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. کشورهای اسلامی - تاریخ - سالشمار. ۴. ایران - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴. الف روحانی، محمد حسین، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان کامل: تاریخ بزرگ اسلام و ایران. د. عنوان: الکامل فی التاریخ فارسی.		
۹۰۹/۰۹۷۶۷۱	DS ۳۵ / ۶۳ / ۲ الف	۲۰۴۱ ک ۲
۱۳۷۰		کتابخانه ملی ایران
*۷۱-۳۲۴۲		



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

تاریخ کامل (جلد چهارم)

تألیف: عزالدین ابن اثیر

برگردان: دکتر سید محمد حسین روحانی

چاپ اول: ۱۳۷۳

چاپ سوم: ۱۳۸۵

حروفچینی: صدقیان

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۰۱۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۳۷۳-۵

حق چاپ محفوظ است.

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۳۰۰۱۴۸، ۸۸۲۱۴۷۳، ۸۸۸۲۱۴۷۳ نمابر: ۸۸۳۰۱۹۸۵

فهرست مندرجات جلد چهارم

۱۴۰۳	رویدادهای سال پانزدهم هجری
۱۴۰۲	ساختن کوفه
۱۳۰۳	نبرد مرج روم
۱۴۰۴	گشوده شدن حمص و بعلبك و جز آن
۱۴۰۷	گشودن قنسرين و درآمدن هراکلیوس به کنستانتین اوپل
۱۴۰۸	[دنباله کار هراکلیوس]
۱۴۰۸	گشودن انطاکیه و دیگر پایتختها
۱۴۱۱	گشودن قیساریه و در میان گرفتن غزه
۱۴۱۲	گشودن بیسان و پیکار اجنادین
۱۴۱۲	گشودن بیت المقدس که همان ایلیاء است
۱۴۱۷	دادن بخششها و پایه گذاری دبیرخانه
۱۴۲۱	جنگها تا پایان این سال، جنگهای یرس و بابل و کولی
۱۴۲۳	بهرمیر یا شهر کهنه یا شهرهای نزدیک در سوی خاور
۱۴۲۵	رویدادهای سال شانزدهم هجری
۱۴۲۵	گشوده شدن شهرهای باختری یعنی بهرمیر
۱۴۲۷	گشودن مدایینی که ایوان خسرو در آن است
۱۴۳۲	غنیمت‌های گردآمده از مداین و چگونگی بخش کردن آن
۱۴۳۷	نبرد جلولا و گشوده شدن حلوان
۱۴۴۲	گشودن تکریت و موصل
۱۴۴۴	گشودن ماسیذان
۱۴۴۴	گشودن قرقیسا
۱۴۴۵	گشودن قرقیسا
۱۴۴۵	[دیگر رویدادهای این سال]
۱۴۴۷	رویدادهای سال هفدهم هجری
۱۴۴۷	پایه گذاری کوفه
۱۴۵۱	گزارش کار حمص به هنگام تازش هراکلیوس بر مسلمانان آن
۱۴۵۲	گشودن جزیره، گشودن ارمنستان
۱۴۵۷	برکنار کردن خالد بن ولید

۱۴۵۹	ساختمان مسجدالحرام و گسترش دادن آن
۱۴۶۰	جنگ با ایران در بحرین
۱۴۶۳	برکناری مغیره از بصره و فرمانداری ابوموسی اشعری
۱۴۶۵	گشودن اهواز و مناذر و رود تیری
۱۴۶۹	آشتی هرمزان و مردم شوشتر یا مسلمانان
۱۴۶۹	گشودن رامهرمز و شوشتر و اسیر شدن هرمزان
۱۴۷۵	گشودن شوش
۱۴۷۸	آشتی چندیشاپور
۱۴۷۹	رهسپار شدن مسلمانان به کرمان و جز آن
۱۴۷۹	[پاره‌ای رویدادها]
۱۴۸۱	رویدادهای سال هجدهم هجری
۱۴۸۱	خشک‌سالی، سال خاکستر
۱۴۸۵	طاعون ممواس
۱۴۸۸	[رویدادهای دیگر]
۱۴۸۸	آمدن عمر به شام پس از طاعون
۱۴۹۰	[رویدادهای دیگر]
۱۴۹۳	رویدادهای سال نوزدهم هجری
۱۴۹۵	رویدادهای سال بیستم هجری
۱۴۹۵	گشوده شدن مصر
۱۵۰۰	یاد چند رویداد
۱۵۰۵	رویدادهای سال بیست و یکم هجری
۱۵۰۵	نبرد نهاوند
۱۵۱۸	گشودن دینور و سیمره و جز آن
۱۵۱۸	گشودن همدان و ماهین و جز این دو
۱۵۱۹	درآمدن مسلمانان به سرزمین‌های ایرانیان
۱۵۲۰	گشودن اصفهان
۱۵۲۲	فرمانروایی مغیره بن شعبه بر کوفه
۱۵۲۳	یاد چند رویداد
۱۵۲۵	رویدادهای سال بیست و دوم هجری
۱۵۲۵	گشوده شدن دوباره همدان
۱۵۲۶	گشودن قزوین و زنجان
۱۵۲۷	گشودن ری
۱۵۲۸	گشودن قومن و گرگان و طبرستان
۱۵۲۹	گشودن طراپلس باختر و برقه
۱۵۳۱	گشودن آذربایجان

فهرست مندرجات	۷
گشودن باب	۱۵۳۲
گشودن مرقان	۱۵۳۳
جنگ با ترکان	۱۵۳۴
بخش کردن سرزمین‌های گشوده میان کوفیان و بصریان برکنار کردن همارین یاسر از کوفه، فرمانداری اہوموسی اشعری و	۱۵۳۶
مفیرة بن شعبه	۱۵۳۷
گشودن خراسان	۱۵۳۹
گشودن شهر زور و سامان	۱۵۴۴
یاد چند رویداد	۱۵۴۵
رویدادهای سال بیست و سوم هجری	۱۵۴۷
گشودن توج	۱۵۴۷
گشودن استخر و کور و جز آن	۱۵۴۸
گشودن دارا بگرد و فسا	۱۵۵۰
گشودن کرمان	۱۵۵۱
گشودن سیستان	۱۵۵۲
گشوده شدن مکران	۱۵۵۳
گزارش پیرو از اهواز	۱۵۵۴
گزارش کار سلمة بن قیس اشجعی و کردان	۱۵۵۷
کشته شدن عمر بن خطاب رضی الله عنه	۱۵۵۸
نژاد و ویژگی و زندگی عمر	۱۵۶۲
نام‌های پسران و زنان عمر	۱۵۶۳
رفتار عمر	۱۵۶۵
داستان کنکاش	۱۵۷۸
[روی کار آمدن عثمان]	۱۵۹۱
یاد چند رویداد	۱۵۹۳
رویدادهای سال بیست و چهارم هجری	۱۵۹۷
بیست یا عثمان بن عفان به خلیفگی	۱۵۹۷
برکناری مغیره از کوفه، گماردن سعد بن ابی وقاص	۱۵۹۷
[پارہ‌ای رویدادها]	۱۵۹۸
رویدادهای سال بیست و پنجم هجری	۱۵۹۹
ناسازگاری مردم اسکندریه	۱۵۹۹
برکناری سعد از کوفه، برگماشتن ولید بن عقبه	۱۶۰۰
آشتی ارمنستان و آذربایجان	۱۶۰۱
پیکار معاویه با رومیان	۱۶۰۵
جنگ افریقیه	۱۶۰۵

۱۶۰۶	یاد چند رویداد
۱۶۰۷	رویدادهای سال بیست و ششم هجری
۱۶۰۷	گسترش در بارگاه خدایی
۱۶۰۹	رویدادهای سال بیست و هفتم هجری
۱۶۰۹	فرمانداری عبدالله بن سعد بن ابی سرح بر مصر، گشودن افریقیه
۱۶۱۴	پیمان شکنی افریقیه و گشودن دوباره آن
۱۶۱۶	تأش بر اندلس
۱۶۱۶	یاد چند رویداد
۱۶۱۹	رویدادهای سال بیست و هشتم هجری
۱۶۱۹	گشوده شدن قبرس
۱۶۲۲	[برخی رویدادها]
۱۶۲۵	رویدادهای سال بیست و نهم هجری
۱۶۲۵	برکنار کردن ایوموسی اشعری از فرمانداری مصر، گماشتن عبدالله بن عامر به فرمانداری آن
۱۶۲۷	پیمان شکنی مردم پارس
۱۶۲۹	پدید آمدن افزایش در مزگت پیامبر(ص)
۱۶۲۹	نماز تمام خواندن عثمان با مردم و نخستین خرده ها که سرمان بر او گرفتند
۱۶۳۱	رویدادهای سال سیام هجری
۱۶۳۱	برکنار کردن ولید از کوفه، برگماشتن سعید بن عاص
۱۶۳۷	تأش سعید بن عاص بر طبرستان
۱۶۳۹	رفتن حدیقه به جنگ در یاب، گردآوری قرآن
۱۶۴۱	افتادن مسر پیامبر(ص) در چاه اریس
۱۶۴۲	روانه کردن ابوذر غفاری به ربه
۱۶۴۵	یاد چند رویداد
۱۶۴۷	رویدادهای سال سی و یکم هجری
۱۶۴۷	جنگ سوازی
۱۶۴۹	کشته شدن یزدگرد بن شپریار
۱۶۵۵	روانه شدن ابن عامر به خراسان و گشودن آن
۱۶۶۰	گشودن کرمان
۱۶۶۰	گشودن سیستان و کابل و دیگر جای ها
۱۶۶۲	یاد چند رویداد
۱۶۶۳	رویدادهای سال سی و دوم هجری
۱۶۶۳	پیروزی ترکان، کشته شدن عبدالرحمان بن ربیع
۱۶۶۶	درگذشت ابوذر

۱۶۶۸	جنبش قارن
۱۶۶۹	یاد چند رویداد
۱۶۷۱	رویدادهای سال سی و سوم هجری
۱۶۷۱	روانه کردن کوفیان به شام
۱۶۸۰	روانه کردن بصریان به شام
۱۶۸۲	یاد چند رویداد
۱۶۸۳	رویدادهای سال سی و چهارم هجری
۱۶۸۳	مسدودسازی ناخواسته گان عثمان
۱۶۸۷	آغاز و کوشش برای گشتن عثمان
۱۶۹۱	یاد چند رویداد
۱۶۹۳	رویدادهای سال سی و پنجم هجری
۱۶۹۳	روانه شدن مردم برای درمیان گرفتن عثمان
۱۷۱۰	کشته شدن عثمان
۱۷۲۵	جای خاکسپاری عثمان، کسی که بر وی نماز خواند
۱۷۲۶	نمونه‌هایی از رفتار عثمان
۱۷۲۲	نژاد وی و ویژگی و کنیه او
۱۷۳۲	زمان اسلام و کوچیدن او
۱۷۳۲	زنان و فرزندان وی
۱۷۳۴	پیش‌نماز مزکت پیامبر(ص) به هنگام در میان گرفتگی عثمان
۱۷۳۵	سروده‌هایی که در سرگشت او گفته شد
۱۷۳۹	بیعت سرور خداکرایان علی بن ابی طالب (ع)
۱۷۵۰	یاد چند رویداد
۱۷۵۳	رویدادهای سال سی و ششم هجری
۱۷۵۳	روانه کردن علی کارگزاران خود را، ناسازگاری معاویه
۱۷۵۸	آغاز کار جنگ شتر (جمل)
۱۷۷۸	روانه شدن علی (ع) به سوی بصره، جنگ شتر (جمل)
۱۸۳۰	[گزارشی دیگر درباره جنگ شتر (جمل)]
۱۸۳۴	[کشتگان جنگ شتر]
۱۸۳۵	روی آوردن خارجیان به سیستان
۱۸۳۶	کشته شدن محمد بن ابی حذیفه
۱۸۴۱	فرمانداری قیس بن سعد بر مصر
۱۸۴۸	آمدن عمرو بن حاص به نزد معاویه ابی سفیان، دنباله‌روی وی از معاویه
۱۸۵۱	آغاز نبرد صفین
۱۸۶۴	یاد چند رویداد

به نام آنکه هستی نام از او یافت

پیشگفتار مترجم

شاید در میان دانش‌های انسانی تاریخ تنها رشته‌ای باشد که از «حقایق مطلق و جاودانی» گفت‌وگو می‌کند، (این ویژگی، «تاریخ» را به پایگاه پراچ‌ترین و گرانبها-ترین رشته‌های شناخت بشری برمی‌آورد. در اینکه تاریخ چنین است، گمانی نیست. آنچه این آیین‌مندی را گمان‌مند می‌سازد، این است که دانسته نیست که تاریخ‌نگار تا چه اندازه در گزارش‌های خود امین و راست‌گوست و تا چه اندازه به نخستین مایه‌های کار خود نزدیک است یا از آن دور؛ تا چه اندازه دانش و انصاف و شرف انسانی خود را پایه کار خویش می‌سازد یا بیم و هراس یا آزمندی را؛ کارش تا چه اندازه مایه واقعی دارد یا باز عاطفی، خوش‌بختانه در ارزیابی‌های ژرف و گسترده‌ای که درباره آثار تاریخی در فرهنگ و تمدن اسلامی-ایرانی ما انجام یافته است، پایگاه و پایه هر یک از اینها از این دیدگاه روشن گشته است و از این‌رو در بسیاری از جاها ما می‌توانیم گام‌های استوار به پیش برداریم. در پرتو دانش‌های نوین، پیشینه نزدیک به همه آثار تاریخی جهان نیز به‌درستی ارزیابی شده است و بر این پایه است که می‌توان از تاریخ، آن آماج نخستین و بنیادی را بیوسید و برآورده انگاشت. تاریخ نقدها را عیار می‌بخشد، آینه‌ها را پاک و روشن می‌سازد، نیک‌اندیشان و درست‌کاران و پرچم‌داران رهایی و رستگاری و بهروزی را به آسمان برمی‌افرازد، رنگ از چهره آوازه‌گران می‌ریاید، داعیه‌داران را رسوا می‌کند و صومعه‌کاران را هر یک پی کاری می‌فرستد؛ این است سرنوشت و گزارش تاریخی آنچه گوش جهانیان را (از پس) آوازه‌گری درباره‌اش) گر ساختید. تاریخ است که می‌گوید: «الشیء شیئا کان بالفعل»؛ به دیگر سخن: «شیئیة الشیء» به‌صورت لا بما دته.

در این بیست و پنج هزار سال واپسین که از لایه بر لایه شدن جوامع بشری می‌گذرد، روزگاری سپری گشته است به‌نام «روزگار ستیز مردم یا مردم» به‌جای ستیز مردم با قهر و خشونت و خودکامگی سپهر که بایستگی این یکی، به هزاران دلیل

آشکار گشته است. درونمایه این دوران تاریخی، کار و پیکار مردم در راه رهایی و رستگاری و بهروزی و خوشبختی و چاش با پردگی و زیانکاری و سپه‌روزی و شور-بختی بوده است و هست. انسان این راه را از آن زمان تاکنون شنور در دریایی پیموده است لبالب از اشک و خون. در این راستا انبوهی مردم‌فریبان سر برآورده‌اند و شمار فراوانی مردم دوستان و دادگرایان و ستم‌ستیزان و انقلابگران و فیلسوفان و بزرگان و دانشمندان و پیامبران - همراه‌شان جهان‌بینی‌هایی دوران‌ساز، مکتب‌هایی انقلابی و سندهایی برای آزادی و آبادی و سروری و شادمانی، تمدن و فرهنگ شکوهمند اسلام یکی از پیشرفته‌ترین این جهان‌بینی‌ها بوده است و هست. بیش‌ترین بخش این تمدن را مردان بلندهمت و بزرگوار و نستوه ایرانی پایه گذارده‌اند. تمدن بالنده اسلامی-ایرانی، یکی از شکوفاترین تمدن‌های انسانی است که هر روز بزرگ و بر سرسبزتر و خرم‌تر و بیش‌تری می‌دهد.

الکامل عزالدین بن‌اثیر یکی از آثار تاریخی گرانمایه‌های اسلام و ایران است که از آغاز آفرینش تا سال ۶۲۸ق/۱۲۳۱م را فرا می‌گیرد. بخش تاریخی راستین آن از پدیدارشدن خورشید اسلام تا این سال را قرومی‌پوشاند. ابن‌اثیر گزارش تاریخی خود را تا سال ۳۰۲ق/۹۱۵م و امداد مورخ بزرگ ایرانی محمدبن جریر طبری (۲۲۵-۳۱۰ق/۸۴۰-۹۲۲م) و از آن پس بدهکار دیگر تاریخ‌نگاران ایران و اسلام است. ولی در بخش تاریخ ترک‌سازی مغولان، او نخستین گزارش‌گراست و کار او از استوارترین مأخذ ابن‌اثیر پژوهشگری پای‌بند به دین و اخلاق است و دانشمندی درست و درخور اعتماد. به‌ویژه انصاف او در گزاردن حق امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و خاندان گرامی آن بزرگوار، درخور ستایش فراوان است و مایه بسیاری سپاس و آفرین. خاندان «اثیر» از خاندان‌های دانش‌دوست و فرهنگ‌پرور و پربرکت است که از آن مردان برجسته‌ای برخاسته‌اند. از این میان سه برادر شایان یادآوری‌اند: ابن‌اثیر (محدث) مجدالدین مبارک‌بن محمدبن عبدالکریم جزوی شیبانی (۵۴۴-۶۰۶ق/۱۱۵۰-۱۲۱۰م)؛ ابن‌اثیر (مورخ) - نگارنده الکامل - عزالدین ابوالحسن علی‌بن محمدبن عبدالکریم (۵۵۵-۶۳۰ق/۱۱۶۰-۱۲۳۳م)؛ ابن‌اثیر (کاتب) ضیاءالدین نصرالله‌بن محمدبن عبدالکریم (۵۵۸-۶۳۷ق/۱۱۶۳-۱۲۳۹م)۱.

الکامل را خاورشناس بزرگ سوئدکارولوس یوهانس تورنبرگ۲ (۱۸۰۷-۱۸۷۷م) برای نخستین‌بار به شیوه‌ای علمی و انتقادی میان سال‌های ۱۸۵۱ تا ۱۸۷۶م ویرایش کرد و در ۱۲ جلد در لیدن به چاپ رساند. پایه کار در این برگردان به پارسی، نسخه ویراسته تورنبرگ است.

درباره این برگردان چند نکته درخور یادآوری است:

۱. کوشش بر این بوده است و هست که گزارش پارسی اخیر، مرجه آسان‌تر و ساده‌تر و زودپای‌تر و روان‌تر باشد. این، یک ترجمه تشریحی است که در جای جای آن مطالبی در توضیح یا تصحیح متن در پانوشته آورده شده است.

۲. برای سودمندتر شدن ترجمه، در همه جا در برابر تاریخ هجری، تاریخ میلادی نیز با وسواس و دقت بسیار، به روز و ماه و سال آورده شده است. پایه کار برای

محاسنه، اثر سترگت دكتر حكيم الدين قرشي بوده است.^۲

۳. در متن اشعار عربي بسياري است كه عيلاً همراه ترجمه پارسي آورده شده است. اينها اشعار بسيار دشواري است و تواند بود كه در برگردان آنها لغزش‌هاي روي داده باشد. سپاس‌گزار مي‌شود از پژوهشگراني كه به ارزيابي اين كار بپردازند و لغزش را يادآوري كنند.

۴. پافشاري مترجم بر اين بود كه هر جلد عربي به صورت يك جلد پارسي چاپ شود و پافشاري ناشر بر اينكه اين اثر در جلدهاي پارسي بيش‌تري انتشار يابد. يكي از دلايل ايشان اين بوده كه توضيحات و برگردان‌هاي اشعار عربي و پانوشته‌ها، جلدهاي پارسي را بسيار پرجمع ساخته است. اين، گفتاري درخور نيوشيدن بود.

۵. براي برگردان اين اثر تا اينجا (كه ترجمه جلد سوم تا هنگام نوشتن اين پيشگفتار پايان يافته است)، از مآخذ بسياري بهره‌گيري شده است. براي مثال: تاريخ بلعمي، تاريخ طبري (و ترجمه پارسي آن از شادروان ابوالقاسم پاينده)، تاريخ نامه طبري (به‌كوشش آقاي محمد روش)، تاريخ يعقوبي، ترجمه‌هاي پارسي الكامل (از آقاي ابوالقاسم حالي و شادروان محمد خليلي)، دايرةالمعارف پارسي (از شادروان دكتر شلحسين مصاحب)، فرهنگ فارسي (از شادروان دكتر محمد معين)، لغت‌نامه (از علامه دانشمند علي‌اكبر دهخدا)، مروج الذهب (مسمودي)، نهج‌البلاغه (مولي امير-المؤمنين علي عليه‌السلام) و ترجمه‌هاي آن به‌ويژه از ابن‌الحديد و مانند اينها. هرچه ترجمه پيش‌تر رود، مآخذ مورد استفاده مترجم بيش‌تر خواهد شد و اين امر در جلدهاي پس‌ين ياد کرده خواهد آمد.

۶. در انجام اين كار از دانش و راهماني بسيار سروران بهره‌جويي شده است كه فراهم‌آيدن آن در حقيقت وامدار ايشان است نه من گرچه مسئوليت هرگونه لغزشي به گردن من است. اين كم‌ترين را در برگردان آن كم‌ترين سهم است. برخي از اين بزرگواران پديد‌گونه‌اند. آقاي حميد آژير همكار دانشگاهي كه در برگردان عبارات دشوار همواره با يكدگر مشورت مي‌كرديم، آقاي علي‌اصغر باستاني كه افتخار آشنائي با ايشان از روزگار همكاري در فرهنگستان زبان ايران بهره‌ام گرديد و اشكالات دست‌ورزيان پارسي را همواره از ايشان پرسان بودم، استاد جناب دكتر مهرداد بهار كه افتخار و شرف ارادت به حضورشان همچنين از دوران شاگردى در مكتب ايشان و استاد علامه دانشمند دكتر محمد صادق‌كيا (استاد پارسي‌پرستي و پارسي‌نگارى‌ام) ارزاني من گشت، برادرزاده‌ام بهاره‌خانم جريزه‌دار كه همراه پدرشان آقاي عبدالكريم جريزه‌دار مدير انتشارات اساطير، براي چاپ شدن آن به‌گونه‌اي هرچه بهتر و تميزتر و درست‌تر، تلاش جانكاهي را به عهده گرفتند، برادر عزيزم آقاي سيد محمد روحاني كه متن پارسي آن را خواندند و يادآوري‌هاي ارزنده كردند و آقاي دكتر سيد حميد طيبييان كه عبارات و اشعار دشوار بسياري را برايم بازگشودند.

۷. سرا از اين روزگار دراز به‌جز «قلم و اتم» هيچ بهره‌اي نيست. از نسل جوان كه همواره شوق‌انگيز من در نوشمارهايم بوده‌اند، خواهش‌نمدم كه با خرد و اندیشه پوياي بالنده خود، آن را در پرتو آنچه در آغاز اين پيشگفتار آمد، بخوانند و اندرزهاي

بایسته از آن برگیرند و چرایی فرزندان فرا راه خویش و مردم خود بدارند. این مایه شادی جان و روان من خواهد بود. خوشبختی بزرگی است برای مردم نوشتن.

قوس، روستای روشناوند:

دوشنبه نهم بهمن ۱۳۶۸ خورشیدی

۱. برای آگاهی از شرح احوال بزرگان این حامدان، بنگرید به: الاعلام، خیرالدین زرکلی، بیروت، دارالمعلم للملایین، ۹۷/۱، ۳۰۹، ۳۳۱/۴، ۲۷۲/۵، ۱۲۵/۷، ۳۰/۸.

2. Carlus Johannes Torenberg.

۳. قنوم تطبیقی هزار و پانصد ساله هجری و میلادی، تهران، فرهنگسرای میاوران، ۱۳۶۰ خورشیدی.

اختصارات و نشانه‌ها

ج: جلد (کتاب و امثال آن)

خ: سال خورشیدی

د: در گذشته، متونی

ز: زاده، متولد

ش: سال شمسی

ص: صفحه (کتاب و جز آن)

ص: صلی‌الله علیه وسلم (در متن مؤلف)

ص: صلی‌الله علیه و آله وسلم (در اقروده‌های مترجم)

صص: صفحات

رض: رضی‌الله عنه

ع: علیه‌السلام

ق: سال قمری

ق م: قبل از میلاد مسیح

ق ه: قبل از هجرت پیامبر اسلام

م: سال میلادی

ه: هجری

رویدادهای سال پانزدهم هجری (۶۳۶ میلادی)

[ساختن کوفه]

برخی گویند: همانا کوفه را سعد بن ابی وقاص در این سال شهر ساخت. جای آن را ابن بُقَیْلَه به ایشان فرامود. وی به سعد گفت: تو را بر سرزمینی از آن خدا رهنمون گردم که پشه ندارد و از فلات فرودتر است. پس آنها را به وی نشان داد. برخی جز این گفته‌اند که یاد آن بخواهد آمد.

نبرد مرج روم

هم در این سال، نبرد مَرَج روم رخ داد. بخشی از داستان آن بدین گونه بود که ابوعبیده بن جراح و خالد بن ولید با همراهان خویش از فَعْل پیرون آمدند و آهنگ حِمْص کردند. ایشان بر ذی الکلاع فرود آمدند گزارش به هراکلیوس رسید و او توذربطریق را روانه کرد که آمد و در مرج روم اردو زد. مرج روم در باختر دمشق است. ابو عبیده نیز در مرج روم لشکریان فروداشت. روزی که ابوعبیده فرود آمد، «شَنَش» رومی با وی به پیکار درایستاد. همراه او سپاهسانی به اندازه سپاهیان توذربودند که برای کمک به توذرب و پاسداری از مردم دمشق فراز آمده بودند. چون فرود آمد، سرزمین توذرب خشک و تهی از گیاه و رستنی و آب و آبادی گردید. خالد روم روی وی بود و ابوعبیده رو به روی شنش. توذرب به جست‌وجوی دمشق پیرون رفت

و خالد همراه گروهانی از رزمندگان در پی وی روانه گشت. به یزید بن ابی سفیان گزارش رسید که توفّر چه کرده است. پس او به پیشواز توفّر بیرون آمد. خالد هنگامی به ایشان پیوست که پیکار می‌کردند. از این‌رو از پشت سر شمشیر در میان ایشان گذاشت و جز گریختگانی اندک از ایشان وانهیدند. مسلمانان دارای‌های ایشان را به غنیمت گرفتند و یزید آنها را در میان یاران خویش و یاران خالد بخش کرد. یزید به دمشق بازگشت و خالد به نزد ابوعبیده بازآمد و توفّر کشته شده بود. ابوعبیده پس از رفتن خالد، با شنش به چالش پرداخت و این‌دو در مرج روم به پیکار با همدگر درایستادند و رومیان به سختی کشتار شدند و شنش از پای درآمد. مسلمانان تا حمص ایشان را دنبال کردند. چون هراکلیوس از این گزارش آگاه گشت، بطریق حمص را فرمود که بدان سامان گسیل گردد. وی خود به راه رفت و ابوعبیده به حمص شد.

گشوده شدن حمص و بعلبك و جز آن

چون ابوعبیده از دمشق پرداخت، رهسپار حمص گشت. اوراه بعلبك را پیمود و آن را در میان گرفت. مردم آن خواستار امان شدند و او به ایشان امان داد و پیمان آشتی بست و از ایشان درگذشت و همراه خالد بر حمص فرود آمد. برخی گویند: همانا مسلمانان از مرج روم روانه حمص گشتند که گزارش آن بگذشت. چون در آنجا فرود آمدند، با مردم آن به پیکار درایستادند و در آن روزهای سرد از بام تا شام با ایشان همی جنگیدند. مسلمانان سرمایی سخت دیدند و رومیان در میان گسرفتنی درازدامن. مسلمانان و رومیان هر دو سرسختانه شکیبایی ورزیدند. هراکلیوس پیک و پیام به نزد مردم حمص فرستاده بود که به ایشان یاری خواهد رساند. او به همه مردم جزیره فرمان داد که آماده کارزار شوند و روانه حمص گردند. اینان روانه شام گشتند تا حمص را در برابر مسلمانان پاس بدارند. سعد بن ابی وقاص نیروهای رومی از عراق به هیت فرستاد که آن را در میان گرفتند. برخی از ایشان به قرقیسا رفتند. مردم جزیره پراکنده شدند

و از یاری مردم حمص بازگشتند. مردم آن می‌گفتند: شهر خود را پاس بدارید که ایشان پایرهنگانند. چون سرما بر ایشان می‌تابخت، پاهای‌شان را فرومی‌انداخت. پاهای رومیان می‌افتاد و از پاهای مسلمانان يك انگشت نمی‌افتاد.

چون زمستان بیرون رفت، پیروی از روم برخاست و ایشان را به آشتی با مسلمانان خواند که بدو پاسخ نگفتند و ناچار دیگری به اندرز دادن ایشان پرداخت و پاسخی نشنید. مسلمانان ایشان را آواز دادند و تکبیری بلند و تکان دهنده گفتند که در پی آن بسیاری از خانه‌های حمص فرو ریخت و دیوارهای ایشان لرزید و درهم شکست. بار دوم تکبیر گفتند که گرفتاری بزرگ‌تری بر دشمن فرود آمد. مردم آن بیرون آمدند و خواستار آشتی شدند و مسلمانان آگاه نبودند که بر سر ایشان چه آمده است. با ایشان بر پایه آشتی دمشق آشتی کردند. ابوعبیده این کسان را در آنجا ماندگار ساخت: سَمْعِلُ بْنُ أَسْوَدَ كِنْتَوِيٍّ همراه بنی‌معاویه، أَشْعَثُ بْنُ مِينَسٍ همراه سَكُونِ، يَقْدَادُ همراه بَلِيٍّ و دیگری یا دیگران. او پنج‌يك‌ها را همراه عبدالله بن مسعود به نزد عمر فرستاد. عمر برای ابوعبیده نوشت: در شهر خود ماندگار باش و نیرومندان را به یاری فراخوان و زورمندان را از عرب‌های شام بر پیرامون خویش گرد آور که من از فرستادن نیروهای کمکی برای تو باز نایستم.

سپس ابوعبیده، عُبَادَةَ بْنَ صَامِتٍ را جانشین خود ساخت و رهسپار حماة گشت. مردم آن سر کرنش در برابر او فرود آوردند و فرمانبردار او شدند. ابوعبیده بر این پایه با ایشان پیمان آشتی بست که گزیت (باز سرانه) بپردازند و برای زمین‌های خود خراج بدهند. از آنجا روانه شَیْزَر شد. مردم آن بیرون آمدند و خواستار آشتی بر پایه آشتی حماة گشتند. ابوعبیده رهسپار «مَعْرَةَ حَمصِ» گردید که همان مَعْرَةُ النُّعْمَانِ است و نام آن از نسام نعمان بن بشیر انصاری به یادگار مانده است. ایشان پذیرای آشتی بر پایه پیمان آشتی مردم حمص شدند. سپس به لاذقیه شد که مردم آن به پیکار با وی درآستادند. آن را دری ستبر و مترگت بود که گروهی از مردمان

می توانستند آن را گشود. مسلمانان در جایی دور از آن اردو زدند. آنگاه فرمود که سنگرهایی بسیار بزرگ و ژرف کنند که هر کدام سواره را به هنگام سواری می پوشاند. آنگاه چنین فرامودند که آهنگ بازگشت از آنجا دارند. آنان بازگشتند و چون شب چادر سیاه خود را بر زمین افکند، بازگشتند و در آن سنگرها پنهان شدند. مردم لاذقیه بامداد کردند بر این گمان که مسلمانان کوچیده اند. از این رو، دام های خود را بیرون آوردند و در پیرامون شهر پراکنده شدند. هنوز به خود نیامده بودند که مسلمانان بر ایشان بانگ می زدند و با ایشان به شهر درآمدند. شهر به زور گرفته شد و گروهی از ترسایان گریختند و سپس امان خواستند که به سرزمین خود باز آیند. بر این پایه آشتی با ایشان انجام شد که خراج خود را بپردازند چه فرآورده کم برداشت کنند یا بسیار. کنیسه ایشان بدیشان واگذار گشت. مسلمانان در آنجا مَزْکَتِ فراگیر (مسجد جامع) ساختند. این را عبادۃ بن صامت پایه گذارد و سپس ها آن را گسترش دادند. چون مسلمانان لاذقیه را گشودند، مردم جَبَلَة روم از آن کوچیدند. چون روزگار معاویه فرارسید، او دژی در بیرون دژ رومی برافراشت و انبوهی مردان جنگی بر آن گماشت.

مسلمانان به یاری ابوعبیده بن صامت، انترتوس را گشودند که دژی استوار داشت. مردمش از آن کوچیدند. پس معاویه شهر انترتوس را پایه گذارد و آن را شارسانی کرد و آبادی های آن را به رزمندگان مسلمان بخشید. با شهر بانیاس نیز چنین کرد. سلمیه نیز گشوده گشت. گویند: از آنرو آن را سلمیه خواندند که در نزدیکی آن شهری به نام مَوْتَقَکَه بود که بر سر مردمش ویران گشت و جز صد تن کسی و نرھید، ایشان برای خود صد خانه ساختند و ماندگاه تازه خود را «سلم مائة» (صد تن رهیده) خواندند. آنگاه مردم آن را کث کردند و «سلمیه» گفتند. این هنگامی راست می آید که مردم آن عرب باشند و زبان ایشان تازی باشد. اما اگر زبان شان عجمی باشد، این داستان راست نمی آید. آنگاه (دیرترها) صالح بن علی بن عبدالله بن

عباس آن را به سان ماندگاه خود برگرفت و فرزندان وی در آنجا ساختمان‌ها پدید آوردند و آن را شارسان ساختند و کسانی از تبار وی در آنجا دیر بزیستند. این شهر و زمین‌های آن از آن ایشان است.

گشودن قنسرین

و درآمدن هراکلیوس به کنستانتین اوپل^۱

پس آنگاه ابو عبیده بن جراح، خالد بن ولید را به قنسرین گسیل کرد. چون به آن شارسان رسید، رومیان به سوی او پیشروی کردند و فرماندهی‌شان به دست میناس بود. او بزرگ‌ترین مردم روم پس از هرکل بود. کارزار آغاز شد و میناس و همراهان وی به گونه‌ای سخت و بی‌پیشینه کشتار شدند. همگی بر یک خون مردند. خالد رهسپار شد تا بر قنسرین فرود آمد و مردمش از وی دژگزين گشتند. گفت: اگر در میان ابرها باشید، یا خدا ما را به سوی شما فرابرد یا شما را به سوی ما فرود آورد. ایشان در کار خود نگرستند و دیدند که بر سر مردم حمص چه رفته است. از این‌رو بسر پایۀ آشتی حمصیان پیشنهاد آشتی دادند. خالد پافشاری ورزید که جز ویرانگری شهر کاری نخواهد کرد. آن را ویران کرد. در این هنگام بود که هراکلیوس به کنستانتین اوپل درآمد. انگیزه‌اش چنین بود: خالد و عیاض از دروازه شام به سوی هراکلیوس رفتند و عمرو بن مالک از کوفه آمد. او از پهنه قرقیسا بیرون خرامید. عبدالله بن مُعْتَم از دروازه موصل بیرون آمد. در این هنگام بود که هراکلیوس به کنستانتین اوپل گرایید. این نخستین شهر در اسلام بود که به سال ۶۳۶/۱۵ یا ۶۳۷/۱۶ از سه گذرگاه به سوی آن پیشروی کردند.

چون گزارش کار خالد به عمر بن خطاب رسید، گفت: خالد خود

۱. در این کتاب هرجا «کنستانتین اوپل» (Constantinople) به کار برده شود، خواسته از آن «قسطنطنیه» است. واژه‌ای سحت زشت و ناهنجار است. از آن روست که تازی‌زده‌گان هر نام فرنگی و فارسی و جر آن را به هرستان می‌بردند و ژنده‌ای تاری پر سر و روی آن می‌پوشیدند و ناسامش می‌کردند و به ایران باز می‌گرداندند و به زور به خورد مردمان می‌دادند. ما در پی چنین کاری نیستیم.

را فرمائید و ساخت؛ خدا ابوبکر را بیامرزاد که سرشت مردان را بهتر از من می‌دانست! عمروی و مثنی بن حارثه را از کار برکنار کرده بود. عمر گفت: از آن رو ایشان را برکنار نکردم که دست به کار ناشایستی زده باشند بلکه چون مردم ایشان را بزرگت شمردند، ترسیدم که به سوی این دو گرایش یابند.

[دنباله کار هراکلیوس]

اما مثنی، عمر از رای خویش درباره‌ی بازگشت و این به‌انگیزه کارهایی بود که پس از ابو عبیده کرد. از رای خویش درباره‌ی خالد، پس از رویداد قنسرین بازگشت. باری، هراکلیوس از راه پیروز آمد. نخستین کسی از مسلمانان که سگان آن را به زوزه کشیدن و داشت و ماکیان‌های آن را رماند، زیاد بن حنظله از یاران پیامبر (ص) بود. هراکلیوس رهسپار گشت و در شمشاط فرود آمد و از دروازه آن رو به کنستانتین اوپل گذاشت. چون خواست از آنجا بکوچد، بر فراز جایگاهی بلند برآمد و سپس رو به‌شام آورد و گفت: درود بر تو ای سوریه! درودی که پس از آن دیداری نباشد. دیگر هرگز يك رومی جز هراسان به سوی تو باز نخواهد گشت تا آن نوزاد بدشگون از مادر بزاید که ای کاش نزاید! چه شیرین است کار وی و چه تلخ است آشوب وی برای رومیان! آنگاه رهسپار گشت و به کنستانتین اوپل درآمد. مردمان دژهای میان اسکندریه تا ترسوس را با خود برگرفت تا مسلمانان در میان انطاکیه تا سرزمین‌های روم آبادی نیابند که از آن‌گذر کنند. او دژها را خالی ساخت و مسلمانان کسی در آنها نمی‌یافتند. گاه رومیان در آنها کمین می‌کردند و از ناآگاهی بازپس ماندگان از لشکر سوجدویی می‌کردند و بر آنها می‌تاختند. از این‌رو مسلمانان راه بیداریاش در برابر این‌گونه جاها در پیش گرفتند.

گشودن انطاکیه و دیگر پای‌تخت‌ها

چون ابو عبیده از کار قنسرین بپرداخت، رهسپار حلب گشت و شنید که مردم قنسرین پیمان خود را شکسته خیانت ورزیده‌اند. از

این رو سخط کندی را روانه آنجا کرد که ایشان را در میان گرفت و آن را گشود و گوسپند و گاو فراوان به دست آورد. آنها را میان سپاهیان خود بخش کرد و بازمانده را به غنیمت وا گذاشت. ابوعبیده به پیرامون «حَاضِر حَلَب» رسید و به نزدیکی آن فراز آمد و گونه‌هایی از عربان را در پیرامون خود گرد کرد. ابوعبیده بر پایه پرداخت گزیت با ایشان پیمان آشتی بست و آنگاه ایشان اسلام آوردند. پس به حلب آمد و فرماندهی پیشاهنگانش عِیَاض بن غَنَم فِهْرَی به دست داشت. مردم آن از وی دژگزین گشتند و مسلمانان ایشان را در میان گرفتند ولی دهری نیاید که خواستار آشتی و امان برای خود و فرزندان و شهر و دژ و برج و باروی و کنیسه‌های خود گشتند که آن را دریافتند. جای مزگت، بیرون از پیمان آشتی گذاشته شد. آنکه با ایشان پیمان آشتی بست، عیاض بن غنم بود و ابوعبیده کار او را روا گردانید. برخی گویند: بر این پایه به ایشان آشتی داده شد که خانه‌ها و کنیسه‌های خود را نیم به نیم به مسلمانان واگذارند. برخی دیگر گویند: ابوعبیده کسی در حلب نیافت زیرا مردم آن به انطاکیه کوچیده بودند. در میان دو سوی پیک و پیام برای بستن پیمان آشتی رفت و آمد کرد و چون این استوار شد، مردم بدان بازگشتند.

ابوعبیده از حلب رهسپار انطاکیه گشت. در اینجا گروه‌هایی انبوه از مردمان قنسرین و جز آن دژگزین گشته بودند. چون از آن درگذشت، سپاه دشمن یا او دیدار کرد که ایشان را شکست داد و به درون شهر راند و آن را از همه سوی در میان گرفت. آنگاه ایشان بر پایه کوچیدن از شهر یا پرداخت گزیت یا او آشتی کردند. برخی کوچیدند و برخی ماندند که به ایشان امان دادند. آنگاه پیمان خود شکستند و ابوعبیده عیاض بن غنم و حبیب بن مسلمه را به سوی ایشان گسیل کرد که آن را بر پایه پیمان آشتی نخست، گشودند.

انطاکیه را در نزد مسلمانان آوازه‌ای بلند بود. چون گشوده گشت، عمر برای ابوعبیده نامه نوشت که گروهانی از مسلمانان را در انطاکیه سامان ده و ایشان را پاسداران این شهر ساز و بخشش از ایشان باز مگیر.

معاویه را به قیساریه فرستد. عمر برای معاویه نیز نامه نوشت و او را فرمود که بدانجا رود. معاویه رهسپار آنجا گشت و مردم آن را در میان گرفت. آنان پیوسته به سوی او می تاختند و با او پیکار می کردند و او ایشان را شکست می داد و به درون دژشان می رانند. پس در پایان، مرگ را میان بر بستند و بر او تاختند. کشتگان ایشان در این پیکار به هشتاد هزار تن پر آمدند که به هنگام شکست دادن ایشان شمار کشتگان را تا صدهزار تن بالا برد. عُلَقَمَةُ بْنُ مُجَرَّزٍ، قیقار را در غزه در میان گرفته بود و به نزد وی پیک و پیام همی فرستاد. هیچ کس گزارش آرام بخشی برای وی نیاورد. او خود به نزد قیقار رفت و چنین فرامود که فرستاده علقمه است. قیقار به مردی فرمان داد که بر گذرگاه وی بنشیند و چون بر وی گذرد، او را بکشد. علقمه از این ترفند آگاه گشت و گفت: با من تنی چند هستند که در رای با من انبازند. تو برو تا من ایشان را به نزد تو آورم. قیقار کس به نزد آن مرد فرستاد که به وی آسیبی نرساند. علقمه از نزد او بیرون آمد و بازنگشت. یا او چنان کرد که عمرو با اَرطَبون.

[واژه تازه پدید]

مُجَرَّز: یا جیم و دو زای که نخست آن کسره دارد و تشدید.

گشودن بیسان و پیکار اجنادین

چون خالد و ابوعبیده به حمص بازگشتند، عمرو و شَرَحْبِيل بر مردم بیسان فرود آمدند و آن را گشودند و با مردم اردن پیمان آشتی بستند. سپاهیان رومی در اجنادین و بیسان و غزه فراهم آمدند. عمرو و شَرَحْبِيل در هنگامی که اَرطَبون و یارانش در اجنادین بودند، به سوی وی رهسپار شدند. او ابو اهور را به جانشینی خود بر اردن گماشت و بر اَرطَبون فرود آمد که رومیان با او بودند. اَرطَبون هوشیارترین و دوراندیشترین سرداران رومی بود. او در شارسان زَمَلَه سپاهی گران بداشته بود و در ایلیم لشکری کش را به پاسداری برگماشته بود. چون گزارش این کار به عمر رسید، گفته: اَرطَبون

روم، ارطوبون عرب را به جنگت ما گسیل کرده است؛ بنگرید که تا پیکار به سود کدام يك از دو سوی پایان پذیرد و در این میان چه رویدادی پرده از چهره بگشاید.

معاویه مردم قیساریه را سرگرم و گرفتار داشته بود تا نتوانند به جنگ عمرو بروند. عمرو علقمة بن حکیم فراسی و مسروق بن فلان عکّی را به کار پیکار با مردم ایلیاء برگماشته بود. اینان مردم آن را از عمرو بازداشتند. نیز ابو ایوب مالکی را بر سر مردم رمله از رومیان فرستاده بود که ایشان را از او سرگرم سازند. نیروهای کمکی از نزد عمر به نزدیک عمرو همی رسیدند. عمرو بر اینچنین ماندگار گشت و نمی توانست با ارطوبون کاری کند. پیکها نیز گزارش آرام بخشی نمی آوردند. او به خرویشتن خویش به نزد ارطوبون رفت و بر او درآمد و چنین فرامود که فرستاده عمرو است. ارطوبون او را به جای آورد و گفت: گمانی نیست که این خود فرمانده است یا کسی است که فرمانده به سخن او گوش فرامی دهد و آن را به کار می بندد. از این رو کسی را بر گذرگاه وی گماشت که چون عمرو بر وی گذر کند، او را بکشد. عمرو از ترفند وی آگاه گشت و به وی گفت: سخن مرا شنیدی و گفتار تو را شنیدم. سخن تو در من کارگر افتاد ولی من یکی از بیست تن هستم که عمرو ما را به سوی این فرمانروا فرستاد که او را یاری کنیم. تو بسازگرد تا من هم اکنون ایشان را به نزد تو آورم. اگر آنان نیز همان را که با من در میان گذاشتی بیسندند، فرمانده آن را بپذیرد و سپاهیان بپذیرند. اگر نپذیرند، ایشان را به این میان بازگردانی. گفت: آری، چنین کنم. آن را که فرمان کشتن وی داده بود، بازگرداند. عمرو از نزد وی بیرون آمد و رومی دانست که این ترفندی است که وی را با آن فریفته اند.

گزارش ترفند وی به عمر بن خطاب رسید. او گفت: زهی هوشیار مردی که عمرو است! عمرو آگاه شد که چه گونه باید او را فروگیرد. پس به دیدار او شتافت و در اینچنین جنگی گران در پیوست که پیکار یرموک را میمانست تا کشتگان در میانشان بسیار شدند و ارطوبون

به ایلیم گریخت. عمرو در اجنادین فرود آمد و مسلمانانی که بیت المقدس را در میان گرفته بودند، به سود ارطیون از گرد آن واپس نشستند. او به ایلیم درآمد و مسلمانان را از گرد آن پراکند و ایشان را به سوی عمرو تاراند.

گزارش نبرد اجنادین (بر پایه گفتار کسی که آن را پیش از یرموک می‌داند)، بگذشت. شیوه گزارش آن جز این بود. از این رو بود که آن را در آنجا و در اینجا یاد کردیم.

گشودن بیت المقدس که همان ایلیم است

در همین سال یا در ماه ربیع الاول سال ۲۰ / فوریه ۶۴۱ م بیت المقدس گشوده گشت.

چگونگی آنکه: چون ارطیون به ایلیم درآمد، عمرو غزه را بگشود (برخی گویند: گشودن آن در خلیفگی ابوبکر بود). پس از آن سَبَسْطِیَّه را گشود که آرامگاه یحیی بن زکریا (ع) در آنجاست. نابلس را به امان بر گزیت گشود و به دنبال آن شهر «لد» را. سپس یَمِینِی و عَمَّاس و بیت جبرین و بافا را گشود. برخی گویند: معاویه آن را گشود. عمرو مرج عیون را گشود. چون این کار به سود او انجام یافت، مردی را به نزد ارطیون فرستاد که زیان رومی می‌دانست. به وی گفت: آنچه را می‌گوید، نیک بشنو. همراه او نوشته‌ای فرستاد. فرستاده فرارسید و نامه را در هنگامی که وزیران ارطیون در نزد وی بودند، به او داد. ارطیون گفت: سوگند به خدا که عمرو پس از اجنادین هیچ پاره‌خاکی از فلسطین را نگشاید. به او گفتند: این را از کجا دانستی؟ گفت: گشاینده آن مردی است که ویژگی‌هایی چنین و چنان دارد. وی ویژگی‌های عمر بن خطاب را پرشمرد. فرستاده به نزد عمرو باز گشت و گزارش به وی رساند. پس برای عمر نامه نوشت و گفت: من با دشمنی سخت و نستوه کلاویزم و با سرزمینی سروکار دارم که برای تو اندوخته گشته است. عمر دانست که عمرو این سخن را جز بر پایه گفتاری که شنیده است، ننوشته است. عمر از مدینه رهسپار گشت.

برخی گویند: انگیزه آمدن عمر به شام این بود که ابوعبیده بیت المقدس را در میان گرفت و مردم آن از وی خواستند که بر پایه آشتی نامه های شهرهای شام با ایشان پیمان آشتی ببندد و سامان دهنده پیمان نامه آشتی عمر بن خطاب باشد. وی این پیشنهاد را برای عمر فرستاد و او از مدینه رهسپار شد و علی بن ابی طالب را به جانشینی خود بر مدینه گماشت. علی به او گفت: با خویشتر خویش به کجا می روی؟ تو آهنگ دشمنی نیرومند و دمنش داری. عمر گفت: پیش از درگذشت عباس پیکاری بکنم که اگر شما عباس را از دست دهید، گزند شما را از هم بگسلد چنان که ریسمان را پاره می کنند. عباس در سال ششم خلیفگی عثمان دیده از جهان فروپوشید، پس گزند چاندی از گسستگی بر مردم پوشید.

عمر سوار بر اسب رهسپار شد و بر جاییه فرود آمد. همه بارهایی که به شام رفته بود، چهار بود: نخست بر اسب، دوم بر اشتر، سوم بر استر که به انگیزه پدید آمدن طاعون از آن برگشت و چهارم سوار بر خر. به فرماندهان لشکرها نامه نوشت که در جاییه در روزی که در مَجْرَدَه برای ایشان نام برده بود، به نزد او آیند. نخستین کس که با او دیدار کرد، یزید بود و سپس ابوعبیده و به دنبال وی خالد. اینان بر سمندهای یادپای با برگستان های ابریشمین و دیبا بودند. او فرود آمد و سنگی برداشت و بر ایشان افکند و گفت: چه زود که از رای و شیوه خویش بگشتید! سرا با این هنجار و جامه ها دیدار می کنید که هنوز دو سال نگذشته است تا سیر گشته اید! به خدا سوگند اگر این کار را در سر دو پست سال می کردید، کسانی دیگر به جای شما بر می گزیدم. گفتند: ای امیر مؤمنان، اینها یلحق ها (زره های چند تکه ای) هستند و ما سراسر پوشیده در جنگ افزاریم. گفت: اگر چنین است، باکی نیست. سوار شد و به جاییه درآمد و عمرو و شرحبیل چنان بودند که گویی از جای نجنبیده بودند.

چون عمر در جاییه فرود آمد، یکی از یهودیان گفت: ای امیر المؤمنین، تو به سرزمین خود بازنگردی مگر که خداوند، ایلپاء را بر دست تو گشوده باشد. مردم ایلپاء عمرو را به ستوه آورده بودند و

او ایشان را به ستوه آورده بود ولی نه توانایی گشودن این شهر را داشت نه توانایی گشودن رمله را، در آن هنگام که عمر در جابیه اردو زده بود، به ناگاه مردم به سوی جنگ افزارهای خود شتافتند عمر گفت: شما را چه رخ نموده است؟ گفتند: آیا اسبان تازان و شمشیرهای درخشان را نمی بینی؟ عمر گفت: مترسید و امان دهید که امان خواهند گانند. اینک ایشان مردم ایلیم و شهرهای پیرامون آن بودند. عمر بر پایه پرداخت جزیه با ایشان پیمان آشتی بست و آنان آن شارسان ها را برای او بگشودند. کسی که با وی پیمان آشتی بست، «عوام» بود زیرا هنگامی که عمر به شام درآمد، ارطبون و تذارق به مصر درآمدند و نامه او را درباره ایلیم و رمله و شارسان های پیرامون آن، با خود برگرفتند. آن یهودی در آیین بستن پیمان آشتی حاضر آمد. عمر درباره دجال از وی پرسید و بسیار درباره وی می پرسید. یهودی گفت: از چه چیز چندین همی پرسشی ای امیرالمؤمنین؟ سوگند به خدا که شما در جایی ده و اندی گز مانده به دروازه شهر «لد» او را خواهید کشت. عمر برای ایشان امان نامه فرستاد. علقمة بن حکیم را بر تیمی از فلسطین گماشت و او را در رمله ماندگار ساخت و علقمة بن مجزز را بر تیمی دیگر از آن فرمانروا کرد و در ایلیم جای داد. عمرو و شرحبیل را در جابیه پیوست خود کرد. این دو او را سواره دیدار کردند و بر رکاب او بوسه زدند. عمر هر یک از این دو را در بر گرفت و در آغوش کشید.

سپس، از جابیه رهسپار بیت المقدس شد. سوار بر اسبی شد و آن را لنگت یافت. از آن فرود آمد و برای او برژون (ستور تاتاری، ستوری خردتر از اسب و تواناتر از خر) آوردند که بر آن سوار گشت. ستوار آغاز به جفتک زدن کرد. عمر از آن فرود آمد و تازیانه بر چهره اش زد و گفت: نمی دانم که تو را این همه خودپسندی آموخته است! پس از آن دیگر سوار هیچ برژونی نشد چنان که پیش از آن سوار نشده بود.

ایلیم بر دست وی گشوده شد و مردم آن از دست وی آشتی نامه گرفتند. برخی گویند: گشودن آن به سال ۱۶/۳۷۷م بود. ارطبون و

رومیانی که خواستار آشتی نبودند، رهسپار مصر گشتند. چون مسلمانان فرمانروای مصر شدند، او را کشتند. برخی گویند: نه چنین بود بلکه او به روم پیوست. وی فرمانروای صوایف (خوراک) های زمستانی مردم و ستوران) ایشان می بود. وی و خداوند صوایف مسلمانان یا یکدیگر دیدار کردند و همراه مسلمانان مردی از قیس بود که بدو خُمریس می گفتند. او دست قیسی را برید و قیسی او را از پای درآورد. پس در این باره سرود:

قَالَ يَكُ ارْطَبُونُ الرُّومِ اَفْسَدَهَا فَاِنْ فَيَسَهَا بِحَمْدِ اللَّهِ مُنْتَقَمًا
وَإِنْ يَكُ ارْطَبُونُ الرُّومِ قَطَمَهَا فَقَدْ تَرَكَتْ بِهَا أَوْصَالُهُ قِطْعًا
یعنی: اگر ارطبون روم دستم را برید، سپاس خدای را که آن را سودی بود. اگر ارطبون روم دستم را برید، من با دست خود پنداز بندش بگسستم.

دادن بخشش‌ها و پایه‌گذاری دبیرخانه

در سال پانزدهم/ ۶۳۶ م عمر برای مسلمانان بخشش‌ها را نامزد کرد و دبیرخانه را پایه گذارد. او بخشش‌ها را بر پایه پیشینه داد. به صفوان بن امیه و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو، در میان دارندگان پیشینه اسلام‌گرای، کم‌تر از آن داد که پیشینیان ایشان گرفته بودند. اینان از کسوفتن آن سر برتافتند و گفتند: بدین تن در نمی‌دهیم که هیچ‌کس گرامی‌تر از ما باشد. عمر گفت: همانا بخشش‌های شما را بر پایه پیشینه در اسلام دادم نه بر پایه نژادها. گفتند: اگر چنین است، باکی نیست. آن را گرفتند. حارث و سهیل با خاتواده‌های خویش به سوی شام رفتند و در راه خدا پیکار همی کردند تا در یکی از آن تنگه‌ها (پیکارها) ساغر جانبازی نوشیدند. برخی گویند: در طاعون عمواس درگذشتند.

چون عمر خواست دبیرخانه را پایه‌گذاری کند، علی و عبدالرحمان بن عوف به وی گفتند: از خود آغاز کن. گفت: نه که از عموی پیامبر

خدا (ص) آغاز می‌کنم و سپس نزدیک‌تر و نزدیک‌تر. نخست بخشش عباس را نامزد کرد و از او آغاز نهاد. سپس برای بدریان بخشش ارزانی داشت و پنج هزار پنج هزار نام برد. سپس برای رزمندگان پس از بدر تا آشتی حدیبیه چهار هزار چهار هزار نامزد کرد. آنگاه برای پسینیان خدیجه تا وایردن ابوبکر از دین‌زدایان سه هزار سه هزار نامزد کرد. در این میان بودند کسانی که در گشودن قادسیه حاضر بودند و از سوی ابوبکر جنگیده بودند و کسانی که دست‌اندر کار جنگ‌های پیش از قادسیه بودند. هر یک از اینان را سه هزار سه هزار نامزد فرمود. آنگاه برای رزم‌آوران شام و قادسیه دو هزار دو هزار نامزد کرد و برای آزمودگان کارگشته ایشان دو هزار و پانصد دو هزار و پانصد.

به او گفتند: چه بهتر اگر پیکارمندان قادسیه را پیوست رزمندگان جنگ‌های پیش از آن سازی. گفت: نه آن باشم که ایشان را به پایگاه کسانی برآورم که به آنها نرسیده‌اند. به او گفتند: در دادن بخشش آنان را که دارای خانه‌های دور بودند با آنان که در درون خانه‌های خود جنگیدند، برابر ساختی. گفت: آنان که خانه‌هایشان به دشمنان نزدیک بود، برای افزون گرفتن سزاوارترند زیرا اینان آماج هراس و مایه ستمیدن دشمنان بودند. چرا مهاجران هنگامی که دارندگان پیشینه از ایشان را با انصار برابر ساختیم، چنین نگفتند! همانا یاری انصار در درون خانه‌هایشان بود و مهاجران دیرترها به ایشان پیوستند.

برای رزمندگان پس از قادسیه و یرموک هزار هزار نامزد کرد. سپس برای هم سواران دوگانه پانصد پانصد نامزد کرد و برای هم سواران سه‌گانه پس از ایشان سیصد سیصد. هر لایه‌ای را در بخشش برابر ساخت: نیرومند و ناتوان و عرب و عجم، همه برابر و برادر. برای هم سواران چهارگانه دویست و پنجاه. آنگاه برای پسینیان ایشان بخشش ارزانی داشت و ایشان مردم هَجَر و «عَبَاد» (بندگان) بودند که دویست گرفتند. چهار تن را اگر چه در جنگ بدر حاضر نیامده بودند، پیوست ایشان کرد و فراوان ارزانی داشت: حسن و

حسین و ابوذر و سلمان. برای عباس بیست و پنج هزار یا دوازده هزار نامزد کرد. زنان پیامبر (ص) را ده هزار ده هزار بخشید مگر آنان که به سان کنیزکان بودند. زنان پیامبر خدا (ص) گفتند: پیامبر خدا (ص) ما را در بخشش بر ایشان برتری نمی‌نهد؛ تو میان ما برابری برپای دار. او چنین کرد و بهره عایشه را دو هزار افزایش داد زیرا پیامبر خدا (ص) او را بیش‌تر دوست می‌داشت. عایشه افزایش را نگرفت. زنان بدریان را پانصد پانصد بخشید و زنان پس از ایشان تا حدیبیه را چهارصد چهارصد. زنان پس از ایشان تا جنگ‌های پیش از قادسیه را سیصد سیصد داد و زنان قادسیه را دویست دویست ارزانی داشت. سپس برای زنان برابری برپای کرد و کودکان را یکسان صد صد بخشید. آنگاه شصت گدا را گرد آورد و ایشان را نان خوراند. خوراک ایشان را آمارگیری کردند و دیدند که از دو اتیان بیرون می‌آید. از این رو برای هر یک از ایشان و خانواده‌هایشان دو اتیان در ماه نامزد کرد.

عمر پیش از مرگ خود گفت: آهنگ آن کردم که بخشش را چهار هزار چهار هزار سازم: هزار برای آنکه مرد به خانواده خود بدهد، هزار برای توشه‌اش، هزار برای ساز و برگ و هزار برای آنکه با آن آسایش بیش‌تری بیابد. آن بزرگ‌مرد پیش از آنکه چنین کند، درگذشت.

گوینده‌ای به هنگام ارزانی داشتن بخشش‌ها به وی گفت: ای سرور خداگرایان، چه بهتر اگر در گنج‌خانه چیزی می‌اندوختی که برای روزمبادا یا کاری ناگهانی آماده باشد. فرمود: واژه‌ای است که دیو بر زبان تو راند. خدا گزند آن از من دور بدارد. این کار برای کسانی که پس از من بیایند، آزمونی خواهد بود و گرفتاری بزرگی. برای ایشان همان می‌اندوزم که خداوند و پیامبرش اندوخت: فرمانبری خداوند و پیامبرش. همین دو گوهر گرانبها اندوخته ما بودند که ما را به اینجا رساندند که می‌بینید. اگر دارایی بهای

دینداری یکی از شما باشد، نابود می گردید.

عمر به مسلمانان گفت: من مردی بازرگان بودم که خدا خانواده مرا با سوداگری ام بی نیاز می فرمود. شما مرا گرفتار این کار خود ساختید. بنگرید تا مرا از این گنج خانه چه می رسد؟ علی علیه السلام خاموش بود مردم بسیار گفتند. گفت: یا علی، تو چه می گویی؟ فرمود: همان اندازه که تو و خانواده ات را به خوبی پس کند نه بیش از آن. آنان از گفته علی پشتیبانی کردند. او خوراک خود را برگرفت ولی نیازش بیشتر شد و کار او به دشواری گرایید. پس گروهی از یاران پیامبر (ص) از آن میان عثمان و علسی و زبیر و طلحه گرد آمدند و گفتند: چه بهتر که به عمر بگوییم که در روزی خود افزایشی دهد. عثمان گفت: فراز آید که نیازهای وی را از پشت سر وی (به گونه ای که نداند) برآورد کنیم. آنان به نزد حفصه آمدند و نخست از وی خواستند که نام و نشان ایشان را نهان دارد و با عمر بازنگوید. آنگاه از وی پرسیدند که عمر رضی الله عنه چه نیازهایی می دارد. حفصه با عمر دیدار کرد و در این باره از او جويا شد. عمر گفت: اینان کدام کسانی هستند تا گزندشان برسانم؟ حفصه گفت: راهی به دانستن نام و نشان شان نیست. عمر گفت: تو میان من و ایشان پیک باش و پیام رسان. بگو بهترین جامه ای که پیامبر خدا در خانه تو می پوشید، چه بود؟ حفصه گفت: دو جامه از کتان که به خوبی پاک و پالوده شده بودند و پیامبر به هنگام آمدن گروه های نمایندگی و در هنگام گرد آمدن در انجمن، بر تن می پوشید. عمر پرسید: کدام خوراک را که در خانه تو می خورد، از همه برتر بود؟ حفصه گفت: نانی جوین که گرماگرم، ته مانده خیکی روغن را بر آن ریختم و آن را چرب و شیرین کردم و او آن را نوش جان فرمود. عمر پرسید: کدام فرش را که در خانه تو می گسترد، بیش تر می پسندید؟ حفصه گفت: فرشی درشت که در تابستان چهار لا می کردیم و چون زمستان می رسید، نیمی از آن را می گستردیم و نیمی دیگر را بر زب خود می انداختیم. عمر گفت: اینک ای حفصه، به این کسان

پیام رسان که: پیامبر خدا (ص) زندگی را برآورد کرد و بر خویشان تنگ گرفت و افزوده‌ها را در سر جای آنها نهاد و به اندازه بایسته بسنده کرد. به خدا سوگند که بی‌گمان افزوده‌ها را در سر جای آنها خواهم نهاد و زندگی را تنگ خواهم گرفت و به سختی به اندازه بایسته بسنده خواهم کرد. داستان من و دو یارم (پیامبر و ابوبکر) داستان سه مرد را می‌ماند که راهی را باهم درنوشتند. مرد نخست راه خود را در پیش گرفت و چون توشه برداشته بود، به پایانه رسید. سپس دومی از پی او روان گشت و راه او را در پیش گرفت و به او انجامید. آنگاه سومین مرد گام در راه نهاد، ایستاد اگر او راه ایشان را پیگیرانه دنبال کند و به توشه آن دو خرسند گردد، به آنان رسد و اگر راهی جز راه آن دو را در پیش گیرد، با ایشان فراهم نیاید.

جنگ‌ها تا پایان این سال جنگ‌های برس و بابل و کوفی

چون سعد از کار قادسیه برداخت، پس از گشودن آن پهنه دو ماه در آنجا ماند و با عمر به نامه‌نگاری پرداخت که چه کند. عمر برای وی نامه نگاشت و او را فرمود که رهسپار مداین گردد و زنان و کسان خاندان‌ها را با کودکان در هتیک پشت سر گذارد و ارتشی گشن همراه ایشان سازد و این ارتشیان را تا هنگامی که پاسداران خانواده‌های مسلمانند، در همه غنیمت‌ها انباز گرداند. او چنان کرد و چند روز مانده از شوال/آغازهای دسامبر ۶۳۶ م از قادسیه روانه گردید. از هنگامی که خدا همه چیز ارتش پارسیان را به ایشان ارزانی داشته بود، همه مردم گرانبار و آراسته به همه گونه جنگه افزار بودند. چون پیشاهنگان سپاه اسلام به سرکردگی عبدالله بن مُعْتَمَر و زُهْرَة بن حَوَّیّه و شَرَحْبِیل بن سمط به شارسان بُزَس رسیدند، در آنجا «بَصْبِیْرَة» با سپاهی از ایرانیان یا ایشان دیدار کرد. مسلمانان ایشان را درهم شکستند و به سوی بابل راندند که در آنجا گریختگان سپاه قادسیه با بازمانده‌های سرکردگان ایشان مانند تغیرخان و مهران رازی و هرمزان و مانندان ایشان روزگار می‌

گذرانندند. اینان فیروزان را به فرماندهی خود برگزیده بودند. بصبرها گریزان و شکست خورده از برس بازگشت و به رود اندر افتاد و از گزند ضربتی که زهره بر او کوفته بود، بمرده. چون بصبرها شکست خورد، بسطام دهبان برس فراز آمد و با زهره پیمان آشتی بست و برای او پل‌ها برپا داشت و او را از گزارش کار گرد آمدگان در بابل آگاه ساخت. زهره به نزد سعد پیام فرستاد و گزارش با وی بداد. سعد در برس بر او درآمد و او را با پیشاهنگان روانه کرد و عبدالله و شرحبیل و مِرْقَال و هاشم را به پشتیبانی او فرستاد. اینان در بابل بر فیروزان فرود آمدند. گفته بودند: پیش از آنکه پراکنده شویم، با ایشان به پیکار درایستیم. جنگ درگرفت و مسلمانان ایشان را درهم شکستند. گریختگان در دو راستا رو به گریز نهادند: هرزان رو به اهواز نهاد و آن را فروگرفت و بخورد و فیروزان به سوی نهاوند رهسپار گشت و آن را پی‌سپر خویش ساخت و به باد چپاول داد. گنج‌های خسرو در اینجا بودند. او ماهین را نیز بخورد. نخیرخان و مهران رهسپار مداین شدند و پل‌ها را بریدند. سعد در بابل ماندگار گشت. زهیر و پیشاپیش او بُکَیْر بن عبدالله لیشی و کثیر بن شهاب سعدی به پیش تاختند تا صرات را درنوشتند و دنباله‌های ایرانیان را دریافتند که فیومان و فرخان در میان ایشان بودند. بکیر در سورا قَرْخَان را گشت و کثیر در همین جا فیومان را، زهره فراز آمد و سورا را درنوشت و فرود آمد. سعد با هاشم و دیگر مردمان فرارسیدند و بسار بنهادند. زهره به سوی ایرانیان پیشروی کرد. اینان میان دیر و کَوْکِی فرود آمده بودند. نخیرخان و مهران، شهریار را به جانشینی خود بر سپاهیان‌شان گماشته بودند. زهره آهنگت پیکار ایشان کرد و ایشان به رزم او بیرون آمدند. زهره، ابونباته تَایِل بن جَشَمِمِ ارجی را به نبرد با وی بیرون فرستاد. وی از دلاور مردان بنی‌تمیم بود. هر دو دارای اندام درشت و ستبر و بازوان توانا بودند. چون شهریار تایل را دید، نیزه فروافکند که او را در آغوش گیرد. ابونباته نیز نیزه خود را بیفکند تا با وی گلاویز گردد. هر دو شمشیر از نیام بیرون آوردند و به کوفتن

همه‌گی پرداختند. آنگاه باهم گلاویز گشتند و هر دو از اسب فرو افتادند. شهریار بر ابونباته افتاد که گویی اشتری بر وی افتاد. او را با ران و زانویش درهم فشرد و کارد بیرون آورد تا دکمه‌های زره وی را بگشاید. انگشتش در دهان ابونباته نایل گیر کرد که استخوان آن را درهم شکست. ابونباته از او سستی و کندی دید و با او گلاویز گردید و او را بر زمین کوبید. آنگاه بر سینه‌اش نشست و کاردش بیرون آورد و زره وی از روی شکمش کنار زد و کارد بر شکم و پهلویش کوفت تا بمرد. اسب و دستبندها و ساز و برگ و رزم‌افزار و جامه‌های او را بر گرفت و یاران شهریار شکست یافتند و در شهرها پراکنده شدند. زهره در کوئی ماند تا سعد بر وی فرود آمد. زهره، نایله را به نزد او برد. سعد جنگ‌افزار و دستبندهای شهریار بر او پوشاند و او را سوار بر برزون وی کرد و همه دارایی‌های چپاول‌گشته را به او ارزانی داشت. او نخستین مرد اعرجی (از بنی‌اعرج) بود که بازوبندهای زرین سرداران سپاه ایران را پوشید. سعد چند روزی در آنجا ماند و از آرامگاه ابراهیم خلیل علیه‌السلام بازدید کرد.

برخی گویند: این پیکارها در سال ۶۳۷/۱۶ م روی داد.

[واژه تازه پدید]

نایل: با نون که پس از الف، یای دو نقطه‌ای در زیر است و در پایان آن لام.

بهر سیر یا شهر کهنه یا شهرهای نزدیک در سوی خاور

آنگاه سعد زهره را گسیل کرد و او همراه پیشاهنگان روانه بهر سیر گشت. شیر آزاد که دهبان سایاط بود، او را با آشتی پذیره گشت و زهره او را به نزد سعد فرستاد. سعد با وی بر پایه پرداخت گزیت پیمان آشتی بست. زهره با هنگ رزمی پوران دختر خسرو برخورد کرد. اینان هر روز سوگند می‌خوردند که تا ما زنده‌ایم،

شاهنشاهی ایران راه تابودی نسپرد. زهره ایشان را درهم شکست و هاشم بن عتبّه برادرزاده سعد، «گوشواره بسته» شیر دست آموز خسرو را کشت. سعد سر هاشم را بوسید و هاشم پای سعد را. سعد او را با پیشاهنگان روانه بهر سیر کرد. او در جایگاه «مظلّم» فرود آمد و این آیه فروخواند: «آیا از پیش سوگند نخورده بودید که شما را فرو پاشیدنی در کار نباشد؟» (ابراهیم/۱۴/۴۴). آنگاه رهسپار شد و در بهر سیر فرود آمد. مسلمانان و سعد فرار شدند و ایوان را دیدند. ضرار بن خطاب گفت: خدا بزرگ است! اینک این کاخ سپید خسرو! این همان است که خداوند و پیامبرش به ما نوید دادند. او تکبیر گفت و مردم همراه او تکبیر گفتند. هر بار که دسته‌ای فرامی‌رسید، همه تکبیر می‌گفتند. آنگاه بر کران شهر فرود آمدند. فرود آمدن‌شان در اینجا در ذی‌حجه/ژانویه ۶۳۷ م بود.

در این سال عمر با مردم حج گزارد. فرمانداران او بر شامسان‌ها اینان بودند: بر مکه عتاب بن اسید (به گفته برخی)، بر طایف یعلی بن منیه، بر بحرین و یمامه عثمان بن ابی العاص، بر عمان حذیفه بن محص، بر شام ابو عبیده بن جراح، بر کوفه با سرزمین‌های پیرامون آن سعد بن ابی وقاص و بر بصره مغیره بن شعبه.

در این سال (و به گفته برخی در خلینگی ابوبکر)، سعد بن عباده انصاری درگذشت و نوفل بن حارث بن عبدالمطلب نیز. این یکی سالخورده‌ترین مرد بنی‌هاشم بود که اسلام آورد.

رویدادهای سال شانزدهم هجری (۶۳۷ میلادی)

گشوده شدن شهرهای باختری یعنی بهر سیر

در این سال در ماه صفر/مارس ۶۳۷ م مسلمانان به شهر بهر سیر درآمدند. سعد از پیش آن را در میان گرفته بود. او سواران چنگش آزموده گسیل داشت و ایشان بر کسانی که پیمان آشتی نداشتند، تازشها آوردند و چپاولها کردند. سپاهیان اسلام صد هزار کشاورز را به اسیری گرفتند؛ هر کدام یکی را گرفت زیرا همه مسلمانان سواره بودند. سعد پیام به نزد عمر فرستاد و از او دستوری خواست. عمر پاسخ داد: کسانی از کشاورزان که به دشمنان شما یاری نرسانده باشند و به نزد شما آیند، همین کار، امان ایشان است. هر کس بگیرد و او را پیگرد کنید و فروگیرید، خود دانید که یا وی چه کنید. سعد ایشان را آزاد کرد و آنگاه پیک و پیام به نزدیک دهبانان گسیل داشت و ایشان را به اسلام یا گزیت یا زمینهار خواند. ایشان بازگشتند و کسانی که از خاندان خسرو بودند، بدین کار تن در ندادند. در باختر نجله تا سرزمینهای عرب هیچ کسی از مردم سواد نماند جز اینکه امان یافت و همگی از فرمانرانی اسلام شاد و سربلند و بهره‌مند گشتند.

سپاهیان اسلام دو ماه بر شارسان بهر سیر ماندند و با پرتابه-افکن‌ها بر ایشان گوی‌های آتشین بارانند و با سپرهای بزرگ و سنگین گروهی [چیزی مانند تانک‌های امروزی] بر ایشان همی

تاختند و با همه توان رزمی خویش با ایشان همی نبرد نبرد باختند. بر ایشان بیست پرتابه افکن گماشتند و ایشان را با این کار گرفتار داشتند. واپسین کارشان این بود که از دل و جان به پیکار درایستادند و بر شکیبایی با یکدیگر پیمان بستند. مسلمانان با ایشان به نبرد برخاستند. بر زهره بن حویه زرهی دریده بود. به وی گفتند: چه باشد اگر این دریدگی را رفوگری کنی. گفت: اگر تیری از ایرانیان فراز آید و از همه سپاهیان بگذرد و از این شکاف به پیکر من خلد، من به نزد پروردگارم بسی گرامی باشم که چنین باختنی جانانه مرا ارزانی فرماید. او نخستین کس از مسلمانان بود که آماج زوبینی گشت که از همان شکاف در پیکر وی نشست. یکی گفت: زوبین را بیرون کشید. زهره گفت: مرا رها کنید که تا این تیر در پیکر من است، جانم با تنم همراه است. شاید بتوانم با همین زوبین جان‌شکار که در پیکر من است، شمشیر یا نیزه‌ای بر دشمنان زنم. او به سوی دشمن شتافت و با شمشیر خویش بر یکی از شهریاران استخری کوفت و او را کشت. ایرانیان او را در میان گرفتند و کشتند و پراکنده نشدند.

برخی گویند: این زهره تا روزگار حجاج بن یوسف ثقفی ماند و شبیب خارجی او را کشت. یاد آن بنخواهد آمد.

در میان گرفتگی بر مردم شارسان باختری فشار آورد تا گربگان و سگان را خوردند و از فشار در میان گرفتگی، به دشواری هراسناکی درافتادند. در همین هنگام که ایشان را در میان گرفته بودند، فرستاده پادشاه از بالا بر ایشان بیرون آمد و گفت: آها گسرایشی به آشتی دارید؟ آشتی بر این پایه باشد که آنچه از دجله تا کوهستان ماست، برای ما باشد و آنچه از دجله تا کوهستان شماست، از آن شما. آها سیر نشده‌اید؟ خدا شما را سیر نکند! ابو مُقَرَّر اسود بن قُطیبه به فرمان خدا به سخن درآمد و گفته‌هایی بر زبان راند که نه خودش دانست چه بود و نه همراهانش دانستند. مرد بازگشت. اینان دجله را تا شارسان‌های خاوری که ایوان در آن بود، بریدند. همراهانش به وی گفتند: ای ابو مقرّر، به ایشان چه گفتی؟ گفت: سوگند به آنکه

محمد را به راستی و درستی برانگیخت، نمی‌دانم چه گفتم و امیدوارم گفته‌ای نیک بر زبان رانده باشم. سعد و مردم از او پرسیدند که چه گفته‌است و او به یاد نیاورد. سعد در میان مردم آواز درداد و ایشان رو به ایرانیان آوردند ولی کسی در شهر پدیدار نگشت و هیچ کس بیرون نیامد مگر مردی که به در آمد و امان خواست. او را امان دادند و او گفت: در شهر کسی نیست که به رویارویی با شما درایستد. به شهر درآمدند و در آنجا هیچ کس به جز برخی اسیران و آن مرد را نیافتند. از او پرسیدند: چرا مردم گریختند؟ گفت: پادشاه کس به نزد شما روانه کرد و به شما پیشنهاد آشتی داد و شما پاسخ گفتید که: هرگز میان ما با شما آشتی در کار نباشد تا انگبین افریدون را با ترنج کولی بخوریم. پادشاه گفت: ای وای! همانا فرشتگان بر زبان ایشان سخن می‌گویند و به ما پاسخ بازمی‌دهند.

ایشان تا ژرفای شارسان‌های درونی فرو رفتند. چون بدان درآمدند، سعد ایشان را درخانه‌ها ماندگار ساخت. خواستند به مداین گذر کنند ولی دیدند که گذرگاه‌ها از مداین تا تکریت را به سختی استوار داشته‌اند و فرو بسته‌اند.

گشودن مداینی که ایوان خسرو در آن است

گشودن آن در صفر سال ۱۶ / مارس ۶۳۷ م بود. گویند: سعد چند روزی از ماه صفر این سال را در بهر سیر سپری کرد. در این زمان مردی ستمگر و زورمند آمد و او را بر زیرآبی زهنمون گشت که از ژرفای سرزمین ایرانیان بیرون می‌آمد. سعد سر بر تافت و از انجام این کار درنگ ورزید. بالا آمدن آب دریا بر ایشان تاخت. در آن سال دجله پیاپی برمی‌خروشید و کف بر لب همی آورد. مرد زورآور آمد و گفت: تو را چه چیز به درنگ وامی‌دارد؟ سه روز بر تو نگذرد که یزدگرد همه دارایی‌های مداین را بیرون برد. این سخن او را بر گذر کردن برآغالید. کسی از میان ایشان خواب دید که اسامیان به دجله زدند و گذر کردند. سعد آهنگ استوار ساخت که آن خواب را راست گرداند. پس مردم را گرد آورد و در میان ایشان به سخنوری

برخواست و خمدا را سپاس گفت و او را ستود و سپس گفت: همانا دشمنان شما به این دریا دژگزين گشته‌اند. با بودن این دریا شما راهی به سوی ایشان نیابید و لسی ایشان هر زمان که بخواهند، با کشتی‌های خود به نزد شما آیند و با شما ستیز کنند. ولی در پشت سر شما گزندی نیست که از آن هراسی داشته باشید. رزم‌آوران جنگ‌های پیشین راه را برای شما هموار ساخته‌اند و مرزهای ایشان را قلیچ کرده‌اند و از کار انداخته‌اند. مرا رای بر این است که پیش از آسیب دیدن از این گیتی (از این دریا) با دشمنان به پیکار برخیزید. همانا من آهنگ آن دارم که این دریا را در نوردم و خود را به ایشان رسانم و بر سر ایشان تازم.

همگی گفتند: خواست خدا برای ما و تو بر بهبود و بهروزی و پیروزی باد؛ آنچه خواهی، انجام ده. او مردم را به گذر کردن فراخواند و گفت: کیست که پیشروی را آغاز کند و دهانه رود را ببندد و از آن به پدافند برخیزد تا دیگران پیوسته بگذرند و دشمنان ایشان را از گذر کردن باز ندارند؟ عاصم بن عمرو، آن مرد زورمند تناور با ششصد مرد جنگی کسار آزموده گام پیش نهادند. او عاصم را به فرماندهی ایشان برگماشت. عاصم با شصت سوار پیشاپیش ایشان روان گشت و ایشان را سوار بر اسبان نر و ماده ساخت تا کار برای شناوری اسبان آسان‌تر باشد. آنگاه ایشان به درون چله ساختن آوردند. چون ایرانیان ایشان و کارگردشان را دیدند، به اندازه اسبانی که پیشاپیش بودند، اسبان در آب انداختند و در درون چله بر ایشان تاختند. با عاصم دیدار کردند که به دهانه رود نزدیک شده بود. عاصم آواز داد: نیزه نیزه! آنها را برافرازید و چشمان را آماج سازید. دو سوی رزمنده باهم دیدار کردند و همی نیزه بر یکدیگر کوفتند. مسلمانان چشمان ایشان را آماج ساختند و دشمنان رو به گریز نهادند و مسلمانان خود را به ایشان رساندند و شمشیر در میان‌شان نهادند و گشتار بسیارشان کردند. هرکس از ایشان که رهایی یافت، يك چشم گشت که نیزه در دیده‌اش فرو رفته بود. آن ششصد مرد بدان شصت رزمنده پیوستند و رنجی ندیدند.

چون سعد نگر است که عاصم به دهانه رود نزدیک شده است و آن را پاس همی دارد، به مردم دستوری داد که تاختن آورند. گفت: بگویند که تنها از خدا یاری می‌خواهیم و کار خود به‌وی و امی گذاریم. خدا ما را بس است و نیکو نگهدار و پشتوانه‌ای است. به‌خدا سوگند که بی‌گمان خداوند یاوران خود را یاری خواهد رساند و بی‌گمان دین خود را پیروز خواهد گردانید و دشمنان خود را به شکست و خواری خواهد افکند. هیچ تاب و توان و توشه‌ای نیست مگر که از خدای بزرگ تواناست. مردم از پی همدگر به دجله تاختند و چنان با یکدیگر سخن می‌گفتند که انگار در خشکی‌اند. چنان سر تا سر دجله را فروپوشاندند که چیزی از کراته دیده نمی‌شد. آنکه همگام و هم‌لگام سعد بود، سلمان پاک پارسی بود. اسبان‌شان ایشان را از پای تا سر در آب شناور ساختند و سعد همی گفت: خدا ما را بس است و نیکو نگهدار و پشتوانه‌ای است. به‌خدا سوگند که بی‌گمان خدا به یاوران خود یاری خواهد رساند و بی‌گمان دین خود را پیروز خواهد گردانید و دشمنان خود را به شکست و خواری خواهد افکند اگر نه در میان ارتشیان روسپین بیدادگر یا گناهکاری باشد که گناهان او نیکویی‌ها را پایمال سازد. سلمان به‌وی گفت: اسلام آیین تازه نوینی است؛ دریاها چنان رام و فرمانبر مسلمانان گشته‌اند که خشکی‌ها، سوگند به آنکه جان سلمان در دست وی است، گروه‌ها گروه به‌تندرستی از آن بیرون خواهند رفت چنان که دسته دسته به درون آن تاخته‌اند. آنان همچنان که سلمان گفته بود، بیرون آمدند و کم‌ترین چیزی را از دست ندادند؛ جز اینکه قدحی از دست مالك بن عامر عنبری فرو افتاد و فشار آب آن را با خود برد. آنکه همگام وی بود، از روی سرزنش گفت: سرنوشت بر آن پیچید و آن را فرو افکند. مالك بن عامر گفت: به‌خدا سوگند که من در چنان حالتی به سر می‌برم که خدا از میان دو سپاه گشن، قدح مرا از من نخواهد ستاند. چون گذر کردند، باد آن را به کراته افکند و یکی از مردم آن را شناخت و برداشت و به خداوند آن داد. کسی از ایشان به آب اندر خفه نشد جز اینکه مردی به نام خرقده از اسب سرخ‌موی خود فرولفزید ولی

قمعاق لگام اسب خود را به سوی او برگرداند که وی را بگیرد؛ او را با دست خود گرفت و تندرست بالا کشید. مردم تندرست بیرون آمدند و اسبان‌شان یال‌های خود را از آب همی تکاندند.

چون ایرانیان این کار دیدند و با پدیده‌ای رویاروی گشتند که آن‌را در شمار نیاورده بودند، گریزان رو به خلوان آوردند. یزدگرد پیش از آن به خلوان رسیده مهران رازی و نخیرخان را به‌جانشینی خود برگماشته بود. او سرپرست گنج‌خانه نهروان بود. ایرانیان زنان و کودکان خود و (تا آنجا که توانستند) بهترین و سبک‌ترین کالاهای خود را برداشته بودند و در گنج‌خانه‌ها از جامه‌ها و کالاهای آوندها و گوهرها و فرش‌ها و جامه‌های گرانبها چندان به‌جای هشته بودند که هیچ‌کس ندانست آنها چند می‌ارزیدند. در گنج‌خانه سه هزارهزارهزارهزار [دینار یا درم] یافتند که رستم به‌هنگام آمدن به قادمیه نیمی از آن را برداشته نیم دیگری را به‌جای هشته بود.^۱ نخستین هنگ رزمی که به درون مداین آمد، «هنگ هراسناک» یعنی هنگ رزمی عاصم بن عمرو و به دنبال آن «هنگ خاموشان» یعنی هنگ رزمی قمعاق بن عمرو بود. رزمندگان به ژرفای کوچه‌ها فرو رفتند و کسی را نیافتند که از او بترسند جز آنان که در درون کاخ سپید بودند. ایشان را در میان گرفتند که بر پایه پرداخت گزیت و دریافت زینهار فرود آمدند. مردمان مداین به همان سان که بودند، بدان شهر بازگشتند و هیچ نشانی از خاندان خسروان به جای ندیدند.

سعد در کاخ سپید فرود آمد و ژهره را در پی گریختگان به نهروان فرستاد و همین اندازه را به هر سویی. سلمان پاک پارسی پیشاهنگ و فراخوان مسلمانان بود. مردم بهر سیر را سه بار و مردم کاخ سپید را سه بار بخواند. سعد «ایوان خسرو» را برای نماز

۱. عبارت عربی: وکان فی بیت المال ثلاثة آلاف الف الف ثلاث مرات. چنین می‌نماید که این‌الیر نتوانسته است شمار «الف»ها را به‌خوبی نگه دارد. اگر خواسته باشیم همهٔ لاکتورها را او را درهم ضرب کنیم، دارای گنج‌خانه ۱۲۰۰۰ × ۹ (نه تریلیون) می‌شود.

خواندن (به نام نمازگاه) برگزید و هیچ‌یک از تندیس‌های آن را دیگر نکرد. در مداین چیزی شگفت‌انگیزتر از گذر کردن آب (یا گذر کردن از آب) نبود. آن را «روز توده‌ها» خواندند: کسی چیزی نمی‌چست جز اینکه توده‌ای خاک بلند از روی زمین (تل یا تپه‌ای) برای او سر برمی‌افراشت و او از آبی که تا تنگ اسبش را فراگرفته بود، برمی‌آسود. در این باره بود که ابو بَیید نافع بن اسود سرود:

وَ أَسْلَمْنَا عَلَى الْمَدَائِنِ خَيْلًا بَخْسَرَهَا مِثْلَ بَرٍّ هِنَّ أَرِيضًا
فَاتْتَلْنَا خَزَائِنَ الْمَرْءِ كَسْرَى يَوْمَ وَلُوا وَخَاضَ مِنْهَا جَرِيضًا

یعنی: بر شارسان «مداین» اسب‌ها تازاندیم؛ دریای آن مانند خشکی ایشان چشم‌نواز بود. گنج‌خانه‌های آن مرد یعنی خسرو را بیرون کشاندیم؛ آن روز که ایشان رو به‌گریز نهادند و او با گلوی گرفته از اندوه، خویشتن را به آب اندر افکند.

چون سعد به درون ایوان خسرو آمد، این آیه‌ها برخواند: چه بسیاری رزان و بوستان‌ها و کشتزارها و جایگاه‌های خوش و خرم را که از خود به‌جای هشتند، و بخشایش‌ها که اندر آن شناور بودند و از آن برخوردار. چنین بود که اینتهارامرده‌ریگی ساختیم و به‌سردمی دیگر ارزانی داشتیم (دخسان/۴۴/۲۵-۲۸). او در آنجا نماز سپاسگزاری برای جهان‌کشایی را خواند؛ هشت رکعت خواند که در میان آن گسستگی نبود. به جماعت نخواند. آن را تمام خواند زیرا اندیشه‌ماندن در دل نهاد، نخستین آدینه بود که در عراق سپری گشت. نماز آدینه را در ماه صفر سال ۱۶/مارس ۶۳۷ م خواندند.

چون مسلمانان در پی ایشان روان شدند، یکی از مسلمانان با مردی ایرانی برخورد کرد که یاران خود را پاس می‌داشت. اسب خود را راند تا بر مسلمانان بتازد ولی درماند و خواست که یگریزد اما نتوانست. مرد مسلمان او را دریافته و کشت و همه‌ساز و برگشت و جنگ‌افزار و بار و بنه و جامه‌های او را برگرفت. مرد مسلمان دیگری با گروهی از ایرانیان برخورد کرد که یکدیگر را بر پایداری

نکردن سرزنش می‌کردند. برای یکی از ایشان نشانی نهاده بودند که به سوی آن تیراندازی می‌کرد و هیچ خطا نمی‌کرد. بازگشتند و آن مرد مسلمان با ایشان دیدار کرد. آن ایرانی از جایی نزدیک‌تر از نشان بر مسلمان تیر گشاد ولی خطا کرد. مسلمان خود را به وی رساند و او را کشت و یارانش رو به گریز نهادند.

[واژه تازه پدید]

ابو بجید: به ضم بای ثک نقطه‌ای و فتح جیم و پس از آن یای دو نقطه‌ای در زیر و دال بی نقطه.

غنیمت‌های گرد آمده از مداین و چگونگی بخش کردن آن

سعد بر دارایی‌های گرفته شده عمرو بن عمرو مقرر را گذاشته بود و بر بخش کردن آن سلمان بن ربیع باهلی را. وی همه آنچه را در کاخ و ایوان و خانه‌ها بود، گرد آورد و از همه درخواست‌ها (دستورهای پرداخت) آمارگیری کرد. مردمان مداین به هنگام گریز، آن جاهای یاد شده را چپاول کرده به هر سوی گریخته بودند. هیچ کدام از ایشان با خواسته‌ای نگریخت جز اینکه جویندگان وی را دریافتند و آنچه را با وی بودند، گرفتند.

در مداین خانه‌هایی گنبدوار از گونه ترکی و انباشته از سبدها دیدند که با مس بر آن مهر نهاده بودند. آن را خوراک پنداشتند و اینک دیدند که انباشته از آوندهای زرین و سیمین است.

گاه دیده می‌شد که مردی در شهر می‌چرخید تا زر را به گونه برای به سیم بفروشد.

اندازه‌های فراوانی کافور دیدند و آن را نمک انگاشتند و با آن خمیری ساختند و نان پختند و آن را تلخ یافتند.

جویندگانی که همراه زهره بودند، گروهی از ایرانیان را بر پل نهروان دیدند که بر آن اثبوه شده‌اند و می‌خواهند از آن گذر کنند. استری از ایشان در آب افتاد که شتافتند و خود را بر آن انداختند. یکی از مسلمانان گفت: رازی در کار این استر است. مسلمانان بر سر استر با ایشان گلاویز گشتند و آن را گرفتند و اینک دیدند که آرایش‌های خسرو در آن است: جامه‌ها، گوهرهای به رشته کشیده، دوال‌های پهن و آراسته به گوهرهای رنگارنگ (برای آنکه به سان شال از دوش تا تهیگاه بیندازند و بپיچند)، زره‌های گوهر-آجین و جز آن. وی با این همه آرایش، برای خودنمایی، در انجمن می‌نشست.

مردی به نام «گلج» دو استر با دو ایرانی دید که هر دو را کشت و استران را گرفت و هر دو را به کارمند گردآوری کننده دارای‌ها داد. او سرگرم نوشتن و سیاه کردن چیزهایی بود که سردان جنگی می‌آوردند. کارمند به وی گفت: باش تا بنگریم چه به همراه داری. مرد بارها را از استرها فرو نهاد و اینک دید که در یکی از آنها دو سبد است که تاج گوهرآجین خسرو را در خود جای داده است. او این تاج را همواره با دو استوانه بر فراز سر نگه می‌داشت زیرا گوهرها درشت و سنگین بودند. بر استر دیگر جامه‌های خسرو بودند. او دیبای زربفت آراسته به گوهر و نیز جامه‌هایی جز دیبا با بافت زرین و رشته‌های گوهرآجین می‌پوشید.

قمقاع بن عمرو يك ایرانی را دید و او را کشت و از او دو چمدان گرفت که در یکی از آنها پنج شمشیر و در یکی دسته‌ای شش‌تایی از شمشیر و زره‌ها بودند از آن میان زره خسرو و کلام خودهای وی و زره هراکلیوس و زره خاقان پادشاه ترکان و زره داهر پادشاه هندوستان و زره بهرام چوبین و زره سیاوخش و زره نعمان. اینها را ایرانیان به هنگام‌های تازش خاقان و هراکلیوس و داهر از ایشان به چنگ آورده بودند. از نعمان و بهرام چوبین

هنگامی گرفته بودند که این دو از برادر خسرو می‌گریختند. شمشیرها چنین بودند: شمشیر خسرو، هرمز، قباد، فیروز، هراکلیوس، خاقان، داهر، بهرام، سیاوخش و نعمان. قعقاع همه اینها را به نزد سعد آورد. سعد او را آزاد گذاشت که یکی از شمشیرها را برای خود برگیرد. او شمشیر هراکلیوس را برای خود برگرفت. سعد زره بهرام را نیز به وی بخشید و بازمانده را در میان «هنگک رزمی خاموشان» بخش کرد. او شمشیر نعمان و خسرو را از این میان کنار گذاشت و به نزد عمر بن خطاب روانه داشت تا عرب‌ها آن را ببینند و آوازه نیکوی آن را بشنوند. این دو شمشیر را در میان پنج‌یک‌ها به‌شمار آوردند. تاج و ساز و برگ‌های آرایشی و جامه‌های خسرو را نیز به نزد عمر فرستادند تا مسلمانان آنها را ببینند.

عَصَمَةُ بْنُ خَالِدٍ قَسَبَتِیْ دُوَ مَرَدٍ رَا هِمْرَاهُ دُوَ خَرَدِیدَ. یَکِیْ اَز دُو مَرَدٍ رَا کَشَت و دِیْگَرِیْ رُو بَه گَرِیْز نِهَاد. خِرَان رَا بَگَرَفَت و بَه نَزْد کَارْمَنْدِ دِرِیَافَت کُنَنْدَه دَاراییْ هَا آوَرْد. بَر یَکِیْ اَز خِرَان، دُو سَبَد بَار بُوْد. دَر یَکِیْ اَز دُو سَبَد، اَسْمِیْ زَرِیْن بَا زِیْن و لُگَام سِیْمِیْن بُوْد. بَر پَارْدَم و پِیْرَامُون گَرْدَن اَن دَانَه‌هَایْ یَاقُوت و زَمَرْد بُوْد کِه بَا رَشْتَه‌هَایْ سِیْمِیْن بَه هَمْدِگَر پیُوسْت شَدَه بُوْدَنْد. بَر اَن سَوَارَه‌ایْ سِیْمِیْن و گَوَهْرآجِیْن جَای گَرَفْتَه بُوْد. دَر سَبَد دِیْگَر اَشْتَرِیْ سِیْمِیْن بَا چَل و پَالَان و لُگَام زَرِیْن و هَمْگِیْ گَوَهْرآجِیْن بُوْد. سَوَار بَر اَن، مَرْدِیْ زَرِیْن و آراستَه بَه گَوَهْرهَایْ دِیْدَه می‌شُد. خَسْرَو اینْهَیْ رَا بَر دُو اسْتَوَانَه تَاج خُود می‌نِهَاد.

مَرْدِیْ دِیْگَر فَرَا ز اَمَد و حَقَه‌ایْ بَه کَارْمَنْدِ گِیْرَنْدَه دَاراییْ هَا دَاد. وِیْ و هَمْرَاهَانْشِ گَفْتَنْد: هَر گِز مَانَنْد اِیْن رَا نَدِیْدَه اِیْم و هَمَه اَنْجَه دَارِیْم، نَه بَا اِیْن بَرایْریْ تَوَانَد گَرْد نَه بَسَایْش نَزْدِیک بَه اِیْن اَسْت. گَفْتَنْد: اَیَا اَز اِیْن حَقَه چِیْزِیْ بَر گَرَفْتَه‌ایْ؟ گَفْت: بَه خُدا کِه اِگَر بَرایْ خُدا نَبُوْد، اَن رَا بَه نَزْد شَمَا نَمِیْ آوَرْدَم. پَر سِیْدَنْد: تُو کِیْسْتِیْ؟ گَفْت: بَه خُدا کِه شَمَا رَا اَز نَام و نِشَان خُود آگَاه نَسَازَم تَا مَرَا سَتَایْش کُنِیْد.

من از خدا سپاسداری می‌کنم و تنها پاداش او را می‌جویم. آنان مردی را در پی او روانه کردند و اینک دیدند که او عامر بن عبد قیس است. سعد گفت: به خدا سوگند، که این سپاهیان مردمی سخت امینند و اگر نه این بود که برتری بدریان از پیش استوار گشته بود، می‌گفتم که اینان از بدریان برترند. حتی من از آنان لغزش‌هایی دیدم که در اینان گمانش را ندارم.

جابر بن عبدالله گفت: سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، ما هیچ‌یک از رزمندگان قادیسیه را ندیدیم که این سرای و آن سرای هر دو را بخواهد (یا: این سرای را همراه آن سرای بخواهد). سه تن را آماج بد گمانی ساختیم و سپس دیدیم که از نگاه امانت و پارمایی مانند ندارند. آنها اینان بودند: طلّیحه، عمرو بن سعدی‌کرب و قیس بن مکشوح. چون شمشیر و کمر بند و آرایش‌های زرین خسرو را به نزد عمر آوردند، گفت: مردمی که اینها را بازپرداخته‌اند، سخت امینند. علی علیه‌السلام به او فرمود: چون تو خدا ترس و دیندار و پاکدامنی، مردمان پاکدامند.

چون غنیمت‌ها در نزد سعد گرد آمدند، نخست پنج‌یک از آنها کنار گذاشت و سپس آنها را در میان سپاهیان که شصت‌هزار تن بودند، بخش کرد. هر سواره‌ای دوازده هزار گرفت. همگی‌شان سواره بودند و هیچ‌کدام پیاده نبودند [دریافته‌های اینان ۷۲۰ میلیون درهم یا دینار می‌شود]. از پنج‌یک‌ها به رزمندگانی بخشایش کرد که سخت مردانه جنگیده بارها جان خود را در گزند افکنده بودند. خانه‌ها را به مردم بخشید تا در آن ماندگار گردند. خاندان‌ها را فراز آورد و ایشان را در خانه‌ها جای داد. اینان در مداین ماندند تا سپاهیان اسلام از کار نبرد جلولاء و حلوان و تکریت و موصل بپرداختند و آنگاه از اینجا به کوفه رفتند. سعد در میان پنج‌یک‌ها همه چیزهایی را جای داد که می‌خواست هر یک از آن در شگفت شوند؛ نیز چیزهایی را که اینان افتادن آن به دست مسلمانان را خوش می‌داشتند. می‌خواست

پنج يك «قَطِف» یا «قَطِيف» [قَطِيف=جامهٔ پرزدار خوابناك] را بیرون کند ولی بخش کردن آن راست نیامد. این همان «بهارستان خسرو» بود. به مسلمانان گفت: آیا از دل و جان از چهار پنجم آن چشم درمی‌پوشید که همهٔ آن را به نزد عمر فرستند که هرکاری می‌خواهد، با آن بکند؟ این در میان ما بخش‌پذیر نیست. وانگهی، در میان مردمان مدینه بسی ارزشمند نمایش خواهد یافت. گفتند: چنین کن. او بهارستان را به نزدیک عمر فرستاد. این بهارستان، فروشی بود به درازی شصت گز و پهنای شصت گز [۳۶۰۰ گز چهارگوش] برابر با يك جرِیب [جرِیب یا جرِیب برابر است با ۱۰۰۰۰ گز چهارگوش]. خسروان این فرش گرانبها را برای زمستان خویش نگهداری می‌کردند که چون گل و سبزی می‌رفت، بر آن پاده می‌نوشتیدند. گویی ایشان در بوستان به سر می‌بردند. در آن راه‌هایی به سان رود بود و رشته‌گوهرهایی به سان جویبارها. زمینهٔ آن زربفت بود و در لابلای آن دانه‌های درشتی از مروارید، کناره‌های آن به زمین کشت شده می‌مانست و پهنه‌ای را فرا می‌نمود که آراسته به گل و گیاه و سبزی بهاری باشد. برگ‌ها ابریشمین بودند و بر شاخه‌های زرین جای داشتند. گل‌های آن زرین و سیمین بودند و میوه‌های آن گوهر و مانند آن. هریان آن را «قَطِف» می‌خواندند.

چون پنج يك‌ها به نزد عمر رسیدند، از آنها به حاضران و غایبان از رزمندگان سخت‌کوش بهره‌ارزانی داشت و سپس پنج يك را در جاهای بایستهٔ آن گذاشت. آنگاه گفت: دربارهٔ این فرش گرانبها مرا راهنمایی کنید. برخی گفتند: آن را برای خود بپذیر؛ و برخی گفتند: کار آن را به خودت وامی‌گذاریم. علی‌علیه السلام به وی فرمود: خدا دانش تو را نادانی نکرده است و یقین تو را به گمان برنگردانیده است. از این سرای تو را همان می‌رسد که بخشیدی و فرمان دربارهٔ آن دادی یا پوشیدی و کمپنه کردی یا خوردی و از میان بردی. اگر این بهارستان را به گونهٔ امروزی‌اش پایدار نداری و اندوخته کنی، فردا کسانی نابود نخواهند شد که چیزی را از آن خود سازند که سزاوارش نبیند. عمر گفت: راست گفتی و خوبی مرا

خواستنی. او آن فرش گرانبها را تکه تکه ساخت و در میان ایشان بخش کرد. علی را تکه‌ای رسید که آن را به بیست هزار بفروخت و این بهترین تکه‌اش نبود.

آنکه پنج‌یک‌ها را به مدینه آورد، بشر بن خصاصیه بود. مردم رزمندگان قادسیه را ستودند. عمر گفت: اینان مهتران عربند.

چون عمر شمشیر نعمان را دید، جبیر بن مطعم را از نژاد نعمان پرسید: جبیر گفت: عربان او را به شاخه‌های «قنص» می‌رسادند. او یکی از بنی‌عجم بن قنص بود. مردم نتوانستند واژه «عجم» را درست بر زبان آورند و آن را «لخم» ساختند. عمر شمشیر نعمان را به جبیر بخشید.

عمر بن خطاب، سعد بن ابی‌وقاص را به پیشوایی نماز در پهنه‌های گشوده‌ی وی و فرماندهی نیروهای رزمی‌اش سرگماشت و کار خراج را به نعمان و سَوید پسران مُقَرَّن واگذاشت: سَوید را بر آبگیر فرات و نعمان را بر آبگیر دجله. آنگاه این دو از کار خود کناره گرفتند و عمر آن را به حذیفه بن اسید و جابر بن عمرو مزنّی سپرد. دیرترها کار ایشان به دست حذیفه بن یمان و عثمان بن حنیف افتاد.

[واژه تازه پدید]

حُذَیْفَةُ بْنُ أَسِيدٍ: به فتح همزه و کسر سین.

نبرد جلولاء و گشوده شدن حلوان

در این سال جنگ جلولاء رخ نمود. انگیزه‌اش این بود که چون ایرانیان پس از گریختن از مداین به جلولاء رفتند، راه‌های گوناگون به سوی مردم آذربایجان و مردم کوهستان و فارس گشوده یافتند. ایرانیان گفتند: اگر پراکنده

گردید، هرگز گره نخواهید آمد. اینجا همان جایی است که ما را از هم جدا می‌سازد. بیایید در برابر عربان گرد هم آییم و با ایشان پیکار کنیم. اگر جنگ به سود ما باشد، همان است که می‌خواهیم و اگر آن پیشامد دیگر رخ نماید، آنچه را به گردن‌مان است، انجام داده باشیم و با کبار و پیکار خویش، پوزش آورده باشیم. در آنجا سنگری بزرگ و ژرف و دراز کردند و بر مهران رازی گرد آمدند. یزدگرد به حلوان فراز آمد و ایشان گرداگرد سنگر خود را با خارهای آهنین (سیم‌های خاردار) استوار داشتند و تنها راه‌ها را به جای گذاشتند. گزارش این کار به سعد رسید و او آن را به عمر بن خطاب رساند. عمر برای وی نوشت: هاشم بن عُثْبَه را به جُلُولاء گسیل کن و فرماندهی پیشاهنگان را به قمعاق بن عمرو سپار. اگر خدا ایرانیان را شکست داد، فرمانرانی میان سواد و کوهستان را به قمعاق بخش. باید که رزمندگان دوازده هزار باشند.

سعد چنان کرد و هاشم پس از بخش کردن غنیمت‌ها، با دوازده هزار مرد جنگی روانه شد که چهره‌های برجسته مهاجران و انصار و مهتران عرب در میان ایشان بودند؛ چه آنان که از دین برگشته بودند چه آنان که برگشته بودند. او از مداین رهسپار گشت و بر بابل مهرود گذشت. دهبان آن بر این پایه با وی پیمان‌آشتی بست که گریب (جریب) زمین را برای او با درم فرش کند. او پذیرفت و پیمان‌آشتی را به پایان برد. آنگاه روانه گشت تا به جُلُولاء رسید و ایشان را در میان سنگرهایشان در میان گرفت و از هر سو بر ایشان چنبره زد. ایرانیان به زیان اسلامیان کار به درازا کشاندند و جز در آن هنگام یا هنگامه‌ها که خواستند، بیرون نیامدند. مسلمانان برای هشتاد روز با ایشان پیکار و به زیان ایشان پیشروی و پسروی کردند که در سراسر این گیرودارها مسلمانان بر ایشان پیروزی‌های می‌یافتند. نیروهای کمکی از نزد یزدگرد برای مهران فرامی‌رسیدند. سعد نیز برای مسلمانان نیروهای کمکی می‌فرستاد. ایرانیان که انبوه گشته بودند، بیرون آمدند و به پیکار درایستادند. خداوند بر ایشان پادی توفنده فرستاد که جهان را در دیدگان‌شان تاریک و سیاه ساخت و ایشان راه بر

یکدیگر بستند و برهم خوردند و سواران‌شان در سنگرها فرو افتادند. در آنجا در برابر خود راه‌ها پدید آوردند تا سوارگان‌شان از آن‌ها بیرون آیند. دژهای خود را نابود کردند. گزارش این کار به مسلمانان رسید و ایشان به سوی آنان شتافتند و نبردی سخت را با ایرانیان آغاز نهادند که هرگز حتی «شب زوزه» مانند آن پیکار نگرفته بودند جز اینکه این یکی شتابان‌تر بود. قعقاع بن عمرو از آن راستایی که پیشروی کرده بود، به در سنگرشان راند و آن را گرفت و آواز دهنده‌ای را فرمود که آواز داد: ای گروه مسلمانان، اینک فرمانده شماست که به درون سنگرشان رانده است و سنگرشان با کار او گسسته شده است. به سوی وی روی آورید و آنان که میان شما با ویند، راهبند شما از رفتن به درون سنگر نگردند. او فرمان داد که چنین آواز دهند تا مسلمانان دلگرم شوند و نیرومند گردند. مسلمانان تازش آوردند و گمانی نداشتند که هاشم در درون سنگر است. اینک دیدند که قعقاع بن عمرو بر در سنگر است و سنگر با بودن او گرفته شده است. بت پرستان [آذرستایان] شکست خوردند و به راست و چپ گریختند و در میان سیم‌های خاردار که استوار داشته بودند، گیر کردند و نابود گشتند. ستوران ایشان پی شدند و ایرانیان پیاده ماندند و مسلمانان سر در پی ایشان گذاشتند و جز گسروهی اندک و ناچیز رهایی نیافتند. در این روز یک صدهزار تن از ایرانیان کشته شدند. کشتگان، پهنه نبرد را از پیش روی و پشت سر ایشان بستند و از این رو این جنگ را «جلولاء» (پوشاننده) خواندند از آن رو که همه جا را با کشتگان خود پوشاند. ایسن، «پوشاننده پهنه پیکار» بود. قعقاع بن عمرو تا خاتمین ایشان را پیگرد کرد.

چون گزارش این شکست به یزدگرد رسید، از حلوان به سوی ری رهسپار گشت. قعقاع به حلوان رفت و با سپاهسانی فراهم آمده از رزمندگان سرخ‌گون و قبیله‌های پراکنده (یا نژاد ناشناخته) در آن فرود آمد. گشودن جلولاء در ماه ذی‌قعدة این سال/ دسامبر ۶۳۷ م بود. چون یزدگرد از حلوان رهسپار گشت، خشرش نوم را به جانشینی خویش در آنجا برگماشت. چون قعقاع به «کاخ شیرین» (قصر شیرین)

رسید، حشرش نوم بر او به درآمد و زینبی دهبان حلوان به رزم با او درایستاد. حشرش نوم گریخت و مسلمانان بر حلوان چیره شدند. قمعاق در آنجا ماند تا سعد به کوفه بازآمد و قمعاق به او پیوست و غباد را که از نژاد خراسانیان بود، به جانشینی خود بر حلوان گذاشت.

گزارش پیروزی را برای عمر نوشتند و گفتند که قمعاق در حلوان فرود آمده است. از او دستوری خواستند که ایرانیان را پیگرد کنند. او نپذیرفت و گفت: چه بسیار دوست می‌داشتم که میان سواد و کوهستان دیواری ستبر می‌بود چنان که نه آنان راهی به سوی ما می‌داشتند و نه ما راهی به سوی ایشان می‌داشتیم. از پهنه‌های روستا همین سواد برای ما پس است. من تندرستی مسلمانان را بر هر چیزی برتری می‌دهم و از گرفتن غنیمت گرامی‌تر می‌دارم.

قمعاق در پیگرد ایرانیان به خانقین رسید و در آنجا مهران را یافت و بکشت. فیروزان را دریافت که فرود آمد و در ژرفنای کوهستان فرو رفت و دژگزین گردید. قمعاق بر گروهی دست یافت و اسیرشان کرد و ایشان را به نزد هاشم فرستاد که او ایشان را به مسلمانان بخشید. ایشان را مسلمانان به زنی گرفتند که برای‌شان فرزندان زادند. از میان این زنان می‌توان «مادر شعبی» را نام برد.

غنیمت‌ها را بخش کردند و به هر سواره‌ای نه هزار [دینار، درم] و نه ستور یا دام رسید. برخی گویند: همه غنیمت‌ها به سی هزار هزار (سی میلیون) درآمد که سلمان بن ربیعہ آنها را بخش کرد و سعد پنج‌یک‌ها را به نزد عمر فرستاد. شمار (حساب) را با زیاد بن ابیه [ریاد بی‌پدر] گسیل کرد و او به سخنوری در برابر عمر پرداخت و آنچه را آورده بود، برشمرد و ستود. عمر گفت: آیا می‌توانی در برابر مردم به سخنوری برحیزی و آنچه را با من گفتی، با ایشان در میان گذاری؟ زیاد گفت: به خدا که در سراسر زمین کسی پرشکوه‌تر از تو در دلم نیست. چه‌گونه نتوانم آنچه را به

تو گفتم، با دیگران بگویم؟ زیاد در برابر مردم به سخنوری نرایستاد و آنچه را گرفته‌اند و کرده‌اند و آنچه را می‌خواهند آغاز کنند و در ژرفای سرزمین‌ها فروروند، برشمرد. عمر گفت: ایمن، سخنوری خروشان و زبان‌آور و بس رساست. زیاد گفت: سپاهیان ما زبان‌های‌مان را باز کرده‌اند.

چون پنج‌یک را به‌نزد عمر آوردند، گفت: به خدا سوگند هیچ آسمانه‌خانه‌ای بر آن سایه نیفتد تا آن را بخش کنم. عبدالرحمان بن عوف و عبدالله بن ارقم در مزگت به پاسداری برخاستند و شب را بیدار به روز آوردند. چون بامداد فرارسید، به نزد مردم آمد و پرده از روی آن برگرفت. چون به یاقوت و گوهر و مروارید آن نگریست، گریست. عبدالرحمان بن عوف به وی گفت: ای سرور خداگرایان، تو را چه می‌گریاند؟ اینجا، به خدا، جایگاه سپاسگزاری است. عمر گفت: این آن چیزی نیست که مرا می‌گریاند. خدا این همه خواسته‌ها به مردمی ندهد جز اینکه ایشان بر یکدیگر رشک برند و دشمن همدگر گردند. بر هم رشک نبینند مگر که خدا گزند همگروه ایشان را در میان‌شان افکند. عمر از بخش کردن سواد پیشگیری کرد زیرا با بودن مرغزارها، بیشه‌ها، جنگل‌ها، آبگیرها، تالاب‌ها و مرداب‌ها، این کار شدنی نبود. افزون بر اینها، آتشکده‌ها در میان بودند و راه‌های چاپاری، زمین‌ها و دارایی‌های خسروان و خانواده‌های ایشان، دارایی‌های کشتگان که بازماندگان‌شان تشنه‌ی خونخواهی بودند، قبیله‌های چسبیده به زمین، آسیاب‌ها و مانند‌ان اینها. نیز بیم آن می‌رفت که در میان مسلمانان آشوب افتد. از این‌رو آنرا بخش نکرد و فروش آن را نازوا فرمود زیرا بخش نشده بود. آن را «بازداشته» (وقف) کردند بدین سان که سرپرستی آن را به کسی دهند که بر گزینش او همداستان گردند. ایشان جز بر فرماندهان همداستان نمی‌شدند. بر این پایه، فروش چیزی از زمین سواد میان حلوان و قادسیه روا نیست. هریر بر کرانه فرات زمینی خرید ولی همی این داد و ستد را ناخوش داشت و به‌جای نخست بازگرداند.

کشودن تکریت و موصل

در این سال در ماه جمادی / ژوئن-ژوئیه ۶۳۷ م تکریت گشوده شد. انگیزه این کار چنان بود که «أَنْطَاق» از موصل روانه تکریت شد و در پیرامون خویش سنگری سراسری کند تا سرزمین خود را پاس بدارد. همراه او، رومیان بودند و ایادیان و تغلبیان و نمریان و شهرجیان. گزارش این کار به سعد رسید و او عمر را از آن آگاه ساخت که برای وی نوشت: عبدالله بن معتم را به فرماندهی هنگی رزمی به سوی او گسیل دار و بر پیشاهنگان ربیعی بن آفکل را یگمار و گردان سواران را عرفجة بن هرثمه بسپار. عبدالله به سوی تکریت روانه گشت و بر انطاق فرود آمد و او را با یارانش برای چهل روز در میان گرفت. دو سوی رزمنده بیست و چهار بار به سوی هم پیشروی کردند و با یکدیگر به پیکار درایستادند. این سپاه از رزمندگان جلولام، زورمندی و شکو و کمتری داشت. عبدالله بن معتم به نزد عرب‌های همراه انطاق پیام فرستاد و ایشان را به یاری خود خواند. اهتان چیزی از او پنهان نمی‌داشتند. چون رومیان دیدند که مسلمانان بر ایشان برتری دارند، فرماندهان خود را تنها گذاشتند و کالاهای خود را به کشتی‌ها کشانند. نمریان و تغلبیان و ایادیان به نزد عبدالله پیام فرستادند و او را از آن گزارش آگاه ساختند و از او امان خواستند و به وی گفتند که همراه او هستند. او پیام داد: اگر راست می‌گویید، اسلام آورید. آنان پذیرفتند و اسلام آوردند. عبدالله به نزدیک ایشان پیام فرستاد: چون بانگ تکبیر ما شنیدید، بدانید که دروازه‌های سنگر را گرفته‌ایم. شما درهایی را که به روی دجله باز است، بگیرید و تکبیر گویید و هر که را توانستید، بکشید.

عبدالله و مسلمانان از جای نجنبیدند و تکبیر گفتند و مردم تغلب و ایاد و نمر نیز بانگ تکبیر برآوردند و درها را گسرفتند. رومیان گمان بردند که مسلمانان از پشت از راستای دجله بر ایشان تاخته‌اند. از این‌رو آهنگ درهایی کردند که مسلمانان آنها را پاس

می‌داشتند. شمشیرهای مسلمانان و شمشیرهای ربیعیان که در آن شب اسلام آورده بودند، ایشان را فرو گرفتند. از آن سنگ‌گزیندگان کسی رهایی نیافت مگر آن کسانی که از قبیله‌های تغلب و ایاد و نمر اسلام آورده بودند. عبدالله بن معتم، ربیع بن افکل را به سوی دو دژ فرستاد که موصل و نینوا خوانده می‌شدند. نینوا را دژ خاوری می‌خواندند و موصل را دژ باختری. به وی گفت: بر گزارش پیشی گیر (پیش از آنکه گزارش برسد، تو خود را برسان). تغلبیان و ایادیان و تمریان را همراه وی ساخت. ابن افکل ایشان را به دو دژ رساند. اهتان بر گزارش پیشی گرفتند و پیروزی را آشکار ساختند و غنیمت‌ها را فرا نمودند و ایشان را مژده دادند و بر دروازه‌ها به پاسداری درایستادند. ابن افکل به سوی دو دژ پیش راند. آنان در-های دو دژ را بستند. دژنشینان آواز دادند که آشتی را می‌پذیرند، بر این پایه، ایشان به زمین‌ها مسلمانان درآمدند. غنیمت‌ها را بخش کردند. بهره سواره سه هزار درم شد و بهره پیاده هزار درم. پنج یکه‌ها را به نزد عمر فرستادند. فرماندهی جنگ موصل را ربیع افکل به دست گرفت و سرپرستی خراج را عَرْقَبَة بن هَرْقَمَة.

برخی گویند: عمر بن خطاب، عُنَیْبَة بن قَرْقَد را به فرماندهی جنگ موصل برگماشت که آن را در سال بیستم / ۶۴۱ م بگشود. او به این پهنه آمد و مردم نینوا با او کارزار کردند و او دژ آن را که دژ خاوری بود، به زور شمشیر گرفت. از نجله گذشت و مردم دژ باختری یعنی موصل با وی از در آشتی درآمدند بر این پایه که گزیت بپردازند و به زمین‌ها مسلمانان درآیند. سپس این شارسان‌ها را گشود: مرج، بانهدرا، باعدرا، جَبْثُون، داسن، همه دژهای کردان، قروی، بازبندی و همه پهنه‌های موصل. همه اینها از آن مسلمانان گشت.

برخی گویند: چون عیاض بن غنم «بلد» را گشود (که این را یاد خواهیم کرد)، به موصل آمد و یکی از دو دژ را گشود و عتبه بن فرقده را به دژ دیگر گسیل کرد که آن را بر پایه پرداخت باژ و گزیت بگشود. و خدا دانایتر است.

[واژه تازه پدید]

نُفِثَ: به ضم میم و سکون عین بی نقطه که در پایان آن میم تشدیددار است.

گشودن ماسَبَدان

چون هاشم از جلولاء به مداین بازگشت، گزارش به سعد رسید که آذین بن هرمزان لشکری گسرد آورده است و ایشان را به دشت بیرون برده است. او ضرار بن خطاب را با سپاهی به سوی ایشان فرستاد که در دشت ماسَبَدان با نیروهای آذین دیدار کردند و به پیکار درآیستادند. مسلمانان با شتاب، کار بت پرستان [آفرستایان] را ساختند. ضرار آذین را به اسیر گرفته و گردن او را زد. سپس به جست و جو بیرون آمد تا به سیروان رسید و ماسَبَدان را به زور گرفت که مردم آن به کوهستان ها گریختند. ایشان را فراخواند که او را پاسخ گفتند و سخنش پذیرفتند. او در آنجا ماندگار شد تا سعد به کوفه رفت و کس به نزد او فرستاد که بازگشت و در کوفه ماندگار گشت. این هَذیل اسدی را بر ماسَبَدان گماشت. ماسَبَدان یکی از دروازه های کوفه شد.

برخی گویند: گشوده شدن آن پس از نبرد نپاوند بود.

گشودن قرقیسا

چون هاشم از جلولاء به مداین بازگشت و دسته های مردمانِ جزیره گرد آمدند و به هراکلیوس در برابر مردم حمص یاری رساندند و سپاهی به سوی مردم هیت گسیل داشتند، سعد عمر بن مالک بن عَتَبَة بن تَوَاف را با سپاهی روانه ساخت و حارث بن یزید هامری را بر پیشاهنگان آن گماشت. عمر بن مالک با سپاهیان خویش رهسپار هیت شد و با مردم آن که بر گرداگرد خویش منگری سراسری کننده بودند، پیکار کرد. چون عمر بن مالک دید که ایشان به سنگر خویش پشتگرم و در آن استوارند، چادرهای سپاهیان را به حال خود

گذاشت و حارث بن یزید را به جانشینی خود بر ایشان گذاشت و او چنبر در میان گرفتگی را بر ایشان استوار بداشت. عمر بن مالک با نیمی از مردم بیرون رفت و به گونه‌ای ناگهانی بر قرقیسا تاخت و آن را به زور گرفت که مردم آن بر پایه پرداخت گزیت خود را بدو سپردند. به حارث بن یزید نوشت: اگر فرمان تو را بپذیرند، راه ایشان را باز بگذار تا بیرون آیند و گرنه بر پیرامون سنگر ایشان سنگری با درهای بایسته در سوی سپاه خود بکاو تا من بدانم که چه باید کرد. حارث پیک و پیام به نزد ایشان فرستاد و ایشان بر پایه بازگشت به کشورشان با او به سازش رسیدند. او ایشان را رها کرد و حارث به نزد عمر بن مالک بازگشت.

[دیگر رویدادهای این سال]

در این سال عمر بن خطاب ابو مخنف ثقفی را به ناصع گسیل کرد.

هم در این سال، پسر عمر با صفیه دختر ابوعبید و خواهر مختار پیوند زناشویی بست.

در این سال رَبدَه را برای اسب‌های مسلمانان نوسازی کرد.

هم در این سال ماریه مادر ابراهیم پسر پیامبر خدا (ص) درگذشت. عمر بر او نماز خواند و او را در ماه محرم/قوریه ۶۳۷ م در بقیع به خاک سپرد.

تیز در این سال عمر بر پایه رایزانی با امیرالمؤمنین علی علیه السلام، تاریخ اسلامی را پایه گذارد.

در این سال عمر بن خطاب با مردم حج گزارد و زید بن ثابت را به جانشینی خود بر مدینه گمارد. فرمانداران وی بر شارسان‌ها همان

کسان سال گذشته بودند. فرماندهی جنگ موصل را ربیع بن افکل به دست داشت و سرپرستی خراج آن را عوفجة بن هرثمه. برخی گویند: کار جنگ و خراج هر دو به دست عتبه بن فرقد بود. برخی گویند: همه آنها به دست عبدالله بن معتم بود و فرمانروایی جزیره را عیاض بن غنم داشت.

رویدادهای سال هفدهم هجری (۶۳۸ میلادی)

پایه‌گذاری کوفه

در این سال شهر کوفه پایه‌گذاری گشت و سعد از مداین بدان کوچید.

انگیزه این کار این بود که سعد گروهی را به نمایندگی از خود به نزد عمر فرستاد و گزارش پیروزی‌های گذشته را به او داد. چون عمر ایشان را دید، پرسید که چرا حال و رنگت رخسارشان بگشته است. گفتند: یدی آب و هوای این سرزمین‌ها ما را دگرگون ساخته است. عمر به ایشان فرمان داد که سرزمینی بجویند و در آن شارسائی بر پای دارند تا مردم در آن ماندگار گردند. همراه این گروه، تنی چند از بنی تغلب فراز آمده بودند تا درباره مردم خویش با عمر پیمانی ببندند و همدستان گردند. عمر گفت: تنها بر این پایه پیمان می‌بندم که هرکس از میان شما به اسلام گراید، برای او همان باشد که برای مسلمانان است و بر او همان رود که بر مسلمانان می‌رود. هرکس رخ برتابد، باید که گزیت بپردازد. گفتند: بدین گونه، اینان می‌گریزند و ایرانی می‌شوند. به او پیشنهاد پرداخت دارایی کردند ولی عمر نپذیرفت. ایشان گزیت خود را همپای زکات مسلمانان ساختند. عمر پذیرفت بر این پایه که هیچ نوزادی را ترسان سازند. این تغلبیان و پیروان‌شان از نمر و ایاد به نزد سعد به مداین کوچیدند و در این شارسان فرود آمدند و پس از آن با وی به کوفه

شدند.

برخی گویند: نه چنین بود بلکه حدیفه به عمر نوشت: شکم‌های عرب‌ها به پشت چسبیده است، بازوهای ایشان خشکیده است و رنگت‌های‌شان یگردیده است. او همراه سعد بود. عمر به سعد نوشت: به من گزارش ده که چرا گوشت و پوست و رنگت عربان بگشته است. سعد برای او نوشت: آنچه ایشان را دگرگون ساخته است، بدی آب و هوای این پهنه است. با سرشت عربان تنها آن جایی سازگار است که با اقتران‌شان سازگار آید. عمر به وی نوشت: سلمان و حدیفه را به‌سان دو پیشاهنگ روانه‌ساز تا زمینی برای پایه‌گذاری شارسانی خشکی-دریایی بجویند چنان که میان من و شما هیچ پل و دریایی نباشد. سعد این دو را روانه ساخت. سلمان بیرون آمد تا خود را به انبار برساند. در باختر فرات روان‌گشت ولی هیچ زمینی را نپسندید تا به کوفه رسید. حدیفه نیز در خاور فرات روان شد و جایی را نپسندید تا به کوفه رسید. هر جا ریگت و ماسه فراوان باشد، آن را «کوفه» گویند. این دو بر گرد آن سرزمین چرخیدند و در آنجا سه دیر دیدند: دیر حرمت، دیر ام عمرو و دیر سلسله. در لابلای آن درخت‌زار و نی‌زار بود. این دو فرود آمدند چه آن سرزمین را خوش داشتند. نماز خواندند و از خدا خواستند که آن را جایگاه آرامش و استواری گردانند. چون این دو با گزارش به نزد سعد آمدند و نامه عمر نیز فرارسید، سعد برای قعقاع بن عمرو و عبدالله بن معتم نوشت که جانشینان بر سپاهیان خود گمارند و به نزد او آیند. این دو چنین کردند. سعد از مداین کوچید و در محرم سال ۱۷/ فوریه ۶۳۸ م در کوفه فرود آمد. میان فرود آمدن در کوفه و نبرد قادسیه دو ماه بود. میان فرمانروا شدن عمر و پایه‌گذاری کوفه سه سال و هشت ماه بود. چون سعد در آنجا فرود آمد، برای عمر نوشت: من در کوفه فرود آمدم و آن را ماندگاه خود ساختم؛ جایی است میان فرات و

حیره، خشکی - دریایی که در آن حلفام و نصی می‌روید^۱. مسلمانان را میان برگزیدن این شارسان و مداین آزاد گذاشتم و هر که بخواهد در مداین بماند، او را به سان پاسدار مرزی در آنجا رها کنم. چون در اینجا آرام گرفتند، خود را بازشناختند و نیروهای از دست رفته را بازیافتند. مردم کوفه دستوری گرفتند که خانه‌هایی از نی بسازند. نیز بصریان برای این کار دستوری گرفتند. مردم بصره در همان‌جا ماندگار شدند که مردم کوفه. این به دنبال سه بار فرود آمدن کوچندگان در شهر کوفه بود.

او برای ایشان نوشت: سپاهیان سخت نیازمند جنگاوری شمایند ولی من دوست ندارم که با شما از در ناسازگاری درآیم.

پس مردم دو شهر خانه‌ها با نی ساختند. آنگاه در ماه شوال/ اکتبر ۶۳۸ م در کوفه و بصره آتش‌سوزی رخ نمود و آتش‌سوزی کوفه سخت‌تر بود. سعد تنی چند را به نزد عمر فرستاد و از وی دستوری خواست که مردم خانه‌های خود را با خشت بسازند. اینان بر عمر درآمدند و گزارش آتش‌سوزی به وی دادند و از وی دستوری خواستند. گفت: چنین کنید ولی کسی از شما بیش از سه خانه (اتاق) نسازد. ساختمان‌ها را شکوهمند نکنید و شیوه زیش پیامبر خدا (ص) را رها نسازید تا دولت و شکوه شما پایدار ماند. آنان با این پیام به کوفه آمدند. عمر مانند این پیام را برای مردم بصره نیز بنوشت. سرپرست ماندگار سازی مردم در بصره ابو جریاء عاصم بن دُلف. خیابان‌ها را چهل گز برآورد کردند، میان آن را بیست گز، کوچه‌ها را هفت گز و شاهراه‌ها را شصت گز. نخستین ساختمانی که پایه‌ریزی کردند و برافراشتند، مزگت‌های این دو شهر بود. در میان هر دو مزگت مردی با زور بازوی فراوان ایستاد و در هر سویی تیری

۱. حَلْفَاء: گیاهی با کناره‌های تیزمانند کناره‌های شاخ درخت خرما که در آب روید؛ گیاه دوح، گز. نصی، گیاهی است به نام سپیدگنده، گونه‌ای خار سپید. هنگامی که تروتازه است، آن را «نَسی» گویند و چون سفیدرنگ باشد، به آن «طریق» گویند و چون درشت و خشک شود، «حَلَمی».

انداخت و آنگاه فرمان داده شد که قرائر از آن، ساختمان‌ها را بسازند. در درگاه مزگت بر روی دو ستون، از رخام ساختمان‌های خسروان در حیره، سایبانی بنیاد نهادند. بر گرداگرد و پیرامون محن سنگری کنندند تا کسی نتواند از راه ساختمان‌ها به درون آن تازش آورد. در برابر آن برای سعد خانه‌ای ساختند که امروزه کاخ کوفه است. آن را روزه از آجرهای ساختمان‌های خسروان در حیره، پایه‌ریزی کرد و برافراشت. بازارها را به سان مزگت‌ها ساختند. هرکس پیش از دیگران به زمین یا خانه‌ای می‌رفت، از آن او می‌بود تا از آنجا به خانه خود رود یا از فروش آن بپردازد.

به عمر گزارش رسید که چون سعد هیاهوی مردم را در بازارها شنید، آواز داد که: گزند این جیغ و داد را از من دور سازید! گفتند که مردم خانه او را «کاخ سعد» می‌خوانند. او محمد مسلم را گسیل کوفه کرد و او را فرمود که در کاخ را به سختی بکوبد و باز آید. او چنان کرد. سعد شنید و او گفت: پیکری است که وی را برای همین کار فرستاده‌اند. سعد او را به درون خواند ولی محمد ترفوت و آمادگی ننمود که بر وی درآید. سعد بیرون آمد و هسزینه‌ای بر او عرضه داشت. ولی محمد آن را نگرفت و نامه عمر را چنین بدو رساند: شنیده‌ام که تو کاخی برافراشته‌ای و آن را در خود ساخته‌ای. مردم آن را «کاخ سعد» می‌نامند. میان تو با مردم دری است که بی‌دستوری، نتوانند به تو رسید. این کاخ تو نیست؛ کاخ نابودی و تباهی و دیوانگی است. از آنجا فرود آی و در سوی گنج‌خانه‌ها، خسانه‌ای برگزین و در کاخ را ببند و گرنه بر در کاخ کسی گماریم تا از آمد و شد به درون آن پیشگیری کند. سعد سوگند خورد که آن سخنان را نگفته است و آن کارها را نکرده است. محمد بازگشت و پیام سعد با عمر بگذارد و عمر او را راست شمرد.

مرزهای کوفه چهار بودند: حلوان که قمعاع بر آن گماشته بود، ماسبدان که ضرار بن خطاب فرماندهی‌اش را به دست داشت، قرقیسا

که عمرو بن مالك یا عمرو بن عتبة بن نوفل آن را سرپرستی می‌کرد و موصل که عبدالله بن معتم را بر آن بداشته بودند. جانشینان ایشان نیز بر این جای‌ها بودند که اگر خودشان به جایی روند، کارها را بچرخانند. سعد پس از پایه‌گذاری کوفه، سه سال و نیم فرماندار آن بود و این افزون بر فرمانروایی وی در مداین بود.

گزارش کار حمص

به هنگام تازش هراکلیوس بر مسلمانان آن

در این سال رومیان آهنگ ابو عبیده بن جراح و مسلمانان همراه او در حمص کردند. انگیزاننده رومیان، مردم جزیره بودند چه اینان پیک و پیام به نزد پادشاهشان فرستادند و او را واداشتند که لشکریان به شام گسیل دارد. به وی تسوید دادند که از نزد خود به او یاری رسانند. او چنان کرد و سپاهیان گسیل شام داشت. چون مسلمانان از گرد آمدن ایشان آگاه گشتند، ابو عبیده پاسگاه‌ها و پادگان‌های مرزی ایشان را پیوست خود ساخت و در بیرون شهر حمص اردو زد. خالد از قنسرین به نزد ایشان فرارسید. ابو عبیده با یاران خویش به کنکاش در نشست که پیکار آغازد یا تا رسیدن نیروهای کمکی دژگزین گردد. خالد رای داد که پیکار آغازد و دهگران رای دادند که دژگزین گردد و به نامه‌نگاری با عمر پرداخت. ابو عبیده رای ایشان را به کار برد و برای عمر نامه نوشت. عمر در هر شهری به فراخور آن از افزوده‌های دارایی‌های مسلمانان اسبانی بسته بود که اگر رویدادی ناگهانی پیش آید، آماده بهره‌گیری باشند. از این میان در کوفه چهار هزار اسب بودند که سرپرستی آنها را سلمان بن ربیع با اهلی و تنی چند از مردم کوفه به دست داشتند. در هر یک از شهرهای هشت‌گانه به فراخور آن اسبان بودند. اگر پیشامدی پیش بیفتی نشده رخ می‌نمود، مردم بر آنها سی‌تشتند و تاخت می‌آوردند تا سپاهیان کارآزموده آماده کارزار گردند و روانه شوند.

چون عمر گزارش را شنید، به سعد نوشت: مردم را فراخوان و همین امروز با قعقاع بن عمرو گسیل کن زیرا بیم گزند، ابو عبیده

را در میان گرفته است. نیز برای او نوشت: مُسَیْلَ بن عَدِیّ را روانه رَقّه کن زیرا این مردم جزیره بودند که رومیان را بر حمصیان شوراندند. به وی فرمان داد که عبدالله بن عتبّان را روانه نصیبین گرداند و او از آنجا رهسپار حران و رهاه گردد؛ ولید بن عقبه را بر عربان جزیره ز تنوخ و ربیعہ گمارد و عیاض بن هنم را نیز گسیل دارد. اگر جنگی درگیرد، فرماندهی با عیاض باشد.

قمعاق همان روز با چهارهزار مرد جنگی رهسپار حمص گشت. عیاض بن هنم و فرمانداران جزیره بیرون آمدند و راه جزیره در پیش گرفتند و هر فرمانداری روانه شامسائی گشت که بر آن فرمان می‌راند. عمر از مدینه بیرون آمد و به‌آهنگ رفتن به حمص و یاری رساندن به ابوعبیده، به جابیه شد.

چون مردم جزیره که رومیان را بر مردم حمص شورانده بودند و با ایشان بودند، گزارش سپاهیان اسلام را شنیدند، از رومیان جدا گشتند و در سرزمین‌های خود پراکنده شدند. چون اینان پراکنده گشتند، ابوعبیده با خالد به کنکاش درنشتست که به سوی رومیان بیرون رود یا نرود. خالد رای داد که بیرون رود و جنگ آهازد. او بیرون شد و با ایشان جنگ در پیوست و خدا پیروزی ارزانی وی داشت. قمعاق بن عمرو سه روز پس از نبرد فرارسید. گزارش پیروزی و فرارسیدن نیروهای کمکی را برای عمر نوشتند و از او خواستند که فرمان خویش به ایشان فرماید. برای ایشان نوشت: اینان را در بخش کردن دارایی‌ها انباز گردانید زیرا برای شما بیرون آمدند و دشمنان شما آهنگ ایشان هم کردند. باز گفت: خدا مردم کوفه را بهترین پاداش دهد که سرزمین خود را پاس می‌دارند و به مردم دیگر سرزمین‌ها نیز یاری می‌رسانند.

چون ایشان از کار نبرد پرداختند، به سراهای خود بازآمدند.

گشودن جزیره

گشودن ارمنستان

در این سال جزیره گشوده گشت.

پیشتر یاد کردیم که سعد سپاهیان را به جزیره گسیل داشت. آنگاه عیاض بن غنم و همراهان وی بیرون آمدند و او سهیل بن عدی را به رقه فرستاد. مردم جزیره از پیرامون حمص پراکنده گشته رو به شارسان‌های خود آورده بودند زیرا شنیده بودند که مردم کوفه آهنگ ایشان کرده‌اند. وی بر ایشان فرود آمد و مانند کار شد و ایشان را در میان گرفت تا به وی پیشنهاد آشتی دادند. پیشنهاد را به نزد عیاض بردند و او در جایی در میان جزیره بود. پیشنهاد ایشان را پذیرفت و با ایشان پیمان آشتی بست و ایشان زینهار داده گشتند. عبدالله بن عتبای بن موصل بیرون آمد و به نصیبین شد. او را با آشتی پذیره شدند و مانند مردم رقه رفتار کردند. گزارش این کار برای عیاض نوشتند و او از ایشان پذیرفت و با ایشان پیمان بست. ولید بن عقبه بیرون شد و بر عرب‌های جزیره فرود آمد. مسلمان و جز مسلمان با او بیرون آمدند مگر مردم ایاد بن نزار که به درون سرزمین روم رفتند. ولید گزارش این کار برای عمر نوشت.

چون از کار نصیبین و رقه بپرداختند و این دو را گرفتند، عیاض، عبدالله و سهیل را همراه خود ساخت و مردم را به حران برد. چون بدانجا رسید، مردم آن بر پایه پرداخت‌گزیت وی را پذیره گشتند و او از ایشان بپذیرفت. آنگاه عیاض، عبدالله و سهیل را به رهام فرستاد و مردم آن بر پایه پرداخت‌گزیت این دو را پذیرا شدند و همه آنچه را به زور از جزیره گرفته بودند، در شمار زینهار آوردند. جزیره، بر این پایه، از همه‌جا آسان‌تر گشوده شد. سهیل و عبدالله به کوفه بازآمدند. ابوعبیده پس از بازگشت عمر از جابیه، برای وی نوشت که اگر می‌خواهد خالد را به نزد خود به مدینه خواند، عیاض را همراه وی سازد. عمر عیاض را به نزد ابوعبیده فرستاد. وی حبیب بن مسلمه را بر ایرانیان جزیره گماشت و ولید بن عقبه را بر عربان آن.

چون نامه ولید به عمر رسید و گزارش داد که برخی عربان به درون سرزمین روم رفته‌اند، عمر برای پادشاه روم نوشت: شنیده‌ام

که قبیله‌ای از قبیله‌های عربی سرزمین ما را رها کرده به سرزمین تو آمده‌اند. به خدا سوگند که ایشان را بی چون و چرا به ما بازگردانی و به سوی ما بیرون کنی یا بی درنگ ترسایان را به سوی تو بیرون کنیم. پادشاه روم ایشان را بیرون فرستاد. از میان ایشان چهار هزار کس بیرون آمدند و بازماندگان‌شان در آن بخش‌ها از شام و جزیره که نزدیک سرزمین روم بودند، پراکنده گشتند. هرچه ایادی در سرزمین عرب است، از آن چهار هزار کس است. در این میان، ولید بن عقبه بر آن شد که از تغلبیان جز اسلام را نپذیرد. او درباره ایشان به عمر نامه نوشت. عمر برای وی نوشت: همانا این کار در باره جزیره العرب راست می‌آید که از مردم آن جز اسلام پذیرفته نمی‌شود. ولی تو آن مردم (تغلبیان) را به خود واگذار بر این پایه که هیچ نوزادی را ترسان نکنند و هیچ یک از مردم خود را از اسلام آوردن باز ندارند. تغلبیان مردمی پسرشکوه و نیرومند بودند. ولید آهنگ ایشان کرد و عمر ترسید که ایشان را به سختی سرکوب کند، و سختگیری از اندازه درگیراند. از این رو او را برکنار ساخت و فرات بن حیان و هند بن عمرو جلی را بر ایشان گماشت.

ابن اسحاق گوید: گشوده شدن جزیره در سال ۶۴۰/۱۹م رخ داد. او گوید: عمر به سعد بن ابی وقاص نوشت: چون خدا شام و عراق را بگشاید، سپاهی به جزیره گسیل دار و فرماندهی ایشان را به خالد بن عرقطه یا هاشم بن عتبّه یا عیاض بن غنم بسپار. سعد گفت: سرور خدا اگر ایاان (عمر) از آن رو نام عیاض را در پایان آورد که او را دوست می‌داشت؛ من او را بخواهم گماشت. او عیاض را گسیل داشت و با او سپاهیان روانه ساخت که ابوموسی اشعری و پسر خودش عمر بن سعد [گشوده سپسین سید الشهداء ابو عبدالله حسین بن علی علیه السلام] در میان ایشان بودند. ولی این پسر کاره‌ای نبود. عیاض رهسپار شد و سپاه خود را در رها فرود آورد. مردم آن به سان مردم حران آشتی کردند. او ابوموسی اشعری را به نصیبین فرستاد که آن را گشود. عیاض خود به دارا رفت و به گشودن

آن پرداخت. عثمان بن ابی العاص را به ارمنستان چهارم گسیل داشت که با مردم آن جنگید و در این پیکار بود که صفوان بن معطل جان باخت. عثمان با مردم آن بر پایهٔ پرداخت گزیت آشتی کرد. سپس قیساریه از کشور فلسطین گشوده گشت و هراکلیوس بیرون گریخت. بر پایهٔ این گفتار، گشوده شدن جزیره در میان کشورگشایی‌های مردم عراق به شمار می‌آید ولی پیشینهٔ تاریخ‌نگاران بر آنند که این از جهان‌گشایی‌های مردم شام است زیرا ابوعبیده برای انجام آن، عیاض بن غنم را به جزیره گسیل کرد.

برخی گویند: چون زمان درگذشت ابوعبیده فرارسید، عیاض بن غنم را به جانشینی خود برگماشت. در این هنگام نامهٔ عمر بن خطاب رسید که او را به فرمانروایی بر حمص و قنسیرین و جزیره برداشت. او در نیمهٔ شعبان سال هجدهم/ ۲۱ اوت ۶۳۹ م با پنج هزار مرد جنگی روانهٔ جزیره گشت. بر بالوراست سپاهیان او سعید بن هار بن جذیم جُمَاحی بود، بر بسال چپ صفوان بن معطل و بر پیشاهنگان هُبَیره بن مسروق. پیشاهنگان عیاض به رقه رسیدند و بر کشاورزان تازش آوردند و شهر را در میان گرفتند. عیاض رزمندگان را به تاختن بر این سوی و آن سوی گسیل داشت که برای او اسیران و خوردنی‌ها آوردند. در میان گرفتن آن شش روز به درازا کشید. مردم آن خواستار آشتی شدند. او بر پایهٔ خودشان و زنان و کودکان و شهر و دارایی‌هایشان با ایشان پیمان آشتی بست. عیاض گفت: زمین از آن ماست که آن را پی سپر کردیم و از آن خود ساختیم. او زمین‌ها را در دست ایشان به جای گذاشت تا باژ و گزیت آن را بپردازند. سپس رهسپار حران گشت و بر آن سپاهی گماشت که آن را در میان گیرد. فرماندهی این سپاه با صفوان بن معطل و حبیب بن مسلمه بود. او خود به رهاء رفت و با مردم آن جنگید که شکست خوردند و رو به گریز نهادند و به درون شهر خود رفتند که مسلمانان ایشان را در آن در میان گرفتند. مردم آن خواستار آشتی شدند و او با ایشان پیمان آشتی بست و به حران بازگشت و دید که حبیب و صفوان بر دژها و روستاهایی وابسته به حران چیره گشته‌اند. مردم

آن به سان مردم رهام با وی پیمان آشتی بستند.

عیاض پیوسته تاخت و تاز می‌کرد و به رهام بازمی‌گشت. او سَمِیْسَاط را گشود و به سَروِج و رَاسِ کِیفا و «سرزمین سپید» رفت و به سان رهام با ایشان آشتی کرد. آنگاه مردم سَمِیْسَاط پیمان خود را شکستند. عیاض به سوی ایشان بازگشت و ایشان را در میان گرفت و شهرشان را گشود. آنگاه به دهکده‌هایی بر کرانه فرات رفت که «چسر منبج» و روستاهای پیرامون آن بودند. آنها را گشود و روانه رَاسِ عین شد که همان عین‌الورده است. این شارسان در برابر او مرستی نشان داد که آن را رها کرد و رهسپار تل موزن گشت و در سال ۶۴۰/۱۹ م آن را گشود و بر پایه آشتی مردم رهام با مردم آن پیمان آشتی بست. سپس به آمد رفت و آن را در میان گرفت. مردم آن به پیکار در برابر او درایستادند و سپس بر پایه آشتی رهام با او پیمان آشتی در میان آوردند. مَیّافارقین و کفرثوئا را نیز بدین گونه گشود. آنگاه رهسپار نصیبین گشت که مردم آن با وی تیرد آغازیدند و سپس آن را به سان رهام با آشتی به پایان بردند. باز طور عیدین و دژ ماردیس را گشود و آهنگت موصول کرد و یکی از دو دژ را بشکافت. برخی گویند: بدان نرسید. بطریق زوزان به نزد او آمد و با وی به آشتی رسید. سپس به ارزن رفت و آن را گشود و به درون درب شد و از آن گذشت و خود را به بتدلیس رساند و پس از آن به غلام فراز آمد که بطریق آن راه آشتی پیمود. آنگاه در امنستان به «چشمه ترش» انجامید و از آنجا به رقه بازآمد و به حمص شد و در سال ۶۴۱/۲۰ م زندگی را بدرود گفت.

پس از او عمر، سمید بن عامر بن حذیم را به فرماندهی برگزید که دیری نپایید و چشم از جهان فروپوشید. آنگاه عَمیر بن سعد انصاری را فرماندهی بخشید. او رَاسِ عین را پس از پیکاری سخت بگشود.

برخی گویند: عیاض، عمیر بن سعد را گسیل رَاسِ عین کرد که آن را گشود و این پس از آن بود که پیکار وی بر سر این شهر سخت به دشواری گراییده بود. برخی گویند: پس از درگذشت عیاض،

عمر ابوموسی اشعری را روانه راس عین کرد. برخی گویند: خالد بن ولید در گشودن جزیره، عیاض را همراهی کرد و سپس به گرمابه‌ای در آید رفت و چیزی بر خود مالید که پاباده آمیخته بود. از این رو عمر او را برکنار کرد. برخی گویند: خالد در زیر پرچم هیچ‌کس به جز ابوعبیده پیکار نکرد. و خدا داناتر است.

چون عیاض شارسان سمیسط را گشود، حبیب بن مسلمه را به مَلْعِیَه فرستاد که آن را به زور شمشیر بگشود. آنگاه مردم آن، پیمان آشتی خود را شکستند. چون معاویه بر شام و جزیره چنگ انداخت، باز حبیب بن مسلمه را به سوی آن گسیل کرد که آن را به زور گشود و سپاهیان از مسلمانان در آنجا برپا داشت که فرماندار آن را همراهی کنند.

برکنار کردن خالد بن ولید

در این سال، یعنی سال ۶۳۸/۱۷ م، خالد بن ولید از کار خود که فرماندهی بر ارتشیان و سپاهیان پیشتاز برای گشودن جاهای گوناگون بود، برکنار شد.

انگیزه این کار چنان بود که وی و عیاض بن غنم برای چنگ و ترکتازی بیرون رفتند و دارایی‌های هنگفت و ثبوه به چنگ آوردند. ایشان به هنگام بازگشت عمر از جابیه به مدینه، از این شارسان بیرون آمده بودند. فرماندهان و فرمانروایان و کارگزاران عمر در این هنگام این کسان بودند: بر حمص ابوعبیده که خالد در زیر فرمان وی بر قنسَرین بود، بر دمشق یزید، بر اردن معاویه، بر فلسطین علقمه بن مجزر و بر کرانه عبدالله بن قیس. مردم آگاه شدند که خالد چه دارایی‌های هنگفتی به دست آورده است. از این رو، کسانی آهنگ او کردند تا از بخشش او برخوردار گردند. یکی از ایشان اشعث بن قیس بود که از وی ده هزار [درم] ارمغان یافت.

آنگاه خالد به گرمابه شد و آبمایه‌ای بر پیکر مالید که با می آمیخته بود. عمر برای وی نوشت: شنیده‌ام سر و تن با می شسته‌ای؛ خدا باده را ناروا فرموده است؛ چه پیدای آن چه پنهانش و چه پسودن

آن. از پسودن آن بر پیکرهای تان خویشتن‌داری کنید. خالد برای وی نوشت: ما آن را کشتیم و از این‌رو آبمایه‌ای جز باده گردید.^۲ عمر برای وی نوشت: خاندان مقیره گرفتار بیدادگری گشته‌اند؛ می‌دادا خدا شما را بر این منش بمیراند.

چون خالد آن دارایی‌ها را در میان آن کسان که به انگیزه زر-پرستی آهنگ وی کرده بودند، بخش کرد، عمر گزارش کار او را شنید. عمر پیک را فراخواند و همراه او برای ابوعبیده نوشت که خالد را در انجمن همگانی بر زمین بنشانند و دست و پایش را با دستارش ببندند و کلاهش را بردارد تا آگهی کند که از کجا به اشعث ارمغان داده است. از دارایی خودش داده است یا از دارایی‌های به دست آمده در لشکرکشی‌های اسلامی؟ اگر خستو گردد که از دارایی‌های به دست آمده در لشکرکشی‌های اسلامی به دست آورده، به خیانت خود خستو شده است؛ و اگر گمان برد که از دارایی خودش داده است، آنگاه گزاف‌کاری کرده پا را از اندازه بیرون گذاشته است. هرچه بگوید و هر بهانه‌ای که بیاورد، او را از کار برکنار کن و پهنه کار و فرماندهی و فرمانروایی او را خود به دست گیر. ابوعبیده برای خالد نوشت و خالد به نزد وی آمد. ابوعبیده مردم را انجمن کرد و برای ایشان بر تخت سخنوری نشست. آنگاه پیک برخاست و از خالد پرسید: از کجا به اشعث ارمغان داده‌ای؟ او پاسخ نمی‌گفت. ابوعبیده نیز خاموش بود و هیچ نمی‌گفت. بلال برخاست و گفت: همانا سرور خداگرایان درباره تو چنین و چنان فرمان داده است. او دستار از وی برداشت و خالد از روی گرنش و فرمانبری چیزی نگفت. آنگاه کلاه وی برداشت و بر زمین گذاشت. سپس او را ایستانید و دست و پای وی را با دستارش بست و گفت: از کجا به اشعث ارمغان دادی؟ از دارایی خودت بخشیدی یا از آنچه در لشکر-کشی‌های اسلامی به دست آورده بودی؟ گفت: از دارایی خودم بخشیدم. در این هنگام دست و پای او را باز کرد و کلاهش را بر

۲. در گویش باده‌خواران عرب، «کشتن» باده برابر با آمیختن آن با آب است. سحورشان گوید: قَتَيْتُ قَتْلَتُ فَبَاتِهَا لَمْ تَقْتُلْ.

سرش گذاشت و با دست خویش دستار بر گرد سر وی پیچید و سپس گفت: فرمانبر و کهنتر فرمانروایان خود و کارگزار و بزرگوارنده چاکران خویشیم.

گوید: خالد سرگردان ماند و نمی دانست که بر کار است یا برکنار. ابوعبیده نیز بر پایه گرامیداشت و بزرگداشت، این را با وی نمی گفت. چون رفتنش به نزد عمر دهر شد، عمر دانست که خالد را چه گیجه ای در سر است. از این رو به خالد نوشت که به نزدیک وی رود. خالد به قنسرین بازگشت و برای مردم سخنرانی کرد و ایشان را بدروود گفت و به حمص بازآمد و برای فرمانبرداران خویش در اینجا نیز سخن راند و سپس روانه مدینه گشت. چون به نزد عمر آمد، به وی گفت: از تو به نزد مسلمانان گله بردم زیرا سوگند به خدا که بی چون و چرا درباره من به نیکی رفتار نکردی. عمر گفت: این همه دارایی را از کجا آورده ای؟ گفت: از غنیمت هایی که به چنگ آوردم (و بخش خود برگرفتم) و از بهره دوگانه ای که بر پایه فرمان خودت، به من ارزانی کردند. از شصت هزار [درم] پشیزی بیش نیست. عمر دارایی او را ارزیابی کرد و دید که بیست هزار [درم] افزون می آید. این بیست هزار افزون آمده را به گنجخانه سپرد و سپس گفت: ای خالد، به خدا سوگند که بی گمان تو در نزد من گرامی و در دل من دوست داشته ای. به شارسان ها نوشت: همانا من خالد را نه از این رو برکنار کردم که بر او خشم داشتم یا از او خیانتی دیدم، بلکه انگیزه این بود که مردم او را بزرگ داشتند و گرفتار (دوستار) او شدند و من ترسیدم که همه کارهای خود به وی واگذارند. دوست داشتم که بدانند همه کارها را خدا می کند و مردم نباید آماج آشوب گردند. عمر تاوان آنچه از وی گرفته بود، به او داد.

ساختن مسجدالاعرام و گسترش دادن آن

هم در این سال، یعنی ۶۳۸/۱۷م، عمر عمره گزارد و مزگه حرام را نوسازی کرد و آن را گسترش بخشید. بیست شب در مکه

ماند و خانه‌های کسانی را که آمادگی فروش آن را ننموده بودند، بر سر ایشان ویران کرد و بهای خانه‌هایشان را در گنج‌خانه گذاشت تا آمدند و آن را ستانند. عمرة او در ماه رجب/ژوئیه ۶۳۸ م بود. او زید بن ثابت را به جای خود بر مدینه گذاشت. نیز فرمود که متون‌های حرم را نوسازی کنند. برای نوسازی خانه خدا این کسان را برگزید: مَخْرَمَةُ بن نوفل، أَزْهَر بن عبد عوف، خُوَیْطِب بن عبید المُرّی و سعید بن یزید. دارندگان آب‌ها از وی دستوری خواستند که خانه‌هایی میان مکه تا مدینه بسازند. او به ایشان دستوری داد و از ایشان پیمان گرفت که بدانند که رهگذار سزاوارتر به آب و سایه است.

هم در این سال عمر ام‌کلثوم دختر علی بن ابی‌طالب را به همسری برگزید. او دختر فاطمه (ع) دختر پیامبر خدا (ص) است. عمر در ماه ذی‌قعدة/نوامبر ۶۳۸ م او را به خانه برد.

جنگ با ایران در بحرین

گویند: چون اهواز و سرزمین‌های پیرامون آن گرفته شد، عمر همی گفت: دوست می‌داشتم که میان من و ایران ریسمان یا کوهی [بر پایه اینکه عبارت مشن «حَبَل» یا «جَبَل» خوانده شود] از آتش می‌بود که نه ایشان توانند از فراز آن خود را به ما رسانند و نه ما توانیم خود را به ایشان رساند.

علاء بن حضرمی به روزگار خلیفگی ابوبکر فرمانروای بحرین بود. عمر او را برداشت و قُدَامَةُ بن مَطْلُون را به جای وی گذاشت. آنگاه قدامه را برگزار کرد و علاء را بر سر کار آورد. علاء در کارها با سعد بن ابی‌وقاص هم‌اوردی می‌کرد. وی در پیکار با برگشتگان از دین اسلام، برتری به دست آورد. چون سعد بر جنگاوران قادیسیه پیروز گشت و خسروان را برانداخت، کاری بسی بزرگتر کرد. بر این پایه بود که علاء خواست در برابر ایرانیان «کاری» انجام دهد بی‌آنکه بنگرد گناه است یا پسندیده. پیش از این عمر به پیروی

از پیامبر خداوند (ص) و ابوبکر و از بیم آسیب دیدن، وی و جز وی را از جنگیدن در دریا بازداشته بود. در این زمان علاء مردم را به جنگ با ایران خواند که او را پاسخ گفتند و او ایشان را به چندین سپاه بخش کرد. بر یکی از این سپاهیان چارود بن مُعَلَّا فرماندهی می‌کرد، بر دیگری سوار بن همام، بر دیگری خَلید بن منذر بن ساوی و بر همه به گونه سراسری همین خلید ساوی، او بی‌دستوری عمر ایشان را از راه دریا گسیل کرد. سپاهیان از بحرین گذر کردند و رهسپار فارس گشتند. ایشان در استخر از دریا به در آمدند. ایرانیان به فرماندهی هیرید، در برابر ایشان بودند. ایرانیان در میان مسلمانان و کشتی‌های ایشان تاخت و تازها آوردند. خلید به سختوری در میان ایشان برخاست و از آن میان گفت: اما بعد، همانا این مردم شما را به جنگ خود نخواندند بلکه شما بودید که به جنگ ایشان آمدید. زمین و کشتی‌ها از آن خداست؛ پس با شکیبایی و نماز نیرو بگیرید و از این دو یاری بجوئید گرچه هر دو گرانند مگر بر فروتنان (بقره/۴۵). آنان فراخوان او را پاسخ گفتند، آنگاه نماز نیمروز به جای آوردند و سپس به سوی ایشان شتافتند و در جایی به نام طاووس، جنگی سخت آغاز نهادند که چارود و سوار در آن کشته شدند. خلید به یاران خود فرمان داده بود که پیاده بجنگند. ایشان چنین کردند و از ایرانیان کشتاری سنگین به راه انداختند و آنگاه به آهنگ بصره بیرون آمدند ولی راهی به سوی دریا نیافتند. ایرانیان راه را بر ایشان گرفتند و ایشان لشکرگاه زدند و به پایداری و پاسداری جانگاه از خویش درایستادند.

چون به عمر گزارش رسید که علاء چه کرده است، پیک و پیام به نزد مُتَبِّع بن عزیوان فرستاد و او را فرمود که پیش از نابود شدن مسلمانان، سپاهی گشن به یاری ایشان به ایران گسیل دارد. عمر [پیش از رخ دادن کارها] گفت: مرا چنین در دل افتاده است که چنین و چنان خواهد شد. او همه چیز را به درستی پیش‌بینی کرده بود. فرمان داد که بر علاء گران‌ترین بارها فرود آورند؛ فرمان یافتن سعد بن وقاص بر وی.

علامه با همراهان خود به نزد سعد رهسپار گشت. عتبه ارتشی انبوه، فراهم آمده از دوازده هزار مرد جنگی، روانه کرد که عاصم بن عمرو، هرقیة بن هرثمه، احنف بن قیس و جز ایشان در میان آنان بودند. ایشان بر استران سوار شدند و اسبان را در کنار خود همی کشیدند. فرماندهی‌شان به دست ابوسبحة بن ابی رهم یکی از مردان بنی‌عاصم بن لوی بود. او مردم را به دنبال خود روانه ساخت و ایشان را بر کرانه رهنمون گشت چنان‌که هیچ‌کس نتوانست ایشان را دستخوش گزند سازد. سرانجام ابوسبیره در جایی که راه به روی مسلمانان بسته شده بود، با خلید ساوی دیدار کرد و این اندکی پیش از نبرد طاووس بود. کار جنگ یا مسلمانان را تنها مردم استخر به دست گرفته بودند و پراکنندگانی از امین سوی و آن سوی به ایشان پیوسته بودند. مردم استخر در آن جایی بودند که راه را بر مسلمانان گرفته بودند. ایشان مردم فارس را گرد آوردند که از هر سویی فراز آمدند و پس از نبرد طاووس با ابوسبیره دیدار کردند. نیروهای کمکی به نزد مسلمانان فراز آمده بودند. فرماندهی بت‌پرستان [آذرستایان] با مسهرک بسود. جنگ در گرفت و خدا به مسلمانان پیروزی بخشید و بت‌پرستان [آذرستایان] را کشتار کرد و مسلمانان تا آنجا که توانستند، از ایشان کشتار و چپاول کردند. این همان جنگی بود که در آن جوانان و نوخاستگان بصره به خوبی خودنمایی کردند که اینان بهترین جوانان همه شارسان‌ها شمرده می‌شدند. آنگاه با دارایی‌های به دست آورده بازگشتند. عتبه برای ایشان نامه نوشته فرمان داده بود که در کار خود شتاب کنند و درنگ نورزند. ایشان تندروست به بصره بازآمدند.

چون عتبه اهواز را گرفت و فارس را پی‌سپیر خود ساخت، از عمر برای حج گزاردن دستوری خواست. عمر به وی دستوری داد. چون حج گزارد، از عمر خواست که او را از کار بخشوده بدارد. عمر نپذیرفت و او را موگندان داد که بی‌چون و چرا بر سر کار خویش بازآید. او خدا را بخواند و بازگشت و در «بطن نخله» درگذشت و به خاک سپرده شد. گزارش درگذشت او به عمر دادند که به دیدار

آرامگاه وی شتافت و گفت: اگر نه سرآمدی دانسته در کار بودی، گفتی که من تو را به کشتن دادم. عمر او را ستود و از او به نیکی نام برد. عتبه چنان پارسا مردی بود که نه مانند مهاجران، برای خود خانه‌ای پایه‌گذاری نکرد. فرزندان وی خانه خود را از فاخته دختر غزوان که زن عثمان بن عفان بود، به مرده‌ریگت پسردند. برده او حَبَّاب شیوه وی را در پیش گرفت و برای خود خانه‌ای پایه‌گذاری نکرد. عتبه بن غزوان در سه سالگی از هنگام جدا شدن از سعد، درگذشت و این پس از آن بود که لشکریان پارس را از مرگت وارهاند و ایشان را در بصره برنشانند. او ابوسبرة بن ابی‌رهم را به جانشینی خود بر بصره گماشت که عمر او را برای بازمانده آن سال پایدار بداشت. آنگاه ابو سبره را برداشت و مغیره بن شعبه را به جای او گذاشت. کسی با مغیره درگیر نشد و او کاری نکوهیده نکرد جز آنچه میان وی و ابوبکره رفت. آنگاه ابو موسی اشعری را بر بصره گماشت. سپس او را به فرمانداری کوفه روانه داشت. آنگاه عمر، این سراقه را فرمانداری داد و سپس او را از بصره برگرفت و به فرمانداری کوفه فرستاد. باز ابو موسی از کوفه به بصره برده شد که برای دومین بار بر آن فرمان راند. یاد فرمانداری عتبه بن غزوان بر بصره و گوناگونی گفتارها در این زمینه، در یادکرد رویدادهای سال ۱۴/۶۳۵ م بگذشت.

برکناری مغیره از بصره و فرمانداری ابو موسی اشعری

در این سال مغیره بن شعبه از فرمانداری بصره برکنار شد و عمر به جای او ابو موسی اشعری را به فرمانداری این شهر برگماشت. به او فرمان داد که مغیره بن شعبه را به نزد وی به مدینه فرستد. این در ماه ربیع‌الاول/مارس ۶۳۸ م بود. واقعی چنین گفته است. انگیزه برکناری او این بود که میان ابوبکره یا مغیره دشمنایی بود. این دو همسایه بودند و کوچه‌ای در میان‌شان بود. این دو در دو آبگیرخانه (حوض‌خانه) بودند که هر یکی را در دو به روی دیگری درپچه‌ای بود. يك روز تنی چند در آبگیرخانه ابوبکره گرد آمدند و

به گفت و شنود پرداختند. باد وزید و دریاچه را باز کرد. ابوبکره برخاست که آن را ببندد و دید که باد دریاچه آبیگر خانه مغیره را هم گشوده است. دید که مغیره در میان ران های زنی نشسته است و او را همی گاید. به آن چندتن گفت: برخیزید و بنگرید. ایشان برخاستند و نگاه کردند. اینان بودند: ابوبکره، تافع بن کلسه، زیاد بن آیه (برادر مادری ابوبکره) و شبل بن معبد بجلی. به ایشان گفت: گواه باشید. گفتند: این زن کیست؟ گفت: مادر جمیل بن اَفقَم. این زن از بنی هاسر بن صعصعه بود که به خانه بزرگان و مغیره می رفت و به ایشان می داد. برخی زنان در آن زمان چنان می کردند. چون زن برخاست، او را شناختند. چون مغیره به نماز بیرون رفت، ابوبکره از پیشنمازی او پیشگیری کرد [خانه مرد نمازی این بود؟]. او داستان را برای عمر نوشت. عمر ابوموسی را به فرمانداری بصره فرستاد و او را فرمود که از شیوه پیامبر کناره گیری نکند. ابوموسی گفت: گروهی از یاران پیامبر خدا (ص) را به همراهی من برای یاری من روانه ساز. عمر گفت: هر که را می خواهی، بگیر. او بیست و نه تن را برگرفت از آن میان: انس بن مالک، عمران بن حصین و هشام بن عامر. با ایشان بیرون شد و به بصره رفت و نامه فرمانداری خود را به مغیره نشان داد. این رساترین و کوتاه ترین نامه بود: اما بعد، گزارشی سخت گران درباره تو به من رسیده است. ابوموسی را به فرمانداری فرستادم. آنچه در دست داری به وی سپار و به نزد من شتاب. مغیره دخترکی خوشگل به نام عقيله به سان ارمغان به ابوموسی داد.

مغیره کوچید و همراه او ابوبکره با گواهان به مدینه آمدند. اینان به نزد عمر شدند. مغیره گفت: از این «بردگان» پرس که چه گونه مرا دیدند. رو به ایشان داشتم یا پشتم به ایشان بود؟ زن را چه گونه دیدند و چه گونه شناختند؟ اگر رو به روی من بودند، چه گونه خود را از ایشان درپوشیدم و اگر پشت به ایشان داشتم، چه گونه روا داشتند که در خانه ام بر شکم زنم به من بنگرند؟ به خدا که من جز با زنم هم آغوش نبودم! زنم همانند ام جمیل است. ابوبکره

گواهی داد که مغیره را بر شکم ام‌جمیل دیده است که مانند میل در سرمدان در او همی سپوزد، هردو را پشت به خود دیده است. شبیل و نافع مانند آن گواهی دادند. کار به زیاد بن ابیه رسید [پیش‌تر، هنگامی که هر چهار به درون مزگت می‌آمدند، یکایک فراز آمدند. چون زیاد به درون رسید، عمر آواز داد: مری را می‌بینم که خدا بر زبان او یکی از یاران پیامبر خدا (ص) را رسوا نخواهد ساخت]. اما زیاد بن ابیه گفت: مغیره را در میان دو پای زنی دیدم. همانا دو پای حنابسته خوش تراش دیدم که در میان زمین و آسمان تکان تکان می‌خوردند. نیز دو سوراخ برهنه کون دیدم و آوای ناله‌ای سخت [از «آخ و اوف»] شنیدم. عمر پرسید: آیا دیدی که مانند میل در سرمدان در آن زن سپوزد؟ زیاد گفت: نه. عمر پرسید: زن را شناختی؟ زیاد گفت: نه، اما او را همانند یافتن عمر گفت: پس کنار برو. آنگاه فرمود که هر یک از آن سه گواه را هشتاد تازیانه زدند. مغیره گفت: داد دل من از این «پردگان» بستان. عمر گفت: خفه شو خدا بازگت را خفه کنادا همانا به خدا که اگر گواهان به چهار می‌رسیدند، تو را با سنگ‌های خودت سنگسار می‌کردم.

گشودن اهواز و منافذ و رود تیری

در این سال یا سال ۶۴۱/۲۰م اهواز و منافذ و رود تیری گشوده شدند.

داستان این گشوده شدن چنین بود که چون هرمزان در نبرد قادسیه شکست خورد و او بزرگ یکی از خانواده‌های هفت‌گانه ایران بود (و پیروان او از ایشان در شهر جَانَقَدَق و شارسان اهواز بودند)، آهنگت خوزستان کرد و آن را گشود و با هر کس که آهنگت ایشان می‌کرد، به پیکار درایستاد. هرمزان بر مردمان میشان و دشت میشان از منافذ و رود تیری می‌تاخت. در این هنگام عتبه بن هزوان از سعد یاری خواست و او نَعِیم بن مُتَرَن و نَعِیم بن مسعود را به یاری وی فرستاد و به این دو فرمان داد که بر بالای میشان و دشت میشان گذر کنند چنان که میان ایشان و رود تیری باشند. نیز عتبه بن هزوان،

سُلَیْمَی بن قَیْن و حَرْمَلَةُ بن مُرَیْطَه را گسیل کرد که از مهاجران با پیامبر خداوند (ص) و از بنی عدویه از بنی حنظله بودند. این دو بر مرزهای میشان و دشت میشان در میان ایشان و مناذر فرود آمدند و بنی العم را فراخواندند. پس غالب و ایلی و کلیب بن واهل کلیبی به سوی ایشان بیرون آمدند و نعیم [و نعیم] را پشت سر گذاشتند و به نزد سلمی و حرملة آمدند و گفتند: شما از خاندانید و خانه‌ای ندارید. چون پَتَمَن و تَمَمَن روز فراز آید، به سوی هرمزان برخیزید که یکی از ما دو تن در مناذر برخواند شورید و آن دیگری در نهر تیری. جنگاوران را می‌کشیم و سپس رو به سوی شما می‌آوریم زیرا برای رسیدن به هرمزان، به‌خواست خدا، راهبندی نیست. بازگشتند و نیوشیدند و مردم‌شان از بنی العم بن مالک به ایشان پاسخ گفتند چه ایشان پیش از اسلام در خوزستان می‌زیستند و ایشان را امین می‌دانستند. چون آن شب یعنی شب نوید داده فرا رسید که میان سلمی و حرملة از يك سوی و غالب و کلیب از دیگر سوی نهاده شده بود (و هرمزان در این هنگام در میان رود تیری و دلت بود)، سلمی و حرملة به هنگام بامداد با آمادگی سراسری رزمی بیرون آمدند و نعیم و همراهان وی را برانگیختند [بیدار کردند، آگاه ساختند]. ایشان میان دلت و رود تیری با هرمزان دیدار کردند. سلمی بن قین فرماندهی مردم بصره به دست داشت و نعیم بن مقرن فرماندهی مردم کوفه. در میانه جنگ افتاد.

در آن زمان که ایشان بر این هنجار بودند، ناگاه نیروهای کمکی از نزد غالب و کلیب فرارسیدند و به هرمزان گزارش رسید که مناذر و رود تیری هردو گرفته شده‌اند. این گزارش دل هرمزان و همراهان او را شکست و خدا وی و ایشان را شکست داد. مسلمانان هرچه خواستند، از ایشان کشتند و هرچه خواستند، گرفتند. ایشان را دنبال کردند تا بر کرانه دُجَیل ایستادند و از آنجا بدین سوی همه را گرفتند و در برابر بازار اهواز لشکرگاه زدند. هرمزان از پل بازار اهواز گزر کرد و ماندگار گشت. دجیل میان هرمزان و مسلمانان جای گرفت. چون هرمزان چیزی را دید که تاب آن را

نداشت، خواهان آشتی شد. ایشان عتبه را فرمانروای خود ساختند. او درخواست آشتی ایشان را بر پایه سراسر اهواز و مهربان‌دق پذیرفت. این به‌جز رود تیری و مناذر و جاهایی از بازار اهواز بود که بر آن چنگ انداخته بودند که به ایرانیان بازگردانده نمی‌شد. سلمی بر مناذر، پادگان و پاسگاهی مرزی گماشت و غالب را به فرماندهی آن برداشت. حرمله را بر رود تیسری گماشت و کار آن را به کلیب واگذاشت. این دو تن بر پادگان‌های مرزی بصره فرماندهی داشتند. تیره‌هایی از بنی‌العجم کوچیدند و در بصره فرود آمدند.

عتبه گروهی از مردمان را به نمایندگی به نزد عمر فرستاد که سلمی و شماری از مردم بصره در میان ایشان بودند. عمر به ایشان فرمود که نیازهای خود را به‌وی برسدارند. همه ایشان گفتند: اما توده مردم، تو خداوندگار ایشان^۳. همگی برای خود چیزی درخواست کردند، جز آنچه بر زبان احنف بن قیس رفت که او گفت: ای سرور خداگرایان، تو چنانی که امان گفتند ولی گاه تواند بود که از تو چیزی نهان ماند که بر ما بایسته است آن را به تو رسانیم از آن رو که بهتر آمد توده مردم در آن است. همانا فرمانروا در آنچه از او نهان است، یا دید آگاهان می‌بیند و با گوش ایشان می‌شنود. بدان که برادران ما از مردم کوفه در جام سیاه چشمان اشتر فرود آمده‌اند که سرتاسر آن چشمه‌های خوشگوار است و بوستان‌های خرم. برای ایشان میوه‌ها می‌رسد بی آنکه دست‌خود فراچیدن آن برند. ما مردمان بصره در زمینی شوره‌زار و آب‌ساک و گودالی ژرف و نمناک فرود آمده‌ایم. یک سوی آن در بیابان است و سوی دیگر آن در دریای خروشان، در آنجا چیزی روان است بدان اندازه که روان گردد از نای تنگ شترمرغان. خانه ما انباشته از مردم است و مایه گذران زندگی‌مان تنگ و سردرگم. پول‌مان درشت است و نان‌مان کم‌پشت. خدا کار بر ما فراخ گرفته است و توشه ما را در زمین‌مان به ما ارزانی داشته. تو ای سرور خداگرایان، روزی بر ما فراخ فرمای و

۳. عبارت متن چاپی گزیده ما چنین است: «فکلمهم قال اما العامة فانت صاحبها وطلبوا لانفسهم. بر پایه حیاق عبارت، ما نخستین کلمه را چنین درست کرده‌یم: «فکلمهم».

ماها نه یا سالانه ای برای ما نامزد کن که هزینه های ما را بپوشاند و زندگی ما را بچرخاند، چون عمر گفتار او شنید، به نیکویی کردن با ایشان گرایید و زمین هایی را که ویژه خاندان های خسروان بود، تیول ایشان گردانید و افزون بر آن هم به ایشان بخشید. سپس گفت: این جوان، سرور مردم بصره است. برای عتبه نوشت که گفتار او بنیوشد و در کاربرد رای او بکوشد. او ایشان را گرامی به شهرشان بازگرداند.

در همان هنگام که مردم بر پایه زینهار خویش با هرمان رفتار می کردند، میان هرمان و غالب و کلیب بر سر مرزهای زمین ها درگیری و ناسازگاری رخ نمود. سلمی و حرمه به آنجا آمدند تا بنگرند در میان ایشان چه رفته است. دیدند که غالب و کلیب درست می گویند و هرمان نادرست و کژراهه می رود. میان این دو با هرمان جدایی افتادند. هرمان رو به ناباوری آورد و آنچه را در زیر فرمان داشت، پاس بداشت و از کردن یاری خواست و سپاهیان خود را بیاراست. سلمی و همراهان وی گزارش این کار برای عتبه نوشتند و عتبه آن را به عمر خطاب رساند و عمر برای وی نامه نوشت و فرمود که آهنگ وی کند. برای مسلمانان به سرکردگی حرقوص بن زهیر ستمی نیروهای کمکی فرستاد. این مرد از یاران پیامبر خدا (ص) بود. او را فرمانده نیروهای رزمی و فرمانروای سرزمین های دست یافتنی کرد. هرمان و همراهانش رهسپار گشتند و مسلمانان روانه بازار اهواز شدند. به او پیام دادند: یا به سوی ما گذر کن یا ما به سوی تو گذر کنیم. گفت: به سوی ما گذر کنید. ایشان از روی پل گذر کردند و در آن سوی که پیوسته بازار اهواز است، به کارزار درایستادند. هرمان شکست خورد و به رامهرمز گریخت. حرقوص بازار اهواز را گشود و در آن فرود آمد. این پهنه، تا شوشتر برای او گسترش یافت. او بر ایشان گزیت نهاد و گزارش پیروزی را برای عمر نوشت و پنج يك ها را به نزد او روانه ساخت.

آشتی هرمان و مردم شوشتر با مسلمانان

در این سال یا سال ۱۶/۶۲۷م یا سال ۱۹/۶۴۰م شوشتر گشوده گشت.

گویند: چون هرمان در نبرد بازار اهواز شکست خورد و مسلمانان آن را گشودند، حرقوص، جزو بن معاویه را به فرمان عمر در پی او به سوی بازار اهواز گسیل کرد. او ایشان را همی گشت تا به روستای شمر فراز آمد. هرمان او را درمانده کرد. جزء رو به تَوَرَّق یعنی شارسان مُرَّق آورد و آن را پاك و پالوده فروگرفت و گریختگان را به پرداخت کزیت خواند. ایشان پیشنهاد او پذیرفتند و او گزارش این کار برای عمر و عتبه نوشت. عمر برای حرقوص و برای او نوشت که در آنجاها که بر آن دست یافته‌اند، بمانند تا فرمان سپسین را به ایشان برساند. جزء شارسان‌ها را آباد ساخت و رودها بشکافت و زمین‌های مرده را زنده کرد. هرمان پیک و پیام به نزد ایشان فرستاد و خواستار آشتی گشت. عمر این پیشنهاد را پذیرفت بر این پایه که آنچه مسلمانان گرفته‌اند، در دست ایشان بماند. سپس بر این پایه پیمان آشتی بستند. هرمان استوار ماند و مسلمانان، به هنگامی که مردم کرد آهنگ او می‌کردند، وی را پاس می‌داشتند و او به نزد مسلمانان آمد و شد می‌کرد. حرقوص در کوهستان اهواز فرود آمد. برای مردم دشوار بود که به نزد وی رفت و آمد کنند. گزارش این کار به عمر بن خطاب رسید. عمر برای حرقوص نوشت: فرود آی و در دشت ماندگار شو. کار بر هیچ مسلمان و زینهارى دشوار مگیر. تو را سستی و شتاب فرا نگیرد که این سرای تو تیره گردد و آن سرای از دستت بیرون رود. حرقوص تا جنگ صفین زنده ماند و «حُرُورِی» شد و در جنگ نهروان در کنار خارجیان با سرور خداگرایان علی علیه‌السلام به پیکار درایستاد.

گشودن رامهرمز و شوشتر و اسیر شدن هرمان

بر پایه گفته‌ها، گشودن رامهرمز و شوشتر و شوش در سال ۱۷/

۶۳۸ م یا ۱۹/۶۴۰ م یا ۲۰/۶۴۱ م بود.

داستان گشودن آنها چنین بود که یزدگرد به هنگام زندگی کردن در مرو، پیوسته مردم پارس را برمی‌شوراند که دریغ بدارند و افسوس خورند که پادشاهی کیانی از دستشان پشده است. اینان جنبیدند و با یکدیگر نامه‌نگاری کردند و با مردم اهواز، هم‌نوشت و همدستان شدند که به هم یاری رسانند. گزارش این‌جنب و جوش‌ها به زهیر و جزء و سلمی و حرمله رسید. اینان گزارش را به عمر خطاب رساندند. عمر برای سعد نوشت: سپاهی گشن به سرکردگی نعمان بن مقرن به اهواز گسیل کن و در این کار بشتاب و ایشان را بفرمای که رهسپار شوند و در برابر هرمزان فرود آیند و ژرفای کار او را بکاوند. برای ابوموسی اشعری نوشت: لشکری انبوه به فرماندهی سهل بن عدی (برادر سهیل) بفرست و براء بن مالک و مجزاة بن ثور و عرفجة بن هرثمه را یا وی روانه کن. فرماندهی کوفیان و بصره‌ایان، همگی، با ابوسبرة ایی‌ره‌م باشد.

نعمان بن مقرن با مردم کوفه بیرون آمد و رهسپار اهواز شد. اینان سوار بر استران شدند و اسبان را در کنار خود می‌کشیدند. او حرقوص و حرمله و سلمی را پشت سر گذاشت و روانه ستیز با هرمزان شد که در رامهرمز به سر می‌برد. چون هرمزان از آمدن نعمان آگاه شد، پیشگام پرخاشخری گردید و امید برد که با همراهی مردم پارس راه را بر او ببندد و او را از پای درآورد. نعمان و هرمزان در اَرْبُک دیدار کردند و پیکاری سخت را آغاز نهادند. آنگاه خدای بزرگ و بزرگوار هرمزان را شکست داد و او به‌شوشتر گریخت. نعمان رهسپار رامهرمز شد و در آن فرود آمد و به سوی ایذج فرارفت. تیرویه بر سر ایذج با او پیمان آشتی بست و نعمان به رامهرمز بازآمد و در آن ماندگار گشت. مردم بصره فرارسیدند و در بازار اهواز فرود آمدند و آهنگ رامهرمز کردند. هنگامی که در بازار اهواز بودند، گزارش به ایشان رسید که هرمزان به‌شوشتر شده است. اینان به سوی او روانه شدند و نعمان نیز روانه شد. حرقوص و حرمله و سلمی و جزء رهسپار شدند و بر شوشتر فراهم

آمدند که هرمزان و سپاهیان‌ش از مردم پارس و کوهستان و اهواز در آنجا در سنگرها به آمادگی رزمی درایستاده بودند. عمر ابوموسی اشعری را به یاری ایشان گسیل داشت و او را بر بصریان گذاشت. سرکرده همگی ابوسیره بود. ایشان را برای يك ماه در میان گرفتند و بسیاری از ایشان را بکشتند. برای بن مالك، برادر انس بن مالك، در کار این در میان گرفتگی صد پهلوان هم‌آورد را بکشت و این افزون بر کسان دیگری بود که جز در این جایگاه کشته بود. مانند این را مجزاة بن ثور و کعب بن ثور و قتی چند از بصریان و کوفیان بکشتار کردند. بت پرستان [آفرستایان] در روزهای جنگ شوشتر هشتاد نبرد با ایشان سامان دادند که گاهی برای ایشان می‌بود و گاهی بر ایشان. در واپسین پیشروی که پیکار به سختی گرایید، مسلمانان گفتند: ای برای، پروردگار را سوگند ده که اگر ایشان را شکست دهد. برای گفت: بار خدایا، ایشان را به سود ما درهم شکن و مرا در شمار جانبازان درآور. او را در نزد پروردگار پاسخی پذیرفته بود (یا فراخوانی پاسخ گفته). مسلمانان ایشان را درهم شکستند و به درون سنگرهای‌شان راندند و سپس در آنجا بر ایشان درآمدند و فشار آوردند و آنگاه ایشان (ایرانیان) به شهرشان رفتند و مسلمانان آن را در میان گرفتند.

همین سان که ایشان بر این‌هتجار بودند و شهر از ایشان به‌ستوه آمده بود و جنگ‌شان به درازا کشیده بود، مردی به‌نزد نعمان بیرون آمد و از وی امان خواست بر این پایه که او را بر درون رفتی به شارسان رهنمون گردد. در سوی ابوموسی تیری انداخت با این پیام که: اگر مرا امان دهید، شما را بر جایی رهنمون کردم که از آن به درون شهر آید. مسلمانان زوبینی باز پس فرستادند و او را امان دادند. او تیر دیگری پرتاب کرد و گفت: از جای بیرون رفت آب تاختن آورید که به درون آن آید. نعمان مردم را به این پیشتازی خواند. عامر بن عبد قیس و گروه فراوانی گام فراپیش نهادند و شبانه به سوی آن جایگاه شتافتند. نعمان یارانش را برانگیخت تا با آن مرد روانه گردند تا ایشان را بر درون رفت به شهر رهنمون

گروید. گروهی فراوان داوخواه شدند. ایشان یا مردم بصره بر آن بیرون رفت دیدار کردند. اینان به درون کاریز رفتند و مردم در بیرون ماندند. چون به درون شهر شدند، در آنجا تکبیر گفتند و مسلمانان از بیرون بانگ تکبیر برآوردند و درها گشوده شدند. مسلمانان چابکی و چالاکی نمودند و هر پیکارمندی را در خواب از پای برآوردند. هر زمان آهنگ در کرد و در آن درگزين گشت و آنان که به درون رفته بودند، بر پیرامون وی فراهم آمدند. او بر پایه فرمان عمر به سوی ایشان فرود آمد. او را استوار بیستند و آنچه را خدا ارزانی ایشان داشته بود، بخش کردند. بهره سواره سه هزار [درم] شد و بهره پیاده هزار [درم]. آن مرد تیرانداز و مردی که خود بیرون آمده بود، فراز آمدند و امان یافتند و نیز کسانی امان یافتند که در به روی خود فرو بسته بودند.

در آن شب از بت پرستان [آذرستایان] گروه انبوهی کشته شدند. از کسانی که هر زمان خود کشت، مجزأة بن ثور و براء بن مالک بودند. ابوسبره به خویشتر خویش در پی گریختگان شتافت و ایشان را تا شوش دنبال کرد و بر آن فرود آمد و نعمان بن مقرن و ابوموسی اشعری با وی بودند. گزارش این کار برای عمر نوشتند و او برای ابوموسی نامه نوشت و فرمود که به بصره بازآید. این سومین بار بود. کسانی که بر گرد شوش بودند نیز به بصره بازگشتند.

آنگاه زبیر بن عبدالله بن کلّیب فقیمی رهسپار چندیشاپور گشت و بر آن فرود آمد. او از یاران پیامبر بود. عمر فرماندهی سپاه بصره را به مُقْتَرِب یعنی اسود بن ربیعہ یکی از مردان بنی ربیعہ بن مالک داد که او نیز از یاران اسود. هر دو از مهاجران بودند. اسود به نمایندگی بر پیامبر خدا (ص) درآمده به وی گفته بود: آمده‌ام که با همراهی تو به خدا نزدیکی جویم. پیامبر او را «نزدیکی جوینده به خدا» (مقترِب) نامید.

ابوسبره گروهی به نمایندگی خود به نزد عمر بن خطاب فرستاد

که انس بن مالک و احنف بن قیس در میان ایشان بودند و هرمان را با خود همراه داشتند. او را به مدینه آوردند و جامهٔ دیبای زربفتش را بر او پوشانند و تاج گوهرنشان وی را بر سرش نهادند و آذین وی بر او بستند تا عمر و مسلمانان او را ببینند. عمر را جستند و نیافتند. دربارهٔ او پرسیدند و گفته شد که: در مزگت یا گروه نمایندگی کوفه انجمن کرده است. او را در مزگت یافتند که آن کلاه بلند خود را به زیر دست نهاده بر آن تکیه کرده است. چون گروه نمایندگی کوفه از نزد او برخاستند، کلاه به زیر سر نهاد و خوابید و تازیانه در دستش بود. هرمان گفت: عمر کو؟ گفتند: اینک اوست. گفت: دربانان و پاسدارانش کجایند؟ گفتند: دربان و پاسدار و دبیر ندارد. گفت: باید پیغمبر باشد. گفتند: پیرو پیغمبران است.

عمر از آواز گفت و گوی مردم بیدار شد. برخاست و استوار نشست و آنگاه هرمان را نگریست و گفت: هرمان؟ گفتند: آری. گفت: سپاس خدای را که این مرد و دیگران از مانندان وی را با اسلام خوار ساخت. آنگاه فرمود که همه زر و زیور و افسر و جامه‌ای که بر اوست، از وی بگیرند. او را برهنه کردند و جامه‌ای درشت پوشانند. آنگاه عمر به وی گفت: ای هرمان، فرجام پیمان‌شکنی و فرجام کار خدا را چه‌گونه دیدی؟ هرمان گفت: ای عمر، ما و شما به‌روزگار جاهلی چنان بودیم که خدا ما را به هم واگذاشته بود و ما بر شما چیرگی داشتیم و چون اکنون خدا با شما همراه شد، بر ما چیره شدید. سپس عمر پرسید: چه پوزش و بهانه‌ای داری که پاره‌ها پیمان‌شکنی کردی؟ هرمان گفت: می‌ترسم پیش از آنکه آگاهت سازم، تو مرا بکشی. عمر گفت: از این مترس. هرمان آب خواست که در آوندی درشتنک برآی وی آوردند. هرمان گفت: اگر از تشنگی بمیرم، نتوانم در چنین آوند پلشتی آب نوشید. آب را در آوندی برایش آوردند که آن را پسندید. هرمان گفت: می‌ترسم هنگامی که آن را می‌نوشم تو مرا بکشی. عمر گفت: تا آن را ننوشیده‌ای، باکی بر تو نیست. هرمان آوند را وارونه کرد و آب

آن را فرو ریخت. عمر گفت: دیگر یاره برایش آب آورید و تشنگی و مرگ هر دو را به وی نچشانید. هرمزان گفت: مرا نیازی به آب نیست. خواستم با این کار امان بگیرم [گفتی که تا آب را ننوشی تو را نکشم و اینک من آن آب را فرو ریختم و تو نمی‌توانی مرا بکشی]. عمر گفت: به ناچار تو را بکشم. هرمزان گفت: مرا امان دادی. عمر گفت: دروغ می‌گویی. انس گفت: راست می‌گویید ای سرور خدا گرایان، تو او را امان دادی. عمر گفت: ای انس، آیا من کشنده مجزاة بن ثور و یراء بن مالک [برادر خودت] را امان دهم؟ پس رو به هرمزان آورد و گفت: به خدا که باید برون رفتی از این بن‌بست فراز آوری یا بی‌چون و چرا تو را بکشم. هرمزان گفت: گفتی: تو را نکشم تا مرا آگاه سازی و باکی بر تو نیست تا آب را بنوشی. پیرامونیان نیز به عمر گفتند که او را امان داده‌ای. عمر رو به هرمزان آورد و گفت: مرا فریفتی؛ به خدا فریفته تشوم بلکه باید اسلام آوری [وگرنه تو را بکشم]. او اسلام آورد. عمر برای او دو هزار [درم] برای گذران زندگی نامزد کرد و در مدینه خانه‌ای به وی داد. مترجم در این میان، مغیره بن شعبه بود که اندکی پارسی می‌دانست و گفته‌ها را به دو سوی می‌رساند تا مترجم بیاوردند.

عمر به آن دسته از مردم گفت: شاید مسلمانان زینهاریان را می‌آزارند و از این روست که ایشان پیوسته پیمان‌شکنی می‌کنند. گفتند: از ما جز نیکوکاری نیاید. گفت: پس چرا چنین است؟ کسی پاسخ می‌دهد: خرسندکننده نداد جزا حنف که گفت: ای سرور خدا گرایان، تو ما را از فرو رفتن در ژرفای این کشور بازداشته‌ای و از آن سوی هنوز پادشاه ایران در میان ایرانیان است و تا هنگامی که او در میان ایشان باشد، ایشان همچنان با ما ستیز خواهند کرد زیرا دو پادشاه در کشوری ننگینند تا آنکه یکی از ایشان آن دیگری را بیرون برانند. تو می‌دانی که ما این سرزمین‌ها را یکی پس از دیگری نگرفتیم چر به این انگیزه که ایشان پیوسته پیمان‌شکنی کردند و ما را برآغالبندند. همانا این پادشاه این مردم است که همی ایشان را برشوراند. کار ایشان همواره این خواهد بود تا به ما دستوری دهی که مرزهای

ایشان بدریم و در ژرفسای کشور ایشان فرو رویم و پادشاهشان را ریشه‌کن سازیم و در این هنگام است که رشته‌های امید ایرانیان گسسته خواهد گشت. عمر گفت: به خدا که به من راست گفتی! او نیازمندی‌های ایشان را بررسی کرد و ایشان را روانه ساخت. در این هنگام برای عمر نامه آمد و گزارش داد که مردم نهاوند گورد آمده‌اند و آماده کارزار گشته‌اند. او دستوری داد که سپاهیان اسلام تا ژرفاهای ایران را درنوردند.

به گفته برخی از تاریخ نگاران محمد بن جعفر بن ابی طالب در جنگ شوشتر در راه خدا جان باخت.

[واژه تازه پدید]

أَرْيُك: به فتح همزه و سکون رای و ضم یای تـك نقطه‌ای که در پایان آن کاف است، جایی در اهواز است.

گشودن شوش

گویند: چون ابوسبره بر شوش فرود آمد و شهریار برادر هرمان در این شهر بود، مسلمانان این شهر را در میان گرفتند و چندین بار با مردم آن جنگ در پیوستند. هر بار پیروزی با مردم شوش می‌بود. در این هنگام پارسایان و کشیشان از بالا بر سر مسلمانان ایستادند و گفتند: ای مردم عرب، همانا از آن چیزها که دانشوران مان برای ما به یادگار گذاشته‌اند، این است که شوش را جز «مرد بسیار فریب‌کار» (دجال) یا کسانی که دجال در میان ایشان باشد، نگشایند. اگر او در میان شماست، آن را خواهید گشود.

ابوموسی از شوش به بصره رفت [از بصره به شوش رفت] و جای او را در فرمانروایی بر مردم بصره مقترب بن ربیعہ گرفت. ایرانیان در نهاوند گرد آمدند. نعمان فرماندهی مردم کوفه را به دست داشت و همراه ابوسبره مردم شوش را در میان گرفته بود. زو مردم جندی‌شاپور را در میان گرفته داشت. پس نامه عمر فرارسید که

نعمان را از اینجا برداشت و به جنگ یا مردم نهایند گماشت. او پیش از رهسپار شدن، با مردم شوش به پیکار برخاست. مردم آن بر مسلمانان بانگ زدند و با ایشان کارزار کردند و ایشان را به خشم آوردند. در این هنگام «صافی»^۲ بر دروازه شوش آمد و پای بر آن کوفت و با خشم گفت: باز شو کُس پاره! ناگاه زنجیرها از هم گسستند و چفت و بست‌ها شکستند و درها گشوده گشتند و مسلمانان به درون شتافتند و بت‌پرستان [آذرستایان] جنگ‌افزارها فرو افکندند و به زانو درآمدند و آواز دادند: آشتی آشتی! مسلمانان پس از آنکه آن را به زور گرفته بودند، پیشنهاد ایشان را پذیرفتند و آنچه را به جنگ آورده بودند، در میان خود بخش کردند. آنگاه پراکنده شدند تا به نهایند آمدند و مقترب رهسپار شد تا با «زَر» بر جندی‌شاپور فرود آمد.

به ابومسیر گفتند: این پیکر دانیال پیامبر است که در این شهر به خاک سپرده است. گفت: مرا با آن چه کار (یا: مرا از آن چه باك!) این دانیال پس از بخت‌نصر برانگیخته شده در پهنه‌های پارس ماندگار گشته بود. چون هنگام درگذشتش فرارسید و کسی را بر اسلام ندید، نبشته خدا را گرامی‌تر از ناپاوران و پذیرش‌نیاورندگان شمرد و به پسرش گفت: به کرانه دریا برو و این نبشته را در آن افکن. پسر آن را برگرفت و از دید وی ناپدید گشت و بازآمد و به وی گفت: چنان کردم. دانیال گفت: دریا چه کرد؟ پسر گفت: کاری نکرد. دانیال خشمگین گشت و گفت: آنچه را گفته بودم، انجام ندادی. پسر از نزد او بیرون شد و همان کار نخست کرد. دانیال گفت: دریا را چه گونه دیدی؟ پسر گفت: جوشید و خروشید. دانیال از بار نخست خشمناک‌تر گشت و گفت: آنچه را گفته بودم، انجام ندادی. پسر به دریا کنار بازگشت و نبشته در دریا افکند. دریا از میان زمین شکافته شد و آغوش گشود تا زمین پدیدار گشت و مانند «پختگاه»

۲. آیا موبدان دانشور و مردان پرست ایران درست پیش‌بینی کرده بودند؟ آیا این «صافی» گمراه همان «مهاله» بود؟

(تنور) ترکید. نبشته در آن فرورفت و زمین به هم برآمد و دوباره آب آن را درپوشاند. چون این بار پسر بازگشت و گزارش به وی داد که چه دیده است، گفت: اکنون راست گفتم. دانیال در شوش درگنشت. پیکرش در آنجا بود که مردم از خجستگی آن باران می-جستند (یا: بهبود می-خواستند [«يَسْتَشْقِي» یا «يَسْتَشْفِي»]). از عمر دستوری خواستند و او دستوری داد که آن را به خاک سپردند.

نیز درباره داستان شوش گفته‌اند: یزدگرد پس از نبرد جلولا و رهسپار شد و در استخر فرود آمد و «سیاه» با هفتاد تن از مهتران ایران همراه وی بودند. او سیاه را روانه شوش کرد و هرمزان را روانه شوشتر. سیاه در کَلْتَانِيَه فرود آمد. گزارش نبرد جلولا و فرود آمدن یزدگرد در استخر به گوش مردم شوش رسید. ایشان از ابوموسی اشعری که در میان‌شان گرفته بود، خواستار آشتی شدند. او با ایشان آشتی کرد و سپس رهسپار رامهرمز و از آنجا روانه شوشتر گشت. سیاه در میان رامهرمز و شوشتر فرود آمد و همراهان خویش از مهتران ایران را فرا خواند و به ایشان گفت: شما می-دانید که ما همواره از این گفت‌وگو می-کردیم که این مردم به‌زودی بر این کشور چیره خواهند شد و ستوران‌شان در ایوان‌ها سرگین خواهند افکند و ایشان اسبان خود را به درختان کاخ‌های شما خواهند بست. اینان بر آن اندازه از کشور که می‌بینید، چنگ انداخته‌اند و این ماهه از کارها که می‌دانید، کرده‌اند. اینک به سرنوشت خود بنگرید و هر کاری می‌خواهید، بکنید. گفتند: رای ما رای توست. گفت: رای من این است که به دین ایشان درآیید. ایشان شیرویه را با ده تن از اسواران به نزد ابوموسی روان ساختند. او از ایشان پیمان گرفت که همراه او با ایرانیان بجنگند و دست از پیکار با عربان بردارند. به ایشان گفته داد که اگر عربان با ایشان بجنگند، پاس‌شان بدارند؛ در هر جا بخواهند، ماندگار گردند و از بهترین بخشش برخوردار شوند و عمر پائین‌دان شود که هرچه را می‌خواهند، به ایشان دهد و در برابر، ایشان اسلام آوردند. آنچه را خواستند، عمر

به ایشان ارزانی داشت. ایشان اسلام آوردند و همراه مسلمانان شوشتر را در میان گرفتند. سپاه به نزدیک یکی از دژها رفت که مسلمانان آن را در میان گرفته بودند. او جامه ایرانیان پوشید و خود را به هنجار ایشان درآورد و جامه خود را خونین کرد. مردم دژ او را در خاک و خون پییده دیدند و گمان بردند یکی از ایشان است که زخمی گشته است. در دژ را گشودند که او را به درون ببرند. او از جا برجست و با ایشان کارزار کرد تا دژ را رها کردند و گریختند. او به تنهایی آن دژ را گشود. برخی گویند: وی این کار را در شوشتر کرد.

آشتی جندیشاپور

در این سال مسلمانان از شوش رهسپار شدند و در جندیشاپور فرود آمدند. زر بن عبدالله مردم جندیشاپور را در میان گرفته بود. مسلمانان بر سر آن ایستادند و به پیکار با ایشان برخاستند. از سوی سپاه مسلمانان برای ایشان امان نامه ای پرتاب شد. مسلمانان به خود نیامده بودند که ناگاه دیدند درهای شهر گشوده شد و ایشان بازارهای خود را گشودند و آسوده به کار پرداختند و با آرامش بیرون آمدند. مسلمانان درباره این کار از ایشان پرسش کردند و ایشان گفتند: برای ما امان نامه پرتاب کردید که پذیرفتیم و تن به گزیت دادیم. گفتند: چتین کاری نکرده ایم! مسلمانان جویا شدند و اینک دیدند برده ای به نام «مکنف» که از مردم این شهر نژاد می برده، دست به این کار زده است. گفتند: برده ای بیش نیست. مردم شهر گفتند: ما برده از آزادمی شناسیم [در میان ایرانیان آیین برده داری در کار نیست]. ما گزیت را پذیرفتیم و گفته خود را دیگر نکردیم. اگر می خواهید، پیمان خود را بشکنید. ایشان گزارش این کار برای عمر نوشتند و او امان ایشان را روان گردانید. مسلمانان به مردم جندیشاپور امان دادند و از گرد شهر ایشان بازآمدند.

رهسپار شدن مسلمانان به کرمان و جز آن

برخی گویند: در سال ۶۳۸/۱۷ م عمر به مسلمانان دستوری داد که در ژرفای ایران فرو روند. او در این زمینه، اندرز احتف را به کار بست. به ابوموسی اشعری فرمان داد که از بصره به سوی پایانه زینهارگاه بصره شود و در آنجا بماند تا فرمان وی بدو رسد. پرچم‌ها را با فرماندهان یکان‌های رزمی گسیل کرد؛ پرچم خراسان را به احنف بن قیس داد، درفش اردشیر خره یا شاپور را به مجاشع بن مسعود سلمی، پرچم استخر را به عثمان بن ابی‌المعاص ثقفی، درفش فسا را با دارابگرد به ساریه بن زُتیم کنانی، پرچم کرمان را به سهیل بن عدی، درفش سیستان را به عاصم بن عمرو (از یاران پیامبر) و پرچم پهنه مکران را به حکم بن عمیر تغلبی. ایشان بیرون رفتند ولی زمینه رهسپار شدن‌شان تا سال ۶۳۹/۱۸ م آماده نگشت. عمر تنی چند از مردم کوفه را به یاری ایشان فرستاد: عبدالله بن جتبان را به یاری سهیل بن عدی گسیل کرد، علقمة بن نضر و عبدالله بن ابی عقیل و ربیع بن عامر را به یاری احنف بن قیس، عبدالله بن عمیر اشجعی را به یاری عاصم بن عمرو و شهاب بن مخارق را با دسته‌هایی از مردم به یاری حکم بن عمیر.

برخی گویند: این رویدادها به سال ۶۴۲/۲۱ م یا ۶۴۳/۲۲ م بوده است. چگونگی گشوده شدن اینها را در آنجا یاد خواهیم کرد و انگیزه‌های آن را به خواست خدا برخواهیم شمرد.

[پاره‌ای رویدادها]

کارگزاران عمر در این سال بر شارسان‌ها اینان بودند: بر مکه هَتَّاب بن أسید (به گفته برخی)، بر یمن یعلی بن بن مُتیه، بر بحرین و یمامة عثمان بن ابی‌المعاص، بر عمان حذیفه بن معصن، بر شام آنان که پیش‌تر یاد شدند، بر کوفه و سرزمین‌های آن سعد بن ابی وقاص، بر دستگاه دادگستری آن ابوقرّه، بر بصره و سرزمین‌های آن ابوموسی اشعری، بر دستگاه دادگستری، ابومریم حتفی و بر موصل و

جزیره آنان که پیشتر یاد شدند.

در این سال عمر با مردم حج گزارد.

رویدادهای سال هجدهم هجری (۶۳۹ میلادی)

خشك سالی

سال خاکستر

در سال ۱۸/۶۳۹ م گرسنگی و بی‌بارانی و خشکی سختی گریبانگیر مردم گشت و این را «سال خاکستر» نامیدند.^۱ در این سال باد خاکی مانند خاکستر می‌افشانید و از این‌رو این سال را سال خاکستر خواندند. گرسنگی چنان فشار آورد که جانوران کوهی و دشتی به‌سوی مردم پناه می‌آوردند. گاه می‌شد که مردی گوسپندی را سر می‌برد و از بس آن را لاغر و چرکین می‌یافت، از خوردن آن خوشتن‌داری می‌کرد. هم در این سال طاعون «مَمَّاس» در میان مردم افتاد. نیز نامهٔ ابوعبیده برای عمر رسید که می‌گفت که گروهی از مسلمانان از آن میانِ ضرار و ابوجندل باده خوردند. ما از ایشان بازخواست کردیم و ایشان به‌سوی خدا بازگشتند و گفتند: ما را

۱. سخنرایی معاصر ایران احمد شاملو گوید.

سال بد

سال پاد

سال اشك

سال شك

سالی که غرور گدایی کرد.

آزاد گذاشتند و ما آنچه را می‌خواستیم، برگزیدیم [قرآن گرامی گفته است: «آیا باز می‌ایستید؟» (مائده/۵/۹۱)]. او گفت: «آیا باز می‌ایستید؟» ولی کار را یکسره نکرد. عمر برای وی نوشت: معنی‌اش این است که «بازایستید». به او گفت: ایشان را در برابر مردم فراخوان و از ایشان بپرس که آیا می‌گساری رواست یا ناروا. اگر گویند: نارواست، یکایک را هشتاد تازیانه بزن؛ و اگر گویند: رواست، گردن‌شان را بزن. ابوعبیده از ایشان پرسید و ایشان گفتند: نارواست. او اینان را تازیانه زد. اینان بر سر سختی خود پشیمانی نمودند. او گفت: ای مردم شام، بی‌گمان در میان شما رویدادی گران پیش‌خواهد آمد. همین بود که سال خاکستر پیش آمد. عمر سوگند خورد که هیچ روغن و شیر و گوشت نپشد تا مردم جانی بگیرند و نانی بیایند. در این هنگام خیکی پر از روغن و آوندی شیر به بازار آمد. یکی از بردگان عمر آن را به چهل درم خرید و به نزد عمر آمد و گفت: ای سرور خداگرایان، همانا خدا سوگند تو را به پایان برده است و گشوده است و مزد تو را افزون ساخته است. به بازار مشکی شیر و خیکی روغن رسید که من آن را به چهل درم خریدم. عمر گفت: گران خریدی و گران کردی؛ آن را در راه خدا به درویش ده زیرا من نمی‌پسندم که گران بخرم و گزاف بخورم. باز گفت: چه گونه پاسی تودگان بدارم اگر گرفتاری ایشان مرا نیز گرفتار نسازد!

عمر برای فرمانداران شارسان‌ها نامه نوشت و از ایشان برای مردمان مدینه یاری خواست و برای ایشان و پیرامونیان‌شان کمک جست. نخستین کس که بر او درآمد، ابوعبیده بن جراح بود که چهارهزار اشتر خوارویار آورد. عمر او را فرمود که آن را در میان مردم پیرامون مدینه بخش کند. ابوعبیده آن را بخش کرد و بر سر کار خود بازآمد. مردم پیایی آمدند و حجازیان بی‌نیاز گشتند. عمرو بن عاص نیز کار کشتی‌رانی دریای سرخ را سامان داد و از راه آن برای مدینه خوراک فرستاد. بهای خوراک در مدینه همسان مصر شد. مردمان مدینه پس از سال خاکستر چنان روزگاری ندیدند تا پس از

گشته شدن عثمان راه دریای سرخ به روی ایشان بسته شد. در این هنگام خوار شدند و درمانده گشتند. مردم در چنین روزگاری بودند و عمر چنان بود که گویی از مردم شارسان‌ها واپریده شده است.

در این هنگام کسان یکی از خانواده‌های مزینه به خداوند خود بلال بن حارث گفتند: از گرسنگی نابود شدیم؛ برای ما گوسپندی بکش. گفت: گوسپندان چیزی درخور خوردن ندارند. ایشان چندان پافشاری کردند تا گوسپندی سر پرید و چون آن را پوست کند، استخوانی سرخ پدیدار شد. فریاد برآورد: ای محمد! پیامبر خدا (ص) در خواب بر او پدیدار شد و به وی گفت: مؤده بادت به باران. به نزد عمر آی و او را از من درود فرست و گوی که من تو را در دوستی استوار و در پیمان پافشار به یاد دارم؛ به هوش آی به هوش آی ای عمر! او به خانه عمر آمد و به برده وی گفت: برای فرستاده فرستاده خدا (ص) دستوری بگیر. برده آمد و گزارش بازگفت. عمر هراسان گشت و گفت: آیا در او مایه‌ای از دیوانگی ندیدی؟ برده گفت: نه. مرد به درون آمد و گزارش آن خواب را به عمر بازگفت. عمر بیرون رفت و در میان مردم آواز داد و بر تخت سخنوری برآمد و گفت: شما را به آن خدایی سوگند می‌دهم که راهنمایی‌تان کرد؛ آیا از من کاری ناپسند دیده‌اید؟ گفتند: بارخدا، نه. ولی چرا چنین چیزی می‌پرسی؟ او گزارش خواب با ایشان بگفت و مردم راز آن را دریافتند و عمر هنوز درنیافته بود. گفتند: در نماز باران خواهی کوتاهی کردی؛ برای ما نماز باران خواهی برپای دار. او در میان مردم آواز داد و عباس پیاده با او به‌راه افتاد. عمر سخنرانی کوتاهی کرد و نماز خواند و آنگاه زانو زد و گفت: بار خدا، باران ما از یاری ما ناتوان گشتند، توان ما کاستی گرفت، نیروی‌مان به سستی گرایید، جان‌های‌مان درمانده شدند و تاب و توانی چیز با تو نیست. بار خدا، بر ما بیاران و پندگان و شارسان‌ها را زنده گردان! او دست عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبر خدا (ص) را گرفت. سرشک از دیدگان عباس بر ریش سپیدش فرومی‌بارید. عمر گفت: بار خدا، ما با عموی پیامبرت که درود تو بر او باد، به

درگاهت نزدیکی می‌جوییم. او بازمانده نیاکان و بزرگ‌تر مردان پیامبر است. تو می‌گویی و گفتار تو راست و درست است: اما دیوار، از آن دو پسر بی‌پدر در شارسان بود و در زیر آن گنجی برای ایشان بود. پروردگارت خواست که این دو بزرگ شوند و گنج خود را بیرون‌کشند (کهف/۱۸/۸۲). تو این دو کودک را به انگیزه پارسایی پدرشان نگهداری کردی. خدایا، آبروی پیامبرت را، درود تو بر او باد، در چهره عمویش نگه دار زیرا ما به دامن او چنگ زدیم و او را میانجی خود ساختیم و از تو آموزش می‌خواهیم. سپس روی به مردم آورد و گفت: از پروردگارتان آموزش بخواهید که او بسیار آموزگار است.

روزگار عباس به درازا کشیده بود و چشمان او خود به خود سرشک می‌باریدند و ریش وی بر سینه‌اش می‌خورد و او می‌گفت: یار خدایا تو شبانی پس گم شده را به خود وامگذار، شکسته را در این سرای ویران رها مکن که خردسالان به فریاد آمده‌اند، بزرگسالان باریک و نزار گشته‌اند و آواز دادخواهی از خاک بر چرخ تاپناک برآمده است. تو نهان را می‌دانی و از نهان‌تر آگاهی. یار خدایا، پیش از آنکه نومید و نابود گردند، ایشان را با دارایی خودت توانگر ساز. همانا جز ناباوران از مهر خدا نومید نمی‌شوند. در این هنگام پاره‌ای ابر در آسمان پدیدار گشت و مردم گفتند: می‌بینید می‌بینید! آنگاه ابرها به هم برآمدند و بادی بر آنها وزیدن گرفت. سپس ابرها آرام شدند و باریدن آبشارمانند آغاز نهادند. مردم از جای خود نجنبیده بودند که ناچار شدند شلوارها بالا کشند و به دیوارها پناه ببرند. مردم بر سر عباس ریختند و همی اندام‌های او را پسودند و گفتند: گوارا بادت ای نوشاتنده دو بارگاه خدایی! فضل بن عباس بن عُبَّه بن ابی‌لهب در این باره سرود:

يَعْمَى سَقَى اللَّهَ الْحَبَّازَ وَ أَهْلَهُ مَشِيَّةً يَسْتَسْقِي بِشَيْبَتِهِ عُمَرَ
تَوَجَّهَ بِالْمَبَّاسِ فِي الْجَدْبِ رَاغِبًا إِلَيْهِ فَمَا أَنْ رَامَ حَتَّى أَتَى الْمَطَرُ
وَ مِنَّا رَسُولُ اللَّهِ فِيمَا تُرَاةُ فَهَلْ فَوْقَ هَذَا لِلْمَخَايِرِ مُفْتَخَرُ

یعنی: به آبروی عموی من بود که خدا حجاز و مردم آن را باران

بنوشانند و این در آن شامگاه بود که عمر از ریش سپید وی به درگاه خدا میانجی ساخت و باران خواست. در خشک سالی با عباس از جان و دل به خدا روی آورد و هنوز از جا برنخاسته بود که باران فرو ریخت. از میان ما پیامبر خداست که میراث وی در میان ماست. آیا برای کسی که می خواهد ببالد، از این مایه ای بهتر پیدا می شود؟

طاعون عمواس

در این سال طاعون عمواس در شام رخ نمود. از گزند آن ابو عبیده بن جراح فرمانده سپاهیان اسلام [در سوریه]، معاذ بن جبل، یزید بن ابی سفیان، حارث بن هشام، سهیل بن عمرو، عتبه بن سهیل و عامر بن خیلان ثقفی (این یکی در زندگی پدر) درگذشتند و مردم به نابودی درافتادند.

طارق بن شهاب گوید: به نزد ابوموسی اشعری در خانه اش در کوفه آمدیم و گفت و گو از این در و آن در آغاز نهادیم. او گفت: مبادا کار را سبک بشمارید زیرا در این خانه کسی مرده است. نیز نباید خود را از این شارسان پاک تر بدانید و به فراخنای کشورهای تان و خرمی سرزمین های تان گرایید و بیرون روید تا این بیماری واگیر برداشته شود. اینک شما را آگاه می کنم که باید چه چیز را نپسندید و از چه پرهیز کنید. از آن میان این است که هرکس بیرون رود، گمان برد که اگر ماندگار می شد، می مرد. دیگر آنکه یکی ماندگار گردد و بیمار شود و پندارد که اگر بیرون می رفت، گرفتار نمی شد. اگر مسلمان چنین پنداری نداشته باشد، بر اوست که بیرون نرود. من در سال طاعون عمواس در شام با ابوعبیده بودم. چون بیماری واگیر درگرفت و گزارش آن به عمر خطاب رسید، برای ابوعبیده نامه نوشت تا او را از گرداب آن بیماری بیرون بکشانند. نوشت: درود بر تو! اما بعد، برای من نیازی به تو پیدا شده است که باید زبانی به تو بگویم. سوگندت می دهم که چون در این نامه من بنگری، آن را بر زمین نگذاری تا به سوی من روی آوری. ابوعبیده

دانست که عمر چه خواسته است. برای او پاسخ نوشت: ای سرور خداگرایان، من از تیار تو آگاه گشتم. همانا من در میان سپاهی از مسلمانانم که از ایشان دل بر نمی‌کنم. خواهان دوری از ایشان نیستم تا خدا فرمان خویش درباره من و ایشان روان فرماید و آنچه خواست، بگذارد. مرا از سوگند خویش آزاد کن. چون عمر نامه او را خواند، به درد گریست. مردم گفتند: ای سرور خداگرایان، آیا ابو عبیده مرده است؟ گفت: نه، ولی نزدیک است.

عمر برای وی نامه نوشت که باید مسلمانان را از آن جایگاه بردارد و به جای دیگری ببرد. وی ابوموسی اشعری را فراخواند و گفت: برای مسلمانان جایگاهی شایان بیاب. گوید: من به خانه خود باز گشتم تا زمینه کوچ را آماده سازم ولی دیدم که همسرم را طاعون از پای درآورده است. به نزد ابو عبیده باز گشتم و گفتم: به خدا که برایم رویدادی پیش آمده است. ابو عبیده گفت: شاید همسرت را طاعون گرفته است؟ گفتم: آری. گوید: پس ابو عبیده فرمان داد که اشترش را بر زمین نهند و آماده سازند. همین که پا در رکاب نهاد، او را طاعون گرفت. ابو عبیده گفت: به خدا که آلوده بیماری واگیر شدم. آنگاه مردم را برد و در جاییه فرود آورد. ابو عبیده در میان مردم بر پای خاسته به ایشان گفته بود: ای مردم، همانا این بیماری، مهربی از پروردگارتان و قراخوان پیامبرتان و مایه مرگت نیکان‌تان پیش از شماست. همانا ابو عبیده از خدا خواسته بود که بهره‌اش از این بیماری را به وی ارزانی دارد. از این‌رو او طاعون گرفت و درگذشت. وی معاذ بن جبل را به جانشینی خود برگماشت. معاذ پس از او به سخنوری در میان مردم برخاست و گفت: ای مردم، همانا این درد، مهربی از پروردگارتان و قراخوان پیامبرتان و مایه مرگت نیکان‌تان پیش از شماست. معاذ از خدا می‌خواهد که بهره خاندان وی از بیماری را به ایشان ارزانی فرماید. پسرش عبدالرحمان طاعون گرفت و درگذشت. آنگاه برخاست و بیماری را از خدا برای خودش خواست. بیماری بر کف دستش فرود آمد و او پیوسته دست خود را می‌بوسید [یا زیر و رو می‌کرد، بر پایه اینکه «يُقَبِّلُهَا»

خوانده شود یا «يُقَلَّبُهَا»]. همی گفت: من دوست ندارم که با داشتن تو، هیچ بهره‌ای از این سرای داشته باشم. چون او خواست از جهان درگذرد، عمرو بن العاص را به‌جانشینی خود بر مردم گذاشت. عمرو عاص مردم را به کوهستان‌ها کشاند و خدا بیماری را از ایشان برداشت و عمر این کار را بر عمرو خرده نگرفت.

برخی گویند: عمر بن خطاب رهسپار شام گشت و چون به سَرَّحُ رسید، فرماندهان سپاهیان او را پذیره شدند. ابوعبیده جراح در میان ایشان بود. اینان او را از بیماری واگیر و فشار سخت آن آگاه ساختند. همراه وی گروهی از مهاجران و انصار بودند. او برای پیکار در راه خدا بیرون آمده بود. مهاجران و انصار را گرد آورد و به رایزنی با ایشان در نشست. اینان گوناگون سخن گفتند. برخی گفتند: تو برای خدا بیرون آمده‌ای و نباید این پیشامد تو را از خواسته‌ات بازدارد. برخی دیگر گفتند: این، آزمون و بیماری است؛ ما رای نمی‌دهیم که تو خود را در آن افکنی. به‌ایشان گفت: برخیزید. آنگاه مهاجران گشوده شدن مکه از قریش را فراخواند و با ایشان به کنکاش پرداخت. اینان یک‌زبان به وی گفتند که باید برگردی. عمر در میان مردم آواز داد: همانا من پگاه فردا بر پشت اشتر خواهم بود. ابوعبیده گفت: آیا از فرمان و سرنوشت خدا می‌گریزی؟ عمر گفت: آری از سرنوشت خدایی به سرنوشت خدایی می‌گریزیم. باش، اگر اشتران خود را به دره‌ای ببری که آن را دو کناره باشد؛ یکی سرسبز و خرم و دیگری خشک، آیا نه این است که اگر در جای پرگیاه بچرانی، به فرمان خدا چرانده‌ای و اگر در کناره خشک بچرانی، به سرنوشت او کسار کرده‌ای؟ عبدالرحمان بن عوف گفتار ایشان را شنید و گفت: پیامبر (ص) گفته است: اگر شنیدید که در شارسانی بیماری واگیری است، بدان روی نیاورید. و اگر در سرزمینی باشید و این بیماری در آن پخش گردد، از آن بیرون نروید و به گریز روی نیاورید. پس عمر مردم را به مدینه بازگرداند.

این گزارش درست‌تر است زیرا بخاری و مسلم آن را در کتاب-

های «صحبیح» شان آورده اند. نشان دیگر بر درستی اش این است که ابوموسی اشعری در این سال در بصره بود نه در شام یاری، او گزارش خود را چنین آورده است و ما آن را یاد کردیم تا خوانندگان را از آن آگاه سازیم.

[واژه تازه پدید]

هَمَوَاس: به فتح عین بی نقطه و فتح میم و واو که پس از آن الف و به دنبال آن سین بی نقطه است.
سَرُغ: به فتح سین بی نقطه و سکون رای بی نقطه که در پایان آن قین نقطه دار است.

اینکه گفت: «فراخوان پیامبرتان است»، بدین گونه است که جبریل به نزد وی آمد و گفت: نابودی استان تو با جنگ باشد یا با طاعون. پیامبر خدا (ص) گفت: با طاعون باشد.

[رویدادهای دیگر]

چون یزید بن ابی سفیان درگذشت، عمر برادرش معاویه بن ابی سفیان را بر دمشق و باژ و گزیت آن گماشت. شَرَحْبِیل بن حَسَنَه را فرماندهی سپاه اردن و سرپرستی باژ و ساو آن بخشید. مردم از این بیماری واکیر چندان گزند و مرگ دیدند که مانندش را ندیده بودند. چون ماندگاری بیماری به درازا کشید، دشمنان مسلمانان چشم آزمندی به ایشان دوختند. بیماری چندین ماه بپایید. مردم بصره را نیز چنان بیماری واکیری گرفت. شمار کسانی که در طاعون همواس درگذشتند، بیست و پنج هزار بود.

آملن عمر به شام پس از طاعون

چون مردم از گزند طاعون درگذشتند، فرماندهان سپاهیان برای عمر نامه نوشتند که در دست ایشان اندازه های فراوانی از مردم ریگت هاست. عمر مردم را انجمن کرد و به ایشان گفت: برای من

این اندیشه پدید آمده است که در شارسان‌ها بر مسلمانان گردشی کنم و روزگار و کارهای‌شان را از نزدیک بنگرم. رای خود با من بازگوید. در میان ایشان کعب‌الاحبار بود که در همان سال اسلام آورده بود. کعب گفت: ای سرور خداگرایان، می‌خواهی از کجا آغازی؟ گفت: از عراق. کعب گفت: چنین کاری نکن زیرا بدی ده بخش است که نه بخش آن در خاور است و یک بخش آن در باختر. خوبی ده بخش است که نه بخش آن در باختر است و یک بخش آن در خاور. شاخ دیو و هر درد بی‌درمانی در خاور است. علی گفت: ای سرور خداگرایان، همانا کوفه برای کوچ کردن به دنبال کوچ کردن است؛ این شهر بارگاه اسلام است. بی‌گمان بر این شهر روزی خواهد گذشت که همه مسلمانان آرزوی رفتن بدان را داشته باشند. خدا به یاری مردم این شهر بر دشمنان خود پیروز خواهند گشت چنان که به یاری سنگت‌ها مردم لوط را درهم کوفته^۱. عمر گفت: مردم ریگت‌های مردم عمواس در کار تپاه شدن است؛ من از شام آغاز می‌نهم و مردم ریگت‌ها را در میان ایشان بخش می‌کنم و آنچه را در دل دارم برای ایشان برپای می‌دارم و سپس یازمی‌گردم و در شهرها به چرخش می‌پردازم و فرمان‌های خود را به ایشان می‌رسانم.

عمر از مدینه رهسپار گشت و عیسی بن ابی‌طالب را به‌جانشینی خویش بر مدینه گماشت و راه ایله را در پیش گرفت. چون به نزدیکی آن رسید، سوار بر شتر خود شد و بر یار و پناهش [یا بر پایش (عَلَى رَحْلِهِ یا «عَلَى رَجْلِهِ»)] پوستینی وارونه بود. ستور سواری خود را به برده خویش داد. چون مردم او را پذیره شدند، گفتند: سرور خداگرایان کجاست؟ عمر گفت: رو به روی شماست، یعنی که منم. ایشان پیشاپیش او به راه افتادند و او به ایله رسید و در آنجا فرود آمد. به پیشوازکنندگان گفتند: سرور خداگرایان به شهر درآمده در آن ماندگار گشته‌است. ایشان به‌سوی او بازگشتند. عمر پیراهن خود را به آخوند آنجا داد که از پشت پاره شده بود تا آن را

۱. پیش‌بینی علی علیه‌السلام، نگاه می‌کند به شکوفایی انقلابی و اخلاقی و فرهنگی کوفه به روزگار خود وی و شکوفایی اقتصادی آن به روزگار عباسیان.

بشوید و پینه کند. او چنان کرد و عمر آن را گرفت و پوشید. آخوند برای او پیراهن دیگری دوخت که آن را نگرفت. چون به شام رسید، روزی‌ها را بخش کرد و خوردنی‌های زمستانی و تابستانی را نام برد و مرزها و پادگان و پاسگاه‌های مرزی را استوار فرمود و به‌گرنش در آنجا پرداخت. عبدالله بن قیس را بر کرانه‌های شارسان‌ها گماشت و معاویه را فرمانداری بخشید و شرحبیل بن حسنه را برکنار کرد و در میان مردم به پوزش خواستن از وی برخاست و گفت: من شرحبیل را از روی خشم برکنار نکردم بلکه سردی نیرومندتر از مردی دیگر هستم. عمرو بن عتبّه را بر «أهزاه» گماشت. مرده‌ریگ‌های مردم عمواس را بخش کرد که در این میان کسانی زنجیره‌وار از همدگر مرده‌ریگ بردند و او دارایی‌ها را به زندگان هر خاندان رساند. حارث بن هشام با هشتاد تن از کسان خانواده خود بیرون رفت که جز چهار تن از ایشان بازنگشتند. عمر در ماه ذی‌قعدة / نوامبر ۶۳۹ م به مدینه بازآمد.

زمانی که در شام بود، هنگام نماز فرارسید. مردم به وی گفتند: چه بهتر اگر بلال را فرمایی که اذان گوید. او بلال را فرمود که اذان گفت. همه کسانی که روزگار پیامبر گرامی (ص) را دریافته بودند، با شنیدن آواز بلال به درد گریستند چنان که ریش‌های‌شان خیس شد و عمر از همه بیش‌تر به درد می‌گریست رضی‌الله تعالی عنه. آنان که پیامبر را دریافته بودند و یاد پیامبر خدا (ص) را شنیدند، از گریه اینان به گریه افتادند.

[رویدادهای دیگر]

واقعی گوید: رها، حران و رقه در این سال بر دست عیاض بن هنم گشوده شدند و عین‌الورده (سرچشمه گُل) که همان رأس عین (سرچشمه) است، بر دست عمیر بن سعد گشوده شد که گزارش گشوده شدن آن برقت.

در این سال در ذی‌حجه / دسامبر ۶۳۹ م عمر «پایگاه ابراهیم» را

بمهای کنونی آن آورد. پیش تر چسبیده به خانه خدا بود.

هم در این سال عمر شریح بن حارث کندی را بر دستگامداد گستری
کوفه گماشت و کعب بن سور از دی را بر بصره. فرمانداران شارسان
ها همان کسان پیش گفته بودند.

آیین حج را عمر با مردم برگزار کرد.

رویدادهای سال نوزدهم هجری (۶۴۰ میلادی)

برخی گویند: گشوده شدن چلواء و مداین در این سال بر دست سعد انجام یافت. همین گونه بود گشوده شدن جزیره. یاد گشوده شدن همه اینها با گفتارهای گوناگون در این زمینه بگذشت.

برخی گویند: گشودن قیساریه در این سال بود و بر دست معاویه بن ابی سفیان. برخی آن را در سال ۶۴۱/۲۰ م گفته‌اند. یاد آن در سال ۶۳۷/۱۶ م گذشت.

هم در این سال آتش‌فشان لیلادازه پرتاب کرد. عمر فرمود که مردم چیز به درویشان و گدایان دهند. مردم چنین کردند و آتش‌فشان فرو نشست.

در این سال عمر با مردم حج گزارد.

کارگزاران وی همان پیش‌گفتگان بودند.

نیز در این سال صفوان بن مَعْلَلْ سَلَمی درگذشت. برخی درگذشت وی را در سال ۶۸۰/۶۰ م در پایان خلیفگی معاویه یاد کرده‌اند. نیز در این سال ابی بن کعب درگذشت. برخی درگذشت او را در سال

۶۴۱/۲۰م یا ۶۴۳/۲۲م یا ۶۵۳/۳۲م دانسته اند. و خدا داناست.
است.

رویدادهای سال بیستم هجری (۶۴۱ میلادی)

گشوده شدن مصر

برخی گویند: به گزارش پاره‌ای تاریخ نگاران، مصر در این سال بر دست عمرو بن العاص گشوده گشت. اسکندریه نیز در این سال باز شد. برخی گویند: اسکندریه در سال ۶۴۶/۲۵ م گشوده شد. برخی دیگر گویند: مصر در ماه ربیع‌الاول سال ۲۶/دسامبر ۶۴۶ م گشوده گشت. باری، باید گشوده شدن آن پیش از «سال خاکستر» باشد زیرا در این سال عمرو عاص از راه دریای سرخ به مدینه خواروبار فرستاد. برخی دیگر به گونه دیگری گفته‌اند. و خدا داناتر است.

داستان گشوده شدن آن چنین بود که عمر بن خطاب شهر بیت المقدس را گشود و چند روزی در آنجا ماند و عمرو عاص را روانه مصر کرد و زیبر بن عوام را به دنبال وی فرستاد. مردم دروازه «الیون» را گرفتند و از آنجا رهسپار مصر شدند. در آنجا ابومریم جاثلیق^۱ مصر به رویارویی با او برخاست و همراه او اسقف بود که وی را مقوقس^۲ برای پاسداری از این کشور فرستاده بود. چون عمرو عاص

۱. عربی: هده کاتولیکوس (Katolikos) ، سیر ترسایان، یکی از پایگاه‌های کشیش‌های مسیحی.

۲. مقوقس: نامی که عربان به «مپروس» (Cyprus) وزیر هراکلیوس و فرماندار اسکندریه داده‌اند.

برایشان فرود آمد، با او به کارزار برخاستند. او به نزد ایشان پیام فرستاد که در کار جنگ شتاب مکنید تا ما هشدار بایسته داده باشیم و در نزد خدا پوزش پذیرفته باشیم. باید که ابومریم و ابومریام به نزد من آیند. ایشان دست از پیکار برداشتند. ابومریم و ابومریام به نزد او رفتند. او ایشان را به اسلام یا گزیت خواند و آگاهشان ساخت که پیامبر (ص) به راستی مصریان سفارش به نیک رفتاری کرده است و این به پاس گرامیداشت هاجر مادر اسماعیل است علیه السلام. گفتند: خویشتاوندی دوری است که جز پیامبران بدان دسترس ندارند. ما را امان ده تا به نزد تو بازگردیم. عمرو گفت: مانند من کسی فریب نمی خورد ولی من شما را سه روز درنگ می دهم تا در کار خود نیک بنگرید. گفتند: افزون کن. عمرو یک روز پرافزود این دو به نزد مقوقس آمدند. ارحطیون از پذیرفتن پیشنهاد عمرو عاص رخ برتافت و فرمان کارزار با مسلمانان داد. او به مصریان گفت: ما به اندازه خویش در پدافند از شما خواهیم کوشید. مسلمانان به خود نیامده بودند که ناگاه دیدند بیات با سپاهی به رزم ایشان آمده است. او را پذیره گشتند. ارحطیون و بسیاری از همراهان وی کشته شدند و دیگران رو به گریز نهادند. عمرو و زبیر بن عوام به عین شمس شدند که نیروهای رزمی بنیادی مصریان در آنجا بودند. او ابرهة بن صباح را به نزدیک قوما فرستاد و عوف بن مالک را به اسکندریه. وی بر این شهر فرود آمد. گویند: اسکندر و فرما دو برادر بودند. عمرو در عین شمس فرود آمد. مصریان به پادشاه خود گفتند: با این مردم چه توانی کرد که سزار و خسرو را درهم شکستند و بر کشورهای ایشان جنگ انداختند! خود را با ایشان درگیر مکن و ما را گرفتار ایشان مساز. این در چهارمین روز بود. پادشاه سر برتافت و مردم به تیرد با ایشان برخاستند و کارزار آغاز نهادند. چون مسلمانان در عین شمس با مقوقس دیدار کردند و به پیکار پرداختند، ترکتازی سخت نشان دادند. عمرو باز ایشان را برآغالید و نكوهش کرد. مردی از یمن به او گفت: ما از آهن آفریده نشده ایم. عمرو گفت: خاموش باش ای سگ! یمنی به او گفت: پس تو

فرمانده سگان هستی. عمرو یاران پیامبر خدا (ص) را آواز داد و ایشان بدو پاسخ گفتند. گفت: به پیش تازید که خدا ما را به یاری شما پیروز خواهد کرد. ایشان به پیش تابختند و در میان ایشان ابو یزده و ابو یزده بودند. مردم در پی ایشان روان گشتند. خدا مسلمانان را پیروز کرد که چیره شدند و بت پرستان شکست یافتند. زبیر بن عوام بر زبر باروی این شهر برآمد. چون او را دیدند، دروازه را برای عمرو گشودند و آشتی جویان به نزد وی پیرون آمدند. او پیشنهاد آشتی ایشان را پذیرفت. زبیر به زور بر ایشان فرود آمد تا همراه عمرو از دروازه با ایشان بیرون شد. پس از آنکه بر لبه پرتگاه نابودی جای گرفتند، پیمان آشتی بستند. آنچه را به زور گرفته بودند، همسان جاهای گرفته با آشتی انگاشتند و مردم آن زینباری شدند. آن کسان از رومیان و مردم توبه را که به پیمان آشتی ایشان پیوستند، در پیمان آشتی گنجاندند. هرکس کوچیدن را برگزید، ایمن شمرده شد تا به جایگاه زندگی آسوده خود برود.

سواران مسلمان در مصر فراهم آمدند و شهر فسطاط را پایه گذاردند و در آن فرود آمدند. ابومریم و ابومریام به نزد عمرو آمدند و از او بازپس دادن اسیرانی را خواستار شدند که پس از تبرد گرفتار شده بودند. عمرو این دو را از خود راند. این دو گفتند: هرچه را از هنگام جدایی ما از شما تا بازگشتمان به نزد شما گرفته اید، زینباری است. عمرو گفت: آیا بر ما می تازید و خود را زینباری می شمارید؟ گفتند: آری. عمرو ما را اسیران را در میان مردم بخش کرد و ایشان در شارسان های عربی پراکنده گشتند. او پنج یکه ها را همراه گروهی از نمایندگان خود به نزد عمر خطاب فرستاد. نمایندگان همه گزارش ها را با عمر در میان گذاشتند و گفتار ابومریم را به او رساندند. عمر اسیرانی را که در آن روزهای چهارگانه با ایشان پیکار نکرده بودند، بازگرداند و اسیرانی را که تبرد کرده بودند، نگه داشت. سپاهیان اسیران دسته نخست را برگرداندند.

قبطیان بر در سرای عمرو آمدند. به عمرو گزارش رسید که قبطیان پیوسته می‌گویند: عربان چه مایه نژاد و زیونند! هرگز دیده نشده است که مانند ما کسی به این آسانی رام و فرمانبر ایشان گشته باشد. ترسید که ایشان چشم آزمندی بدوزند [و گستاخ گردند]. فرمان داد که پروارهای فراوانی را سر ببرند و بختند. آنگاه فرماندهان ارتش را فراخواند و ایشان یاران خود را فراز آوردند که در نزد او به هنجار عربان خوراک خوردند و سر کشیدند و یا شتاب لمباندند و چپاندند و تکه‌های گوشت را نجویده همی اوباردند. عربان عیا پوشیده بودند و جنگ‌افزار نداشتند. مصریان گستاخ‌تر شدند. او مسلمانان را فرمود که فردا با کفش و جامه مصریان فراز آیند. مسلمانان چنان کردند. به مصریان دستوری داد که بپایند و ایشان را بنگرند. ایشان چیزی دیگرگونه با دیروز دیدند. چاکران بر سر ایشان ایستادند و خورش‌های رنگارنگ بیاوردند و مسلمانان به سان مصریان خوراک خوردند. مصریان اندیشناک شدند. نیز برای مسلمانان پیام داد: فردا جنگ‌افزار بپوشید و برای سان آماده شوید که از برابر من بگذرید. به مصریان دستوری داد که بپایند و تماشا کنند. او سپاهیان اسلام را بر ایشان گذراند و به مصریان گفت: هنجار و اندیشه شما را به هنگام دیدن زنده‌پوشی عربان به جای آوردم و ترسیدم که خود را در نابودی افکنید. دوست داشتم به شما بنمایانم که ایشان در سرزمین خودشان چه‌گونه بوده‌اند و اکنون در سرزمین شما چه‌گونه‌اند. شما دیدید که ایشان بر شما پیروز شدند و زندگی‌شان آن‌بود که نگریستید. آنگاه با آنچه در دومین روز به دست آوردند، بر سراسر کشور شما جنگ انداختند و چنگال گسترده. خواستم هنجار سومین روز را بداتید که زندگی روز دوم را به کناری نمی‌نهند و به زندگی روز نخست باز نمی‌گردند. مصریان پراکنده گشتند و همی گفتند: عربان پیادگان خود را به سوی شما گسیل کردند [یا تنها مردشان را فرستادند] «بِرَجْلِهِمْ» یا «بِرَجْلِهِمْ». گزارش این جنگ به عمر رسید و او گفت: به خدا که جنگ مصر نرم و آرام بود و دشواری و رنج و تفتیدگی دیگر

جنگ‌ها را نداشت.

سپس عمرو عاص روانه اسکندریه گشت و آهنگت کسانی از رومیان و قبطیان کرد که در فسطاط و اسکندریه بودند. باهم دیدار و پیکار کردند و او ایشان را شکست داد و به سختی کشتار کرد. پس روانه شد تا به اسکندریه رسید و مردم آن را آماده کارزار دید. مقوقس پیک به نزد عمرو فرستاد و خواهان «جنگت پس» برای چندی گشت. عمرو نپذیرفت و گفت: شاه شاهان شما هراکلیوس را دیدار کردیم و بر سر او آن آوردیم که به گوش تان رسیده است. مقوقس به یاران خویش گفت: راست می‌گوید و ما برای فرمانبری سزاوارتریم. مصریان با او به درشتی سخن گفتند و دژگزين گشتند. مسلمانان به پیکار ایشان برخاستند و برای سه ماه ایشان را در میان گرفتند. عمرو آن را به زور گرفت و آنچه را در آنجا بود، به غنیمت برد و مردم آن را زینهارى ساخت.

برخی گویند: مقوقس بر پایه پرداخت نوازده هزار دینار با عمرو آشتی بست بدین سان که هرکس نخواهد، از اسکندریه بیرون رود و هرکس بخواهد، در این شارسان بماند. عمرو در این شهر سپاهی برگماشت.

چون مصر گشوده گشت، آهنگت نوبه کرد. مسلمانان زخمی و چشم دریده بازگشتند زیرا نوبیان تیراندازانی چیره‌دست بودند و از این رو ایشان را «چشم شکار» خواندند.

چون به روزگار عثمان، عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح فرمانروای مصر شد، با نوبیان بر پایه پرداخت ازمنغان سرانه در هر سال، پیمان آشتی بست و گفته داد که مسلمانان همه ساله خواروبار و جامه‌ای نامزد کرده به نوبیان ارزانی دارند. عثمان و دیگر فرمانروایان اسلامی، این پیمان را پاس داشتند.

برخی گویند: چون مسلمانان به یثیب رسیدند و اسیران‌شان

به یمن رسیده بودند، خداوندگارشان به عمرو پیام داد: همانا من به کسانی گزیت می‌پردازم که بیش از شما دشمن‌شان می‌داشتیم: ایرانیان و رومیان. اگر می‌خواهید، گزیت بگیرید بر این پایه که آنچه اسیر از کشور گرفته‌اید، برگردانید. او برای عمر نامه نوشت و در این باره دستوری خواست. مسلمانان دست از جنگ برداشتند تا نامه عمر فرارسد. از عمر پاسخ رسید: به جان خودم سوگند که گزیتی پایدار بهتر از غنیمتی است که از يك سو به چنگ آید و از دیگر سو بخش گردد چنان‌که گویی خود از پایه در کار نبوده‌است. درباره اسیران چنین رفتار کن: پادشاه ایشان به تو گزیت پردازد بر این پایه که اسیران را آزاد بگذارید تا هرکس خواست، به اسلام گراید و از مسلمانان به شمار آید و هرکس نخواست، از پرداخت‌کنندگان گزیت گردد. اما آنان که در شهرها پراکنده شده‌اند، نمی‌توانیم ایشان را برگردانیم. عمرو این پیشنهاد را به فرماندار اسکندریه داد و او آن را پذیرفت. اسیران فراهم آمدند و ترسایان را در آنجا انجم کردند و ایشان را یکایک آزاد گذاشتند. هرکس مسلمان می‌شد، به شادمانی او تکبیر می‌گفتند و هرکس کیش ترسایی را برمی‌گزید، بر او می‌خریدند و گزیت می‌بستند. چنین کردند تا از این کار بپرداختند.

از اسیران یکی ابومریم عبدالله بن عبدالرحمان بود که اسلام را برگزید و سرپرست زبید گردید. پادشاهان بنی‌امیه می‌گفتند: مصر به زور گرفته شده است و مردمان آن بردگان مایند که هرچه بخواهیم، باز ایشان افزون کنیم. دروغ می‌گفتند که چنین چیزی در کار نبود.

یاد چند رویداد

در این سال یمنی سال ۶۴۱/۲۰ م، ابو بحریه عبدالله بن قیس اهنگت کارزار در سرزمین روم کرد. گفته‌اند که او نخستین کسی بود که به‌درون خاک ایشان رفت. برخی گویند: نخستین کسی مَیْسَرَة بن مسروق عبسی بود. او اسیر و غنیمت گرفت و بازآمد.

در این سال عمر قُدَامَة بن مَظْمُون را از فرمانداری بحرین برداشت

و او را برای اینکه باده خورده بود، تازیانه زد و ابوبکره را بر بحرین و یمامه گماشت.

در این سال عمر با فاطمه دختر ولید و مادر عبدالرحمان بن حارث بن هشام پیوند زناشویی بست.

هم در این سال عمر سعد بن وقاص را از فرمانداری کوفه برکنار کرد زیرا مردم آن گفتند که نماز خود را یاد ندارد.

در این سال عمر خیبر را در میان مسلمانان بخش کرد و یهودیان را از آنجا کوچ داد و وادی القرا را بخش کرد.

نیز در این سال یهودیان نجران را به کوفه کوچ داد.

در این سال عمر هَلَقَمَة بن مُجَزَّر مُدَلِجی را گسیل حبشه کرد زیرا حبشیان بر مرزهای اسلامی تاخته مسلمانان را آزرده بودند.

عمر با خود پیمان بست که هیچ مسلمانی را روانه جنگ دریایی نکند. برخی گویند: این رویداد به سال ۶۵۱/۳۱ م بود.

[واژه تازه پدید]

مُجَزَّر: به جیم و دو زای کسره دار تشدیددار.

هم در این سال اُسَید بن حَضِیر درگذشت. اسید تصفیر اسد است. حَضِیر یا حای بی نقطه ضمه دار و ضاد فتحه دار و رای است.

هم در این سال هراکلیوم و پسرش کنستانتین درگذشتند.

نیز در این سال زینب دختر جَحْش چشم از جهان فروپوشید. اسامة بن زید و پسر برادرش محمد بن عبدالله بن جحش به درون

آرامگاه این زن فرو رفتند.

در این سال عمر یا مردم حج گزارد. کارگزاران وی بر شامسان‌ها همانان بودند که پیش‌تر گفته شد جز آنان که گفتم که عمر برکنارشان کرد. قاضیان وی همانان بودند که در سال پیش گفته شد.

هم در این سال هیاض بن غنم درگذشت. او همان بود که جزیره را گشود. او نخستین کسی بود که از دروازه روم گذشت و به درون آن رفت.

در این سال بلال بن رباح چاووش پیامبر (ص) در دمشق درگذشت. برخی گویند: در حلب از جهان رفت.

هم در این سال اُتیس بن مرثد بن ابی مرثد غنوی درگذشت. وی و پدر و نیای وی از یاران پیامبر شمرده می‌شدند. پدرش در جنگ رجیع کشته شد.

نیز در این سال سعید بن عامر بن جذیمه جمعی درگذشت. او در جنگ خیبر نبرد کرد. مردی دانشمند بود و تا هنگام درگذشت، فرمانروایی حمص می‌داشت. برخی گویند: به سال ۶۴۰/۱۹ م بدرود زندگی گفت. برخی سال ۶۴۲/۲۱ را یاد کرده‌اند. وی چهل سال زندگی کرد.

هم در این سال ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب چشم از گیتی فروپوشید.

نیز در این سال صفیه دختر عبدالمطلب و عمه پیامبر (ص) بدرود زندگی گفت:

نیز در این سال مُظَهَّر بن رافع انصاری کشته شد. از شام با تنی چند از پهلوانان می‌آمد و چون به خیبر رسید، یهودیان فرسان دادند که ایشان را بکشتند و عمر یهودیان را از جزیرهٔ عربی بیرون راند.

[واژه تازه پدید]

مُظَهَّر: به قسم میم و فتح ظای نقطه‌دار و تشدید های که در پایان آن رای بی نقطه است.

رویدادهای سال بیست و یکم هجری (۶۴۲ میلادی)

نبرد نهاوند

برخی نبرد نهاوند را در این سال یاد کرده‌اند و برخی به سال ۶۳۹/۱۸ یا سال ۶۴۰/۱۹ م. آنچه نبرد نهاوند را سرانگیخت، این بود که چون مسلمانان ارتش علاء بن حضرمی را از چنگال ایرانیان وارهانیدند و اهواز را گشودند، ایرانیان به نامه‌نگاری با پادشاه‌شان پرداختند که اینک در مرو می‌زیست. شاهنشاه ایران به نامه‌نگاری با پادشاهان زیر دست خویش میان باب و سندی و خراسان و خلوان پرداخت و ایشان از جای برخاستند و در نهاوند گرد آمدند. چون نخستین نیروهای رزمی ایشان فرارسیدند، گزارش به سعد بن ابی وقاص رسید. او چگونگی کار را برای عمر نوشت. در این زمان گروهی به‌چنان سعد افتادند و از او همی خرده گرفتند و مردم را همی بر او شوراندند. از میان کسانی که به زیان او کوشیدند، جراح بن سنان اسدی با تنی چند از دیگر مردم بودند. عمر به ایشان گفت: به‌خدا آنچه بر سر شما آمده است، مرا باز نمی‌دارد که در کار شما بنگرم. وی محمد بن مسلمه را با مردمان روانه کرد که آماده پایداری در برابر ایرانیان باشند. محمد سرپرست کارگزاران بود و گفتار آنان را که به‌روزگار عمر به زیان سعد سخن می‌گفتند، پی‌جویی می‌کرد. او سعد را بر مردم کوفه چرخاند و همی از ایشان درباره او پرسش کرد.

از هیچ گروهی نپرسید جز که او را ستایش کردند و از او به نیکی سخن گفتند و اینان جز کسانی بودند که جراح آسندی ایشان را برآخلاییده بود. اینان خاموشی گزیدند و زبان به بدگویی نگشودند که خود از بنیاد برای ایشان روا هم نبود سرانجام او به نزد بنی-عبس رسید و از ایشان پرسید. اسامة بن قشاده گفت: بار خدایا، او برابر بغش نمی‌کند و در داوری دادگری در پیش نمی‌گیرد و پا به پهنه جنگ‌ها نمی‌گذارد. سعد گفت: بار خدایا، اگر این سخن را از روی خودنمایی و دروغ و خودستایی می‌گوید، چشمانش کور کن و ناتغورانش بسیار گردان و او را آماج آزمون‌های گمراهی آور فرما. از آسیب این فراخوان، چشم او کور شد، ده دختر برای او یزادند و کارش بدانجا کشید که آوای زنی را می‌شنید و او را می‌جست و چون بر او گذر می‌کرد، می‌گفت: ایسن از آن روست که سعد، ایسن مرد خجسته، خدا را بر من بخواند. آنگاه سعد خدا را بر آن چندتن بخواند و گفت: بار خدایا اگر به انگیزه گردن‌فرازی و خوش‌گذرانی و خودنمایی بیرون آمدند، سرزمین‌شان را گرفتار دشواری و نگون‌بختی ساز. کار جراح بدانجا کشید که در روز بیرون آمدن حسن بن علی علیه‌السلام به پیکار معاویه بن ابی‌سفیان در سابل، بر او تاخت که وی را ناگهان از پای درآورد و مردم او را با شمشیر پاره پاره کردند. سر و گردن قبیصه یا سنگ فروکوفته شد و آرد چندان با نیزه‌ها و ته نیام‌های شمشیر فروکوفته شد که جان داد.

سعد گفت: من نخستین مرد بودم که خونی از بت‌پرستان بر زمین ریختم؛ از این‌رو پیامبر خدا پدر و مادرش را در ستایش از من با هم نام برد [گویا فرمود: پدر و مادرم برخی تو دادند که چه خوب در راه خدا می‌جنگی]. من خود را در روزی به یاد می‌آورم که يك پنجم اسلام بودم و اینك بنی‌اسد گمان می‌برند که من خوب نماز نمی‌خوانم و پیوسته سرگرم شکارم.

محمد سعد را با ایشان بیرون آورد و به مدینه برد و همگی بر عمر درآمدند و گزارش کار به او دادند. عمر پرسید: ای سعد، چه گونه نماز می‌خوانی؟ سعد گفت: دو رکعت نخست را به درازا

می‌کشانم و دو رکعت واپسین را کوتاه می‌سازم. عمر گفت: ای ابو اسحاق، همین گمان درباره تو می‌رفت و اگر دوراندیشی نبود، سرنوشت ایشان روشن می‌گشت. باز گفت: ای سعد، جانشین تو بر کوفه کیست؟ سعد گفت: عبدالله بن عبدالله بن عتبّان. عمر او را استوار بداشت. این کارها، روی هم‌رفته انگیزه نبرد نهبوند گشتند که در زمان فرماندهی سعد آتش آن زبانه کشید.

اما خود نبرد به روزگار فرماندهی عبدالله رخ داد. در این هنگام ایرانیان با نامه‌های شاهنشاه‌شان یزدگرد رو به هر کران آوردند و برشوریدند و در نهبوند در زیر فرماندهی فیروزان گسرد آمدند. شمار ایشان یک‌صد و پنجاه هزار مرد جنگی بود. سعد گزارش این کار را برای عمر نوشته بود و چون بر وی درآمد، آنرا زیبایی با وی در میان گذاشت و به وی گفت: مردم کوفه از تو دستوری می‌خواهند که به ژرفای کشور ایران فرو روند و جنگ سخت را ایشان آغاز نهند تا در برابر دشمن بشکوه‌تر و هراسناک‌تر خودنمایی کنند.

عمر مردم را گرد آورد و با ایشان به کنکاش نفست و به ایشان گفت: امروز روزی است که آن را فردایی در پیش است. مرا آهنگ آن بود که با مردم پیرامون‌خویش و با آنان که فراخوان مرا بپذیرند، رهسپار گردم و در ماندگاهی میان این دو شارسان فرود آیم و آنگاه ایشان را گسیل کارزار کنم و خود پشتوانه ایشان باشم تا خدا پیروزی را بهره ایشان گرداند و آنچه فرمودنی است، بفرماید. اگر خدا ایشان را پیروز گرداند، همگی را در سرزمین‌های‌شان پراکنده سازم.

طلحة بن عبیدالله گفت: ای سرور خداگرایان، کارها تو را فرزانه کرده‌اند و گرفتاری‌ها تو را آزموده ساخته‌اند و آزمون‌ها تو را بیپیراسته‌اند. تو کار خود را دنبال کن که ما از تو واپس نمی‌نشینیم و خستگی نمی‌نماییم. کار به دست توست. فرمان بده تا فرمان بریم، فراخوان تا پاسخ گوییم، دستور ده تا سوار شویم و ما

۱. نمی‌نماییم: نشان نمی‌دهیم. «نمودن» به‌جای «کردن» به‌کار نرود.

را رهنمون باشی تا پیروی کنیم زیرا تو خداوند این کاری که همه چیز را زیر و زبر کرده‌ای و سنجیده‌ای و آزموده‌ای. از فرجام‌های فرمان‌های خدایی جز بهترین‌های آن برای تو پدیدار نگشته است. طلحه این بگفت و بنشست.

عمر دیگر باره سخن خود بر زبان راند. عثمان برخاست و گفت: ای سرور خداگرایان، من چنین رای می‌دهم که به شامیان بنویسی تا از شام‌شان فراز آیند و به یمانیان تا از یمن خود رهسپار گردند و سپس تو با مردمان دو بارگام خدایی به سوی کوفه و بصره روان گردی و در برابر انبوه ارتش‌های بت‌پرستان [آذرستایان]، با نیروهای سراسری مسلمانان به پیکار درایستی زیرا هنگامی که تو رهسپار گردی، آنچه از لشکریان دشمن انبوه و فراوان گشته است، در دیده‌ات کم شمار و کم بها خواهد گشت و تو گرامی‌تر و استوارتر و پرشمارتر خواهی بود. ای سرور خداگرایان، تو پس از خویش کسی را از عربان به جای نخواهی گذاشت و از گرامی مردی برخوردار نخواهی شد و از پشتوانه‌ای نیرومند بهره نخواهی گرفت. امروز روزی است که آن را فردایی است؛ در آن با رای استوار و یاران پر-شمار خویش حاضر آی و دیده‌از آن بردار. عثمان این بگفت و بنشست.

عمر دیگر باره سخن خود را بر زبان راند. علی بن ابی‌طالب برخاست و گفت: ای سرور خداگرایان، اگر تو شامیان را از شام‌شان به اینجا بکشانی، رومیان آهنگت خاندان‌های ایشان خواهند کرد و اگر یمانیان را از یمن‌شان به آوردگاه آوری، حبشیان بر سر باز-ماندگان ایشان خواهند تاخت. اگر تو از این سرزمین کوچ کنی، عربان از هر کران روی به پای تخت فرمانروایی تو خواهند آورد و پیمان خویش با تو را چنان درهم خواهند شکست که آنچه پشت سر گذاری، از کودکان و زنانی که پیش روی بداری، برای تو سنگین‌تر گردند. اینان را در شارسان‌های‌شان استوار بدار و برای مردم بصره نامه بنویس و فرمان ده که سه دسته گردند: دسته‌ای خسانمان و خاندان‌های خود را پاس بدارند، دسته‌ای بر زمین‌های خود گماشته باشند تا پیمان‌های‌شان را نشکنند و دسته‌ای دیگر به یاری برادران-

شان در کوفه بشتابند. اگر ایرانیان فردا تو را در میان خود ببینند، گویند: این سرور خداگرایان و سرمایه تازیان است. آنگاه پس تو گستاخ تر خواهند شد. اما آنچه دربارهٔ روانه شدن ایرانیان گفتی، باید بدانی که خدا بیش از تو رهسپار شدن ایشان را دشمن می‌دارد و بر دگرگون کردن آنچه نمی‌پسندد، توانا تر است. اما دربارهٔ افزونی شمار ایشان، باید آگاه باشی که ما در گذشته به نیروی افزونی شمار نمی‌چنگیده‌ایم بلکه به یاری پروردگار.

عمر گفت: رای درست و راست همین است. من همواره می‌خواستم که چنین اندرز ارزنده‌ای بشنوم و آن را به کار بندم. اینک مردی را به من بگویند که او را بر این کار گمارم.

برخی گویند که طلحه و عثمان و دیگران به وی گفتند که بر جای خود بماند. و خدا داناتر است.

چون عمر گفت: مردی را به من فرمائید که آن روز را به وی سپارم و باید که عراقی باشد، گفتند: تو از ارتشیان خود آگاه‌تری که همگی به نزد تو آمده‌اند. عمر گفت: به خدا که من کار ایشان به مردی واگذارم که چون فردا به پهنه کارزار شتابد، نخستین نیزه در سینه دشمن باشد. گفتند: او کیست؟ گفت: نُعْمَانُ بْنُ مُقَرِّن مِزَنی. گفتند: شایسته مردی است.

نعمان در این هنگام همراه سپاهیانی از مردم کوفه بود که بر چند پشاپور و شوش تاخته بودند. عمر برای وی نوشت که رهسپار ماه گردد تا سپاهیان بر پیرامون او گرد آیند. چون در نزد او فراهم آیند، به رزم فیروزان و همراهان وی رود. برخی گویند: نه چنین بود بلکه نعمان در کسری به سر می‌برد. او برای عمر نامه نوشت و از وی خواست که از آن کار بگذرد و او را به سرکردگی سپاهی از مسلمانان برگمارد. عمر برای وی نامه نوشت و او را فرمود که رهسپار نپاوند گردد. او روانه گشت.

آنگاه عمر برای عبدالله بن عتبای نوشت که چنان و چنین هزار از مردم را همراه نعمان گسیل دارد تا همگی در ماه بر پیرامون او گرد آیند. شتابان‌ترین مردمان به این پهنه، دثبالة روان جنگ‌ها

بودند که می‌خواستند هم کوششی در راه دین خود کنند و هم بهره‌ای از چپاولگری بیابند.

مردم به سرکردگی حذیفه بن یمان و همراه نَعِیم بن مُقَرَّن بیرون آمدند و رهسپار شدند تا بر نعمان فرود آمدند. عمر به سپاهیان رزمنده در اهواز فرمان داد که ایرانیان را گرفتار بدارند تا نتوانند بر سر مسلمانان تازند. فرماندهی اینان را مُقَتَرِب و زَر و حَرْمَلَه به دست داشتند. اینان در مرزهای اصفهان ماندگار گشتند و کمک پارسیان را از جنگاوران نهبوند بازگرفتند. مردم بر نعمان بن مقرن گرد آمدند و این کسان از بهتران و سرداران اسلام همراه‌شان بودند: حذیفه بن یمان، پسر عمر، جریر بن عبدالله بجلی، مغیره بن شعبه و جز ایشان. نعمان، طلیحه بن خویلد و عمرو بن معدی کرب و ابن ابی سلمی عمرو بن ثنی را گسیل داشت که گزارش کار ایرانیان را برای او بیاورند. ایشان يك روز تا شب راه پیمودند و عمرو بن ثنی در این میانه بازگشت. گفتند: چرا بازگشتی؟ گفت من در سرزمین ایران به سربرده‌ام. «دانشمند هر سرزمینی، آن را رام خود می‌سازد و هر سرزمینی، پوزه‌نا بخردان خود را به خاک می‌مالد» طلیحه و عمرو بن معدی کرب راه را دنبال کردند. عمرو در پایان شب رو برگاشت و بازآمد. گفتند: چرا برگشتی؟ گفت يك شبانه روز راه سپردیم و چیزی ندیدیم و من بازگشتم. طلیحه روان شد تا به نهبوند رسید. میان لشکرگاه مسلمانان تا نهبوند بیست و چند فرسنگ بود. در نهبوند مردم به او گفتند: طلیحه برای بار دوم از دین برگشت. او از گفتار ایشان آگاه گشت و بازآمد. چون او را دیدند، تکبیر گفتند. گفت: شما را چه می‌شود؟ ایشان وی را آگاه ساختند که بر وی می‌ترسیده‌اند. او گفت: به خدا که اگر آیینی جز عربی در کار نمی‌بود، این تازیان ناب را بر این ایرانیان زبان‌نادر گذر نمی‌دادم^۲. او نعمان را آگاه ساخت که میان ایشان تا نهبوند، هیچ‌کس یا

۲. مِبارت من. والله لولم یکن دین الالعربی ما کنت لاجزر المعجم الطماطم هذه العرب العاربة. نسخه بدل را در پانوشته بدین گونه آورده‌اند: ما کنت لاجزر المعجم الطماطم هذه العرب العاربة.

چیزی ناخوشایند نیست.

نعمان آهنگ رفتن کرد و پارانیش را که سی هزار مرد جنگی بودند، آماده کارزار ساخت. بر پیشاهنگان نعیم بن مقرن را گماشت، بر دو بال چپ و راست حذیفه بن یمان و سوید بن مقرن، بر تک سواران قمعاع بن عمرو و بر دنباله مجاشع بن مسعود را. نیروهای کمکی مدینه همراه مغیره بن شعبه به نزد او فراز آمدند. اینان به اسپیدهان رسیدند و دیدند که ایرانیان با آمادگی رزمی سراسری، آمدن ایشان را می‌پیوستند. فرمانده‌شان فیروزان بود و بر دو بال چپ و راست زردق و بهمن جادویه که جای «ابروپسته» را گرفته بود. نیروهای کمکی از هر کران به سوی ایشان به‌شاوند فراز آمدند و همه کسانی که از قادسیه غایب بودند، بدینجا شتافته بودند چنان که نیروهای رزمی نداشتند کم‌تر از قادسی نبودند. چون نعمان ایشان را دید، تکبیر گفت و مردم تکبیر گفتند و ایرانیان بر خود لرزیدند. عربان بار بنهادند و خرگاه‌ها را برافراشتند. مهتران کوفه پیش آمدند و خرگاه‌های خود را به‌پا داشتند: حذیفه بن یمان، عقبه بن عامر، مغیره بن شعبه، بشیر بن خصاصیه، حنظله کاتب، جریر بن عبدالله بجلی، اشعث بن قیس، وایل بن حجر، سعید بن قیس همدانی و دیگران. در عراق کسی دیده‌نشده که به‌خوبی اینان خرگاه برافرازد. پس از آنکه بار بنهادند، نعمان آتش نبرد را فروزان ساخت. در روز چهارشنبه و پنج‌شنبه سراسر جنگیدند که گاه به سود این سوی می‌بود و گاه به سود آن سوی. ایرانیان در روز آدینه به درون سنگرب‌های خود فرو رفتند و مسلمانان ایشان را در میان گرفتند و چندان که خدا خواست، بر سر ایشان ماندند. آزادی‌گزینش با ایرانیان بود که هر زمان می‌خواستند، بیرون می‌آمدند. مسلمانان ترسیدند که این کار به درازا کشد تا اینکه در یکی از روزهای آدینه فرزندان سپاه اسلام گرد آمدند و به کنکاش در نشستند. گفتند: می‌بینیم که ایشان به زیان ما آزادی‌گزینش دارند. به نزد نعمان آمدند و گرد او را گرفتند و دیدند که وی سرگرم بررسی همان است که ایشان بودند. به وی گزارش دادند. او کس به نزد پهلوانان و فرزندان

فرستاد و ایشان را بدان انجمن خواند. نعمان سخن گفتن آغاز نهاد و گفت: بت پرستان [آفرستایان] را می بینید که به سنگرها و شارسان های خود پشتگرم و استوار گشته اند و جز هنگامی که خود بخوانند، به سوی ما به در نمی آیند و مسلمانان توان آن را ندارند که ایشان را بیرون بکشانند. می بینید که مسلمانان در چه تنگنایی افتاده اند. چاره چیست که ایشان را به آوردگاه بکشانیم و از دراز شدن کار پیشگیری کنیم؟

عمرو بن سنی که بزرگسال ترین ایشان بود (از آن رو که بر پایه سال ها سخن می گفتند)، به سخن درآمد و گفت: درگزین ماندن برای ایشان دشوارتر از ایستادن شما بر سر ایشان است. ایشان را به خود واگذار و هرکس بیرون آمد، با وی کارزار کن. انجمنیان رای او را به وی برگرداندند.

عمرو بن معدی کرب زبان به سخن گشود و گفت: به سوی ایشان برخیز و با ایشان بستیز و هیچ واپس مگیر. انجمنیان همگی گفته اش را ناستجیده خواندند و گفتند: این دیوارهایند که بر سر ما می کوبند و به زیان ما کار می کنند.

طلیحه گفت: من بر آنم که مردی را روانه سازیم تا با ایشان درگیر شود و چون با ایشان درآمیزد، ایشان را به سوی سپاهیان خودی بکشاند زیرا ما در درازای این پیکار ایشان را به سوی خود نکشانیم. چون چنین ببینند، چشم از به ما دوزند و بیرون آیند و ما با ایشان پیکار کنیم تا خدا درباره ایشان و درباره ما آنچه فرمودنی است، بفرماید. نعمان بن مقرن، قعقاع بن عمرو را فرماندهی تک سواران داد. او آتش جنگ را فروزان ساخت و ایشان را از درون سنگرهایشان بیرون کشید. ایرانیان بیرون آمدند که گویی ستون هایی آهنین بودند. ایشان را به یکدیگر بسته بودند که نگریزند. اینان یکان های رزمی پدید می آوردند و هر هفت کس در یک زنجیر بودند. سیم های خاردار را پشت سر افکنده بودند که به دنبال برنگردند. چون بیرون آمدند، قعقاع واپس نشست و باز واپس کشید چندان که ایرانیان چشم از دوختند و این کار را غنیمت

شمر شدند. چنان کردند که طلیحه پیش بینی کرده بود. گفتند: هان که بر عربان پیروز شدیم! جز آنان که بر دروازه ها بودند، کسی به جای نماند. ایرانیان آسوده دل به پیشروی پرداختند. قعقاع به درون سپاه اسلام فرورفت. پارسیان تا اندازه ای از دژهای خود گسسته گشتند و مسلمانان در میانه های روز آدینه در آمادگی رزمی به سر می بردند. نعمان سفارش های بایسته را به مردم کرد و ایشان را فرمود که بر جاهای خود استوار بمانند و تا او دستوری ندهد، دست به کارزار نیازند. مردم چنین کردند و در برابر باران تیرهای دشمنان به زیر سپرها پناه بردند. بت پرستان [آذرستایان] به تاخت فراز آمدند و با تیرهای جانشکار ایشان را به سختی خستند.

برخی از مردمان گله به نزد نعمان بردند و گفتند: آیا نمی بینی چه گونه می گذرانیم؟ چه چیز را از ایشان می بیوسی؟ به مردم دستوری ده که به کارزار درایستند. نعمان گفت: آرام باشید، آرام باشید. نعمان برای آغاز پیکار، دوست داشته ترین هنگام ها در نزد پیامبر خدا (ص) برای تاختن بر سپاهیان همنوا یعنی گشتن روز را می بیوسید. چون آن دم نزدیک شد، به اسب خود پرآمد و بر مردمان گذر کرد و بر هر پرچمی درنگ و وزید و نویدهای خدا را فریاد ایشان آورد و ایشان را بر شوراند و امید پیروزی را در دل ایشان زنده کرد. به ایشان گفت: سه بار تکبیر خواهم گفت. چون تکبیر سوم گویم، تاختن آورم و شما نیز تازش آورید. اگر کشته شوم، پس از من حدیفه فرمانده باشد و اگر او کشته شود، بهمان. او تا هفت کس را نام برد که واپسین شان مغیره بن شعبه بود. سپس گفت: بار خدایا، آیینت را گرامی بدار و بندگان را یاری رسان و نعمان را نخستین جانباخته امروز برای گرامیداشت آیین و پیروزی بندگان گردان. برخی گویند: نه چنین بود، بلکه گفت: بار خدایا، من از تو می خواهم که چشمان مرا به پیروزی درخشانی روشن سازی که گرامیداشت اسلام در آن باشد و روان یاختن من در راه جانان. مردم گریستند. او به جایگاه خود بازگشت و سه بار تکبیر گفت و مردم نیوشان و فرمانبردار و آماده کارزار بودند. نعمان تازش آورد و

مردم تاختن آوردند و پرچم او به سان عقاب به پرواز درآمد. نعمان را با کلاه و روپوش سپید می شناختند. چنان پیکار سختی به پا کردند که گزارشگران هرگز مانند آن و هراسناک تر از آن را ندیده بودند. چنانچه چکاچاك آهن آوازی به گوش نمی رسید. مسلمانان شکوهمندانه در برابر ایشان شکیبایی کردند. ایرانیان شکست یافتند و از هنگام نیمروز تا فرارسیدن تاریکی چندان کشتگان بر خاک افتادند که خون ایشان رزمندگان و ستوران را می لغزاند.

چون خدا چشم نعمان را به پیروزی روشن ساخت، درخواست وی را پاسخ گفت و جان او را به سوی جانان برگرفت. برخی گویند: تیری بر خاسره او نشست و او را بر خاک نشانید. برادرش نعیم او را در جامه ای پیچید و درفش را برگرفت و به حذیفه داد. او پرچم را گرفت و به جایگاه نعمان برآمد و نعیم را بر سر جای خود گذاشت. مفیره گفت: جان باختن فرمانده خود را پنهان دارید تا ببینیم خدا درباره ایشان و درباره ما چه می کند مبادا مردمان هراسان و مست گردند. مسلمانان پیکار کردند. چون شب چادر سیاه خود را بر زیر آوردگاه افکند، بت پرستان [آفرستایان] شکست خوردند و مسلمانان سر در پی ایشان گذاشتند. راهشان کور گشت و از این رو آن را رها کردند و به سوی شکاف کوهی تاختند که در اسپیدهان در برابر آن درگزین گشته بودند. همگی در آن افتادند. یکی از ایشان به درون مفاک می افتاد و شش تن دیگر یکایک بر زیر وی می افتادند و نابود می گشتند از این رو که هر هفت کس به يك زنچیر بسته می بودند. سیم های خاردار ایشان را می خستند. از ایرانیان يك صدهزار تن پا افزون بر آن در شکاف کوه نابود شدند و این به جز کشتگان آوردگاه بود.

برخی گویند: در شکاف (یا دره) هشتاد هزار تن کشته شدند و در نبرد سی هزار تن به جز کسانی که در پیگرد به خاک و خون تپیدند. جز گروهی آواره کسی وانهید. فیروزان از میان کشتگان وارست و به سوی همدان گریخت. نعیم بن مقرر سر در پی او گذاشت و قمعاع بن عمرو از پیش رو بر او تاخت و او را در تپه همدان

دریافت. راه انباشته از استران و خسران گرانبار از انگبین بود. ستوران که انگار سرآمد او بودند، راه را بر او بستند و چون او راهی ندید، از اسب خود پیاده گشت و سر به کوه برداشت. قحطاع پیاده از پی فیروزان روان شد و او را دریافت و مسلمانان او را بر سر تپه کشتند و گفتند: خدا را سپاهییانی از انگبین است. انگبین و بارها را برگرفتند و آن بلندی را «تپه انگبین» خواندند.

بته پرستان [آذرستایان] به درون همدان شتافتند و مسلمانان در پی ایشان تاختند. بر ایشان فرود آمدند و پیرامون ایشان را گرفتند. چون خسرو شوم چنین دید، از ایشان امان خواست. هنگامی که مسلمانان از پیروزی آسوده گشتند، به جست و جوی فرمانده خود نعمان بن مقرن پرداختند. برادرش معقل بن مقرن به ایشان گفت: اینک فرمانده تان است که خدا چشمش را به پیروزی روشن کرد و کار او را با جان باختن به راه خدا اندر، به پایان برد. از این پس از حدیقه پیروی کنید.

مسلمانان در روز نبرد پس از شکست ایرانیان، به نهاوند رفتند و آنچه در آن ساز و برگ و خواروبار و جنگ افزار و بار و بته و کالا یافتند، برگرفتند و به سرپرست کارپردازی سایب بن اقرع سپردند. کسانی که در نهاوند بودند، همی نگریستند تا از برادران شان که با قحطاع بن عمرو و نعیم بن مقرن به همدان شده بودند، چه گزارشی می رسد. پس هیربد، خداوندگار آتشکده، فراز آمد و امان خواست. به حدیقه گفت: آیا مرا با آنان که بخواهم، امان می دهی که اندوخته های خسرو برای روز مبادا را به تو فسرانمایم؟ حدیقه گفت: آری. او گوه رهای گرانمایی در دو سبد بیاورد. حدیقه آن گوه رها با پنج يك ها به نزد عمر بن خطاب روانه کرد. وی بهره رزمندگان را از آن پرداخته، بازمانده را همراه سایب بن اقرع ثقفی نزد عمر بن خطاب فرستاده بود. او دبیری شمارگر بود. عمر او را به نزد ایشان فرستاد و گفت: اگر خدا شما را پیروز کند، غنیمت ها را در میان مسلمانان بخش کن و پنج يك را برگیر. اگر این ارتش نابود شد، آنگاه زیر زمین بهتر از زیر آن خواهد بود.

سایب گوید: چون خدا مسلمانان را فیروزی بخشید و مرد پارسی نو سبد پر از گوهر بیاورد که نغیرخان در نزد او سپرده بود، دیدند که در میان آن مروارید و زبرجد و یاقوت فراوان است، چون از کار بخش کردن پرداختم، آنها را با خود برداشتم و بر عمر درآدم. عمر چگونگی نبرد را پیش بینی کرده شب را بیدار مانده بود و بر خود همی پیچید و رسیدن گزارش ها را همی بیوسید. در این میان یکی از مسلمانان به دنبال نیازی بیرون رفته، شبانه به مدینه بازگشته بود. بر این مرد سواره ای گذشت و مرد از او پرسید: از کجا می آیی؟ گفت از نهاوند می آیم که در نبرد آن مسلمانان پیروز گشتند و نعمان کشته شد. چون مرد شب را به پگاه رساند، سه روز پس از جنگ، درباره پیروز شدن مسلمانان سخن گفت [که هنوز گزارشی نرسیده بود]. گزارش به عمر رسید و او پرسید و مرد چگونگی را بازگفت. عمر گفت: او پیکی از پریان بوده است.

پس از آن پیک راستین سپاهیان اسلام به نزد عمر فرارسید. به او گزارشی داد که مایه شادی اش گردید ولی از کشته شدن سردار سپاهش نعمان بن مقرن چیزی با وی نگفت. سایب گوید: عمر از فردای آن روز بیرون آمد و فرارسیدن گزارش ها را همی بیوسید. گوید: من به نزد او رفتم و او پرسید: چه تر پشت سر داری؟ (چه گزارش آورده ای؟). گفتم: خوبی، ای سرور خدا گرایان، خدا تو را پیروز گردانید و بزرگترین پیروزی ها ارزانی فرمود ولی نعمان بن مقرن ساغر جانبازی سر کشید. عمر گفت: همگی خداراییم و همگی بدو باز می گردیم (بقره ۱۵۶/۲). آنگاه گریه سرداد و آرام و به درد همی نالید تا استخوان های شانه اش پدیدار گردید. گوید: چون چنین دیدم و دریافتم که او چه می کشد، گفتم: ای سرور خدای گرایان، پس از او چندان چهره های سرشناسی کشته نشدند. عمر گفت: همه آن مردم بینسوی بیچاره! ولی خدایی که ایشان را به جانبازی گرامی داشت، ایشان را نیک می شناسد و نژاد و چهره هر کدام را می داند. شناختن عمر به چه دردشان می خورد! آنگاه گزارش آن دو سبد پر از گوهر به او دادم. فرمود: آنها را به کنج خانه بسپار

تا بنگریم با آنها چه باید کرد؛ آنگاه خود را به یکان رزمی خویش برسان. گوید: چنان کردم و شتابان رهسپار کوفه شدم.

عمر شب را به روز آورد. چون پگاه شد، فرستاده‌ای در پی من گسیل کرد او مرا دریافت مگر پس از آنکه به کوفه درآمدم و شترم را خواباندم و او شترش را چسبیده به دم شتر من خواباند و گفت: خود را به سرور خداگرایان برسان که مرا در پی تو فرستاده است ولی نتوانستم تا اینجا خود را به تو برسانم. گوید: با وی سوار شدم تا بر عمر درآمدم که چون مرا دید، فرمود: به نزد من آی تا بدانم با سایب چه باید کرد! گفتم: چرا؟ گفت: دریغ از تو، در آن شب که بیرون رفتی، همین که دیدگان برهم نهادم و خفتم، فرشتگان آمدند و مرا به دو سبد سرشار از گوهر همی خواندند که از هر دو آتش زبانه همی کشید. فرشتگان می‌گفتند: آنها را داغ کنیم و به پیشانی و پشت و پهلویت بچسبانیم. من می‌گفتم: آنها را میان مسلمانان بخش خواهم کرد. اینک ای سایب، دو سبد را بگیر و بفروش رسان و به جایگاه بخشش‌های مسلمانان و روزی‌های ایشان بسپار. گوید: دو سبد را بیرون آوردم و دو مزگت کوفه بر زمین گذاشتم. عمرو بن حریث مخزومی هر دو را با دو هزار هزار (دو میلیون) درهم از من خرید و سپس آنها را به سرزمین ایرانیان برد و به چهار هزار هزار (چهار میلیون) درهم [صد در صد سود] به فروش رساند. از این پس او همواره دارا ترین مرد کوفه به‌شمار می‌آمد. در نهاوند بهره‌سواره شش هزار درهم و بهره‌پیاده دو هزار درهم بود.

چون اسیران نهاوند به مدینه رسیدند، ابولؤلؤه برده مغیره بن شعبه هر کودکی از اسیران را می‌دید، دست بر سرش می‌کشید و می‌گریست و می‌گفت: عمر جگر مرا خورد! او از مردم نهاوند بود که نخست رومیان او را اسیر کردند و سپس مسلمانان به امیری گرفتند. از این رو به آن جایی نسبت داده شد که او را در آنجا به

امیری گرفتند.^۳

مسلمانان پیکار نهاوند را «پیروزی پیروزی‌ها» می‌نامیدند زیرا پس از این جنگ دیگر ایرانیان توان پیوستن رشته‌های گسسته کار خود را نیافتند و در کنار یکدیگر فراهم نیامدند و از این‌رو مسلمانان سراسر خاک ایشان را پی‌سپر سم ستوران خویش ساختند.

گشودن دینور و سیمره و جز آن

چون ابوموسی اشعری (که به سرکردگی نیروهای کمکی بصره آمده بود)، از نهاوند بازگشت، بر دینور گذشت و پنج روز بر سر آن ماند تا مردم آن یا وی بر پایه پرداخت گزیت پیمان آشتی بستند. او رهسپار شد و در سیروان بر مردم آن فرود آمد که ایشان نیز پیمانی برای آشتی همسان مردم دینور با وی بستند. او سایب بن اقرع ثقفی را به سیمره شهر مہرجان قذق فرستاد که آن را با آشتی بگشود. برخی گویند: او سایب را از اهواز روانه کرد که استان مہرجان قذق را گشود.

گشودن همدان و ماهین و جز این دو

چون بت پرستان [آفرستایان] شکست خوردند، کسانی از ایشان که وارستند، به همدان رفتند و نعیم بن مقرن و قعقاع بن عمرو ایشان را در میان گرفتند. چون خسرو شنوم چنین دید، از ایشان امان خواست و پرداخت گزیت را پذیرفت. بر این پایه که همدان و دستی از گزند مسلمانان ایمن باشد و از آن سوی دشمنان ایشان هم نتوانند از راه همدان و دستی بر اسلامیان آسیبی رسانند. مسلمانان این پیشنهاد را پذیرفتند و او را با ایرانیان همراهش امان دادند. همه آنان که گریخته بودند، بازگشتند. گزارش به ماهین

^۴ گویند، این ابو لؤلؤه ایرانی سیم‌پرستی بود که یک روز درگیر بگوگو با عمر شد و عمر از او پرسید: چه هنر داری؟ گفت: آسیا دلم ساختن بر پاد. عمر گفت: مرا چنین آسی می‌باید بر باد. ابولؤلؤه گفت: اگر زنده مانم، سازم تو را چنان آسی بر پاد که آوازه آن در خاور و باختر جهان پیچید. این بگفت و بیرون رفته، عمر گفت: مرا به مرگه بیم داد. این داستان به‌زودی پویا شد.

رسید که همدان گشوده گشته و به دست مسلمانان افتاده است و نعیم بن مقرن و قعقاع بن عمرو در آن فرود آمده اند. ایشان از خسرو شنوم پیروی کردند و به نزد حدیفه پیک و پیام فرستادند که پیشنهادهای ایشان را پذیرفت. ایشان بر پذیرش فرمان مسلمانان همدستان شدند و یکدل و یکزبان رای بر این نهادند که به نزد حدیفه آیند. دینار (یکی از پادشاهان ایشان) مردمان ماهین را فریفت. بزرگترین پادشاهشان قارن بود. دینار به ایشان گفت: با زر و زیور و آرایش، سراسری به نزد مسلمانان نروید. او خود شیوه را بگردانید و با زیور و دیبای فراوان به نزد مسلمانان آمد و نیازهای ایشان را برآورده ساخت. مسلمانان آنچه را ایشان میخواستند، پذیرفتند و بر این پایه با ایشان پیمان بستند. دیگران چاره‌ای جز این ندیدند که از او پیروی کنند و داخل در پیمان او گردند. از این‌رو، او را «مهاد دینار» خواندند. نعمان بن مقرن چنین پیمانی با بهزادان بسته بود و از این‌رو او را به بهزادان نسبت دادند. نسیر بن ثور بر دژی گماشته شده بود که گروهی از مردم بدان پناه برده بودند. او این دژ را گشود و دژ را به نسیر نسبت نهادند که تصغیر نسیر است.

برخی گویند: این دینار به روزگار خلیفگی معاویه به کوفه درآمد و گفت: ای مردم کوفه، شما هنگامی که بر ما گذشتید، بهترین مردم بودید و به روزگار عمر و عثمان چنین مانندید و آنگاه دگرگون شدید و چهار خوی در میان شما پخش گردید: زفتی، نیرنگ، پیمان‌شکنی و تنگ‌نگری. هیچ‌یک از اینها در شمار نبود. من شما را نیک نگریستم و این خوی‌ها را در جوانان شما دادم. دانستم که آسیب از کجا به شما راه یافته است: زفتی را از پارسیان گرفته‌اید، نیرنگ را از نبطیان، پیمان‌شکنی را از خراسانیان و تنگ‌نگری را از اهوازیان.

درآمدن مسلمانان به سرزمین‌های ایرانیان

در این سال عمر فرمان داد که مسلمانان در ژرفای ایران فرو روند و ایرانیان را در هر جا که ببینند، پیگرد کنند. برخی گویند: این به سال ۶۳۹/۱۸ م بود که یاد آن بگذشت. انگیزه این کار، کردار

یزدگرد بود که پیوسته سپاهیان را به دنبال همدگر به جنگ مسلمانان می‌فرستاد. عمر پس از گشوده شدن شهر نهاوند، فرماندهان را از میان مردم بصره و کوفه گسیل کرد. میان پهنه کار سعد وقاص و عمار یاسر دو فرمانده بودند: یکی عبدالله بن عبدالله بن عتبیه که در زمان وی نبرد نهاوند رخ داد و دیگری زیاد بن حنظله هم‌پیمان بنی‌عبد قصى که در زمان وی فرمان ژرف‌پویی در درون ایران داده شد. عبدالله را برکنار کردند و به سوی دیگری گسیل داشتند و زیاد را بر سر کار آوردند. او از مهاجران بود که روزگاری کوتاه کار کرد و پافشاری ورزید که او را بخشوده بدارند که عمر او را بخشوده داشت و عمار بن یاسر را بر سر کار آورد و یا او برای مردم کوفه نامه‌ای بدین گونه نوشت: من عمار بن یاسر را به سان فرماندار فرستادم و عبدالله بن مسعود را به سان آموزگار همراه وی ساختم. عبدالله بن مسعود در حمص بود که عمر او را روانه کوفه کرد. عبدالله بن عبدالله را به یاری مردم بصره فرستاد و ابوموسی اشعری را به یاری مردم کوفه. مردم همدان پس از بستن پیمان آشتی، به ناباوری گراییدند. عمر پرچمی برای نعیم بن مقرن فرستاد و او را فرمود که آهنگ همدان کند، چون آن را بگشاید، به فراسوی آن به خراسان رود. عتبه بن فرقد و بُکَیر بن عبدالله را به آذربایجان گسیل کرد که یکی از حلوان به درون رود و دیگری از موصل. عبدالله بن عبدالله را روانه اصفهان فرمود و سراقه را بر بصره گماشت.

گشودن اصفهان

عمر در این سال عبدالله بن عبدالله را به اصفهان فرستاد. او دلاوری از بهتران و برجستگان یاران پیامبر و از چهره‌های سرشناس انصار و هم‌پیمان بنی‌حبیلی بود. ابوموسی اشعری را به یاری او فرستاد. وی بر دو پال‌چپ و راست خود عبدالله بن ورقای ریاحی و عصمة بن عبدالله را گماشت. اینان رهسپار نهاوند شدند و حذیفه بر سر کار فرمانروایی خویش بر آبیگر نجله و فراسوی آن بازآمد. عبدالله با همراهان خود و پیروان خویش از لشکریان نعمان بن مقرن

که در نهاوند بودند، روانه اصفهان گشت. سرکرده سپاهیان آنجا اسپیدان بود و بر پیشاهنگان آن پیری سالخورده به نام شهریار بن جادویه. این خود ارتشی انبوه بود. پیشاهنگان سپاه بت پرستان [آفرستایان] در روستای اصفهان بودند. جنگی سخت به راه افتاد و پیرمرد سالخورده به میان آوردگاه آمد و هم‌آورد خواست. عبدالله بن ورقای ریاحی به رزم او بیرون رفت و او را از پای درآورد و مردم اصفهان شکست خوردند. از آن هنگام تاکنون آنجا را «روستای پیر» می‌خوانند. اسپیدان بر پایه بخشیدن روستای پیر با ایشان پیمان بست. این نخستین روستایی از اصفهان بود که گرفته شد.

آنگاه عبدالله بن عبدالله به موی شازسان جی رفت که همان شهر اصفهان است. او به اصفهان رسید و دید که پادشاه آن پادوسپان است. مردم را در جی فرود آورد و آن را در میان گرفت و به پیکار با مردم آن درآیستاد. پادوسپان بر پایه بخشیدن اصفهان با وی پیمان بست بدین گونه که هرکس در شهر مانده است، گزیت پردازد و بر سر دارایی خویش بماند و هرکس که زمینش به زور گرفته شده است، بدین سان در شمار آورده شود و هرکس تن زند و نمائد، زمینش از آن شما (مسلمانان) باشد. ابوموسی اشعری از پهنه اهواز به نزد عبدالله بن عبدالله آمد و دید که او پیمان آشتی بسته است. مردم از جی بیرون آمدند و در شمار زینهاریان شمرده شدند و اینان به جز سی تن از مردم اصفهان بودند که رهسپار کرمان گشتند. عبدالله و ابوموسی اشعری به شهر جی درآمدند و عبدالله گزارش این کار برای عمر بنوشت. نامه عمر برای عبدالله فرارسید که می‌گفت: رهسپار شو تا بر سهیل بن عدی فرود آیی و همراه وی با مردم کرمان پیکار کنی. او روانه شد و سایب ابن اقرع را به جانشینی خود بر اصفهان گذاشت. پیش از آنکه سهیل به کرمان رسد، عبدالله خود را به او رساند.

برخی گویند: از معقل بن یسار گزارش تاریخی رسیده است که فرمانده سپاهسانی که اصفهان را گشودند، نعمان بن مقرن بود. هم او را از مدینه به اصفهان فرستاد و به مردم کوفه نوشت که به او

یاری رسانند. او به اصفهان رفت و دید که پادشاه آن «دو ابروان» (ذوالحاجبین) بر این شهر فرمان می‌راند. او مغیره بن شعبه را به جنگ وی فرستاد و از نزد او بازگشت. مغیره با ایشان جنگید و شکست‌شان داد و نعمان کشته شد و «دو ابروان» از اسب فرو افتاد و شکمش پاره گشت و یارانش چهار شکست گشتند. معقل گوید: بر سر نعمان بن مقرن آمدم که بر زمین افتاده بود. بر بالای سرش نشانی برافراشتم. چون بت‌پرستان [آذرستایان] شکست خوردند، با او ندی آب بر بالینش آمدم و خاک از چهره وی شستم. گفتم: مردم را چه بر سر آمد؟ گفتم: خدا ایشان را پیروزی بخشید. گفتم سپاس خدای را! آنگاه دیدگان از گیتی درپوشید.

در این گزارش چنین آمده است. گزارش درست آن است که نعمان بن مقرن در نهاوند کشته شد و ابوموسی قم و کاشان را گشود.

فرمانروایی مغیره بن شعبه بر کوفه

در این سال عمر بن خطاب عمار بن یاسر را بر کوفه گماشت و عبدالله بن مسعود را بر گنج‌خانه آن. مردم کوفه از دست عمار یاسر [از سختگیری علی‌وار او] گله به نزد عمر بردند و عمار، از عمر خواست که او را بخشوده بدارد و عمر او را بخشود. آنگاه جبیر بن مطعم را بر کوفه گماشت و به او گفت: این را با هیچ‌یک از مسلمانان مگوی [ولی جبیر آن را به زن خود گفت]. مغیره بن شعبه شنید که عمر با جبیر تهی کرده است (تنها نشست است). زن خود را فرستاد تا بر وی خوراک سفر عرضه بدارد. زن جبیر گفت: چه شاد باش خوبی که به من گفتم! چون مغیره دانست که برآوردش درست بوده است و عمر می‌خواهد جبیر بن مطعم را به فرمانداری کوفه بفرستد، به نزد عمر آمد و به وی گفت: خجسته باد فرمانداری که برگزیدی! مغیره به وی گزارش داد که می‌داند جبیر می‌خواهد به فرمانداری کوفه برود. عمر او را برکنار ساخت و مغیره بن شعبه را به جای وی برگماشت

۴. گویی فردوسی فرماید:

تو رازی که داری به زنها مگوی چو گفتی، بیابیش فراد به کوی

مغیره پیوسته فرماندار کوفه بود تا عمر سرد. برخی گویند: عمار بن یاسر به سال ۶۴۳/۲۲ م برکنار شد و پس از او ابوموسی اشعری بر سر کار آمد. به خواست خدا یاد این بخواهد آمد.

یاد چند رویداد

برخی گویند: در این سال عمرو بن عاص عقیبة بن نافع فِهری را گسیل کرد و او زویله را با آشتی گشود. میان بَرَقَه تا زویله به گونه آشتی جویانه به دست مسلمانان افتاد. برخی گویند: این به سال ۶۴۱/۲۰ م بود.

فرمانداران در این سال اینان بودند: عمیر بن سعد بر دمشق و حوران و حمص و قنسرين و جزیره، معاویه بر بلقاء و فلسطین و اردن و کرانه‌ها و انطاکیه و قلقیه و مَعْرَة مصرین. در این هنگام ابو-هاشم بن عتبة بن ربیعہ بر قلقیه و انطاکیه و مَعْرَة مصرین آشتی بست.

هم در این سال حسن بصری یزاد.

در این سال عمر حج گزارد. او زید بن ثابت را به جانشینی خود بر مدینه گمارد. فرمانداران وی بر مکه، طایف، یمن، یمامه، مصر و بصره همان کسان پیشین بودند. بر کوفه عمار بن یاسر بود و بر دستگاه دادگستری شریح.

هم در این سال عثمان بن ابی‌المص لشکری به کرانه‌های ایران فرستاد که با ایرانیان جنگید. چارود عیدی با این لشکر بود و درجایی کشته شد که دیرتر آن را «گردنه چاروده» خواندند. برخی گویند: نه چنین بود که وی با نعمان بن مقرن در نهاوند کشته شد.

هم در این سال حممه درگذشت. وی از یاران پیامبر بود. او پس

از گشودن اصفهان در این شهر درگذشت.

علامه بن حصرمی فرمانروای بحرین هم در این سال چشم از جهان فروپوشید. عمر به جای وی ابوهریره را برگماشت.

نیز در این سال خالد بن ولید در حمص درگذشت و عمر بن خطاب را سرپرست دارایی و خانواده خود کرد. برخی گویند: سال ۲۳ / ۶۴۴م درگذشت و برخی گویند: در مدینه مرد. گفتار نخست درست تر است.

رویدادهای سال بیست و دوم هجری (۶۴۳ میلادی)

در این سال آذربایجان گشوده گشت. برخی گویند: به سال ۱۸ / ۶۳۹ م پس از گشوده شدن همدان و ری و گرگان بود. ما نخست چگونگی گشوده شدن این شارسان‌ها را یاد می‌کنیم و سپس آذربایجان را.

گشوده شدن دوباره همدان

پیش‌تر یاد کردیم که نعیم بن مقرن به همدان رفت و آن را گشود و قعقاع بن عمرو در این کار به او یاری رساند. چون این دو از آنجا بازگشتند، مردم آن با خسرو شنوم ناباور شدند. چون برای نعیم بن مقرن از نزد عمر بن خطاب فرمان آمد، حذیفه بن یمان را بدرود گفت و آهنگ همدان کرد و حذیفه به کوفه بازآمد. نعیم بن مقرن با ارتشی آماده کارزار به همدان رفت و بر همه شارسان‌های آن چنگال گسترد و آنها را در میان گرفت. چون مردم آن چنین دیدند، خواستار آشتی شدند و او آشتی کرد و از ایشان گزیت پذیرفت. برخی گویند: گشودن آن به سال ۲۴ / ۶۴۵ م شش ماه پس از کشته شدن عمر بود. در آن هنگام که نعیم بن مقرن با دوازده هزار مرد جنگی در همدان بود، مردم دیلم و ری و آذربایجان با همدگر نامه‌نگاری کردند و «موتا» در دیلم سر به شورش برآورد و رهسپار گشت و در واج‌رود فرود آمد. زینبی و ابوقرخان با مردم ری رسیدند و اسفندیار برادر

درستم با مردم آذربایجان فراز آمدند. اینان همگی گرد هم را گرفتند و فرماندهان پادگان‌ها و پاسگاه‌های مرزی از ایشان دژگزين گشتند و گزارش آن را برای نعیم بن مقرن فرستادند، او یزید بن قیس همدانی را به جانشینی خود برگماشت و به سوی ایشان بیرون رفت. دو لشکر در واکرود به پیکار با هم به پا خاستند. پیکار به سختی و دشواری گرایید. این خود جنگی سخت بود که می‌شد آن را با نبرد نهاوند برابر دانست. پارسیان شکستی زشت خوردند و مسلمانان ایشان را به سختی هرچه بیش‌تر کشتار کردند چنان‌که شمار کشتگان را نتوانستند برآورد کرد. ایشان مرده‌رسانی را به نزد عمر فرستادند. او به نعیم بن مقرن فرمان داد که آهنگت ری کند و با مردم آن سامان پیکار آغازد و پس از گشودن آنجا در آن بماند. برخی گویند: مغیره بن شعبه، فرماندار کوفه، جریر بن عبدالله را به همدان فرستاد که مردم آن با وی به پیکار درایستادند و یک چشم او را با تیر کور کردند. عبدالله گفت: آن را به شمار خدا می‌گذارم که تا هر زمان خواست، چهره مرا با آن بیاراست و گیتی را با آن برای من روشن بداشت و سرانجام آن را در راه خود از من یازگرفت سپس او آنجا را بر پایه آشتی نهاوند گشود و بر سرزمین آن به زور چنگال گشود. برخی گویند: گشودن آن بر دست خود مغیره بن شعبه بود و جریر فرماندهی پیشاهنگان وی را داشت. نیز گویند: آن را قُرَظَة بن کعب انصاری گشود.

گشودن قزوین و زنجان

چون مغیره بن شعبه جریر بن عبدالله را به همدان فرستاد که آن را گشود، برای بن عازب را با سپاهی به قزوین فرستاد و او را فرمود که به سوی آن رهسپار گردد و اگر آن را بگشاید، از آنجا بر سر دیلمیان تازد و با ایشان پیکار آغازد. آماج ایشان جایی نرسیده به دستبی بود. برای روانه شد تا به ابهر رسید که دژی استوار داشت. مردم آن با وی جنگیدند و سپس امان خواستند و او به ایشان امان داد و آشتی کرد. آنگاه به رزم قزوین رفت. چون گزارش این

رویدادها به مردم آن رسید، پیک و پیام به نزد دیلمیان فرستادند و خواستار یاری شدند و ایشان به آنها نوید یاری بخشیدند. مسلمانان به ایشان رسیدند و آنان برای پیکار با ایشان بیرون آمدند و دیلمیان بر فراز کوهستان ایستاده بودند و دست به هیچ کاری نمی‌یازیدند، چون قزوینیان چنین دیدند، بر پایه آشتی ابهر خواهان آشتی شدند. یکی از مسلمانان سرود:

قَدْ عَلِمَ السَّيْلُ إِذْ تُعَارِبُ حَتَّى أَتَى فِي جَيْشِهِ ابْنُ عَازِبٍ
بِأَنَّ ظُلْمَ الْمُشْرِكِينَ كَآذِبٍ فَكَمْ قَطَعْنَا فِي دُجَى الْغِيَاهِبِ
مِنْ جَبَلٍ وَغَرٍّ وَبْنِ مَبَايِبِ

یعنی: دیلمیان به هنگام جنگیدن، آنگاه که لشکریان پسر عازب فراز آمدند، به خوبی دانستند که گمان‌های بت‌پرستان دروغ‌آمیز و فریب‌انگیزند. چه بسا که در دل شب‌های سیاه و تاریک، ما کوهستان‌های دشوار گذر را درنوشتیم و بیابان‌های بی‌فریاد را پیمودیم.

برام بن عازب‌چندان با دیلمیان جنگید که ایشان به او باز و ساو پرداختند. او بر گیلان و طلیسان تاخت و زنجان را به زور بگشود. چون ولید بن عقبه فرمانروای کوفه شد، به رزم دیلم و گیلان و موغان و بصر و طلیسان شد و بازگشت.

گشودن ری

آنگاه نعیم بن مقرن از واج‌رود رهسپار شد تا به ری رسید و زینبی و ابوقرخان از ری بیرون آمدند. او با نعیم دیدار کرد و خواستار آشتی گشت و سازگاری نمود و ستیز خود را با پادشاه آشکار ساخت. پادشاه‌شان سیاوخش بن مهران بن بهرام چوبین بود. سیاوخش از مردم دلباوند و طبرستان و قومس و گرگان یاری خواست و ایشان از ترس مسلمانان به او یاری رساندند. ایشان در دامنه کوهستان ری و در کنار شارسان آن با مسلمانان دیدار کردند و با ایشان به پیکار درایستادند. زینبی به نعیم بن مقرن گفته بود: ایشان از نگاه شمار فراوانند و شما اندکید. با من گروهی سواران روانه

کن تا از جایی که ندانند، به درون شارسان ایشان تازم و بنیادشان براندازم. تو نیز به پیکار ایشان برخیز. اینان، هنگامی که ما بر ایشان بیرون آییم، پایداری نکنند. نعیم شبانه سوارانی به سرکردگی پسر برادرش منذر بن عمرو گسیل داشت. زینبی ایشان را به درون شهر برد و مردم آن از این کار آگاه نبودند. او بر ایشان شبیخون زد و ایشان را از رسیدگی به کار شهرشان بازداشت. شهریاری در برابر او پایداری و پیکار نکردند تا اینکه بانگ تکبیر را از پشت سر خود شنیدند و شکست خوردند و در آن شهر کشتاری سخت شدند چندان که آن کشتگاران با کارگذاری نی‌ها شمارش کردند. خداوند در شارسان ری به اندازه مداین به مسلمانان غنیمت ارزانی داشت و زینبی بر پایه واگذاری ری با وی آشتی کرد و نعیم بن مقرن او را بر ایشان مرزبان ساخت. از این پسر همواره مہتری ری در خاندان زینبی بود. نعیم شهر ایشان را ویران کرد و این همان است که بدان «شهر کهنه» گویند. زینبی فرمان داد «شارسان ری نوین» را پایه گذارند. نعیم گزارش پیروزی را برای عمر نوشت و پنج یک‌ها را روانه ساخت. مژده‌رسان مضارب‌عجلی بود. مصمغان درباره آشتی یک و پیام به نزد نعیم بن مقرن فرستاد که چیزی بدهد و دنیاوند را وارهاند. نعیم پذیرفت.

برخی گویند: گشودن ری بر دست قرظة بن کعب بود. برخی آن را به سال ۶۴۲/۱۲ م دانسته‌اند. گزارش‌های دیگری نیز آمده است. و خدا داناست.

گشودن قومن و گرگان و طبرستان

هنگامی که نعیم گزارش پیروزی را همراه پنج یک‌های ری برای عمر فرستاد، عمر برای وی نامه نوشت و او را فرمود که برادرش سوید بن مقرن را با هند بن عمرو جملی و دیگران به سوی قومن گسیل دارد. سوید رهسپار قومن گشت ولی کسی در برابر او به پایداری برنخواست و او این شارسان را به شیوة آشتی‌جویانه گرفت و در آن اردو زد. آنان که به طبرستان گریخته بودند و آنان که رو

در بیابان گذاشته بودند، با وی به نامه نگاری پرداختند. سوید پیشنهاد آشتی ایشان را پذیرفت و گزیت بر ایشان یست و پیمانی در این باره برای ایشان بنوشت. آنگاه سوید رهسپار گرگان شد و در آنجا در بسطام لشکرگاه زد و برای پادشاه گرگان، زرنان صول، نامه نوشت. با او بر پایه واگذاری گرگان و پرداخت گزیت و پدافند از این شارسان آشتی کرد. او خواستار شد که اگر دشمنان بر وی تازند، سوید او را یاری کند و سوید خواسته وی را پذیرفت. پیش از آنکه به درون گرگان رود، زرنان صول به دیدار وی رفت و او را پذیره شد. سوید همراه او به درون شهر شد و در آنجا لشکرگاه زد تا زرنان صول باز و ساو گرد آورد و به وی پرداخت و جاهای آسیب پذیر را به وی نشان داد که سوید ترکان دهستان را بر آنها گماشت. گزیت را از کسانی که به پاسداری از آن در برابر دیگران برخاستند، برداشت.

برخی گویند: گشودن آن به سال ۶۲۹/۱۸ م یا سال ۶۵۰/۳۰ م به روزگار عثمان بن عفان بود.

گویند: اسپهبد خداوند طبرستان برای آشتی با سوید نامه نوشت که باهم شیوه سازگاری در پیش گیرند و او چیزی به سوید بپردازد؛ نه بر کسی باشد و نه با کسی. سوید این را از او پذیرفت و در این باره برای او نامه ای نوشت.

گشودن طرابلس باختر و برقه

در این سال عمرو بن عاص از مصر به سوی برقه رهسپار گشت و مردم آن با وی بر این پایه آشتی بستند که گزیت بپردازند و هر یک از پسران خود را که بخواهند، بفروشند. چون از کار برقه پرداخت، رهسپار طرابلس شد و یک ماه آن را در میان گرفت ولی بر آن دست نیافت. او در خاور این شهر فرود آمده بود در این زمان مردی از بنی مدلیج با هفت تن به شکار بیرون رفتند و راه باختر شارسان را در پیش گرفتند. چون بازگشتند، گرمای هوا ایشان را به ستوه آورد و بر کرانه دریا رهسپار شدند. باروی شهر به دریا پیوسته نبود و

کشتی‌های رومیان در لنگرگاه‌های آن در برابر خانه‌های ایشان لنگر انداخته بودند. مدلجی و همراهانش راهی میان دریا تا درون شهر دیدند و به درون آن رفتند و تکبیر گفتند. رومیان جز کشتی‌های خود پناهگاهی نیافتند زیرا گمان بردند که مسلمانان به درون شهر تاخته‌اند. عمرو بن عاص و همراهان وی نگاه کردند و شمشیرهای کشیده را در شهر دیدند و بانگ و فریاد را از درون آن شنیدند. او یا مپاهیان خود روی آورد و به شهر ایشان درآمد. رومیان تنها توانستند بارهای سبک را بردارند و رو به گریز دهند و به درون کشتی‌های خود شتابند.

هنگامی که عمرو بن عاص بر طرابلس فرود آمد، مردم در سبزه در درون آن دژگزین گشتند. چون به خوبی در برابر وی از خود پدافند و پاسداری کردند، ایمن گشتند و آرام گرفتند. ولی هنگامی که طرابلس گشوده شد، عمرو ارتش انبوهی بیاراست و آن را به سبزه گسیل داشت. ایشان به هنگام یامداد بر آن تاختند و دیدند که مردم آن دروازه را گشوده‌اند و دام‌های خود را به‌پرا بیرون آورده‌اند زیرا گزارش کار طرابلس را نشنیده بودند. مسلمانان بر ایشان افتادند و با زور به درون شهر تاختند و آنچه را در آن یافتند، به تاراج برگرفتند و به نزد عمرو بازگشتند. آنگاه عمرو بن عاص به سوی برقه رهسپار شد که مردم لواته از بربریان در آن بودند.

انگیزه رهسپار شدن بربریان و جز ایشان به سوی باختر این بود که ایشان در پهنه‌های فلسطین از کشور شام بودند و پادشاه‌شان جالوت بود. چون وی کشته شد، بربریان از فلسطین روانه شدند و راه باختر در پیش گرفتند تا به لوبیه و مراتبه (دو شارسان از شارسان‌های مصر باختری) فراز آمدند. مردم زناته و مغیله، دو قبیله از بربریان، رهسپار باختر شدند و در کوهستان‌ها ماندگار گشتند و مردم لواته در سرزمین برقه جای گرفتند. آن را به روزگار باستان، انطاپلس می‌خواندند. ایشان پراکنده شدند تا به سوس رسیدند. مردم هوار در شهر لبده فرود آمدند و مردم نفوسه در شهر سیره. بدین انگیزه بود که رومیان از آن کوچ کردند و افریقاییان که

چاکران رومیان بودند، با ایشان پیمان آشتی بستند که به هرکس بر کشورشان چیره گشت، باژ و ساو پردازند. عمرو بن عاص، چنان که یاد کردیم، به سوی این پهنه رهسپار شد و مردم آن بر پایه پرداخت سیزده هزار دینار به سان گزیت، با وی پیمان آشتی بستند و چنین نهادند که هرکس از فرزندان خود را که بخواهند، به سان بخشی از گزیت پردازند و بفروشند (۹)

گشودن آذربایجان

گوید: هنگامی که نعیم بن مقرن ری را گشود، سِمَاک بن خَرَشَه انصاری را (که ابودجانه نبود)، به یاری بُکیر بن عبدالله به آذر-بایجان فرستاد. عمر او را چنین فرمود. سَمَاک به نزد بُکیر شد. هنگامی که بُکیر به سوی این پهنه گسیل شد، راه خود را درنوشت تا از کوهستان جرمیدان سردرآورد و در اینجا اسفندیار بن فرخزاد که از واجرود گریخته بود، در برابر وی پدیدار گشت. ایمن نخستین پیکاری بود که وی در آذربایجان با آن رو به رو گشت. ایرانیان شکست خوردند و بُکیر اسفندیار را به اسیری گرفت. اسفندیار به وی گفت: آشتی را بهتر می‌خواهی یا جنگ؟ بُکیر گفت: آشتی را. اسفندیار گفت: مرا در نزد خود نگه دار که اگر من به نزد مردم آذربایجان رهسپار نشوم یا از سوی ایشان پیمان آشتی نبندم، در برابر تو به پایداری برخیزند بلکه به کوهستان‌های پیرامون اینجا بکوچند و هرکدر دژها باشد، چند روزی دژگزین بمانند. او اسفندیار را در نزد خود نگه داشت و آن سرزمین‌ها به چنگ وی افتادند مگر آنها که دژهای استوار داشتند. آنگاه سَمَاک بن خَرَشَه با سپاهیان خود به یاری وی فراز آمد و دید که او پهنه‌های پیرامون خود را گشوده است. عتبه بن فرقد نیز آنچه را در پیرامون داشت، گشوده بود.

بُکیر بن عبدالله برای عمر نامه نوشت و از وی دستوری خواست تا پیشروی کند. عمر به وی دستوری داد که تا پهنه باب پیشروی کند و کسی را به جانشینی خود بر سرزمین‌های گشوده بگمارد. او عتبه بن فرقد را به جانشینی خود برگماشت و از آن سوی عتبه هم

سماک بن خرشه را بر سرزمین‌هایی گماشت که بکیر بن عبدالله گشوده بود. عمر سراسر آذربایجان را به عتبه بن فرقد واگذاشت. بهرام بن فرخزاد آهنگ راه عتبه کرده با سپاهیان خود ماندگار گشته بود تا عتبه به نزد وی آمد. در میانه جنگ افتاد و بهرام شکست خورد. چون گزارش این کار به اسفندیار رسید (و او در بند بکیر گرفتار بود)، گفت: اکنون آشتی استوار گشت و آتش جنگ به خاموشی گرایید. پس با وی پیمان آشتی بست و مردم آذربایجان همگی آن را گردن گذاردند. آذربایجان به شیوه آشتی‌جویانه به دست مسلمانان افتاد. بکیر و عتبه گزارش این پیروزی را بر عمر نوشتند و پنج‌یک را به نزد او فرستادند. چون عمر پهنه فرمانروایی بکیر را به عتبه واگذاشت، برای مردم آذربایجان پیمان آشتی نوشت.

هم در این سال عتبه همراه آفروشه‌ای که برای او به ارمغان آورده شده بود، به نزد عمر بن خطاب رفت.

عمر همه ساله کارگزاران خود را به آیین حج فرامی‌خواند و از ایشان بازپرسی می‌کرد و بدین‌سان ایشان را از بیدادگری باز می‌داشت.

گشودن باب

گشوده شدن باب نیز در این سال رخ داد. عمر ابوموسی اشعری را به بصره فرستاده سراقه بن عمرو (شناخته با نام ذوالنور) را گسیل باب کرده بود. او عبدالرحمان بن ربیع را که وی نیز ذوالنور خوانده می‌شد، بر پیشاهنگان سپاهش گماشت. بر یکی از دو بال چپ و راست لشکرش حذیفه بن اسید غفاری را گماشت و بر دیگری بکیر بن عبدالله لیشی را. بکیر پیش از او خود را به پهنه باب رسانده بود. بر بخش کردن غنیمت‌ها سلمان بن ربیع باهلی را گماشت. سراقه روان گشت و چون از آذربایجان بیرون شد، بکیر به پهنه باب آمد. عمر حبیب بن مسلمه را از جزیره به یاری سراقه گسیل کرده زیاد بن حنظله را به‌جای او فرستاده بود. چون عبدالرحمان بن ربیع

بر سر باب فراز آمد، پادشاه آن شهریار را در آنجا دید. او از دودمان آن شهریاری بود که بنی اسرائیل را تپاء کرده با ایشان بر شام تاخته بود. شهریار به وی نامه نوشت و از وی امان خواست که به نزد او آید. عبدالرحمان به وی امان داد. او به نزد عبدالرحمان آمد و گفت: من در برابر دشمنی سگسار و تیره‌های ناهمساز و گوناگونم که نژاد و خونی گرانمایه ندارند و مردم خردمند و نژاده را نمی‌سزد که از ایشان در برابر خجسته نژادان پشتیبانی کند. من با مردم قبیح [کوهستان‌های قبیح] و ارمنیان هیچ پیوندی ندارم. شما بر کشور و مردمان من چیره گشته‌اید. پس من از شما می‌وایم و دستم در دستان شماست و گزیت من در دسترس شماست و یاری من ویژه شماست و بر من است که آنچه را می‌خواهید، انجام دهم. از شما می‌خواهم که زیونی گزیت را به ما بخشانید تا در برابر دشمنان‌تان خوار نگردیم.

گرفت: عبدالرحمان او را به نزد سراقه روانه ساخت که همان سخنان را با وی گفت و سراقه بن عمرو از وی پذیرفت. او افزود که از پرداخت گزیت گزیری نیست و این بر کسانی است که مانند گاو گردند و به پیکار بر دشمنان برنخیزند. شهریار آن را پذیرفت. سراقه چگونگی را برای عمر نوشت و عمر آن را نیکو شمرد و استوار فرمود.

گشودن موغان

چون سراقه بن عمرو کار باب را به پایان برد، بکیر بن عبدالله و حبیب بن مسلمه و حذیفه بن اسید و سلمان بن ربیع را به سوی کوهستان‌های پیرامون ارمنستان گسیل کرد. او بکیر را به موغان، حبیب را به تفلیس، حذیفه را به کوهستان‌های لان [آلان] و سلیمان را به راستایی دیگر فرستاد. سراقه گزارش پیروزی را برای عمر نوشت و او را آگاه ساخت که این کسان را به این راستاها روانه ساخته است. عمر با کاری گران رو به رو گشت که گمان پایان یافتن آن را جز با رنج بسیار و هزینه پرشمار نمی‌برد زیرا پهنه‌ای بزرگ

بود و ارتشی انبوه را خواستار می‌گشت. چون سپاهیان کار را به سامان بردند و اسلام را استوار ساختند و دادگری آن را بگسترزدند، سراقه بن عمرو درگذشت. او پیش از رسیدن سرآمد، عبدالرحمان بن ربیع را به جای خود برگماشت. هیچ‌یک از آن فرماندهان جایی را نگشودند، به جز بکیر بن عبدالله که او مردمان موغان را درهم شکست و سپس ایشان به نزد او آمدند و پذیرای گزیت گشتند: بر هر مرد رسیده‌ای دیناری.

گشودن موغان به سال ۶۴۲/۲۱ م بود. چون گزارش درگذشت سراقه بن عمرو به عمر بن خطاب رسید و آگاه شد که او عبدالرحمان بن ربیع را جانشین خود ساخته است، عبدالرحمان را بر فرمانروایی باب استوار داشت و او را به جنگ ترکان برگماشت.

[واژه تازه پدید]

آبید (در این گزارش‌ها): به فتح همزه و کسر سین.
نور: در هر دو جا با رای است.

جنگ با ترکان

چون عبدالرحمان بن ربیع فرمان یافت که به جنگ ترکان روانه گردد، مردم را بیرون برد تا باب را درنواشت. شهریار به وی گفت: می‌خواهی چه کنی؟ گفت: می‌خواهم به جنگ بلجریان و ترکان شوم. شهریار گفت: ما از ایشان به همین خرسندیم که ما را در این سوی باب آرام بدارند و نیازارند. عبدالرحمان گفت: ولی ما جز بدین خرسند نمی‌گردیم که با ایشان در درون سرزمین‌های‌شان پیکار کنیم. به خدا سوگند که با ما مردمانی هستند که اگر فرمانروای‌شان به ایشان دستوری دهد که ژرف‌پیمایی کنند، من ایشان را تا درون سرزمین روم بشازانم. شهریار گفت: اینان کیانند؟ عبدالرحمان گفت: مردمانی هستند که همراهی پیامبر خدا (ص) داشتند و آگاهانه بدین کار پا گذاشتند. این کار پیوسته در دست ایشان خواهد بود و پیروزی همواره همراهی‌شان خواهد کرد تا دیگری بیابند و بر

ایشان چیره گردند و روان ایشان را بگردانند و ایشان هم رفتار و هتجار خود را دیگر سازند. بهروزگار عمر جنگاورانی با بلنجریان جنگیدند. اینان گفتند: او بر ما چیرگی نیافت جز بدین سان که فرشتگان با وی بودند و ایشان را در برابر مرگ پاس می‌داشتند. بلنجریان گریختند و دژ گزین گشتند. او پیروزمندانه بازگشت و غنیمت‌ها بازآورد. سواران او به ژرفای «بیضاء» رسیدند که در سر دویست فرسنگی از بلنجر بود. بازآمدند بی‌آنکه يك تن از ایشان کشته شده باشد.

آنگاه وی به روزگار عثمان بن عفان به پیکار ایشان بیرون رفت و مانند گذشته بر ایشان پیروز گشت تا اینکه مردم کوفه کردار خود بگردانیدند زیرا عثمان کسانی را بر ایشان گماشت که روی از دین برگاشته بودند؛ همانا می‌خواست به کار بهسازی ایشان برخیزد که رونق تباهسازی ایشان را افزون کرد. پس از آن عبدالرحمان بن ربیع به جنگ بیرون رفت ولی ترکان همدگر را به نبرد جاتانه برآغالیدند و در پیشه‌ها فراهم آمدند. آنگاه مردی از ایشان به سوی مردی از مسلمانان تیری گشاد کرد و او را به گونه‌ای ناگهانی از پای درآورد. یارانش از گود او پراکنده شدند و در این هنگام ترکان بر ایشان بیرون آمدند و کارزار آغاز نهادند و پیکارشان به سختی گرایید. آوازدهنده‌ای از آسمان آواز داد: بردباری را ای عبد الرحمان که نویدگاه شما بهشت است. عبدالرحمان چندان جنگید تا کشته شد و یارانش پراکنده گشتند. برادرش سلمان بن ربیع درفش را برگرفت و با آن به جنگ پرداخت. آوازدهنده‌ای از آسمان آواز داد: بردباری را ای خاندان عبدالرحمان! سلمان در پاسخ آواز دهنده گفت: آیا در من بی‌تایی و هراسی می‌بینی؟ سلمان به همراهی ابوهریره دوسی مردم را بیرون برد و ایشان را بر گیلان گذراند که آن را به سوی گرگان درنوشتند. این گرفتاری ایشان را باز نداشت که پیکر عبدالرحمان را با خود بردارند و به سرزمین خویش ببرند که تا هم‌اکنون از آن بهبود و بهروزی می‌جویند.

بخش کردن سرزمین‌های گشوده میان کوفیان و بصریان

در این سال عمر سرزمین‌های گشوده کوفیان و بصریان را در میان ایشان به گونه‌ای برابر بخش کرد.

انگیزه این کار این بود که عمر بن سراقه به عمر بن خطاب نامه نوشت و به او یادآور شد که شمار مردم بصره افزون گشته است و باڑهای رسیده ایشان را بر نمی‌کند. او از عمر خواست که باڑ یکی از دو شارسان «ماه» را ویژه ایشان سازد یا ماسبدان را به ایشان واگذارد. گزارش این کار به گوش مردم کوفه رسید و ایشان به فرمانروای‌شان عمار بن یاسر (که يك سال و اندی بر ایشان گماشته بود)، گفتند که برای عمر بنویس که راسپرمز و ایدج از آن ماست نه از آن بصریان که در کار گشودن این دو پهنه به ما یاری نرسانند و به نزد ما نیامدند تا خودمان آن را گشودیم. عمار این کار را نکرد. عطارده به وی گفت: ای برده بینی بریده، پس این بهره ما را بر چه پایه‌ای می‌پردازي؟ چرا باڑ ما را به دیگران و امی‌گذاری؟ عمار یاسر گفت: از میان دو گوشم آن را که بیش‌تر دوست‌می‌داشتم، دشنام دادي [به خود می‌بالم که برده بینی بریده باشم ولی مانند تو راهزن و دزد نباشم]. از این رو کوفیان کینه او را به دل گرفتند. پس از آن کوفیان و بصریان با هم به ستیز پرداختند. مردم بصره خواهان روستاهایی شدند که ابوموسی اشعری آن را نرسیده به اصفهان گشوده بود و این هنگامی بود که عمر بن خطاب او را یسه یاری کوفیان فرستاد. کوفیان به ایشان گفتند: شما به یاری ما آمدید و شارسان‌ها را ما گشودیم و چنگال شما را بر غنیمت‌ها گسترديم و از این رو زینهاریان از آن مایند و سرزمین ویژه ماست. عمر گفت: درست می‌گویند. چنگاوران پیش و پس از قادسیه که در بصره ماندگار گشته بودند، گفتند: اگر چنین است، باید بهره ما را از آنچه با شما انبازیم (همچون سواد و سرزمین‌های پیرامون آن)، بپردازید. عمر از مردم کوفه دستوری گرفت و به ایشان صد دینار بخشید این را

کسانی گرفتند که در نبردهای پیش و پس از قادسیه پیکار کرده بودند. چون معاویه بر سر کار آمد (و او بود که به روزگار علی از میان کوفیان و بصریانی که به نزد او آمدند، قنسرین را آراسته به ساز و برگ رزمی و سپاهیان کرد)، بهره ایشان را از کشورگشایی های عراق و آذربایجان و موصل و بآب گرفت. زیرا اینجاها را کوفیان گشوده بودند. قنسرین روستایی از روستاهای حمص بود. مردمان موصل و جزیره در این هنگام جهانگرد بودند و همه کسانی از مردم این دو شهر که به روزگار علی بن ابی طالب در کوچ گاه خویش فرود آمدند، بدان روی آوردند. از این رو معاویه از آن بهره ای به ایشان بخشید.

مردم ارمنستان در زمان معاویه به ناپاوری برگشتند. معاویه حبیب بن مسلمه را بر باب گذاشته بود و حبیب در این هنگام در جزران به سر می برد. او از جرزان به مردم تفلیس و آن کوهستان ها نامه نوشت و ایشان فراخوان او را پاسخ گفتند.

برکنار کردن عمار بن یاسر از کوفه فرمانداری ابوموسی اشعری و مغیره بن شعبه

در این سال عمر بن خطاب عمار بن یاسر را از کوفه برداشت و ابوموسی اشعری را به جای او برگماشت. انگیزه این کار این بود که مردم کوفه از وی به نزدیک عمر گله کردند و به او گفتند: عمار کار سترگ خود را بر نمی تابد و درستی در کار نمی آورد. مردم کوفه بر او شوریدند و عمر او را فراخواند. با او گروهی بیرون آمدند و چنین فرامودند که با وی هستند ولی ایشان در دشمنی با وی از کسانی که در کوفه مانده بودند، بدسگال تر بودند. گفتند: او شایسته نیست و با جهاننداری آشنایی ندارد و نمی داند او را بر چه کار بزرگی گماشته ای. یکی از ایشان سعد بن مسعود ثقفی عموی مختار بود و دیگری جریر بن عبدالله. این دو به زیان وی در نزد عمر سخن چینی کردند. عمر او را برکنار کرد و از او پرسید: آیا برکنار

کردن تو را ناخوش آمد؟ گفت: آن هنگام که بر کار گماشته شدم، شاد نگشتم ولی هنگامی که برکنار شدم، ناخوش گشتم. عمر گفت: می دانستم که تو مرد کارآزموده ای برای جهاننداری نیستی ولی بر پایه این آیه قرآن گرامی کار کردم که می گوید: می خواهیم بر آنان که در زمین زبون گرفته شدند، بخشایش آوریم و ایشان را رهبران سازیم و برنده مرده ریگت دیگران گردانیم (قصص/۲۸/۵).

آنگاه عمر به کوفیان روی آورد و گفت: که را می خواهید؟ گفتند: ابوموسی اشعری را. او ابوموسی را پس از عمار به فرمانرانی ایشان برگماشت. يك سال بر سر ایشان ماند و در این هنگام برده او به فروختن توشه ستوران پرداخت. ولید بن عبد شمس و گروهی، از وی به نزد عمر گله آوردند و گفتند: برده او بسر سرپل ما به کار بازرگانی سرگرم است. عمر او را از کوفه برداشت و بر بصره گذاشت. عمر پسر سراقه را به جزیره فرستاد.

عمر در گوشه ای از مزگت به تنهایی فراز آمد و به خواب رفت. مغیره بن شعبه آمد و بر سر او پاسداری کرد تا بیدار گشت. پس گفت: ای سرور خداگرایان، این کار نکردم جز بدین انگیزه که رویدادی گران فرمایش آمده است. عمر گفت: کدام کار گران تر از اینکه صد هزار تن از فرمانروای خود ناخرسند باشند و او از ایشان رنجیده؟ کوفه در این هنگام صد هزار مرد جنگی داشت. یارانش به نزد وی آمدند و گفتند: تو را با این کارها چه کار؟ گفت: مردم کوفه مرا به ستوه آوردند. عمر با ایشان به کنکاش نشست که چه کسی را بر ایشان فرمانروا سازد. او گفت: چه می گوئید درباره مردی سست و پاکدین یا مردی نیرومند و استوارکار؟ مغیره گفت: اما سست پاکدین، اسلامش به درد خودش خورد و سستی اش بار گردن تو باشد. اما نیرومند استوارکار، نیرومندی اش برای خودش باشد و استوار کاری اش برای مسلمانان. او مغیره بن شعبه را بر کوفه گماشت. مغیره تا درگذشت عمر ماند و این دو سال و اندی بود. هنگامی که او را روانه می کرد، گفت: باید که نیکان از تو آسوده باشند و بدان

هراسان. آنگاه عمر خواست که سعد بن ابی وقاص را به سر کار مغیره فرستد ولی پیش از انجام این کار کشته شد و به سود او سفارش کرد.

گشودن خراسان

به گفته برخی، در این سال احنف بن قیس بر خراسان تاخت. برخی گویند: این به سال ۱۸/۶۳۹ م بود.

داستان چنین بود که چون یزدگرد پس از شکست جلولام به ری آمد و بدان رسید، ابان بن جاندویه که فرمانروای آن بود، بر او شورید و او را دستگیر کرد. یزدگرد گفت: ای ابان، به من خیانت می‌ورزی؟ ابان گفت: نه، ولسی تو شاهنشاهی خود را فروهشتی که به دست دیگران افتاد و من خواستم آنچه را که در نزد من است، فهرست‌برداری کنم. او مهر یزدگرد را گرفت و دبیر را فرمود که همه آنچه را خوش می‌داشت، فهرست‌برداری کرد و بر آن مهر نهاد و مهر را بندو بازگرداند. آنگاه به نزد سعد آمد و همه آنچه را که در آن سیاهه بود، به وی پرداخت.

یزدگرد از ری به اصفهان شد و از آنجا به کرمان رفت و آتش خجسته را با خود همی برد. آنگاه آهنگت خراسان کرد و به مرو رفت و در آن فرود آمد و آتشکده‌ای بنیاد گذارد و آرام و آسوده‌گشت بدین گمان که دیگر کسی بر سر او نخواهد آمد. ایرانیانی که مانده بودند، فرمانبر او گشتند. او با هرمان به نامه‌نگاری پرداخت و ایرانیان را برشوراند و ایشان پیمان‌های خود با اسلامیان را زیر پا گذاشتند. نیز فیروزان و مردم کوهستان‌ها را برآغالیدند. ایشان نیز پیمان شکنی کردند. عمر به مسلمانان دستوری داد که در ژرفای ایران فرو روند. احنف به خراسان شد و از طبرسین به درون آن رفت و هرات را به‌زور گشود و صحار بن بهمان همدی را به چانشینی خود برگماشت. آنگاه به سوی مرو شاه‌جهان شد و مُطَرَف بن عبدالله بن قُحَیْر را به نیشابور فرستاد و حرث بن حسان را به سرخس. چون احنف به نزدیکی مرو شاه‌جهان رسید، یزدگرد از آن بیرون رفت و به مرورود رفت و در آن فرود آمد. احنف در مرو شاه‌جهان لشکرگاه زد. یزدگرد از

مرورود به خاقان و پادشاه سغد و به پادشاه چین نامه نوشت و از ایشان یاری خواست. احنف بن قیس از مروشاه جهان بیرون رفت و حارثه بن نعمان باهلی را به چانشینی خود بر آن گماشت و این پس از آن بود که نیروهای کمکی از کوفه به نزد او رسیدند. او روانه مرورود گشت.

چون یزدگرد این را شنید، از آنجا رهسپار بلخ شد و احنف در مرورود فرود آمد. مردم کوفه بر سر یزدگرد آمدند و احنف به دنبال ایشان فرارسید. کوفیان و یزدگرد در بلخ باهم جنگیدند و یزدگرد شکست خورد و از رود گذشت و احنف به کوفیان پیوست چه خدا ایشان را پیروزی بخشیده بود. بلخ از گشوده‌های ایشان است.

مردم خراسان پیاهی روان شدند؛ آنان که گریخته بودند و آنان که از پیمان آشتی بیرون رفته بودند و این از نیشابور تا تخارستان را دربر می‌گرفت. احنف بن قیس به مرورود بازگشت و در آن فرود آمد و ربیع بن عامر را بر تخارستان گماشت. احنف گزارش پیروزی را برای عمر نوشت و او گفت: دوست می‌دارم که میان ما با آنجا دریایی از آتش می‌بود. علی گفت: چرا ای سرور خدا گرایان؟ عمر گفت: زیرا مردم آن سه بار از آنجا بیرون می‌ریزند و در سومین بار ناپود می‌شوند و این به نزدیک من دوست‌داشته‌تر است از آنکه بر سر مسلمانان آید (یا: بر دست مسلمانان انجام گیرد).

عمر برای احنف نوشت که بدین سوی رود بسنده کند و از آن درنگنرد.

چون یزدگرد شکست خورده از رود گذشت، خساقان با ترکان و سغدیان و مردم فرغانه او را یاری رساندند. یزدگرد و خاقان به خراسان بازگشتند و در بلخ فرود آمدند. مردم کوفه به نزد احنف به مرورود رفتند. بت‌پرستان [آذرستایان] نیز در مرو بر او فرود آمدند.

چون به احنف گزارش رسید که یزدگرد و خاقان از رود به سوی او گنبر کرده‌اند، شبانه از پارگاه خود بیرون خراسامید تا بتگرد آید گفته‌ای سودمند می‌شود که از آن بهره بگیرد. بر دو مرد گذشت

که توشه ستوران پاك می کردند. یکی به دیگری می گفت: ای کاش فرماندهان ما را به این کوه پشتگرم و استوار می ساخت تا رود میان ما با دشمنان مان به سان سنگر باشد و کوه در پشت سرمان جای گیرد که از پشت بر ما نتازند و کارزارمان در يك سوی باشد. اگر چنین می شد، امیدوار می بودم که خدا پیروزی را ارزانی ما گرداند. احنف بازگشت. چون بامداد فرارسید، مردم را گسرد آورد و ایشان را به دامنه کوه برد. با او از بصریان ده هزار مرد جنگی بودند و از کوفیان همانند ایشان. ترکان و همراهان شان فراز آمدند و لشکرگاه زدند. اینان بامداد با مسلمانان به پیکار برمی خاستند و شامگاه دست از کارزار می شستند و به شب هنگام از برابر ایشان واپس می نشستند. احنف با پیشاهنگان سپاه خود شبانه بیرون رفت و چون به نزد يك لشکر خاقان رسید، از پیشروی باز ایستاد. چون چهره پگاه درخشیدن آغاز نهاد، مردی ترك نژاد از لشکر دشمن بیرون آمد که گردن بندی به گردن داشت. او تبیره نخواست و در جایی از میانه دو سپاه به هم وارد خواهی برخاست که پهلوانانی مانند او توانند ایستاد. احنف بر او تاخت. این دو با یکدیگر گلاویز گشتند. احنف مرد ترك نژاد را کشت و گردن بند او را برداشت و بر سر پا ایستاد و آواز همآورد خواهی سر داد. مردی ترك نژاد بیرون آمد و هنجار دوست خود را در پیش گرفت. احنف بر او تاخت و این دو با هم پیکار کردند و سر انجام احنف شمشیری آبدیده بر او نواخت و بر خاک نابودی اش در انداخت. او گردن بند ترك را برگرفت و ایستاد. سومین ترك بیرون آمد و مانند آن دو ترك پیشین کار کرد. احنف بر او تاخت و زمین را از وی برداخت و سپس به سپاه خود بازگشت و آن را آماده کارزار ساخت.

شیوه ترکان چنین بود که به جنگ بیرون نمی آمدند مگر پس از آنکه سه تن از پهلوانان کارآزموده ایشان یکایک بیرون می آمدند و تبیره می نواختند و جنگ تن به تن را به نمایش می گذاشتند. ایشان پس از بیرون آمدن سومین کس بیرون می آمدند. چون آن شب در پی کشته شدن سومین کس بیرون آمدند، بر پهلوانان گردن فراز سر

بریده خود گذشتند و خاقان شگون بد زد و آن را شوم انگاشت و گفت: مانند ما به درازا کشید و پهلوانان بزرگمان پادۀ مرگ نوشیدند. ما را در کارزار با این مردم هوده‌ای نیست. ایشان یازب گشتند. آفتاب به میان آسمان آمد و مسلمانان کسی از ایشان را ندیدند. برای ایشان گزارش آمد که خاقان و ترکان به سوی بلخ رهسپار گشته‌اند. یزدگرد خاقان را در مرورود در برابر مسلمانان بداشته به مرو شاه جهان بازگشته بود. حارثه بن نعمان و همراهان وی دژگزین گشتند و او ایشان را در میان گرفت و گنج‌خانه‌های خود را از جایگاه‌های آن بیرون آورد. خاقان همچنان ماندگار بلخ بود.

چون یزدگرد گنج‌خانه‌های سترگ و هنگفت خود را بیرون کشید و خواست که به خاقان پیوندد، پارسیان به او گفتند: می‌خواهی چه کنی؟ گفت: می‌خواهم به خاقان پیوندم و روزگار با او بگذرانم یا در چین بمانم. گفتند: این آهنگ زشت و نادرستی است؛ ما را به سوی این مردم برگردان تا با ایشان از در آشتی درآییم که مردمی وفاکار و دیندارند. دشمنی که بر لب مرزهای ما در کنارمان باشد، از نگاه کشورداری برای ما بهتر از دشمنی است که در کشور خود بر ما فرمانرانی کند و دین یا وفایی نداشته باشد. او به‌خواستۀ ایشان تن درداد. ایرانیان از او کناره گرفتند و با او پیکار کردند و نیروهای او را درهم شکستند و گنج‌خانه‌ها را گرفتند و بسر آن چنگ انداختند. او از برابر ایشان گریخت و به خاقان پیوست و از رود گذشت و از بلخ به فرغانه رفت. یزدگرد در ترکستان ماندگار گشت و سراسر زندگی را در آنجا گذراند تا اینکه خراسانیان به روزگار عثمان به تابآوری گراییدند و او آغاز به نام‌نگاری برای ایشان کرد. یاد این در جای خود بخواند آمد.

آنگاه پارسیان، پس از کوچیدن یزدگرد، به نزد احنف روی آوردند و آن گنج‌خانه‌ها و دارایی‌ها را بدو سپردند و به کشورهای خود بازگشتند و دیدند که دارایی‌های ایشان از هر زمان دیگری به روزگار خسروان بهتر است. ایرانیان شیفته فرمانرانی مسلمانان گشتند. هر سواره در چنگ با یزدگرد به اندازه نبرد قادمیه بهره

برگرفت. احنف به سوی بلخ رهسپار گشت و پس از بیرون رفتن خاقان از آن و گنر کردن وی از رود، در آن فرود آمد و کوفیان در شارسان‌های چهارگانه آن ماندگار گشتند. سپس او به سرورود برگشت و در آن فرود آمد و گزارش پیروزی بر خاقان را برای عمر نوشت.

چون خاقان و یزدگرد از رود گذشتند، فرستاده شاهنشاه یزدگرد به سوی پادشاه چین را دیدار کردند. پیک به ایشان گزارش داد که پادشاه چین به من گفت: ویژگی‌های این مردم را برای من بازگویی که شما را از کشورتان بیرون راندند زیرا همی بینم که از شمار اندک ایشان و سپاه انبوه خودتان سخن می‌رانی. چنین مردمی اندک، نتوانند بر مردمی پرشمار مانند شما پیروز گردند جز اینکه خوبی نمایانی در ایشان باشد و آسیب فراوانی در میان شما. گفتم: آنچه خواهی از من بپرس. پادشاه چین پرسید: آیا پیمان‌های خود را پاس می‌دارند؟ گفتم: آری. پادشاه چین پرسید: پیش از آغاز نبرد به شما چه می‌گویند؟ گفتیم: ایشان ما را به یکی از سه کار می‌خوانند و در گزینش آن آزاد می‌گذارند: یا پذیرفتن آیین‌شان که اگر بدان گراییم، همه ما را همسان خود می‌شمارند؛ یا پرداخت گزیت که اگر بپردازیم، پاس‌مان می‌دارند؛ یا آماده شدن برای کارزار که اگر چنین کنیم، بی‌دریغ بر ما می‌تازند. پادشاه چین پرسید: از بزرگان خود چه گونه فرمان می‌برند؟ گفتم: فرمانبردارترین و آگاه‌ترین مردمانند. پرسید: چه چیز را روا می‌دارند و کدام چیز را ناروا؟ من به او گزارش دادم. پرسید آیا ناروا را روا می‌دارند یا روا را ناروا می‌انگارند؟ گفتم: هرگز. پادشاه چین گفت: بدین گونه، این مردم پیوسته پیروز خواهند بود تا نارواهای خود را روا انگارند و رواها را ناروا بدارند. پرسید: جامه‌شان چه گونه است؟ من به او گزارش دادم. گفت: بر کدام ستوری سوار می‌شوند؟ گفتم: اسبان پاک نژاد تازی. من اسبان عربی را برای او ستودم. گفت: نیکو اسبانی که اینانند! نیز برای او اشتران و چگونگی خوابیدن و بار بردن‌شان را ستودم.

گفت: اینها ویژگی‌های ستوران بلند گردن است. او با این پیک برای یزدگرد نوشت: می‌خواستم برای تو لشکری روانه سازم که پیشاهنگان آن در مرو باشند و دنباله‌داران آن در چین. آنچه مرا بازداشت، ناآگاهی از وظیفه‌ام نبود. ولی این مردمی که فرستاده‌ات ویژگی‌های ایشان را برای من ستود، اگر آهنگت کوه‌ها کنند، آنها را از جای بجنبانند و اگر سران‌شان به ایشان دستوری دهند (یا: اگر با آسودگی دل پای در راه گذارند)، مرا از روی تختم بزدایند و این تا هنگامی است که همین ویژگی‌ها را نگهداری کنند. با ایشان از در آشتی درآی و از ایشان بدین خروستد باش که با تو همزیستی کنند و تا تو را بر نیاغالیده‌اند، ایشان را بر مشوران. در این هنگام یزدگرد و خاندان خسروان با پیمان و پشتیبانی حاکمان در فرغانه ماندگار گشتند.

چون گزارش پیروزی به عمر بن خطاب رسید، مردم را انجمن کرد و برای ایشان سخن راند و نامه پیروزی را بر ایشان خواند و در سخنرانی‌اش خدا را بر انجام تویدهایش سپاس گزارد و سپس گفت: آگاه باشید که پادشاه گبران به‌نابودی گراییده‌است و پارسیان یک پتشت از کشور خود را در دست ندارند که با آن بر مسلمانی گزند زنند. همانا خداوند زمین و کشور و فرزندان و دارایی‌های ایشان را به مرده‌ریگت به شما داده است تا بنگرد چه‌گونه رفتار می‌کنید. رفتار خود را دیگر نکنید تا خدا به جای شما دیگران را برگزیند. من بر این است جز این بیمی ندارم که از رهگذر شما بر ایشان آسیب رسد.

برخی گویند: گشوده شدن خراسان به روزگار عثمان بود که در آنجا یاد خواهد شد.

گشودن شهرزور و سامغان

چون عمر هزرة بن قیس را بر حلوان گماشت، کوشید که شهرزور را بگشاید ولی نتوانست. به دنبال وی عتبة بن فرقذ آهنگت آن کرد و

پس از يك بار نبرد آن را گشود و پیمانی برای آشتی مانتند آشتی نامه حلوان با ایشان بست. در آنجا کار چنان بود که گاه کژدم ها مسلمانان را می گزیدند و ایشان از گزند آن می مردند. او با مردم سامغان و داراباد بر پایه پرداخت باژ و گزیت آشتی کرد و شمار انبوهی از کودکان را کشت. برای عمر نوشت: چمن گشایی من تا آذر بایجان فراخته است. هم او را بر این پهنه گماشت و هرثمه بن عرقچه را بر موصل بداشت. شهرزور و پیرامون آن همچنان وابسته به موصل بود تا در پایان خلیفگی هارون از آن جدا گشت.

یاد چند رویداد

در این سال معاویه به سرزمین روم تاخت و با ده هزار مرد سوار کار از مسلمانان به درون آن رفت.

هم در این سال یزید بن معاویه بن ابی سفیان و عبدالملک بن مروان از مادر پزادند.

در این سال عمر با مردم حج گزارد. کارگزاران وی بر شارسان ها همان کسان پیش گفته بودند به جز کوفه که مغیره بن شعبه فرماندار آن بود و به جز بصره که ابوموسی اشعری فرماندار آن گشت.

رویدادهای سال بیست و سوم هجری (۶۴۴ میلادی)

برخی گویند: گشوده شدن استخر در سال ۶۴۴/۲۳ م بود. برخی دیگر گویند: گشودن آن پس از واپسین گشودن «توج» بود.

گشودن توج

چون مردم بصره به سان فرمانروایان بر شارسانهای گوناگون ایران، از شهر خود بیرون آمدند (و ساریه بن زَنَیم کنانی در میان ایشان بود)، راه خود را دنبال کردند و شنیدند که مردم پارس در توج گردآمده‌اند. مسلمانان آهنگش ایشان نکردند بلکه هر فرمانروایی روانه همان راستایی شد که بر آن گماشته گشته بود. این گزارش به گوش مردم ایران رسید. ایشان هم به سان مسلمانان پراکنده شدند و از اینجا بود که شکست و گسستگی سراسری به کارهای ایشان راه یافت. مجاشع بن مسعود آهنگ شاهپور و اردشیرخره کرد. وی را در توج با ایرانیان دیدار افتاد و پیکارشان بسی به درازا کشید. آنگاه ایرانیان شکست یافتند و مسلمانان چندان که خواستند، ایشان را کشتار کردند و به گونه‌ای سراسری درهم کوفتند و آنچه را در لشکرگاه ایشان بود، به غنیمت بردند و توج را در میان گرفتند و آن را گشودند و انبوهی از مردم آن را کشتند و آنچه در آن یافتند، به تاراج برداشتند. این «واپسین گشودن توج» بود. نخستین گشودن توج آن بود که لشکریان علام بن حضرمی به سوی آن پیشروی کردند

که به روزگار طاووس انجام یافت. آنگاه ایشان را به پرداخت گزیت خواندند که باز گشتند و بدان تن دردادند و در برابر آن سر سپردند. مجاشع بن مسعود مؤدبه پیروزی و پنج‌یک‌ها را به نزد عمر بن خطاب فرستاد.

گشودن استخر و گور و جز آن

عثمان بن ابی‌المعاص ثقفی آهنگ استخر کرد. وی در «گور» با مردم استخر دیدار کرد. در میانه جنگ افتاد و ایرانیان شکست یافتند و مسلمانان گور را گشودند و سپس به درون استخر تاختند و تا آنجا که خدا خواست، گشتار کردند. آنگاه دسته‌هایی از ایشان رو به گریز نهادند. عثمان ایشان را به پرداخت گزیت و پذیرش زینهار خواند. هیرید آن را پذیرفت و بدان تن درداد و گریختگان باز آمدند. عثمان به هنگام شکست دادن ایشان هنیمه‌ها را گرد آورده بود. او پنج‌یک‌ها را به نزدیک عمر فرستاد و بازمانده را در میان مردم بخش کرد.

عثمان کازرون و نوپندجان را گشود و بر زمین‌های آن چنگ انداخت. وی و ابوموسی اشعری شیراز و ارجان را گشودند و سینیز را بر پایه پرداخت باز و گزیت به دست گرفتند. نیز عثمان آهنگ چنابا کرد و آن را گشود. سپاهیان ایران در پشته جهم با او دیدار کردند و او ایشان را درهم شکست و آن را گشود.

آنگاه در پایان خلیفگی عمر و آغاز خلیفگی عثمان، شهرک سر به شورش برداشت و عثمان بن ابی‌المعاص برای بار دوم به سوی وی گسیل گشت. نیروهای کمکی به سرکردگی عبیدالله بن معمر و شبل بن معبد از بصره به وی پیوستند. دو سوی رزمیده در سرزمین پارس با یکدیگر دیدار کردند. شهرک در گرما گرم نبرد از پسرش پرسید (و میان ایشان تا روستایی از آن این دو به نام ری شهر سه فرسنگ بود): پسر، ناهار در کجا خوریم، در اینجا یا ری شهر؟ پسر گفت:

پدرم، اگر ما را به خود گذارند، ناهارمان نه در اینجا خواهد بود نه در ری شهر، بلکه در خانه خواهد بود. ولی به خدا سوگند که گمان آن را ندارم که اینان ما را رها سازند. هنوز گفتار خود را به پایان نبرده بودند که مسلمانان آتش رزم را برافروختند و به سختی بر ایشان تاختند و ایشان را در زبانه‌های آرم سوختند. شهرک و پسرش با انبوهی از مردم کشته شدند. آنکه شهرک را کشت حکم بن ابی‌المعاص برادر عثمان بن ابی‌المعاص بود. برخی گویند: نه چنین بود بلکه او را سوار بن همام عبدی کشت که نیزه بر جگرش کوفت و روان از پیکرش بیرون روفت. پسر شهرک بر سوار تاخت و گیتی از وی پیرداخت.

برخی گویند: پیکار استخر به سال ۲۸/۶۴۹ م و واپسین گشودن پارس به سال ۲۹/۶۵۰ م بود.

برخی گویند: عثمان بن ابی‌المعاص برادرش حکم بن ابی‌المعاص را با دو هزار مرد جنگی از بحرین گسیل پارس کرد و او در سر راه خود جزیره سرکاوان را گشود و سپس رهسپار توج گشت. خسرو پیش‌تر شهرک را روانه کرده بود و ایشان با شهرک دیدار کردند. چارود و ابوصفر هر دو بال‌چپ و راست سپاهیان اسلام بودند. این ابوصفره پدر مُسَلِّب است. ایرانیان بر مسلمانان تاختند و شکست‌شان دادند. چارود گفت: فرمانده، سپاه از میان رفت. فرمانده گفت: به زودی چگونگی این کار را خواهی دید. گوید: اندکی برنیامد که اسبان بی‌سوار ایرانیان پدیدار شدند و مسلمانان ایشان را دنبال می‌کردند و همی‌کشتند. سرها بر روی زمین پراکنده شدند. مُعْکِرِ سری سترگت دید و گفت: فرمانده، این سر آژی‌دهاک یعنی شهرک است. ایرانیان در شهر شاپور در میان گرفته شدند. پادشاه آن ارزنیان بر سر سپردن این شهر آشتی کرد. حکم بن ابی‌المعاص از وی برای پیکار با مردم استخر بهره برگرفت. در این میان عمر بن خطاب درگذشت و عثمان بن عفان، حلیفه تازه، عبیدالله بن معمر را به جای او گسیل کرد. به عبیدالله گزارش رسید که ارزنیان می‌خواهد به وی خیانت کند. به او گفت: دوست می‌دارم که برای یاران من خوراکی راست

کنی و گاوی بکشی و استخوان‌های آن را در کاسه‌ای در پیش روی من گذاری زیرا من دوست دارم که گوشت را با دندان از استخوان جدا همی کنم. ارزنبان چنان کرد. عبیدالله استخوان‌ها را که جز با تبر شکسته نمی‌شدند، یکایک با دست برمی‌گرفت و به‌آسانی می‌شکست و مغز آن را بیرون می‌آورد و می‌آورد. او یکی از نیرومندترین مردان بود. چون ارزنبان چنین دید، در پسای او افتاد و گفت: ای فرمانده، به تو پناه می‌آورم! عبیدالله او را زینهار داد. وی گشکته‌گیری به‌دست آورد. او به سپاهیان خود سفارش کرد و گفت: شما به‌خواست خدا به‌زودی این شارسان را می‌کشایید. نختی با من ایشان را کشتار کنید. ایشان چنان کردند و انبوهی از مردم را کشتند و عبیدالله بن معمر درگذشت. برخی گویند: کشته‌شدن او به‌سال ۶۵۹/۲۹ م بود.

گشودن دارا بگرد و قسا

سَارِيَّةُ بِنُ زَنْيَمِ دُئَلِيْ أَهْنَكُ دَارَا بَكْرِد و قسا کرد تا به لشکرگاه ایشان رسید و بر ایشان فرود آمد و چندان که خداخواست، ایشان را در میان گرفته بداشت. آنگاه ایشان یاران خود را به‌کمک خواندند و گرد هم آمدند و کردند ایران به‌ایشان پیوستند. مسلمانان با کاری گران و ارتشی انبوه رو به رو شدند و ایرانیان از هر کران آهنگ ایشان کردند. عمر در آن شب، چنان که خفته بیند، نبرد و شمار ایشان را در هنگامه‌ای از روز نگاه کرد. چون فردا رسید، آواز داد: نماز همگانی است! چون آن ساعتی فرارسید که آن رویداد را در خواب دیده بود، به سوی ایشان بیرون رفت. ابن زنیم و سپاهیان مسلمان در دشتی بودند که اگر در آن می‌ماندند، در میان گرفته می‌شدند و اگر بر کوه پشت سرشان تکیه می‌کردند، جز از يك سو با دشمن دیدار نمی‌داشتند. عمر برخاست و گفت: ای مردم، همانا من این دو سپاه را دیدم (او خواب خود را بازگفت). عمر در میان سخنرانی خود آواز داد: آی ساریه بن زنیم، کوه را یاش، کوه را! سپس روی با ایشان آورد و گفت: همانا خدا را سپاهیان است؛ شاید برخی از ایشان این پیام را بگزارند. ساریه بن زنیم و همراهانش

این آواز را شنیدند و به کوه پناه بردند و سپس با ایشان پیکار کردند. خدا ایشان را شکست داد و مسلمانان غنیمت‌های ایشان را به چنگ آوردند. در میان دارایی‌ها سیدی پر از گوهر یافتند که ساریه آن را از ایشان بخواست و همراه گزارش پیروزی به نزد عمر فرستاد. فرستاده هنگامی به نزد عمر آمد که مردم را خوراک می‌داد. او را فرمود که نشست و خورد. چون عمر بزرگشت، فرستاده از پی او روان شد. عمر پنداشت که او سیر نگشته است. او را فرمود که به خانه‌اش درآید. چون بنشست، عمر فرمود که خوراک او را آورند که نان و روغن و نمک ناسوده بود. هر دو خوردند. چون پیرداختند، مرد گفت: ای سرور خداگرایان، من فرستاده ساریه‌ام. عمر گفت: آفرینا، خوش آمدید. آنگاه او را به خود نزدیک ساخت چنان که زانو به زانو شوند. عمر از او درباره مسلمانان پرسش کرد. مرد گزارش آن سبدک بداد. عمر بدو نگرست و فریاد زد: مزاورم نیستی و از من بهره‌ای نیایی! باید که این را به نزد سپاهیان بری و بر ایشان بخش کنی. عمر او را از خود راند. مرد گفت: ای سرور خداگرایان، من شترم را خسته کردم و از پی بهره خود وام ستدم. به من چیزی ده که بر سر کار توانم رسید. چندان پافشاری کرد که از اشتران زکات شتری به وی داد و شتر او را به جایگاه زکات سپرد. فرستاده بازگشت چنان که خشم عمر را پشت سر داشت و بی چیزی را در پیش روی. مردمان مدینه از فرستاده پرسیدند: آیا در روز نبرد آوازی شنیدید؟ گفت: آری شنیدیم که: ای ساریه بسن زنیم، کوه را باش، کوه را! نزدیک بود نابود شویم که بدان پناه بردیم و خدا پیروزمان ساخت.

گشودن کرمان

آنگاه سهیل بن عدی آهنگ کرمان کرد و عبدالله بن عبدالله بن عتبای نیز به او پیوست. مردم کرمان در برابر ایشان فراهم آمدند و آرایش سراسری رزمی به خود گرفتند و در برابر ایشان از کونه‌ای زده پوش آن روزی بهره گرفتند. جنگ در پایین‌های سرزمین ایشان در گرفت و خدایت پرستان [آذرستان] را از هم گسست و مسلمانان راه

را برایشان گرفتند. تسیرین عمر و عجلای مرزبانان را کشت و سهیل از راه روستاهای امروزی به جیسرفت رفت و عبدالله بن عبدالله از بیابان سیر. هرچه حواسستند، شتر و گوسپند برگرفتند. شتران و گوسپندان را ارزیابی کردند و بر پایه بهایان آنها به سپاهیان بهره دادند زیرا بختیان بر اسبان پاک نژاد برتری داشتند و ایشان خواستند که بها را افزون کنند. گزارش این کار برای عمر نوشتند و او پاسخ داد: اگر می بینید که بختیان برتری دارند، بها را افزون کنید.

برخی گویند: کسی که شارسان کرمان را گشود، عبدالله بن بدیل بن ورقای خزاعی بود که به روزگار عمر به این کار برخاست و سپس از کرمان به طبرسین آمد و انگاه به نزد عمر شد و گفته: طبرسین را تیول من گردان. عمر خواست چنین کند ولی به او گفتند که طبرسین دورروستایند و او از این کار خودداری کرد.

گشودن سیستان

انگاه هاصم بن عمرو آهنگ سیستان کرد و عبدالله بن عمیر به او پیوست. مردم آن ایشان را پذیره شدند. ایشان در پایین سرزمین سیستان یا مردم آن دیدار کردند. مسلمانان ایشان را درهم شکستند و سپس به پیگرد ایشان پرداختند و ایشان را در زرنج در میان گرفتند و سرزمین «سیستان ماه» را شکافتند. انگاه ایشان برپایه واگذار کردن زرنج و سرزمین های گشوده خواستار آشتی شدند و مسلمانان این خواسته را پذیرفتند. سیستانیان در پیمان آشتی خود چنین گنجانده بودند که دشت های ناهموار به سان پاسگاه شمرده شوند. از این رو مسلمانان از رفتن به درون آن پرهیز می کردند تا مبادا از آن چیزی به دست آورند و پیمان شکن خوانده شوند. مردم سیستان بر پایه پرداخت گزیت آرامش یافتند. سیستان بزرگتر از خراسان و مرزی گسترده تر و دورتر از آن بود. سیستانیان با قندهاریان و ترکان و مردمان بیشتر دیگری می جنگیدند. کار بر این پایه بود تا به روزگار معاویه «شاه» از برادرش زبیل (زبیل) به شهری به نام امل گریخت

و در برابر سلم بن زیاد که در آن هنگام فرمانروای سیستان بود، سرسپرد. سلم از این کار شاد شد و برای ایشان پیمانی نوشت و ایشان را در آن سرزمین‌ها فرود آورد و برای معاویه نامه نوشت و چنین فرا نمود که به سود او پیروزی به دست آورده است. معاویه گفت: همانا پسر برادرم به کاری شادمانی می‌کند که مرا اندوهگین می‌سازد (به راستی او را می‌سزید که اندوهگین باشد). گفت: چرا ای سرور خداگرایان؟ معاویه گفت: آمل شهری است که میان آن تا زرنج، دشواری و گرفتاری است و اینان مردمانی پیمان‌شکنند. چون فردا رشته بلرزد [یا؛ چون کوه از روی پیمان‌شکنی بجنبد (اذا اضْطَرَبَ الْجَبَلُ غَدًا) یا «اِذَا اضْطَرَبَ الْجَبَلُ غَدًا»]، آسان‌ترین کاری که از ایشان سر زند، این است که بر سراسر آمل چنگ اندازند. او ایشان را بر پایه پیمان سلم بن زیاد استوار بداشت. چون پس از نابودی معاویه، در آن پهنه آشوب افتاد، شاه به ناباوری گرایید و بر آمل چیره گشت و رتبیل از او به جایگاه خود پناه برد. حتی هنگامی که مردم از او به کار دیگری گرفتار گشتند، به آن هم خرسند نگردید و چشم آزمندی به زرنج دوخت و بر آن تاخت و مردم آن را در میان گرفت تا نیروهای کمکی از بصره به یاری ایشان رسیدند و رتبیل و همراهان استوار و نیرومند گشتند و آن شارسان‌ها تا روز مرگ معاویه رم و آرام بود.

دربارۀ گشوده شدن سیستان جز این هم گزارش‌هایی هست که به خواست خدا یاد آن بنخواهد آمد.

گشوده شدن مکران

حکم بن عمرو تغلبی آهنگت مکران کرد تا بدان رسید و شهاب بن مغارق و سهیل بن عدی و عبدالله بن عبدالله بن عتبان بدو پیوستند. ایشان به جایی فراز آمدند که اندکی از رود پایین‌تر بود و مکرانیان بر کرانه آن بودند. پادشاه‌شان از پادشاه سنده یاری خواست که لشکری گشن به یاری وی فرستاد. اینان را با مسلمانان دیدار افتاد که شکست خوردند و به سختی هرچه بیش‌تر کشتار شدند.

و آوردگاه انباشته از پیکرهای ایشان گشت. مسلمانان به پیگرد ایشان برخاستند و برای چندین روز پیاپی ایشان را کشتار همی کردند تا به رود رسیدند. سپاهیان اسلام به مکران بازگشتند و در آن ماندگار شدند. حکم بن عمرو گزارش پیروزی را برای عمر نوشت و پنج یک‌ها را همراه صحار عبدی به نزد او فرستاد. چون به مدینه رسید، عمر درباره مکران از او پرسید. صحار گفت: ای سرور خدای گرایان، مکران سرزمینی است با دشتی به سان کوهستان، آب آن کم‌تر از چکه باران، خرمای آن به سان آشغالان، دشمن آن پهلوان، خوبی آن مایه زیان، گزند آن دامن‌کشان، فراوانی آن در آستانه پایان، اندک آن بی‌ارزش‌تر از آنکه آید بر زبان، و فراسوی آن بدتر از آن. عمر گفت: تو سخن پردازی یا گزارشگر؟ نه به خدا سوگند که هیچ لشکری به فرمان من برای جنگ بدانجا نرود. آنگاه برای سپیل بن عدی و حکم بن عمرو نوشت: هیچ‌مردی از لشکریان شما از مکران فراتر نرود. او فرمان داد پیلانی را که مسلمانان به غنیمت گرفته‌اند، در سرزمین‌های اسلامی به فروش رسانند و بهای آن را در میان رزمندگان بخش کنند.

[واژه تازه پدید]

مُکْران: به ضم میم و سکون کاف

گزارش پیرو در اهواز

چون سوارگان روانه شارسان‌ها گشتند، در پیرو [دنباله رود = پی+رود] گروه انبوهی از کردان و جز ایشان فراهم آمدند. عمر به ابوموسی اشعری فرمان داده بود که تا پایانه زینهار بصره فرو رود تا از آن سوی کسی بر سر مسلمانان نتازد. او ترسید که برخی از لشکریانش نابود گردند یا از پشت سر بر ایشان تازش یا گزند فرود آید. ابوموسی درنگ ورزید تا سپاهیان فراهم آمدند. آنگاه روانه گشت و ایشان را در پیرو فرود آورد. ایشان در ماه رمضان / ژوئیه ۶۴۴ م در میان رود تیری و مناذر دیدار کردند. مهاجر بن

زیاد با آرایش و جامهٔ مرگ و آهنگ جان باختن بیرون آمد و ابو موسی مسلمانان را سوگند داد که روزهٔ خود را بگشایند. مهاجر به پیش تاخت و به سختی جنگید تا جان باخت. خدا بت پرستان [آذر-ستایان] را سست کرد چندان که با خواری و کمی نیرو، دژگزیین گشتند. ربیع بن زیاد بر مرگ برادرش مهاجر شیون همی کرد و از دست دادن او را گران همی شمرد. ابوموسی را بر او مهر آمد و او را فرمانده سپاهیان برادرش کرد. ابوموسی بیرون رفت تا به اصفهان رسید و مسلمانانی که جی را در میان گرفته بودند، در آنجا گرد آمدند. چون این شارسان گشوده گشت، ابوموسی به بصره بازآمد. ربیع بین زیاد حارثی پیرو را از نهر تیری گشود و آنچه را مردم آن داشتند، به غنیمت گرفت.

ابوموسی به جستجوی گروهی برآمد که ایشان را به نمایندگی از خود با پنج یک ها به نزد عمر گسیل دارد. ضَبَّةُ بْنُ مَعْصَنِ عَنَزِی خواستار آن شد که در میان گروه نمایندگی باشد و لسی ابوموسی نیز یافت. ابوموسی از اسیران پیرود شخصت پسر برگزیده بود. ضبه به نزد عمر شد و گله آغاز نهاد. ابوموسی گزارش کار او را برای عمر نوشت. چون ضبه بر عمر درآمد، بر او درود فرستاد. عمر پرسید: کیستی؟ گفت: ضبه ام. عمر گفت: ناخوش آمدی و از خاندان ما نه ای. ضبه گفت: اما خوشی از خداست و اما خاندان که خدا از آن بی نیاز است. عمر از کسار او پرسش کرد. ضبه گفت: ابوموسی شخصت پسر از فرزندان دهیانان را برای خود برگزیده است. او را کنیزکی ماهروی به نام عقيله است که ناهار يك ديگ می خورد و شام ديگی دیگر. او را دو پیمانه است و دو انگشتر. او کارهای بصره را به زیاد بن ابی سفیان [زیاد بن ابیه] سپرده و حطیئه را هزار درم ارمغان بخشیده است.

عمر ابوموسی اشعری را فراخواند. چون به نزد وی رسید، روزها او را از خود نور پداشت و سپس او را فراخواند. عمر در بودن ضبه بن محصن بازپرسی از ابوموسی اشعری را آغاز کرد. ضبه گفت: او شخصت پسر برای خود برگزیده است. ابوموسی گفت: مرا بر ایشان

رهنمون گشتند و ایشان بهای آزادی گزافی داشتند. ایشان را به کسانشان فروختم و بهای آن را در میان مسلمانان بخش کردم. ضبه گفت: او دروغ نگفت و من دروغ نگفتم. دیگر باره ضبه گفت: او را دو پیمان [یا دو قفیز = اندازه ۴۴ متر مربع زمین] است. ابوموسی گفت: راست می‌گویید. یکی برای خاندان من است که با آن به ایشان خوراک می‌دهم و یکی برای مسلمانان است که در دست ایشان است و روزی‌هایشان را با آن برمی‌گیرند. ضبه گفت: نه او دروغ می‌گوید نه من گفتم. چون «عقیله» را یاد کرد، ابوموسی خاموشی گزید و سختی نگفت. دانست که ضبه به او راست گفته است. ضبه گفت: کارهای بصره را به زیاد بن ابیه سپرده است. ابوموسی گفت: دیدم که شایان و خردمند و کارگشته است و از این‌رو کار خود بدو سپردم. ضبه گفت: به حطیثه [سخنسرای نام‌آور عرب] هزار درم ارمغان داده است. ابوموسی گفت: با این کار دهانش را بستم تا مرا دشنام ندهد. عمر او را بر سر کارش فرستاد و فرمود که زیاد و عقیله را به نزد او فرستد. ابوموسی چنان کرد. چون زیاد بر وی درآمد، درباره کار و دستمزد وی و کارهای پایسته دینی و کارهای شایسته پیامبری و قرآن از وی پرسش کرد. دید که مردی دانش‌پژوه است. او را به سر کارش برگرداند و فرماندهان بصره را فرمود که با وی رایزنی کنند و گفته او را به کار برند. او عقیله را در مدینه به زندان انداخت.

آنگاه عمر گفت: آگاه باشید که ضبه بر ابوموسی خشم گرفت و از روی کینه‌توزی از وی جدا گشت. ز این‌رو که می‌ت رسید خواسته‌های این سرای را از دست بدهد و بر این پایه درباره وی راست و دروغ را یاهم گفت و دروغش گفته راستش را از میان برد و تباہ ساخت. مبادا دروغ بگویید که دروغ گوینده‌اش را به دوزخ رهنمون می‌گردد.

[واژه تازه پدید]

پیش‌رو: به فتح پ سه نقطه‌ای در زیر و سکون یای دو نقطه‌ای در

پایین و ضم رای و سکون واو که در پایان آن دال بی نقطه است.
[در متن: بیروذ: به فتح بای تک نقطه و سکون یای دو نقطه ای
در زیر و ضم رای و سکون واو که در پایان آن دال نقطه دار است].

گزارش کار سلمه بن قیس اشجعی و کردان

شیوه کار عمر چنین بود که چون میبایستی از مسلمانان در نزد او گرد می آمدند، مردی دانشور و آگاه از پرسمان های دینی را به فرماندهی ایشان بررسی گماشت. این بار لشکریانی از مسلمانان به نزدیک وی فراهم آمدند. او سلمه بن قیس اشجعی را فرماندهی ایشان داد و گفت: رهسپار شو به نام خدا، پیکار کن در راه خدا با دشمنان خداوند. چون دشمنان تان را دیدار کردید، ایشان را به سلام بخوانید که اگر بپذیرند و در سرزمین خود بمانند، باید زکات بپردازند و از غنیمت های جنگی هیچ بهره ای برنگیرند. اگر همراه شما به جنگ روانه شوند، برای ایشان باشد آنچه برای شماست و بر ایشان باشد آنچه بر شماست. اگر سر برتابند، ایشان را به پرداخت گزیت بخوانید. اگر بپذیرند، از ایشان بپذیرید و اگر تن زنند، با ایشان پیکار کنید. اگر در برابر شما درگزين گردند و از شما بخواهند که بر پایه فرمان خداوند و پیامبرش فرود آیند یا در زینهار خداوند و پیامبرش جای گیرند، از ایشان نپذیرید زیرا نمی دانید که بر فرمان خداوند و پیامبرش دست بیابید و زینهار ایشان را فراگیرید یا بیابید و نگیرید. پیمان شکنی نکنید، نوزادی را نکشید و گوسه و بیلی کشته ای را نبرید و پیکر کشتگان را گرامی ندارید.

گوید: ایشان رهسپار گشتند تا دشمنانی از کردان بت پرست را دیدار کردند و ایشان را به اسلام یا گزیت خواندند و ایشان از آن سر برتافتند. با ایشان پیکار کردند و شکستشان دادند و مردان جنگی را کشتند و زنان و کودکان را به اسیری گرفتند که او آنها را در میان ایشان بخش کرد. سلمه اندازه ای از گوهرها در سیدی دید و از مسلمانان خرسندی گرفت و آن را به نزد عمر فرستاد. فرستاده با مژده پیروزی و مبدء گوهرها به نزد عمر آمد. عمر از کار مردم

پرسید و فرستاده پاسخ همی گفت تا گزارش سجد به وی داد. عمر به سختی هرچه بیشتر بر آشفت و فرمود که او را بر گردن لٹ زدند. آنگاه گفت: اگر مردم پیش از رسیدن تو به نزد ایشان، سراکنده شوند، تو را به سختی بیازارم. فرستاده روان شد تا به نزد سلمه رسید. سلمه گوهرها بفروخت و بهای آن را در میان مردم بخش کرد. هر نگین به پنج درم فروخته می شد و بهای آن بیست هزار [درم] بود.

در این سال عمر با مردم حج گزارد و همسران پیامبر (ص) با وی بودند و این واپسین حجه بود که وی گزارد. هم در این سال عمر کشته شد رضی الله عنه.

کشته شدن عمر بن خطاب رضی الله عنه

مسور بن مخزومه گوید: عمر يك روز بیرون رفت و در بازار به گردش پرداخت. ابولؤلؤه برده مغیره بن شعبه که مردی ترسا بود، به وی گفت: ای سرور خداگرایان، مرا بر مغیره بن شعبه یاری کن که باژی بسیار بر من بسته است. عمر گفت: باز تو چه اندازه است. ابولؤلؤه گفت: روزی دو درم. عمر پرسید: هنر چه داری؟ گفت: درودگر و نگارگر و آهنگر. عمر گفت: با این پیشه ها که تو دانی، باز تو را بسیار نمی بینم. باز عمر گفت: به من گزارش رسیده است که تو می گویی: اگر خواهم آسی سازم که گندم آرد کند بر باد. گفت: آری. عمر گفت: مرا بساز چنین آسی بر باد. ابولؤلؤه گفت: اکنون که از من خواستی، سازم تو را چنان آسی بر باد که مردم در خاور و باختر از آن سخن گویند! ابولؤلؤه این یگفت و به دنبال کار خود رفت. عمر گفت: اینك این برده مرا به مرگت بیم داد.

آنگاه عمر به خانه خود بازآمد. چون فردا فرارسید، کعب الاحبار به نزد وی آمد و گفت: ای سرور خداگرایان، سفارش خود بکن که به زودی بمیری و سه شب دیگر بیش زنده نباشی. عمر گفت: از کجا دانی؟ کعب گفت آن را در کتاب تورات می بینم. عمر گفت: آئی تو

را به خدا سوگند که عمر بن خطاب را در تورات می بینی؟ کعب گفت: بار خدایا، نه، ولی جامه پیکر و آرایش و ویژگی های تو را می بینم و چنین می خوانم که سرآمد تو فرارسیده است. گوید: عمر بیماری و دردی نداشت! چون فردا فرارسید، کعب به نزد او آمد و گفت: دو روز دیگر مانده است. چو فردا شد، آمد و گفت: دو روز پشده است و يك روز مانده است.^۱ چون بامداد شد، عمر به نماز بیرون شد. او بر رده های نمازگزاران مردانی می گماشت و چون راست می شدند، تکبیر می گفت. ابولؤلؤ به میان مردم درآمد. در دست او کاردی دوسره بود که دسته اش در میان آن جای داشت. او شش ضربت با آن بر عمر زد که یکی بر زیر نافش خورد و همان بود که او را کشت. همراه او گلپی بن ابی بکر لیشی را که پشت سرش بود، با گروهی دیگر به جز اینان بکشت [و پا به گریز نهاد].

چون عمر گرمی جنگ افزار دریافت، فروافتاد و عبدالرحمان بن عوف را فرمود که با مردم نماز بگزارد. عمر افتاده بود. او را برداشتند و به خانه اش بردند. عبدالرحمان را فراخواند و به او فرمود: به تو سفارش می کنم. پرسید: خلافت را به من می دهی؟ عمر گفت: بار خدایا، نه. عبدالرحمان گفت: به خدا که هرگز پا در این کار نمی گذارم. عمر گفت: پس خاموشی خود را به من ببخش تا سفارش به کسانی کنم که پیامبر خدا (ص) درگذشت و از ایشان خرسند بود. آنگاه علی بن ابی طالب و عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص را فراخواند و به ایشان فرمود: سه روز برای برادران طلحه بن عبیدالله درنگ و رزید که اگر بیاید، انباز باشد وگرنه کاردان را انجام دهید. ای علی، تو را به خدا سوگند می دهم که اگر بر سر کار آیی، بنی هاشم را بر گردن مردم سوار نکنی [چنان که من امویان را کردم]. ای عثمان، تو را به خدا سوگند می دهم که اگر بر سر کار آیی، بنی ابی معیط را بر گردن مردم سوار

۱. آیا کمپالاحبار از رازهای نهان آگاه بوده است یا دامستان بسی از این مراتب بوده است: همست شدن یهودیان و تومانیان برای کشتن سرور خداگرایان صربین خطاب رضی الله عنه.

نکنی. ای سعد، تو را به خدا سوگند می‌دهم که اگر کاری از مردم به دست گیری، نزدیکانت را بر گردن مردم سوار نکنی. برخیزید و کنکاش کنید و کارتان را به پایان برید. باید که ضعیف با مردم نماز بگذارد.

سپس ابوملحه انصاری را فراخواند و گفت: بر در خانه ایشان بایست و مگذار کسی بر ایشان درآید. خلیفه پس از خود را به انصار سفارش می‌کنم که بر پایه باور خود با فراخ دلی رفتار کردند و خانه‌هایشان را بسا گشاده رویی به پیامبر و کوچندگان راه خدا دادند. باید که خلیفه سپس پامان انصار بدارد؛ به نیکوکارشان نیکویی کند و از بدکارشان درگذرد. خلیفه را به عرب سفارش می‌کنم که مایه اسلامند؛ او باید از دارایی‌های ایشان اندازه درست و راست آن را به سان زکات بگیرد و به تهیدستان‌شان دهد. خلیفه سپسین را درباره زمین‌هایان پیامبر خدا (ص) سفارش می‌کنم که پیمان‌های ایشان را پاس بدارد. بار خدایا، آیا پیام خود را رساندم؟ خلیفه پس از خود را بر سر کاری آوردم که از ته دست پاک‌تر است. ای عبدالله، بیرون شو و بنگر چه کسی مرا کشته است

عبدالله بن عمر گفت: ای سرور خداگرایان، تو را ابولؤلؤه برده مغیره بن شعبه کشت. عمر گفت: سپاس خدای را که مرگ مرا بر دست مردی فرارساند که يك بار هم در برابر خدا سر بر خاک گذاشته برای او نماز نخوانده است! ای عبدالله، به نزد عایشه برو و از او بخواه که دستوری دهد تا مرا در کنار پیامبر (ص) و ابوبکر به خاک بسپارند. ای عبدالله، اگر کارشان به ناسازگاری کشید، با پیشینه ایشان باش و اگر کنکاش کردند [و رای دادند و برابر شدند] با آن گروهی باش که عبدالرحمان بن عوف در میان ایشان است. ای عبدالله به مردم دستوری ده تا برای پرستاری و بدرود من به درون آیند. در این هنگام دسته‌های مهاجر و انصار بر وی درمی‌آمدند و بر او درود می‌فرستادند و او به ایشان می‌گفت: آیا این کار در برابر دید شما انجام شد؟ می‌گفتند: پناه بر خدا! گوید: کعب الاحبار با مردم بر وی درآمد و چون عمر او را دید،

فرمود:

تَوَعَّدَنِي كَعْبٌ ثَلَاثَ أَعْيَادٍهَا وَ لَأَشْكَنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَ لِي كَعْبٌ
وَمَا بِي جِذَازُ الْمَوْتِ، إِنِّي لَمَيِّتٌ وَلَكِنْ جِذَازُ الذَّنْبِ يَتَّبِعُهُ الذَّنْبُ
یعنی: کعب سه روز پیاپی مرا بیم داد که آنها را همی شمردم؛
بی گمان گفته درست همان است که آن را کعب گفت، مرا هراس
مرگ نیست که به ناچار میرنده‌ام؛ هراس من از گناهان است که
پیاپی فرارند.

علی برای پرستاری بر وی درآمد و در بالای سرش نشست.
عبدالله بن عباس آمد و او را ستود. عمر به وی گفت: ای پسر
عباس، تو نیز مرا می‌ستایی؟ علی اشاره فرمود که بگوی آری. ابن
عباس گفت: آری، عمر گفت: تو و یارانت نتوانید مرا فریفت.
سپس گفت: ای عبدالله، سرم را از روی پالش بردار و بر خاک
بگذار شاید خدای بزرگ و بزرگوار به من بنگرد و مرا ببامرزد. به
خدا که اگر دارایی همه پهنه‌هایی که خورشید بر آن می‌تابد، از آن
من می‌بود، آن را برای پرهیز و بهبود بخشیدن به هراس مرگ و
رستاخیز می‌بخشیدم.

برای او پزشکی از بنی‌حرث بن کعب آوردند. او را باده‌ای
نوشاند که دیگر نشده بیرون آمد. او را شیر نوشاند که همچنان
بیرون ترابید. پزشک به وی گفت: ای سرور خداگرایان، سفارش
خود بکن. عمر گفت: آسوده شدم.

چون هنگامه مرگ فرارسید، سرش در دامان پسرش عبدالله بود.

پس گفت:

ظَلُمْتُ لِنَفْسِي قَبْرًا أَنِّي مُسْلِمٌ أَصَلَّى الصَّلَاةَ كُلَّهَا وَ أَصُومُ
یعنی: ستمکار بر خویشم جز اینکه مسلمانم و همه نمازها را
می‌خوانم و روزه می‌گیرم.

پیوسته یاد خدای بزرگ می‌گفت تا در شب چهارشنبه سه شب
مانده به پایان ذی‌حجه سال بیست و سوم/۴ نوامبر (۱۳ آبان) ۶۴۴م

درگذشت. برخی گویند: روز چهارشنبه چهار شب مانده از ماه ذی-
حجه/۳ نوامبر ۶۴۴ م او را کارد زدند و در روز یکم محرم سال ۲۴/
۷ نوامبر ۶۴۴ م درگذشت.

روزگار فرمانرانی او ده سال و شش ماه و هشت روز بود. با
عثمان در روز سوم محرم/۹ نوامبر ۶۴۴ م بیعت کردند. برخی
گویند: درگذشت وی چهار روز مانده به پایان ذی‌حجه/۳ نوامبر
۶۴۴ م بود و با عثمان يك روز مانده از ذی‌حجه/۶ نوامبر ۶۴۴ م
بیعت کردند و او روز یکم محرم سال بیست و چهارم/۷ نوامبر
۶۴۴ م را با خلیفگی آغاز نهاد. بر پایه این گفته، خلافت او ده سال
و شش ماه و چهار روز می‌شود. صهیب بر او نماز خواند. او را
برداشتند و به خانه عایشه بردند و در کنار پیامبر (ص) و ابوبکر
به خاک سپردند. علی بن ابی‌طالب و زبیر بن عوام و عبدالرحمان
بن عوف و عثمان بن عفان و سعد بن ابی‌وقاص و عبدالله بن عمر به
درون آرامگاه او فرود رفتند.

نژاد و ویژگی و زندگی عمر

نژادنامه او چنین است: عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالغزی بن
ریاح بن عبدالله بن قرط بن زراع بن عدی بن کعب بن لوی. کنیه او
ابوحفص است و مادرش حنتمه دختر هشام بن مغیره بن عبدالله بن
عمر بن مخزوم. او دختر عموی ابوجهل است. آنان که آگاهی ندارند،
گمان برده‌اند مادر او خواهر ابوجهل است. این گفته ارزشی ندارد.

پیامبر (ص) او را «فاروق» (جدا کننده راستی از کثرت) خواند.
برخی گویند: دارندگان نبشته (اهل کتاب) او را قاروق نامیدند.

ویژگی‌های او چنین بودند: مردی بلند بالا، گندم‌گون، با سری
بی موی، چپ دست، گشاده بازو (کار کننده با هر دو دست)، چنان
بلند که چون ایستاده می‌بود گمان می‌بردند سواره‌ای است. برخی
گویند: سپید بود، بسیار سپید. بر فراز آن اندکی سرخ‌کوتی، بلند

بالا، با سری بی موی، دارای ریشی بلند و سپید و خوشایند. ریشش را با رنگت زرد رنگ می زد و سرش را شانه می کرد. زادروز او چهل سال پیش از پیکار فجار بود و زندگی اش پتجاه و پنج سال (در سال ۳۲ ق ه از مادر بزاد). برخی گویند: شصت سال داشت و برخی گویند: شصت و سه سال. درست همین است (پس در سال ۴۰ ق ه زاده شد). برخی گویند: شصت و یک سال داشت.

[واژه تازه پدید]

ریّاح: به کسر رای و یای دو نقطه ای در زیر.

نام های پسران و زنان عمر

عمر به روزگار جاهلی با زینب دختر مظلوم بن حبیب بن وهب بن خُذَافَة بن جُمَح پیوند زناشویی بست و این زن برای او عبدالله و عبدالرحمان مهتر و حفصه را بزاد.

نیز به روزگار جاهلی مُلَیکه دختر جَرَّوَل خُزاعی را به زنی گرفت که برای او عبیدالله بن عمر را بزاد. او را به روزگار «جنگت بس» رها کرد و این زن همسر ابوجهم بن خُصَیْقَة شد. عبیدالله در جنگ صفین در کنار معاویه کشته شد. برخی گویند: مادر این عبیدالله مادر زید کشته شد و دختر جرول خُزاعی بود. میان وی با عمر، اسلام جدایی افکند.

نیز قُرَیْبَة دختر ابوامیه مخزومی را به روزگار جاهلی به همسری برگزید و در هنگام «جنگت بس» از او جدا شد. پس از او عبدالرحمان بن ابی بکر این زن را به همسری برگزید. این هر دو (عمر و عبید الرحمن)، هم زلف پیامبر خدا (ص) بودند زیرا قریبه خواهر ام سلمه همسر پیامبر (ص) بود.

باز عمر ام حکیم دختر حُرث بن هشام مخزومی را به روزگار

اسلامی به زنی کرد و این زن برای او فاطمه را یزاد، عمر او را رها ساخت. برخی گویند: رها نکرد.

همچنین جمیله خواهر عاصم بن ثابت بن ابی اقلح اوسی انصاری را به همسری برگزید و این هم به روزگار اسلامی بود. این زن برای او عاصم را یزاد و عمر او را رها ساخت.

سپس ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب را به همسری برگزید که مادرش فاطمه زهراء (ع) دختر پیامبر خدا (ص) بود. عمر به این شاهدخت گرامی چهل هزار [درم] کابین ارزانی داشت. ام کلثوم برای او زید و رقیه را یزاد.

نیز با لُحَیَّه زنی از یمن همسر شد که برای او عبدالرحمان میانه را یزاد. برخی گویند: عبدالرحمان کهتر را یزاد. برخی گویند: این زن، «مادر فرزنده» (ام ولد) بود.

نیز در خانه او فُکَیَّه بود که او نیز «مادر فرزنده» بود و برای وی زینب خردسال‌ترین فرزند عمر را یزاد.

باز با عاتکه دختر زید بن عمرو بن نُفَیل پیوند زناشویی بست. این زن پیش‌تر در خانه عبدالله بن ابی بکر راستگو بود و در هنگامی که این زن در خانه‌اش بود، عبدالله کشته شد. چون عمر مرد، زُبَیر بن عَوَّام او را به زنی کرد. او نیز در هنگامه شوهر بودن برای این زن کشته شد. پس علی از او خواستگاری کرد. زن گفت: همسر تو نمی‌شوم که می‌ترسم کشته شوی. تو تنها بازمانده همه پیشینیان بزرگوار است. علی دست از او برداشت.

عمر از ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق به نزد عایشه خواستگاری برد. ام کلثوم گفت: مرا نیازی به او نیست که مردی است با زندگی

دشوار، با خویی سختگیرانه بر بانوان، عایشه کس به نزد عمرو بن العاص فرستاد و راه چاره از او خواست، عمرو عاص گفت: من این کار چاره می‌کنم، عمرو عاص به نزدیک عمر آمد و گفت: گزارشی به من رسیده است که تو را از آن به پناه خدا می‌برم، عمر گفت: آن کدام گزارش است؟ عمرو گفت: خواستگاری تو از ام‌کلثوم دختر ابوبکر، عمر گفت: درست است، ولی آیا مرا از او دریغ دشتی یا او را از من؟ عمرو گفت: هیچ‌کدام را، داستان این است که این دختر، توجوانی تازه رسته است که در زیر سایه سرور خداگرایان با نرمی و مهربانی بزرگ شده است و به بار آمده است ولی تو مردی درشت‌خویی که ما همواره از تو در بیم و هراسیم و نمی‌توانیم خویی از خوی‌های تو را دیگر کنیم و به تو برگردانیم، آنگاه بنگر تا چه روی دهد اگر در کاری با تو از در ناسازگاری درآید و تو بر او خشم گیری و او را بیازاری، آنگاه درباره فرزندان و بازماندگان ابوبکر کاری نه اندرخور کرده باشی، عمر گفت: با عایشه چه کنم که با او سخن گفته‌ام؟ عمرو گفت: من کار او را راست گردانم، همانا تو را بر دختری بهتر از او رهنمون می‌گردم: شاهدخت همه خوبان جهان، ام‌کلثوم دختر علی بن ابی‌طالب که اگر با وی پیوند همسری ببندی، رشته‌ای استوار با پیامبر خدا (ص) بسته باشی.

نیز عمر از ام‌آبان دختر عُبَّه بن رَیِّعه خواستگاری کرد ولی دختر او را نپسندید و گفت: همواره در خانه خود فسرازی می‌کنند و نیکی از دیگران باز می‌دارد، ترش‌روی از خانه بیرون می‌رود و دژم باز می‌آید [بدین‌گونه عمر، به‌جز کنیزکان، هشت بانو به‌زنی کرد].

رفتار عمر

عمر يك بار گفت: دامتان عرب داستان شتر چموشی است که از پی ساربان همی پوید، باید ساربان عربان بدانند که ایشان را به کجا می‌کشاند، اما من، سوگند به پروردگار کعبه که ایشان را زی‌راه راست کشانم! نافع العیشی گوید: با عمر بن خطاب و علی بن ابی-

طالب به درون بوستان‌های زکاتی رفتیم. عثمان در سایه نشست و به نوشتن پرداخت و علی بر سرش ایستاد و آنچه را عمر می‌گفت، بر او فرو می‌خواند. عمر در آن روز بسیار داغ، در آفتاب ایستاده بود و بر او دو روپوش سیاه بود که یکی را بر پیکر خود افکنده بود و دیگری را بر سر پیچیده بود و از شترهای زکاتی آمارگیری می‌کرد و رنگ ایشان را یادداشت می‌کرد و دندان‌های‌شان را می‌شمرد. علی به عثمان گفت: در نبشته خدا آمده است: ای پدر، او را به مزدوری گیر که بهترین کسی که به مزد گیری، مردی است که نیرومند و درست‌کار باشد (قصص/۲۸/۲۶). آنگاه علی با دست خود عمر را نشان داد و گفت: این همان مرد نیرومند و درست‌کار است.

عبدالله بن عامر بن ربیعہ گوید: عمر را دیدم که مشتی کاه از روی زمین برگرفت و گفت: ای کاش من این مشتی کاه می‌بودم، ای کاش هیچ نمی‌بودم، ای کاش فراموش گشته از یاد رفته می‌بودم، ای کاش مادر مرا نمی‌زایید. حسن گوید: عمر گفت: اگر زنده مانم، به خواست خدا يك سال را در میان تودکان مردم در جاهای گوناگون به گردش پردازم زیرا می‌دانم که مردم نیازهایی دارند که به من نمی‌رسد زیرا نه فرمانروایان‌شان آنها را به من می‌رسانند نه خودشان به من دسترسی دارند. چنین رهسپار می‌گردم که در شام دو ماه بمانم، در جزیره دو ماه، در مصر دو ماه، در بحرین دو ماه، در کوفه دو ماه و در بصره دو ماه به خدا که این سالی خوش خواهد بود.

باز به عمر گفتند که مردی از انبار هست که با کارهای دیوانی آشناست؛ چه بهتر که او را به دبیری برگزینی. عمر گفت: اگر چنین کنم، رازداری برگزار از مردم برگرفته باشم.

برخی گویند: عمر برای مردم سخنرانی کرد و گفت: سوگند به آن کس که محمد را به راستی و درستی برانگیخت، اگر اشتهری در کرانه فرات مابود و تپاه گردد، از آن ترسم که خداوند بر سر آن مرا

به بازپرسی کشاند.

ابوفراس گوید: عمر به سخنرانی برخاست و گفت: همانا فرمانداران را بر سر شما گسیل نداشته‌اند که مردمان شما را بزنند و دارایی‌های شما را بگیرند. برای این به نزد شما فرستاده‌اند که آیین شما را به شما بیاموزند و شیوه زندگی پیامبرتان را به شما یاد دهند. هرکس از فرمانروایان جز این ببیند، باید که آن را به من گزارش دهد؛ همانا سوگند به کسی که جان عمر در دست اوست که تاوان و کیفر چنین کاری را بر بیدادگر و کهنه آن فرود آورم. عمرو بن عاص از جای برخاست و گفت: هان ای سرور خداگرایان، بیندیش که یکی از فرمانروایان بر سر تودگان خود باشد و یکی از ایشان را به گونه‌ای گوشمالی دهد، آیا تو کیفر و تاوان بر او می‌بندی؟ عمر گفت: آری، سوگند به آنکه جان عمر در دست وی است، او را تاوان و کیفر کنم. همانا من پیامبرگرامی (ص) را دیدم که بر خود کیفر و تاوان می‌بست! هان به هوش آیید، مسلمانان را نزدیکه خوار کردند، ایشان را نستایید که گرفتار آشفتگی روانی-شان سازید، بایسته‌ها و خواسته‌های‌شان را از ایشان دریغ ندارید که ایشان را ناباور آورید و ایشان را به درون جنگل‌ها نرانید که تباه‌شان سازید.

بکر بن عبدالله گوید: عمر بن خطاب به نزد عبدالرحمان بن عوف رفت و دید که در دل شب در خانه خود نماز می‌خواند. عبدالرحمان از وی پرسید: چرا در این ساعت از شب از خانه بیرون آمده‌ای؟ عمر گفت: تنی چند را دیدم که دوستان و همراهان یا خویشاوندان همدگرند و در گوشه‌ای از بازار فرود آمده‌اند. ترسیدم که دزدان مدینه به ایشان آسیبی رسانند یا چیزی از ایشان بره‌ایند. بیا باهم برویم و از ایشان پاسداری کنیم. ایشان به بازار رفتند و بر سکویی نشستند و به گفت‌وگو پرداختند. در این هنگام چراغی برای این دو افروخته شد. عمر گفت: مگر نفرموده بودم که پس از رسیدن هنگام

خواب چراغ نیفرورزند؟ عمرو عبدالرحمان روانه شدند و اینک دیدند که گروهی نشسته‌اند و باده می‌نوشند. عمر گفت: بیا برویم که شناختمش! چون بامداد فرارسید، کس به نزد او فرستاد و او را فراخواند و به وی گفت: ای بهمان، دوش تو با پارانت بر خوان باده بودید! مرد گفت: ای سرور خداگرایان، تو از کجا دانی؟ عمر گفت: به چشم خویش دیدم. آن مرد گفت: مگر خدا تو را از پی‌جویی کار مردم باز نداشته است؟ (حجرات/۴۹/۱۲). عمر از او درگذشت.

او از این رو افروختن چراغ را ناروا ساخته بود که موش‌ها فتیله چراغ را برمی‌گرفتند و بر بام خانه‌های چوبی و نی ساخته آن‌روزی می‌کشاندند و آتش‌سوزی به‌راه می‌انداختند. بسیاری از خانه‌ها نیز با شاخ و برگ خرماین برآورده می‌شدند. پیامبر خدا (ص) نیز پیش از او مردم را از این کار بازداشتی بود.

اسلم گوید: عمر به سوی زمینی سنگلاخی و سیاه به نام «واقم» بیرون رفت و من همراه او بودم. چون به دیوار بست صرار رسیدیم، دیدیم که آتشی فروزان است. دوان بدان سوی رفتیم و نزدیک ایشان رسیدیم و اینک دیدیم که زنی با کودکان خویش بر گرد آتش فرار آمده‌اند و دیگری روی دیگدان است و آتش در زیر آن زیانه همی کشد و کودکان وی از گرسنگی جیغ و داد می‌کنند. عمر گفت: درود بر شما ای خداوندان روشنایی. نخواست بگوید: ای خداوندان آتش [اگر می‌گفت، معنی آن به زبان عربی (يَا أَصْحَابَ النَّارِ) چنین می‌شد که: ای دوزخیان]. زن گفت: بر تو درود باد. عمر گفت: نزدیک آیم؟ زن گفت: به‌خوبی نزدیک‌آی و گرنه ما را به‌خود واگذار. عمر نزدیک رفت و گفت: شما را چه می‌شود؟ زن گفت: شب و سرما ما را درمانده کرده است. عمر گفت: چرا این کودکان چنین داد و فریاد می‌کنند؟ زن گفت: از گرسنگی است. عمر گفت: در این دیگ چیست؟ زن گفت: چیزی ندارم که ایشان را با آن خاموش کنم و از این‌رو ایشان را به‌نرمی گرم می‌دارم و برای‌شان چنین وانمود می‌کنم که دارم

چیزی برای ایشان می‌پزم تا خوابشان ببرد. خدا میان ما با عمر داورى کناد! عمر گفت: آى خدايت پیام‌رژاء، عمر از کجا داند که شما چه گونه اید؟ زن گفت: کار ما را به دست گرفته‌است و ما را از یاد برده. عمر به من روی آورد و گفت: با من بیا. بیرون آمدیم و دویدیم تا به انبار آرد رسیدیم و او لنگه‌ای بار برداشت که در آن آرد و تکه‌ای گوشت و پیه بود. به من گفت: لنگه را بر پشتم بگذار. اسلم گوید: به وی گفتم: آن را برایت برمی‌دارم. دو یا سه بار گفتم. عمر در پایان گفت: آیا تو به روز رستاخیز بار گناه مرا برام برمی‌داری ای بی مادر! من بار بر دوش او نهادم. او روانه شد و من با او روانه شدم و هر دوان دویدیم تا به نزدیک آن زن رسیدیم. او لنگه آرد را در نزد آن زن بیفکند و اندازه‌ای آرد بیرون آورد و به آن زن گفت: آرد بر من پیاش تا آن را برای تو داغ کنم. عمر در زیر دپک می‌دمید. او را ریشی بلند و انبوه بود. من می‌نگریستم که دود از لابلای ریشش بیرون می‌زند. خوراک را پخت. زن برای عمر سینی بیاورد که خوراک پخته را در آن وارونه کرد و گفت: من همی هموار سازم و تو ایشان را خوراک همی ده. چنان کرد تا همگی سیر شدند و بازمانده را در نزد آن زن فرو گذاشت و برخاست و من با او برخاستم. زن پیوسته می‌گفت: خدا تو را پاداش دهد! تو برای خلیفگی بهتر از این سرور خداگرایانی! عمر می‌گفت: سخن نیکو بگوی که اگر به نزد سرور خداگرایان آیی، به خواست خدا مرا در آنجا یابی! آنگاه به کناری رفت و روی به سوی آن زن کرد و بر زمین بتشت و با من سخن هیچ نگفت تا دید که آن کودکان می‌خندند و جست و خیز می‌کنند. آنگاه آرام گرفتند و خفتند. عمر برخاست و خدای را سپاس همی گفت. پس گفت: ای اسلم، گرسنگی ایشان را بیدار و بی‌تاب و گریان ساخته بود. خواستم باز نگردم تا آنچه را دیدم، به خوبی بنگرم.

[واژه تازه پدید]

صَرَّار: به کسر صاد بی نقطه و دو رای.

سالم بن عبدالله عمر گوید: چون عمر مردم را از کاری باز می-داشت، کسان و خاندان خود را گرد می آورد و می گفت: من مردم را از چنین و چنان کاری باز داشتم. همانا مردم چنان که مرغ به گوشت می نگرند، به شما می نگرند. سوگند به خدا، نبینم که یکی از شما یان دست به این کارها بزند چز اینکه او را دوچندان کیفر کنم.

سلام بن مسکین گوید: چون عمر نیازمند می شد، به نرد انباردار گنج خانه می آمد و از او وامی می ستاند. بسا که دشواری پیش می آمد و انباردار به نزد او می رفت و خواهان پس دادن وام وی می شد و بدو می چسبید. عمر او را به نرمی به درنگت وامی داشت و سرانجام چون ماهاته اش فرامی رسید، وام خود می گزارد.

گوید: او نخستین کس بود که «سرور خداگرایان» (امیرالمؤمنین) خوانده شد داستان چنین بود که چون عمر بر سر کار آمد، به وی گفتند: ای جانشین جانشین پیامبر خدا (ص)، عمر گفت: این به دراز می کشد که چون دیگری بر سر کار آید، گویید: ای جانشین جانشین جانشین پیامبر خدا؛ بلکه شما خداگسرایانید و من سرور شمایم از آن رو او را سرور خداگرایان خواندند.

او نخستین کس بود که تاریخ اسلامی را پایه گذارد.

او نخستین کس بود که گنج خانه پی ریزی کرد.

نخستین کس بود که به شیگردی پرداخت، نخستین کس بود بر بدگویی در سخنرایی (هجاء) کیفر بست، نخستین کس بود که از فروختن «مادران فرزندان» (امهات الولد) بازداشت و نخستین کس بود که مردم را بر چهار بار تکبیر گفتن بر پیکر مرده گرد آورد. پیش از وی با چهار یا پنج یا شش تکبیر نماز مرده می خواندند. واقعی چنین گفته است.

او نخستین کس بود که مردم را بر يك پيشنماز گرد آورد که در ماه رمضان به نمازهای پسندیده پس از نماز خفتن (تراویح) برخیزند. به شمارسان‌ها نامه نوشت و مردم را فرمود که ایشان هم چنین کنند.

او نخستین کس بود که تازیانه به دست گرفت و در میان مردم به گردش پرداخت و اگر بدی می‌دید، بزحکار را با آن می‌زد.

نخستین کس بود که در اسلام به نگارش پرداخت.

زادان گوید: عمر به سلمان گفت: من پادشاهم یا خلیفه؟ سلمان به وی گفت: حتی اگر يك درم یا کم‌تر یا بیش‌تر، از دارایی‌های مسلمانان برداری و نه اندر جای خود گذاری، پادشاهی و خلیفه نه‌ای. عمر به زاری گریست.

ابوهریره می‌گفت: خدا پسر حنّتمه را بیامرزادا او را در «سال خاکستر» دیدم که دو اثبان بر دوش و خیکی روغن به دست دارد و با اسلم به گردش در میان مردمان می‌پردازد. چون مرا دید، گفت: ای ابوهریره، از کجا می‌آیی؟ گفتم: از جایی نزدیک. من در پی او به راه افتادم. بار او برداشتیم تا به «صراره» فراز آمدیم و اینک نزدیک بیست خاندان از قبیله محارب دیدیم. عمر پرسید: شما را چه چیز به اینجا کشانده است؟ گفتند: تنگ‌دستی. برای ما پوست مردار بیرون آوردند که آن را بپزیدیم و می‌خوردند. استخوان پوسیده بیرون آوردند که آرد می‌کردند و می‌گسارند. دیدم که عمر بی‌درنگ روپوش خود بیفکند و پیش دامن بست و نان برای ایشان همی پخت تا همگی را سیر کرد. سپس اسلم را به مدینه فرستاد که چند شتر برای ما آورد و ایشان را بر آنها سوار کرد تا ایشان را در «چبانه» فرود آورد و سپس رخت و جامه بر ایشان پوشاند. پیوسته به نزد ایشان و جز ایشان رفت و آمد می‌کرد تا خدا آن سختی و بدی

بختی را برداشت.

ابوخیثمه گوید: «شفاء» دختر عبدالله جوانانی را دید که آرام راه می‌روند و شمرده سخن می‌گویند. پرسید: اینان در چه کارند؟ گفته شد: پارسایانند. گفت: به خدا عمر چنان بود که چون سخن می‌گفت، می‌شنواند و چون راه می‌رفت، می‌شتافت و چون می‌زد، به نود می‌آورد. به خدا که پارسای راستین او بود.

حسن گوید: عمر برای مردم سخنرانی می‌کرد و بر او تنبانی بود که دوازده پینه داشت و از آن میان پینه‌ای از پوست بود. ابو عثمان نه‌دی گوید: عمر را دیدم که سنگت بر دیو می‌افکند (رمی جمره می‌کرد) و تنبانی داشت که بر آن پینه‌ای از پاره‌ای تنبانی بود. علی علیه السلام گوید: عمر را دیدم که بر گرد کعبه می‌چرخید و تنبانی به پا داشت که بیست و یک پینه (از آن میان پینه‌ای از پوست) بر آن بود.

حسن گوید: عمر به آیه‌ای از آیه‌های قرآن گرامی که بدان دل‌بستگی و بر آن پیوستگی داشت، می‌رسید و آنگاه از خواندن آن بر زمین می‌افتاد چنان که او را مانند بیماران پرستاری می‌کردند. برخی گویند: قرآن‌خوانی را شنید که سوره «طور» می‌خواند. چون به این آیه رسید که خدای بزرگ فرماید: «شکنجه پروردگار تو بی گمان فراز آینده است؛ آن را نتواند کسی برگرداند» (طور/۵۲/ ۷-۸)، بر زمین افتاد که او را به خانه‌اش بردند. یک ماه بیمار بود و این از هراس آن آیه بود. شعبی گوید: عمر در بازارها به گردش می‌پرداخت و قرآن می‌خواند و هر جا کسی داوری به نزد او می‌برد، به داوری برمی‌خاست.

موسی بن عقبه گوید: تنی چند به نزد عمر آمدند و به او گفتند: نانخوران بسیار شده‌اند و هزینه سنگین گشته است. بخشش ما را افزون فرمای. عمر گفت: خود کرده‌ام. زنان بسیار گرفتید و چاکران

به خانه آوردید. این همه را از دارایی خدا کردید. دوست داشتم که من و شما در کشتی در گردابی توفنده از دریا می‌بودیم که ما را به خاور و باختر می‌برد. مردم ناچار بودند کسی بر خود گمارند که اگر به راه راست رود، از او پیروی کنند و اگر کژ راه رود، او را بکشند. طلحه گفت: چرا نگفتی: اگر کژ رود، او را برکنار سازند؟ عمر گفت: در چنین هنگامی کشته شدن بدترین کار نیست. از جوانمرد بزرگ‌زاده قریش بپرهیزید که جز با خرسندی نمی‌خواهد و به هنگام خشم خنده بر لب می‌آورد و زبردستان و زبردستان هر دو را می‌پاید.

مجالد گوید: مردی را در نزد عمر یاد کردند و گفتند: ای سرور خداگرایان، او دانشوری است که هیچ از بدی نمی‌داند. عمر گفت: این بیش‌تر مایه لغزش و فروافتادن اوست.

صالح بن کیسان گوید: مخیره بن شعبه گفت: چون عمر به خاک سپرده شد، به نزد علی آمدم چه دوست داشتم از او دربارهٔ عمر چیزی بشنوم. علی بیرون آمد که سر و ریش می‌افشاند زیرا سر و تن بشسته بود و جامه‌ای نیکو پوشیده بود و بی‌چون و چرا گمان می‌برد که فرمانروایی مسلمانان به وی خواهد رسید. پس گفت: خدا پسر خطاب را پیام‌رزا، دختر ابی‌حثمه (حنتمه) راست می‌گفت که عمر خوبی‌های خلافت را با خود برد و از بدی‌های آن وارهید. به خدا که نگفت بلکه این سخن را بر وی بستند.

عائکه دختر زید بن عمرو دربارهٔ عمر گفت:

وَفَجَعَنِي فَيَسْرُورًا لَا تَذَرُهُ بِأَيِّضَرَ تَالِيًا لِلْكِتَابِ تَجِيبُ
رُؤُوفِي عَلَى الْأَذْنَى غَلِيظًا عَلَى الْعِيَا أَخِي لِقَاءِ فِي الثَّائِبَاتِ مُنِيبُ
مَتَى مَا يَقُلْ لَا يَكْذِبُ الْقَوْلُ فِعْلُهُ سَرِيعٌ إِلَى الْغَيْرَاتِ غَيْرِ قَطُوبُ
یعنی: فیسروز [کشندهٔ عمر] که خدا خجستگی را از او دریغ
یداراد، مرا دهمردی مردی سپید بخت کرد که خوانندهٔ نبشتهٔ خدا بود

و مردی نژاده؛ مهربان بر فرودستان، درشت بر دشمنان، مردی درخور پشتوانه بودن در هنگام فرارسیدن بدبختی‌ها، روی آورنده به خدا. هرگاه سخن می‌گفت، رفتارش گفتارش را دروغزن نمی‌ساخت؛ به سوی خوبی‌ها شتابان بود و ترش‌روی نبود.

نیز این زن گفت:

عَيْنٌ جُودِي بِمَبْرَقَةٍ وَ تَجِيبُ لَا تَلِيَّ عَلَى الْإِمَامِ النَّجِيبِ
فَجَمَعَتَنِي الْمَنُونُ بِالْفَارِسِ الْمُؤَدِّ لَمْ يَوْمَ الْهَيَّاحِ وَ الثَّلْبِيبِ
عِصْمَةُ النَّاسِ وَ الْمَعِينُ عَلَى الدَّاءِ وَ عَيْنُ الْمُنْتَابِرِ وَ الْمَحْرُوبِ
قُلْ لِأَهْلِ الثَّرَاءِ وَ الْبُؤْسِ نُورُوا قَدْ سَقَتْهُ الْمَنُونُ كَأَنَّ شَمُوبِ

یعنی: ای دیده من با سرشک و شیون به فریاد من رس و بخشایش کن. خستگی به خود راه مده، بر رهبر بزرگوار همی باران اشک فرو بار، مرگ مرا داغدار جنگاوری برجسته کرد که در روز نبرد و درگیری دلاوران، کارهای نمایان از خود فرامی‌نمود. پناهگاه و پشتوانه مردم بود؛ یار ایشان در برابر بیداد روزگاران، باران خشکی‌زدگان و فروافتادگان. به توانگران و تهیدستان بگوی که مرگ بر او یاده جانگزای پیمود.

این مسیب گوید: عمر حج گزارد و چون به خُصَیْنان رسید، گفت: خدایی جز خدا نیست که بزرگ و برتر و بخشنده هر چیز است به هر کس که خود بخواهد. من شتران خطاب را در این دره می‌چراندم و جامه‌ای درشت و پشمین بر تن داشتم. پدر من مردی درشت‌خوی بود که چون کار می‌کردم، به پیگردم برمی‌خواست و اگر کوتاهی می‌کردم، به سختی مرا می‌زد. اکنون به جایی رسیده‌ام که میان خود با خدای خود کسی نمی‌بینم. آنگاه این سخن برخواند:

لَا شَيْءَ فِيمَا تَرَى تَبْقَى بَشَائِئُهُ يَبْقَى الْإِلَٰهَ وَ يُودِي السَّالَ وَ الْوَلَدُ
لَمْ تُغْنِ عَنْ هَرَمِي يَوْمًا خَزَائِنُهُ وَالْخَلْدُ كَدَّ حَاوَلْتُ عَادَ فَمَا خَلَدُوا
وَ لَا سَلِيمَانُ إِذْ تَجَرَّى الرِّيحُ بِهِ وَالْإِنْسُ وَ الْجِنُّ فِيمَا بَيْنَهَا يَرُدُّ

أَيُّ الْمُلُوكِ الَّتِي كَانَتْ تَوَافِلَهَا مِنْ كُلِّ أَوْبٍ إِلَيْهَا رَاكِبٌ يَفِيْدُ
خَوْضًا هُنَالِكَ مَوْرُودًا يَلَا كَذِبَ لَا يَنْدُ مِنْ وَرْدِهِ يَوْمًا كَمَا وَرَدُوا

یعنی: هیچ پدیده‌ای نیست که خرمی آن پایدار بماند. خدا می-ماند و دارایی و فرزندان به نابودی می‌گرایند. آن روز گنج‌خانه‌ها به داد هرمنز ترسیدند. و مردم عاد کوشیدند که جاودان بمانند و نمائندند. و نه سلیمان که باد به فرمان وی بود و مردم و پریان رام وی بودند. کجا رفتند آن شاهان که از هسر کران سواران به سوی ایشان دارایی می‌آوردند و بندیان را زی ایشان می‌کشاندند. آنگیزی در این میان است که به راستی (نه از دروغ) همه بدان درآیند به ناچار، چنان که پیشینیان بدان درآمدند.

اسلم گوید: هند دختر عتبه از عمر از گنج‌خانه چهار هزار [درم] وام ستد که با آن بازرگانی کند و پایندان پس دادن آن باشد. زن آن زر به سرزمین کلب فرابرد و داد و ستد کرد. شنید که ابوسفیان و پسرش عمرو به نزد معاویه شده‌اند. زن به سوی او شد. ابوسفیان او را رها ساخته بود. معاویه به وی گفت: ای مادر به چه کار آمده‌ای؟ هند گفت: پسر، برای اینکه تو را ببینم. عمر را که می‌شناسی برای خدا کار می‌کند. اینک پدرت به نزد تو آمده‌است و من می‌ترسم که از همه چیز به نزد او فراز آوری و او سزای آن است ولی مردم ندانند که از کجا آورده‌ای و تو را سرزنش کنند و عمر تو را نکوهش کند و هرگز گناه بر تو نبخشاید. معاویه برای پدر و برادرش صد دینار و رخت و ستور سواری فرستاد. عمرو گفت: تواند بود که اینها مایه خشم آوردن عمر گردند. ابوسفیان گفت: این را مسایه خشم عمر نشمار. این بخششی بود که در برابر چشم هند انجام گرفت. همگی بازگشتند. ابوسفیان به هند گفت: هیچ سود بردی؟ هند گفت: خدا بهتر می‌داند. چون هند به مدینه آمد و کالا بفروخت، از بازاری که از وی گرفتند، کله کرد. عمر گفت: اگر از دارایی خودم بود، به تو وامی گذاشتم ولی این دارایی از آن مسلمانان است. عمر به ابوسفیان گفت: معاویه چه اندازه ارمغان به شما داد؟ ابوسفیان گفت: صد

دینار.

ابن عباس گوید: يك روز كه عمر بن خطاب و یاراناش دربارهٔ سخنسرایان گفت و گومی کردند، یکی از آن میان گفت: بهمان بهترین است، دیگری گفت: نه که بهمان بهترین است. من به سوی ایشان می رفتم. عمر گفت: اینك داناترین مردم در این باره فراز آمد. چه کسی بهترین سخنسرایان است؟ گوید: گفتم: زُهَیر بن ابی سلمی المُزَنی. عمر گفت: هان از گفته اش سخنی بیاور که پشتوانهٔ گفتارت باشد و ما آن را نشانی برای این شماریم. گفتم: گروهی از مردم غطفان را ستود و گفت:

لَوْ كَانَ يَتَمَدُّ فَوْقَ الشَّمْسِ مِنْ كَرَمٍ	قَوْمٌ لَا وَلِيَّ لَهُمْ يَوْمًا إِذَا قَعَدُوا
قَوْمٌ أَبْوَهُمْ سِنَانٌ جِئَ تَنْبِيَهُمْ	طَائِفُوا وَ طَلَبُ مِنَ الْأَوْلَادِ مَا وَلَدُوا
جِئَ إِذَا فَرَّغُوا إِنْسٌ إِذَا أَمْسُوا	مُتَمَرِّدُونَ بِهَالِيلٍ إِذَا جَهَدُوا
مُحَسَّرُونَ عَلَى مَا كَانَ مِنْ نِعَمٍ	لَا يَنْزَعُ اللَّهُ مِنْهُمْ مَا لَهُ حَبِلُوا

یعنی: اگر بر فراز خورشید و برتر از آن گونه ای سررگوازی می بود و مردمی از آن برخوردار می بودند، ایشان به هنگام نشستن از آن فراتر می رفتند. مردمی که چون از تژاد بگویند، دانسته شود که پدرشان سنان است. پاکیزگسارند و پاکیزه اند فرزندان که بزدند. پریاوند اگر برمند، مردمند اگر بیارمند؛ استوارانند؛ سرچشمه همهٔ خوبی هایند. مردم بر ایشان از پی آنچه دارند، رشک می برند ولی خداوند مایه های رشک بری را از ایشان باز نمی گیرد.

عمر گفت: به خدا که نیکو سروده است. من گمان نمی برم کسی از این قبيله از بنی هاشم برای این گونه ستایش بهتر باشد و این از خجستگی پیامبر خداوند (ص) و خویشاوندی وی با ایشان است. گفتم: درست گفתי ای سرور خداگرایان و همواره کامیابی! گفت: ای پسر عباس، آیا می دانی چرا پس از محمد (ص) شما را بدین کار راه ندادند؟ نخواستم پاسخ گویم و گفتم: اگر ندانم، سرور خدا گرایان سرا آگاه سازد. عمر گفت: نخواستند پیامبری و خلیفگی هر

دو را به شما بدهند تا همواره در برابر مردم خویش به خود ببالید. قرشیان کار را برای خود برگزیدند و کامیاب گشتند. گفتم: اگر سرور خداگرایان به من دستوری دهد که سخن گویم و خشم خود از من بازگیرد، آنچه بایسته است، بر زبان رانم. عمر گفت: سخن بگویی. گفتم: ای سرور خداگرایان، اما اینکه گفتم: قرشیان خلافت را برای خود برگزیدند و به خواسته خود رسیدند و کامیاب شدند، اگر قرشیان آنچه را خدا برای ایشان برگزیده بود، می پذیرفتند، خوبی و درستی در دست ایشان می بود و از ایشان گرفته نمی شد و کسی بر ایشان رشك نمی برد. اما اینکه گفتم: ایشان نخواستند پیامبری و خلیفگی هر دو را به ما بدهند، خدا مردمانی را به ناخواهی یاد کرده است و فرموده است: «ایشان آنچه را خدا فرو فرستاده است، ناخواهان شدند و کارهایشان تباه گشت و فرو افتاد» (محمد/ ۴۷/ ۹). عمر گفت: ای وای، چه دور و دروغ است ای پسر عباس! همانا از تو به من گزارش هایی می رسید که نمی خواستم باورشان کنم تا پایگاه تو در نزد من فرو نیفتد. گفتم: ای سرور خداگرایان، آنها کدامند؟ اگر راست و درست باشند، نباید آن شوند که پایگاه من در نزد تو فرود افتد و اگر نادرست باشند، مانند من کسی باید نادرست را از خود بزدايد. عمر گفت: به من گزارش رسیده است که تو می گویی: این کار را از روی رشك و بیداد و ستم از ما دریغ داشتند. گفتم: ای سرور خداگرایان، اما اینکه گفتم: بیداد، همانا برای خردمند و نابخرد آشکار گشته است. اما اینکه گفتم: از روی رشك، بر آدم رشك بردند و ما فرزندان، رشك برده او هستیم. عمر گفت: دور است، دور است! به خدا ای پنی هاشم که دل های شما انباشته از رشك است و رشك از آن زدوده نمی شود. گفتم: ای سرور خداگرایان، آرام باش. دل های مردمی را که خدا از ایشان پلیدی را شسته است و جان و تن و دل ایشان را پاك و پاکیزه ساخته است، به رشك و زنگار مستای. همانا دل پیامبر خدا (ص) همراه دل های هاشمیان است. عمر گفت: از من دور شو ای پسر عباس! گفتم: چنین می کنم. چون خواستم برخیزم، او را شرم آمد و گفت: ای پسر

عباس بر جای خود باش که من پاس دارنده حق تو هستم و آنچه را که تو را شاد سازد، دوست دارم. گفتم: ای سرور خداگرایان، تو را بر من و بر هر مسلمانی حقی است که هرکس آن را پاس بدهد، به جای راست و درست رسیده است و هرکس پسایمال سازد، بر بخت خود لغزیده است. او برخاست و رهسپار گشت.

داستان کنکاش

عمر بن میمون اودی گوید: چون عمر بن خطاب ضربت کاری مرگش آفرین خورد، به وی گفته شد: چه بهتر اگر برای خود جانشینی برمی گماشتی. عمر گفت: اگر ابو عبیده بن جراح زنده می بود، او را به جانشینی برمی گماشتم و اگر پروردگارم در این باره از من بازپرسی می کرد، می گفتم: از پیامبر تو شنیدم که فرمود: «او زنیارد از این امت است». اگر سالم برده ابو حذیفه زنده می بود، او را به جانشینی خود برمی گماشتم و اگر پروردگارم در این باره از من بازخواست می کرد، می گفتم: از پیامبر تو شنیدم که می فرمود: «سالم به سختی خدای بزرگ را دوست می دارد». مردی به عمر گفت: من پیشنهاد می کنم که پسر عبدالله بن عمر را به فرمانرانی بر مسلمانان برگماری. عمر گفت: خدا تو را بکشد؛ تو این سخن را برای خدا نگفتی! دریغ از تو! چه گونه مردی را به جانشینی خود بر مسلمانان گمارم که از رها کردن زن خویش ناتوان ماند؟ ما را به فرمانروایی شما نیازی نیست. من آن را نپسندیدم. از این رو خواستارش نیستم که آن را به یکی از کسان خاندان خویش سپارم. اگر خوب بود، بهره خود را از آن برگرفتیم و اگر بد بود، چه بهتر که از ما دور گشت. خاندان عمر خطاب را همین بس که يك تن از ایشان بازخواست گردد و درباره امت محمد زیر بازپرسی گذاشته شود. ما تا آگاه باشید که من خود را در رنج افکندم و خاندانم را از خوبی های زندگی بی بهره ساختم. اگر چنان رهایی یابم که برابر از کار درآیم و نه بار گناهی در میان باشد و نه توشه پاداشی ببرم، بی گمان مردی خوش بخت باشم. اینك نيك می دانم که اگر جانشینی

برای خود برگمارم، بهتر از من کسی [مانند ابوبکر] نیز چنین کرده است؛ اگر نیز پی‌گماردن جانشین درگذرم، بهتر از من کسی [مانند پیامبر خدا (ص)] چنین کرده است. خدا آیین خود را تباه‌شده بر جای نخواهد هشت.

آنان بیرون رفتند و سپس باز گشتند و گفتند: ای سرور خدا- گرایان، چه بهتر که یکی را به جانشینی خود نامزد فرماییم. عمر گفت: پس از گفت‌وگو با شما بر این شدم که اندیشه خود را فراهم آورم و نیک بنگرم تا کار شما را به دست مردی سپارم که شایسته‌ترین شماست و بهتر از هر کسی می‌تواند شما را به راه راستی و درستی بازگرداند. او علی بن ابی‌طالب را نشان داد، درود خداوند بر او باد. عمر گوید: اندکی به خواب اندر شدم و مردی را دیدم که به درون بستانی درآمد و هر تر و تازه سبز و بالنده‌ای را همی چید و در زیر پای خود همی گذاشت. دانستم که خدا می‌خواهد کار خود را از پیش برد. نخواستم که بار گران آن را در زندگی و مرگ بر دوش کشم. اینک بر شما باد که روی به درگاه این کسانی آورید که پیامبر خدا (ص) می‌گفت که اینان از پشתיانند: علی بن ابی‌طالب، عثمان بن عفان، عبدالرحمان بن عوف، سعد بن ابی‌وقاص، زبیر بن عوام و طلحة بن عبیدالله. باید که اینان مردی را از میان خود برگزینند. اگر فرمانروایی برگزینند، به خوبی از وی پشیبانی و او را یاری کنید.

آنان بیرون آمدند. عباس به علی گفت: با ایشان همراهی کن. علی گفت: می‌ترسم کار به ناهمسازی کشد. عباس گفت: پس تو خواهان همان کاری هستی که از آن بیزاری! چون عمر شب را به یامداد رساند، علی و عثمان و سعد و عبدالرحمان و زبیر را فرا خواند و به ایشان گفت: من زیر و زیر این کار نیک نگاه کردم و شما را سروران مردم یافتم؛ این کار جز در میان شما نباشد. پیامبر خدا (ص) چشم از جهان فروپوشید و از شما خرسند بود. اگر بر کار خود راست و استوار باشید، بیمی ندارم که مردم به شما گزندگی رسانند؛ همانان ترس من از آن است که در میان خود به ناهماهنگی

اندر افتید و آنگاه مردم به تاسمازگاری باهم برخیزند. برخیزید و با دستوری عایشه به خانه وی اندر شوید و در آنجا به کنکاش نشینید. عمر سر بر بالین گذاشت که خونریزی او را فروکاهانیده بود. اینان به درون رفتند و به ترمی سخن گفتن گرفتند تا آوازه‌های شان بلند گشت. عبدالله بن عمر گفت: پناه بر خدا! هنوز که سرور خداگرایان درنگ‌زشته است! عمر یانگت و غریو ایشان بشنید و بیدار شد و گفت: هان از این کار درگذرید. چون من بمیرم، سه روز به کنکاش درنشینید و باید که در درازای این سه روز، پیشنمازی مردم «صُطَّیب» کند. می‌ادا چهارمین روز بیاید که یکی از خود را به فرمانروایی خویش برنگریده باشید عبدالله بن عمر به سان رایزن در انجمن شما فراز آید ولی او را هیچ بهره‌ای از کار شما نباشد. طلحه در این کار انباز شماست. اگر در درازای روزهای سه‌گانه فراز آید، رای او را به کار گیرید. اگر سه روز پیش از آمدن او سپری گردد، کار خود را دنبال کنید. کیست که طلحه را به نزد من آورد؟ سعد بن ابی وقاص گفت: من او را به نزد تو آورم و باش که به خواست خدای بزرگت، از در نافرمانی درنیاید. عمر گفت: امیدوارم که به خواست خدا نافرمانی نکنند. نیک می‌دانم که جز یکی از این دو مرد بر سر کار نیایند: علی یا عثمان. اگر عثمان بر سر کار آید، مردی نرم‌خوی و آسان‌گیر باشد و اگر علی بر سر کار آید، بازی‌گری و شوخی‌گری کند ولی علی سزاوارترین کس است که مردم را به راه راست و درست رهنمون گردد. اگر سعد بن ابی وقاص را بر سر کار آورند، شایسته این کار باشد و گرنه باید که فرمانروا از او یاری جوید زیرا من از او سستی یا نادرستی ندیدم که او را برکنار ساختم. نیز عبدالرحمان بن عوف گرانمایه مردی نیک رای است؛ سخن او بنیوشید و از وی فرمان یزید.

عمر به ابوطلحه انصاری گفت: ای ابوطلحه، همانا دیر زمانی است که خداوند اسلام را به شما گرامی داشته است؛ پنجاه مرد از انصار برگزین و این گروه [شش‌گانه] را وادار ساز که مردی را از میان خود برگزینند.

به مقداد بن اسود گفت: چون مرا در مخاکم گذارید، این گروه شش‌گانه را در خانه‌ای گرد آورید تا مردی از میان خود برگزینند.
 به صهیب گفت: سه روز با مردم نماز بخوان و این گروه شش تن را به خانه‌ای درآور و بر سر ایشان بایست. اگر پنج تن بر کاری همدستان گردند و یکی سر برتابد، گردن او را بزن و اگر چهارتن همدستان شوند و دو کس رخ برتابند، گردن این دو تن را بزن. اگر سه تن به يك سوی شوند و سه تن دیگر به سوی دیگر، عبدالله بن عمر را داور سازید و اگر به دآوری عبدالله بن عمر سر نسیارند، با کسانی باشید که عبدالرحمان بن عوف در میان ایشان است. آنگاه اگر آن سه تن دیگر از آنچه مردم بر سر آن همدستان شده‌اند، رخ برتابند، ایشان را کشتار کنید.^۲

اینان بیرون آمدند. علی به‌دسته‌ای از هاشمیان که با وی بودند، فرمود: اگر مردم شما در میان شما فرمانبری شوند، هرگز به فرمانرانی نرسید. عمویش عباس را با وی دیدار افتاد. علی به‌وی گفت: کار از دست ما بیرون رفت. عباس گفت: از کجا می‌دانی؟ علی گفت: بنی‌عثمان را بر سر کار آوردند. [علی دنباله سخن را چنین گرفت که عمر] گفت: از بیشینه پیروی کنید. اگر دو مرد یکی را برگزینند و دو مرد دیگر مردی دیگر گزین کنند، با آن کسان باشید که عبدالرحمان بن عوف در میان ایشان است. اینک آشکار است که سعد بن ابی‌وقاص با پسر عموی خویش از در ناسازگاری درنیاید. عبدالرحمان بن عوف نیز داماد عثمان است و پنداست که این دو تن باهم به ناسازی درنیایند و بی‌گمان یکی از ایشان، دیگری را برگزینند. اگر آن دو تن دیگر باهم باشند، سرا سود ندهند. عباس به علی گفت: در هیچ کاری تو را راهنمایی نکردم چه‌که دیرتر به نزد من آمدی و ارمانی فراز آوردی که از آن بیزار شدم. هنگامی که پیامبر خدا

۲. با آن همه داد سخنی که عمر رضی‌الله‌عنه درباره پاکسی و پارسایی و پرمیزکاری داد و پیرایه‌هایی که از فرمانرانی فرامود، مبره‌ها را به‌گونه‌ای چید که جز عثمان کسی سر از درون آن پنهان خانه درنیارده. آیا شعیان را نمی‌سزد که بگویند آنچه را می‌گویند؟

(ص) خواست از جهان درگذرد، به تو رهنمود دادم که از وی بپرسی که این کار از آن کیست. تو سر برتافتی. پس از درگذشت وی از تو خواستم که برای رساندن خود به این کار شتاب کنی و تسو از من نپذیرفتی. آنگاه چون عمر نام تو را در میان کنکاشیان گنجانند، فرمودم که با ایشان همراهی مکن. باز تو رهنمود مرا به کار نیستی. اینک يك سخن از من در گوش گیر. هرچه ایشان با تو در میان گذارند، رخ از آن برگردان و بگو: نه، مگر اینکه تو را بر سر کار آورند. از این دارودسته پرهیز که همواره ما را از این کار می-رانند تا دیگران سر رشته آن را به دست گیرند. سوگند به خدا که آن را به بدی و گزندى فراجنگت آورند که هیچ خسویی آن را سود نبخشد؛ علی گفت: آگاه باشید که اگر عثمان پایدار بماند، او را فرایاد آورم که چه کرده است. اگر نیز درگذرد، آن را در میان کسان خود گذارد که دست به دست بپرخانند. اگر چنین کنند، مرا در جایگاهی بینند که بر خود بلرزند. آنگاه این سخنان را از روی همانندسازی بر زبان آورد:

حَلَفْتُ بِرَبِّ الرَّاقِصَاتِ عَشِيَّةً عَدَوْنَ خِفَافًا فَاَبْتَدَرَنَ الْمُحَصَّبَا
لِيَخْتَبِينَ رَهْمًا ابْنُ يَمْرُ قَارِنًا نَجِيمًا بَنُو الشَّدَاخِ وَرْدًا مُصَلَّبًا
یعنی: سوگند به پروردگار دخترکان پایکوب و دست‌افشان در آن شامگاهی که نرم و سبکیال به سوی ریگستان شتافتند؛ بی‌گمان دار و دسته پسر یعمر سر از پیکر جنگاوری شمشیرزن و تیرافکن برخواهد گرفت و آنان که سر از راستی و درستی برتافتند، به گیارازی انبوه و آبگیری سنت سخت روی خواهند آورد.

علی روی برگاشت و ابوطلحه را دید ولی او را ناخوش داشت. ابوطلحه گفت: بزرگوارا، ای بولحسن، آرام باش.

چون عمر درگذشت، پیکر او را بیرون آوردند و مسهیب بر او نماز خواند. هنگامی که عمر به خاک سپرده شد، مقداد کنکاشیان را در خانه مسوَر بن مَخْرَمَه یا در خانه عاهشه (با دستوری

وی) گرد آورد و هنوز طلحه فراز نیامده بود. ابوطلحه را فرمودند که ایشان را یازداشت کند و در خانه پوشیده بدارد. عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه فرارسیدند و بر در خانه نشستند. سعد این دو را واپس راند و بر سر جای خود نشاند و گفت: می خواهید بگویید: ما رفتیم و در میان کتکاشیان به ریزی پرداختیم! در این هنگام آن مردمان برای چنگ انداختن بر فرمانروایی باهم گلاویز شدند و گفتارها در میانشان افزون گشت و بالا گرفت. ابوطلحه گفت: مرا همواره بیم آن بود که فرمانرانی را از خود برانید و هر یکی آن را به دیگری واگذارد ولی نه چنین می پنداشتم که بر سر آن باهم گلاویز گردید. سوگند به آنکه جان عمر برگرفت، بیش از این سه روز شما را درنگ ندهم که عمر آن را نامزد کرد. آنگاه در خانه خود می نشینم و همی نگرم که چه کرده اید! عبدالرحمان بن عوف گفت: کدام يك از شما آن را از خود بیرون می افکند تا مردی شایسته تر آن را به گردن گیرد؟ کسی او را پاسخ نگفت. عبدالرحمان گفت: من خود را کنار می کشم. عثمان گفت: من بهتر از همه از این کار تو خرسند می گردم! آن کسان گفتند: تن درد داریم. علی خاموش بود و هیچ نمی گفت. عبدالرحمان پرسید: ای ابوالحسن، تو چه می گویی؟ علی فرمود: به من سوگند و پیمانی استوار ببخش که بی چون و چرا از راستی و درستی پیروی کنی و خواهش تن خود را به کار نبندی و خویشاوندی را بهره ای ویژه نبخشی و نیک اندیشی را از مردم دریغ نداری. عبدالرحمان گفت: شما به من سوگند و پیمان استوار ببخشید که همراه من در برابر کسی باشید که شیوه بگرداند و کار دیگر کند. نیز گفته دهید که هر که را برای شما بپسندم، بپذیرید. بر من باد سوگند و پیمان خدا که خویشاوندی را برای خویشاوندی اش برنگزینم و نیک اندیشی و کار و پیکار خود از مسلمانان دریغ ندارم. او از ایشان پیمان گرفت و به ایشان پیمان داد. عبدالرحمان عوف، به علی بن ابی طالب گفت: تو می گویی که من از همه اینان که در اینجا گرد آمده اند، برای این کار شایسته ترم زیرا پیوند خویشاوندی نزدیک تری با پیامبر خدا (ص) دارم و از پیشینه درخشان تری برخوردارم.

و نشان پایدارتری در دین به جای گذشته‌ام. بسی دور نرفته‌ای ولی چه می‌اندیشی اگر این کار از تو واگراید و آن را به تو تسپارند، کدام کس از این گروه را شایسته‌تر می‌دانی؟ علی گفت: عثمان را. عبدالرحمان بن عوف با عثمان بن عفان تپی کرد و گفت: تو می‌گویی که پسر مردی از بنی عبد مناف و داماد پیامبر خدایم؛ پسر عموی اویم و مرا بزرگواری و پیشینه‌ای است. چه گونه این کار از من واگراید و به کجا رود؟ ولی اگر تو را برنگزینند، کدام کس از میان این گروه را سزاوارتر می‌دانی؟ عثمان گفت: علی را.

علی، سعد بن وقاص را دیدار کرد و به وی گفت: «از خداوند بترسید که شما را بازخواست کند، مبادا که خویشاوندی را پامال سازید» (نساء/۱/۲). تو را به خویشاوندی این دو پسر من یا پیامبر خدا (ص) سوگند می‌دهم و نیز به پیوند عموم حمزه استوار می‌دارم که با عبدالرحمان به پشتیبانی عثمان برخیزی. عبدالرحمان در آن شب‌ها به گردش پرداخت و با یاران پیامبر خداوند (ص) و فراز آمدگان به مدینه از فرماندهان لشکری و مهتران مردمی دیدار کرد و با ایشان به کنکاش در نشست. آنگاه چون شبی فرارسید که در بامداد آن سرآمد به پایان می‌رسید، به خانه مسور بن مخرمه رفت و او را بیدار کرد و گفت: من امشب هیچ پلک برهم نگذاشتم. برو و زییر و سعد را فراخوان. او این دو را فراخواند. از زییر آغاز کرد و به او گفت: این کار به فرزندان عبد مناف واگذار. زییر گفت: بهره من از آن علی است. به سعد گفت: بهره خود را به من ارزانی دار. سعد گفت: اگر خود را برمی‌گزینی، روا باشد و اگر عثمان را برمی‌گزینی، علی به نزدیک من دوست داشته‌تر است. ای مرد، با خودت بیعت کن و ما را آسوده ساز و سرهای ما را بلند بدار. عبد الرحمان گفت: من سوگند خورده بودم که خود را از این کار برکنار دارم و اگر سوگند نیز نخورده بودم، به این کار دست نمی‌یازیدم. همانا من بوستانی سرسبز و خرم دیدم و آنگاه جانداري نر و تنومند دیدم که به نیکویی از آن بهتر ندیده بودم. او مانند تیری از يك سر بوستان به درون شد و از دیگر سر آن بیرون رفت و آن را درنوشت و

به چیزی از آن هیچ نگر نیست. آنگاه شتر نری به دنبال وی فراز آمد و راه او را پیمود و از بوستان بیرون رفت. آنگاه اشتر نر بی مانندی به درون آمد که لگام خویش را همی کشاند و راه آن دو پیش رفته را پیمود [پیامبر (ص) و بوبکر و عمر خطاب چنان به این سرای آمدند و شدند که هیچ بهره‌ای از آن نگرفتند]. آنگاه چهارمین شتر به درون آمد و در بوستان چرید. به خدا سوگند که من چهارمین کس نباشم. پس از ابوبکر و عمر کسی بر سر کار نیاید که مردم از او خرسند باشند.

گوید: عبدالرحمان بن عوف، مسور بن مخرمه را در پی علی فرستاد و زمانی دراز درگوشی با وی به گفت‌وگو پرداخت و علی بی چون و چرا گمان می‌برد که او خداوند کار خواهد بود. آنگاه کس در پی عثمان فرستاد و این هر دو تا بامداد با همدگر درگوشی سخن گفتند تا پگاه در میان ایشان جدایی افکند.

همرو بن میمون گوید: عبدالله بن عمر به من گفت: اگر کسی به تو بگوید که می‌داند عبدالرحمان با علی و عثمان چیه گفته است، سخنی از روی ناآگاهی گفته است. همانا سرنوشت خدایی بود که این کار بر عثمان آرام گرفت. چون مردم نماز بامداد را خواندند، عبدالرحمان آن گروه شش‌گانه را گرد آورد و کس به نزد حاضران از مهاجران و دارندگان پرتوی و پیشینه بزرگواری از انصار و فرماندهان لشکری فرستاد و ایشان فراز آمدند و در مزگت انجمن کردند چنان که مزگت از ایشان انباشته گشت. پس عبدالرحمان برخاست و گفت: ای مردم، همانا مردمان همدستان شده‌اند که شهرستانیان به شارسان‌های خود برگردند. رای درست با من بگیرید که چه کسی را برگزینم. عمار گفت: اگر می‌خواهی که مسلمانان به ناسازگاری دچار نگردند، علی را برگزین. مقداد بن اسود گفت: عمار درست می‌گوید؛ اگر با علی بیعت کنی، گوییم شنویم و فرمانبرداریم. ابن ابی سرح گفت: اگر می‌خواهی که قرشیان دستخوش ناسازگاری نگردند، با عثمان بیعت کن. عبدالله بن ابی ربیع گفت: راست می‌گوید؛ اگر با عثمان بیعت کنی، گوییم: شنویم و

فرمانبرداریم پس عمار به ابن ابی سرح دشتام داد و گفت: تو از کی نیکخواه مسلمانان شده‌ای؟ بنی‌هاشم و بنی‌امیه به گفت‌وگو پرداختند. عمار گفت: ای مردم، خدا ما را با پیامبر خویش گرامی داشت و با آیین خود سر ما را برافراشت. این کار را چه‌گونه از خاندان پیامبرتان وامی‌گردانید و به کجا می‌برید؟ مردی از بنی‌مخزوم گفت: ای پسر سمیه، پا از گلیم خویش بیرون گذاشتی! تو را چه کار که قرشیان می‌خواهند که را بر خود فرمانروا سازند! سعد بن ابی-وقاص گفت: ای عبدالرحمان، پیش از آنکه مردم گرفتار آشوب گردند، کار را یکسره کن. عبدالرحمان گفت: من خود نیک نگریستم و با فرزاتگان به رایزنی پرداختم. ای گروه شش‌گانه راهی بر خود باز نگذارید. علی را فراخواند و به وی گفت: پیمان و پیوند خدا به گردنت باد که بی‌چون و چرا نبشته خداوند و شیوه رفتار پیامبر او را به کار بندی و راه دو جانشین وی را در پیش گیری. علی گفت: امیدوارم که چنین سازم و به اندازه دانش و تاب و توان خویش کار کنم [علی (ع) راه دو جانشین یعنی بوبکر و عمر خطاب را از گفته خود فرواکنند]. آنگاه عثمان را فراخواند و آنچه را به علی گفته بود، به وی بازگفت. عثمان گفت: آری، چنین کنم. در این هنگام عبدالرحمان سرش را به سوی آسمانه مزگت برآورد و دست عثمان در دست خود فشرد و گفت: یارخدایا، بشنو و گواه باش. یارخدایا، من آنچه را از این کار به گردن داشتم، به گردن عثمان گذاشتم. آنگاه با وی بیعت کرد.

علی گفت: این نخستین بار نبود که بر ما ستم روا داشتید. پس بردباری شایان می‌باید و تنها خداست که باید از او یاری جست که شما چه ترفندها در کار می‌آورید» (یوسف/۱۲/۱۸). به خدا سوگند عثمان را تنها از این رو بر سر کار آوردی که در پاهان تو را بر سر کار آورد ولی خدا را هر روز فرمانی جداگانه است. عبدالرحمان گفت: ای علی، جای خرده‌گیری و دسترس بر خود مگذار. علی بیرون آمد و همی گفت: زود باشد که نبشته به سرآمد خود برسد. مقداد گفت: ای عبدالرحمان، به خدا سوگند که از علی درگذشتی و او را

فرو گذاشتی و می‌دانی که او از کسانی است که بر پایه راستی و درستی فرمان می‌رانند و تنها آن را داور خویش می‌سازند. عید-الرحمان گفت: ای مقداد، به خدا که برای مسلمانان کوشیدم. مقداد گفت: اگر در پی خوشنودی خدا بودی، خدا تو را پاداش نیکوکاران دهد. باز مقداد گفت: هیچ ندیدم که پس پیامبری با کسان خاندانش چنین کنند. من از قرشیان در شکفتم. ایشان مردی را کنار گذاشتند که نمی‌گویم و نمی‌دانم که مردی دادگرتی و آشنا تر به داد و دهش و راستی و درستی، از او در میان باشد. به خدا سوگند که اگر به سود او یارانی می‌داشتم!... عبدالرحمان گفت: ای مقداد، از خدا بترس که بیم آن دارم که آشوبی به پا کنی. مردی به مقداد گفت: خدایت پیامزاد، «خاندان پیامبر» کیانند و این مرد کیست؟ مقداد گفت: «خاندان پیامبر» فرزندان عبدالمطلب‌اند و این مرد علی بن ابی طالب است. علی گفت: مردم به قرشیان می‌نگرند و قرشیان در میان خود نگرانند و می‌گویند: اگر بنی‌هاشم بر شما فرمانروا گردند، هرگز کار از دست ایشان به‌در نخواهد رفت و اگر در میان دیگران باشد، شما توانید آن را دست به دست گردانید.

طلحه در آن روزی فرارسید که مردم با عثمان بیعت کرده بودند. به او گفتند: مردم با عثمان بیعت کردند. طلحه گفت: همه قرشیان بدو خرسندند؟ گفتند: آری. طلحه به نزد عثمان آمد و عثمان به وی گفت: تو بر سر کار هستی و اگر فرمانرانی مرا نپذیری، آن را باز-می‌گردانم. گفت: آیا باز می‌گردانی؟ گفت: آری گفت: آیا همه مردم با تو بیعت کردند؟ گفت: آری. طلحه گفت: من نیز بدان خرسند و از آنچه مردم بر آن همدستان شده‌اند و از آن کس که با وی بیعت کرده‌اند، روی نگردانم. او با عثمان بیعت کرد.

مغیره بن شعبه به عبدالرحمان گفت: درست کاری کردی که عثمان را برگزیدی. مغیره به عثمان گفت: اگر عبدالرحمان با دیگری به‌جز تو بیعت کرده بود، ما بدو تن در نمی‌دادیم. عبدالرحمان گفت: ای مرد يك چشم، دروغ می‌گویی. اگر با دیگری بیعت کرده بودم، تو نیز با وی بیعت می‌کردی و همین سخن بر زبان می‌رانندی. مسور بن مخرمه

پیوسته می‌گفت: هرگز ندیدم کسی بر مردمی که برکاری همداستان شده‌اند، چیره گردد چنان که عبدالرحمان بر مردمان چیره گشت. من می‌گویم: اینکه علی فرمود: عبدالرحمان داماد عثمان است، از این رو بود که عبدالرحمان با ام کلثوم دختر عُقْبَة بن ابی مُعِیْط (خواهر مادری عثمان) پیوند زناشویی بست که عقبه پس از عثمان سرپرست این زن گشت.

ابوجعفر طبری گزارشی دیگر دربارهٔ کنکاش از مسور بن مخرمه آورده است که فراگیر سراسر دامتان کشته شدن عمر است و ما آن را یاد کردیم. آنچه را در اینجا آورده است، نزدیک به همان است که اینک یاد شد. جز اینکه گوید: چون عمر به خاک سپرده شد، عبدالرحمان بن عوف ایشان را گرد آورد و برای‌شان سخن راند و فرمود که فراهم آیند و از پراکندگی بپرهیزند. عثمان بن عفان به سخن درآمد و گفت: سپاس خدای را که محمد را به پیامبری برگزید و او را به سان فرستاده گسیل کرد و نوید خود با او راست فرمود و یاری خود را ارزانی وی داشت و او را بر همگان چیره ساخت چه آنان که از نگاه تژاد از او دور بودند و چه آنان که از نگاه پیوند به او نزدیک بودند. درود خدا بر وی باد. خدا ما را از پیروان وی و از راه یافتگان به‌روشنایی او گرداناد. او برای ما روشنایی بود و ما با فرمان اوست که به‌هنگام پراکندگی خواسته‌های دوستان و کشمکش دشمنان، گرد می‌آییم. خدا ما را به خجستگی وی پیشوایان و به فرمانبری وی فرمانروایان ساخت. کار ما از دست‌مان بیرون نرود و کسی دیگر بر ما در این کار درنیاید مگر آنکه از راستی و درستی روی گرداند و از راه راست به کژراهه رود. ای پسر عوف، اگر تو را واگذارند و اگر باتو از در ناسازگاری درآیند و فراخوان تو را فروهند، سزاوارترین و شایسته‌ترین کسان در این کار باشی و من نخستین پذیرندهٔ تو و نخستین فراخواننده به تو هستم و بر آنچه می‌گویم استوارم و برای آن پایندان.

آنگاه زبیر بن عوام به سخن درآمد و گفت: اما بعد، همانا فراخواننده به خدا گمنام نمی‌ماند و پاسخ دهنده به فراخوان خدا بی‌یار

و یاور نمی‌زید و این به هنگامی است که خواسته‌ها پراکنده گردند و گردن‌های بدین سوی و آن سوی بچرخند، از آنچه گفتی، جز گمراه کوتاهی تورزد و آنچه را بدان خواندی، جز بدبخت فرو نگذارد. اگر نه این بود که در آیین خدا برای بزهکاری‌ها کیفرهایی نامزد گشته است و برای پرستش خدا بایستگی‌هایی در کار آمده که در گردن کارگزاران آن است و پیوسته زنده نامیراست، مرگت راه رهایی از فرمانرانی می‌بود و گریختن از جهاننداری، دژی رویین برای برکنار ماندن از لغزش و گناهکاری می‌گشت. ولی خدا بر ما بایسته کرده است که فراخوان را پاسخ گوئیم و شیوه رفتار پیامبرش را آشکار سازیم تا دچار مرگی کور نگردیم و در نادانی روزگار جاهلی گرفتار نمائیم. من پذیرای توام در آنچه بدان خواندی و یاور توام در آنچه فرمان دادی. نیروی و توانی جز با خدا نیست، من از خدا برای خود و شما آمرزش می‌خواهم.

آنگاه سعد بن ابی وقاص به سخن درآمد و پس از ستایش خدا گفت: همانا با محمد بود (دروود خدا بر وی) که راه‌ها روشن شدند و گذرگاه‌ها استوار گشتند؛ با او بود که راستی و درستی از هرگونه‌ای پدیدار گشت و کژی از هر دستی فرومرد. ای گروهی که در اینجا گرد آمده‌اید، از گفته نادرست بپرهیزید و آرمان‌های خودفریفتگان را به کناری گذارید. پیش از شما بسیاری از مردمان را آرمان‌هایشان از هر خواسته‌ای برهنه کرده است و همه چیز را از چنگ ایشان ربوده است. ایشان همان را به ارث برده بودند که شما برده‌اید و به همان رسیده بودند که شما رسیده‌اید. خدا ایشان را به دشمنی برگرفت و نفرینی بزرگ برایشان فرستاد. خدای بزرگ می‌فرماید: نفرین شدند ناپاوران بنی اسرائیل بر زبان داود و عیسی بن مریم؛ این کیفری است برای ایشان از آن رو که گناهکاری پیشه کردند و در پرخاشگری به دیگران از اندازه درگذشتند، اینان هم‌گر را از کارهای زشتی که می‌کردند، باز نمی‌داشتند. همانا کاری پس نگوئید می‌کردند (مانده ۷۸/۵-۷۹). من همه تیرهای ترکش خود را پرتاب کردم و تیرهای جان‌شکار را برداشتم و به سوی آماج نشانه گرفتم.

برای طلحة بن عبیدالله همان را برگزیدم که برای خود پسندیدم. من پایتندان اویم و پاسنگویی آنچه را از سوی او انجام دهم، به گردن می گیرم. ای پسر عوف، کار به دست توست که یا رنج بردن و پیمودن راه راست این کار را از پیش بری و بدانی که باز و روشن کردن و رهنمون گشتن در راه ها به دست خداست و بازگشت همه به اوست. از خدا برای خود و شما آمرزش می خواهم و به خدا پناه می برم که با شما از در ناسازگاری درآیم.

آنگاه علی بن ابی طالب زبان به گفتار گشود و فرمود: سپاس خدای را که محمد را از میان ما به پیامبری برگزید و او را به سان فرستاده به سوی ما گسیل کرد. پس ما خاندان پیامبری هستیم و کان فرزاندگی و مایه های آسایش مردمی و پناهگاهی برای وارستگی. هر که رهایی را بجوید، به سوی ما روی آورد. ما را حقی است که اگر آن را به ما دهند، فراگیریم و اگر ندهند، بر پشت سعند یادپا بجیم و آن را بجویم اگرچه در راه آن شبروی به درازا کشد. اگر پیامبر خدا (ص) به سود ما سفارشی به جای می گذاشت، آن را به کار می بستیم و اگر فرمانی به ما می داد، بر سر آن چالش می کردیم تا در راه آن جان میباریم. هیچ کس پیش از من به فراخوان راستی و درستی و استوار داشتن رشته خویشاوندی نشتابد. هیچ تاب و توانی جز به نیروی خدا نیست. سخن مرا بشنوید و گفتار مرا درنیوشید. زودا که ببینید که در راه این کار، چنگ انداختن بر فرمانرانی، شمشیرها از نیام بیرون کشیده شوند و پیمان ها پایمال گردند تا سرانجام شما گروهی بزهکار گردید و برخی از شما پیشوایان گمراهی گردید و پیروان شیوة نادانی. آنگاه گفت:

فَإِنْ تَكُ جَائِمٌ هَلَكْتُ فَإِنِّي بِمَا فَعَلْتُ بَنُو عَبْدِ بْنِ خَنْعَمٍ
مُطْلِعٌ فِي السَّوَادِ كُلِّ قَوْمٍ بِصَيْرٍ بِالنَّوَى مِنْ كُلِّ نَجْمٍ

یعنی: اگر قبیله جاسم رو به نابودی گذاشته باشد، من از پی کارهایی که بنی عبد بن خنعم کرده اند، در زیر آفتاب داغ و سوزان میان روز به دنبال هر نشانه ای ره می پریم و نمودار باران را از هر

ستاره‌ای می‌جویم.

در این هنگام عبدالرحمان گفت: کدام يك از شما از جان و دل می‌پذیرید که از این کار بیرون روید و خود را کنار بکشانید؟ ابو جعفر طبری دنباله داستان را چنان آورده است که هم اینك ما یاد کردیم.

[روی کار آمدن عثمان]

آنگاه عثمان، به دنبال بیعت مردم با وی، در کنار مزگت بنشست و عبیدالله بن عمر خطاب را فراخواند. این مرد، کشته پسرش ابولؤلؤ و مردی ترسا به نام جُفَیْه از مردم حیره از پشتیبانان سعد بن مالک و نیز هرمزان را کشته بود. چون می‌خواست هرمزان را با شمشیر بزند، هرمزان فریاد برآورد: پناه بر خدا! خدایی جز پروردگار نیست! چون این سه تن را کشت، سعد بن ابی وقاص او را گرفت و در خانه خود زندانی‌اش کرد و شمشیرش را گرفت و او را به نزد عثمان آورد. عبیدالله پیوسته می‌گفت: به خدا سوگند مردانی را از آنان که در کار کشتن پدرم انباز بوده‌اند، کشتار خواهم کرد. با این کار به مهاجران و انصار نیش می‌زد. این سه تن را از آن رو کشت که عبدالرحمان ابی بکر در بامداد کشته شدن عمر گفته بود: دیشب هرمزان و ابولؤلؤ و جفینه را دیدم که آرام و آهسته با یکدیگر سخن می‌گفتند و چون مرا دیدند، پراکنده شدند و از میان ایشان کاردی دو سر بر زمین افتاد که دسته‌اش در میانش بود و این همان کاردی بود که عمر با آن کشته شد. از این رو عبیدالله ایشان را کشت. چون او را فراز آوردند، عثمان گفت: مرا درباره این مرد راهنمایی کنید که آن شکافی که می‌بینید، در اسلام پدید آورد. علی گفت: رای من این است که او را بکشی. یکی از مهاجران گفت: دیروز عمر کشته شد و پسرش امروز کشته می‌شود! عمرو بن عاص گفت: خدا تو را از این بخشوده داشته‌است که چنین پیشامدی در میان مسلمانان رخ دهد و تو را بر ایشان فرمانروایی باشد. عثمان گفت:

من سرپرست (ولی) خون مسلمانان هستم و از این رو آن را به گونه خونبها درآوردم که از دارایی خودم پرداخت کنم. زیاد بن لبید بیاضی انصاری هر بار که عبیدالله را می‌دید، می‌سرود:

أَلَا يَا عَبِيدَ اللَّهِ مَا لَكَ مَهْرَبًا وَلَا مَلْجَأَ مِنْ إِبْنِ أَرْوَى وَلَا خَفَرًا
أَصَبْتَ ثَمًا وَاللَّهِ فِیْهِ غَیْرُ جَلَدٍ حَرَامًا وَ قَتْلُ الْهَرْمُزَانِ لَهُ خَطَرًا
عَلَى غَیْرِ شَیْءٍ غَیْرَ أَنْ قَالَ قَائِلٌ اتَّشَبَهُونَ الْهَرْمُزَانَ عَلَى عَمَرٍ
فَقَالَ سَفِیْهَةٌ وَ الْخَوَادِثُ جَمَّةٌ نَعَمْ إِنْ شِئْتُمْ قَدْ أَشَارَ وَ قَدْ أَمَرَ
وَ كَانَ سِلَاحُ الْعَبْدِ فِیْ جَوْفِ بَیْتِهِ يُقْلِبُهَا وَ الْأَمْرُ بِالْأَمْرِ يُعْتَبَرُ

یعنی: هان ای عبیدالله، نه تو را از «ابن اروی» گریزگاهی است نه پناهگاهی نه سنگر و نه پشتیبانی. به خدا دست به خونی آلودی که ریختن آن روا نبود. به ناروا چنین کردی و کشتن هرمزان کاری گران بود. بی هیچ نموداری جز اینکه گوینده‌ای گفت: آیا هرمزان را در خون عمر انباز می‌دانید؟ نابخردی گفت: (و رویدادها انباشته‌اند): آری، او زمینه‌اش را چید و بدان فرمان داد، چنگ‌افزار آن برده در اندرون خانه‌اش بود که آن را زیر و زبر می‌کرد، کارها را با کارها می‌سنجند.

عبیدالله از دست زیاد بن لبید گله به نزد عثمان برد که او زیاد را از این کار بازداشت. زیاد درباره عثمان سرود:

أَبَا عَمْرٍو عَبِيدُ اللَّهِ رَهْنٌ فَلَا تَشْكُكَ بِقَتْلِ الْهَرْمُزَانِ
فَإِنَّكَ إِنْ عَفَرْتَ الْجُرْمَ عَنْهُ وَ أَصَابَ الْخَطَأَ فَرَسًا رَهَانِ
اتَّعَفَوْا إِذْ عَفَوْتَ بِغَيْرِ حَقٍّ فَمَا لَكَ بِالسَّنَى تَحْكِي يَدَانِ

یعنی: ای ابو عمر، بدان و گمانی در این کار مدار که عبیدالله در گرو خون هرمزان است. تو اگر او را پیامرزی، باید بدانی که وی یا رشته‌های گناه، مانند دو اسب هستند که در شتاب دو در کنار هم به تاخت برانند و به هم وابسته باشند. آیا به ناروا بزهکاری مردم‌کشی را می‌آموزی؟ پس تو را بر آنچه می‌کنی و می‌گویی، دستی گشاده نیست.

عثمان زیاد را فراخواند و او را بازداشت و از خود راند.
 دربارهٔ پرداخت خونبها برای بزهکاری عبیدالله گزارشی دیگر
 به جز این هم رسیده است. حمادیان بن هرمزان گفت: اسرائیان در
 مدینه با همدگر آمدورفت می داشتند [از آن میان فیروز با هرمزان].
 يك روز فیروز (ابولؤلؤ) بر هرمزان گذشت و کاردی دو سر به
 دستش بود. هرمزان کارد را از او گرفت و پرسید: با این چه می کنی؟
 (چرا کارد برگرفته ای؟). گفت: می خواهم با آن تخته بتراشم (یا:
 پیکان راست سازم). در این زمان مردی این دو را دید. چون عمر
 گذشته شد، مرد گفت: من دیدم که هرمزان کارد را به فیروز داد.
 عبیدالله شتاب کرد و هرمزان را کشت. چون عثمان بر سر کار آمد،
 دست مرا بر عبیدالله بگشاد. او را بیرون آوردم و در روی زمین هیچ
 کس را ندیدم جز اینکه همگی با من بودند ولی همه از من می خواستند
 که خودم این کار را انجام دهم. به ایشان گفتم: آیا مرا پاس می دارید؟
 گفتند: نه. تنها او را دشنام دادند. او را به خداوند و به ایشان
 وا گذاشتم. ایشان مرا سوار بر بارگی کردند. به خدا من به هیچ ده و
 شارسانی در نیامدم جز که در برابر همهٔ مردم پنددار شدم.
 گفته نخست دربارهٔ آزاد کردن عبیدالله درست تر است زیرا چون
 هلی روی کار آمد، بر آن شد که عبیدالله را بکشد و او گریخت و به
 شام رفت و به معاویه پیوست. اگر آزاد کردن او به فرمان خداوند
 خون می بود، علی آهنگ او نمی کرد.

یاد چند رویداد

کارگزاران در این سال چنین بودند: بر مکه نافع بن عبدالحرث
 خُزاعی، بر طایف سفیان بن عبدالله ثقفی، بر صنعاء یعلی بن منیه،
 بر سپاه عبدالله بن ابی ربیع، بر کوفه مغیره بن شعبه، بر بصره
 ابوموسی اشعری، بر مصر عمرو بن عاص، بر حمص عمیر بن سعد،
 بر دمشق معاویه بن ابی سفیان و بر بحرین و شارسانهای پیرامون آن
 عثمان بن ابی العاص ثقفی.

هم در این سال معاویه به جنگ «صایفه» رفت. این کسان او را همراهی کردند: عبادة بن صامت، ابو ایوب انصاری، ابوذر غفاری و شداد بن اوس.

در این سال، معاویه عسقلان را بر پایه آشتی بگشود.

دستگاه دادگستری کوفه به دست شریح بود و دادگستری بصره به دست کعب بن سور. برخی گویند: ابوبکر و عمر دادستان برنگماشته بودند.

هم در این سال قتادة بن نعمان انصاری درگذشت و او همان بود که پیامبر خدا (ص) چشمش را بهبود بخشید و به او برگرداند. عمر بن خطاب بر او نماز خواند. وی از بدریان بود. برخی گویند: به سال ۶۴۵/۲۴ م درگذشت.

نیز این کسان بهروزگار خلیفگی عمر درگذشتند: حباب بن منذر بن جموح انصاری از بدریان، ربیعة بن حرث بن عبدالملک که بزرگسالتر از عباس بود، عمیر بن عوف برده سهیل بن عمرو از بدریان، عمیر بن وهب بن خلف جمعی از رزمندگان اُحُد، عدی بن ابی الزغباء جهنی از گزارشگران پیامبر خدا (ص) به روز جنگ بدر که در دیگر نبردها نیز جنگید.

در این سال عویم بن ساعدة انصاری درگذشت که از حاضران در بیعت عقبه بود و از جنگاوران احد. برخی گویند: وی از «بلی» بود و هم‌پیمان انصار شمرده می‌شد.

نیز: سهیل بن رافع انصاری از بدریان و مسعود بن اوس بن زید انصاری درگذشتند. برخی گویند: نه چنین بود که مسعود پس از این زنده ماند و در کنار علی در نبرد صفین جنگید.

در این سال واقد بن عبدالله تمیمی، هم‌پیمان خطاب، درگذشت. او نخستین کس بود که در اسلام در راه خدا جنگید و عمرو بن حضرمی را کشت. اسلام آوردن او پیش از رفتن پیامبر به خانه ارقم بود.

در این سال ابو جندل بن سهیل بن عمرو و برادرش عبدالله

درگذشتند عبدالله از بدریان بود ولی ابوچندل در بدر حاضر نبود. زیرا پدرش او را در مکه زندانی کرد و تا روز آشتی حَدَّیْبِیَه او را از کوچیدن به مدینه بازداشت. پیش‌تر یاد کردیم که او چه‌گونه رها شد. در این سال ابو خالد حرث بن قیس بن خالد درگذشت. او را در جنگِ یحماه زخمی بر تن رسیده بود که بهبود یافت ولی دیگر باره چرکین شد و او را از پای درآورد. او از حاضران بیعت عقبه و از بدریان بود.

در این سال ابو خراش هذلی سخنسرا درگذشت. گزارش درگذشت او را همه می‌دانند.

هم در این سال غیلان بن سلمه ثقفی درگذشت. هنگامی که اسلام آورد، ده زن داشت.

در پایان این سال صعب بن جثامه بن قیس لیمی درگذشت.

رویدادهای سال بیست و چهارم هجری (۶۴۵ میلادی)

بیعت با عثمان بن عفان به خلیفگی

در روز سوم محرم این سال / ۹ نوامبر ۶۴۴ م با عثمان بن عفان به رهبری مسلمانان بیعت کردند. چنانکه گذشت، گزارش‌های دیگری نیز در این باره هست. این سال را «سال خون‌چکان از بینی» خواندند زیرا این بیماری در این سال بسی در میان مردم گسترده بود. کنکاشیان گرد عثمان را گرفتند و هنگام نماز دگرا^۱ فرارسید. چاووش صهیب اذان گفت و مردم در میان اذان و اقامه گرد آمدند. عثمان بیرون آمد و با مردم نماز گزارد و بخشش ایشان را صد صد پرافزود. مردمان شارسان‌ها را به گونه گرومی گسیل کرد. او نخستین کس بود که چنین کاری پیشه ساخت. آهنگ تخت سخنوری کرد و از همه مردم اندوهناک‌تر و پریشان‌تر بود. برای مردم سخن راند و ایشان را اندرز داد و مردم به وی روی آوردند و با او بیعت کردند.

برکناری مغیره از کوفه گماردن سعد بن ابی وقاص

در این سال به سفارش عمر، مغیره بن شعبه از فرمانداری کوفه برکنار شد و سعد بن ابی وقاص بر این شهر گماشته گشت. عمر پیش

۱. نماز دگر: مصر (در گویش مردم کتاپاد).

از درگذشت خود گفته بود: به جانشین پس از خود سفارش می‌کنم که سعد را به فرمانداری برگزیند زیرا نه از روی بدکاری و خیانت بود که من او را برکنار ساختم. او نخستین فرماندار بسود که عثمان رهسپار کرد. سعد يك سال و اندی کار کرد. برخی گویند: نه چنین بود بلکه عثمان همه کارگزاران را پایدار پداشت زیرا عمر چنین سفارش کرده بود. سپس در پایان يك سال، مغیره را پرداخت و سعد را به‌جای او برگماشت. بر این پایه، فرمانداری سعد به سال ۲۵ / ۶۴۶ م آغاز می‌شود.

[پاره‌ای رویدادها]

در این سال عثمان یا مردم حج گزارد. برخی گویند: عبدالرحمان بن عوف به فرمان عثمان رهبری حاجیان را به دست گرفت.

پیش‌تر یاد شد که برخی جهان‌گشایی‌ها به گفته برخی دانشوران به‌روزگار عثمان انجام یافت. یادِ ناسازگاری گفته‌های ایشان در این باره بگذشت.

هم در این سال عبدالرحمان بن کمب انصاری زندگی را بدرود گفت. وی از بدریان بود. او یکی از «شیون‌گران» در جنگ تبوک بود [که از این جنگ واپس کشیدند و سپس چندان گریستند که خداوند گناهان‌شان بیامرزد].

نیز در این سال سُرَاقَةُ بن مالك بن جعشم مدلجی درگذشت. برخی گویند: پس از این زندگی را بدرود گفت. او همان بود که پس از کوچیدن پیامبر (ص) خود را به وی رساند [که او را دستگیر کند و به قرشیان سپارد].

رویدادهای سال بیست و پنجم هجری (۶۴۶ میلادی)

ناسازگاری مردم اسکندریه

در این سال مردم اسکندریه از در ناسازگاری درآمدند و پیمان آشتی خود را شکستند.

داستان چنین بود که گشوده شدن اسکندریه بر دست مسلمانان، بر رومیان بسی گران آمد و چنین برآورد کردند که پس از بیرون شدن اسکندریه از فرمانروایان ایشان، دیگر نخواهند یارست در کشور خود پایداری کرد. از این رو، با رومیانی که در اسکندریه بودند، نامه نگاری کردند و ایشان را به شکستن پیمان آشتی خواندند و اسکندریان بپذیرفتند. پس لشکری گشتن از کنستانتین اوپل (قسطنطنیه) به سوی ایشان رهسپار گشت که فرماندهی آن را متوپل اخته به دست داشت. سپاهیان در بندر اسکندریه لنگر انداختند. رومیانی که در این شهر بودند، با ایشان همدستان شدند. مقوقس با ایشان همسازی نکرد بلکه بر آشتی خود پایدار ماند. چون گزارش به عمرو بن عاص رسید، به سوی ایشان روانه گشت و ایشان به سوی او رهسپار شدند. دو سوی رزمنده باهم دیدار کردند و به پیکاری سخت برخاستند. رومیان شکست یافتند و مسلمانان در پی ایشان شتافتند تا ایشان را به درون اسکندریه راندند و در شهر به سختی

کشتارشان کردند. از این میان منویل اخته کشته شد. هنگامی که رومیان از اسکندریه بیرون آمده بودند، دارای‌های مردم آن شارسان‌ها را (از همسازان و ناهمسازان خود) به زور گرفته بودند. چون مسلمانان بر آنان چیره شدند، مردمان آن شارسان‌ها که با رومیان به راه‌تاسازگاری رفته بودند، به نزد عمرو بن عاص آمدند و گفتند: رومیان ستوران و دام‌ها و دارای‌های ما را گرفتند ولی ما بر فرمانبری از شما پایدار ماندیم و راه‌تاسازگاری نسپردیم. عمرو بن عاص پس از گرفتن گواه، آنچه را از دارای‌های خود می‌شناختند، به ایشان برگرداند. آنگاه او برج و باروی اسکندریه را ویران کرد و آن را بی‌برج و بارو به جای هشت.

هم در این سال به سعد بن ابی‌وقاص گزارش رسید که مردم ری می‌خواهند پیمان «جنگت‌بس» را پایمال کنند و راه پیمان‌شکنی در پیش گیرند. او سپاه به نزد ایشان روانه کرد که ایشان را به راه راست بازآورد و با دیلمیان جنگید و بازگشت.

برکنار کردن سعد از کوفه برگماشتن ولید بن عقبه

در این سال عثمان بن عفان، سعد بن ابی‌وقاص را (به گفته برخی دانشوران) از کوفه برداشت و به جای وی ولید بن عقبه بن ابی‌معیط را برگماشت. نام ابومعیط، ابان بن ابی‌عمرو است و نام ابوعمر، ذکوان بن امیه بن عبد شمس. وی (ولید بن عقبه) برادر مادری عثمان بود. مادر این دو، آزوا دخت گریز بود و مادر این یکی، بیضاء دختر عبدالملک.

انگیزه این کار چنین بود که سعد بن ابی‌وقاص از عبدالله بن مسعود از دارای‌های گنج‌خانه وامی گرفت. چون ابن مسعود این دارای‌ها را بخواست، سعد نتوانست آن را بپردازد. گفت‌وگو میان ایشان بالا گرفت. سعد گفت: می‌بینم که از این کار جز گزند چیزی به دست نخواهد کرد؛ آیا نه تو پسر مسعود یا برده‌ای از هذیل هستی؟ گفت:

آری، پسر مسعودم و تو پسر حُمَیْنَه‌ای. هاشم بن عتبَه بن ابی‌وقاص در این انجمن حاضر بود. گفت: شما هردو از یاران پیامبر خداید (درو خدا بر او باد). اینک پیامبر به شما می‌نگرد. سعد که مردی تندخوی بود، دستان خود را به آسمان برداشت که خدای را بر عبدالله بخواند. سعد گفت: بار خدایا، ای پروردگار زمین و آسمان! این مسعود گفت: وای بر تو، نیک بگویی و نفرین مفرست. در این هنگام سعد گفت: به خدا سوگند که اگر نه پرهیزکاری از خدا بود، چنان تو را نفرین می‌کردم که از تو باز نگیرد. عبدالله به زودی روی برگاشت و بیرون رفت. عبدالله از تنی چند یاری خواست که دارایی از وی بستانند و سعد از تنی چند یاری خواست که او را درنگ دهد. اینان از هم جدا شدند و همی بر یکدیگر نكسوهش پیمودند. اینان سعد را سرزنش می‌کردند و آنان عبدالله را. این نخستین رویداد بود که در آن میان مردم کوفه کینه درگرفت و نخستین باری بود که دیو در میان کوفیان آشوب افکند. گزارش به عثمان رسید و او بر هر دو خشم گرفت. سعد را برداشت و عبدالله را پایدار گذاشت و به جای سعد، ولید بن عقبه بن ابی‌معیط را برگماشت. او به نمایندگی از عمر فرمانروایی اصراف جزیره می‌داشت و عثمان بن عفان در جایگاهی پس از او بود. ولید به سان فرماندار به کوفه درآمد و پنج سال در این کار بپایید. مردم کوفه او را از همه پیش‌تر دوست می‌داشتند. چون به کوفه رسید، سعد به او گفت: آیا تو پس از ما زرنگ شدی یا ما پس از تو نابخرد گشتیم؟ ولید گفت: ای ابواسحاق، توان مباشر، هیچ‌یک از این دو پندار نبود بلکه این آیین جهاننداری است که بامداد هم‌آغوش گروهی است و شامگاه در کنار دسته‌ای. سعد گفت: می‌سر نگرم که شما امویان خلافت اسلامی را بدل به پادشاهی کرده‌اید! این مسعود به وی گفت: نمی‌دانم تو پس از ما نیکوکار شده‌ای یا مردم بدکار شده‌اند!

آشتی ارمنستان و آذربایجان

چون عثمان ولید را بر کوفه گماشت، عتبَه بن فرقد را از

فرمانداری آذربایجان برکنار ساخت. مردم آن پیمان آشتی خود را شکستند. ولید در سال ۶۴۶/۲۵ م بر سر ایشان لشکر کشید. فرماندهی پیشاهنگان او را عبدالله بن شُبیل احمسی به دست داشت. او بر مردمان موغان و ببر و طلیسان تازش برد و آنها را گشود و غنیمت و اسیران بر گرفت. مردم شارسان‌های آذربایجان خواهان آشتی شدند. او بر پایه آشتی حدیقه با ایشان آشتی کرد که هشتصد هزار درهم بود. همه این‌داری را گرفت. آنگاه لشکریان روانه کارزار کرد. سلیمان بن ربیع با هلی را با دوازده هزار مرد جنگی به نبرد مردم آذربایجان فرستاد. او در ژرفای ارمنستان فرو رفت و همی کشت و اسیر کرد و چپاولگری پیشه نهاد. آنگاه باستان پر به نزد ولید بازگشت. ولید پیروز و باستانی پر از غنیمت باز آمد و راه خود را بر موصل بچرخاند. آنگاه به حدیقه رفت و در آن فرود آمد. در اینجا نامه عثمان به دست او رسید. در نامه گفته می‌شد: معاویه برای من گزارش فرستاده است که رومیان با سپاهیان انبوه آهنک کارزار با مسلمانان کرده‌اند. من بر آنم که برادران‌شان از مردم کوفه به یاری ایشان بشتابند. مردی نیرومند همراه هشت هزار یا نه هزار جنگاور از همان جایی که نامه‌ام به دست می‌رسد، به یاری معاویه بن ابی سفیان گسیل کن. با درود و بدرود.

ولید در میان مردم برخاست و ایشان را آگاه ساخت و خواست که همراه سلیمان بن ربیع با هلی روانه گردند. هشت هزار مرد جنگی همراه او روانه شدند تا با مردم شام به سرزمین روم رفتند و بر آن تازش‌ها بردند. مردم، بسیاری داری‌ها به دست آوردند و دژهای بسیاری را گشودند.

برخی گویند: آنکه سلمان بن ربیع را به یاری حبیب بن مسلمه فرستاد، سعید بن العاص بود. انگیزه این کار چنین بود که عثمان برای معاویه بن ابی سفیان نامه نوشت و او را فرمود که حبیب بن مسلمه را به همراه مردم شام به جنگ در ارمنستان گسیل دارد. او حبیب را روانه ارمنستان کرد. وی به ارزروم (قالیقلا) شد و آن را در میان گرفت و کار بر مردم آن سخت کرد. اینان خواستار امان یا

کوچ با گزیت گشتند. بسیاری از ایشان به سرزمین روم کوچیدند و حبیب و همراهان او يك ماه در آنجا درنگت ورزیدند.

ایمن شارسان را از آن رو «قالیقله» نامیدند که زن بطریق ارمیناکس را «قالی» نام بود و این زن بود که این شهر بنیاد نهاد. وی این شارسان را قالیقله (نیکو داشته قالی) خواند. عربان آن را عربی کردند و قالیقله گفتند.

آنگاه به وی گزارش رسید که بطریق ارمیناکس با هشتاد هزار مرد جنگی از رومیان آهنگت وی کرده‌اند. این همان سرزمین‌هایی است که اکنون به دست قسزندان سلطان قلیج ارسلان است و ایمن شارسان‌ها را فرامی‌گیرد: ملطیه، سیواس، اقصراء، قونیه و سرزمین‌های پیرامون آن تا کنستانتین‌اوپل. تمام آن موریان است. حبیب گزارش داد. عثمان کس به نزد سمید بن العاص فرستاد و او را فرمود که به یاری حبیب بن مسلمه برخیزد. او سلمان بن ربیع را با شش هزار مرد جنگی به یاری حبیب گسیل کرد. حبیب بر آن شد که بر رومیان شبیخون زند. زنش ام عبدالله کسلایی دختر یزید از ایمن آهنگت آگاه شد. از شوهر پرسید: نویدگاه تو کجاست؟ گفت سراب‌پرده‌های موریان. وی بر ایشان شبیخون زد و هرکه را با او پایداری ورزید، کشتار کرد. آنگاه به جای سراپرده‌ها آمد و دید که زنش پیش از او بدانجا شتافته‌است. او نخستین زن عربی بود که برای وی سراپرده‌ها برافراشتند. حبیب مرد و این زن را از خود به جای گذاشت. پس از وی ضحاک بن قیس با وی پیوند زناشویی بست و این زن برای او فرزندان آورد.

چون رومیان شکست یافتند، حبیب به ارزروم بازگشت و از آنجا روانه شد و در مر بالا فرود آمد. در اینجا بطریق خلاط به نزد وی آمد و امان‌نامه عیاض بن هثم را برای او آورد. او آن امان را استوار داشت. بطریق آنچه دارایی به گردن داشت، به نزد وی آورد. حبیب در خلاط فرود آمد. سپس از آنجا روانه شد و خداوند مکس که همان بسمقرجان باشد، با او دیدار کرد و بر پایه واگذاردن کشورش با او پیمان بست. از آنجا روانه شد و به‌ازد شاط رفت. این همان روستایی

است که با رنگ سرخ آن رنگرزی می‌کنند. وی بر رود دیبل فرود آمد و سوارکاران را به سوی آن شارسان گسیل کرد و آن را در میان گرفت. مردم آن دژگزین گشتند. او کشکنجیری^۲ بر ایشان کار گذاشت و پرتابه‌ها به سوی ایشان افکند. مردم زینهار خواستند و او پذیرفت و لشکریان روانه جهان‌گشایی کرد. سواران او به ذات اللجم^۳ (لگام گشایان) رسیدند. اینجا را از آن رو «لگام گشایان» خواندند که مسلمانان هنگام تاختن بر آن لگام‌های اسبان خود را بر گرفتند و رومیان، پیش از اینکه ایشان بر بارگی‌ها لگام زنند، ایشان را درهم فشردند. سپس مسلمانان لگام بر اسبان خویش زدند و با رومیان جنگیدند و بر ایشان پیروز گشتند. لشکری نیز به «سراج طبر» (چراغ سرخ) و یَقْرَوْنَد گسیل کرد که بطریق آن بر پایه پرداخت باژ با او از در آشتی درآمد. نیز بطریق بسفرجان به نزدیک وی آمد و بر پایه واگذار کردن همه سرزمین‌های خود، با وی پیمان آشتی بست.

آنگاه به سیسجان رفت و با مردم آن جنگید و ایشان را شکست داد و بر دژهای ایشان چنگ انداخت. از آنجا رهسپار جرزان (خزران) گشت که فرستاده بطریق آن به نزد وی آمد و خواستار آشتی شد. پس به سوی تفلیس رفت و با مردم آن پیمان آشتی بست. این سرزمین از شارسان‌های جرزان است. در اینجا چندین دژ را همراه شهرهای پیرامون آن گشود. سلمان بن ربیع به اهل سی رهسپار اران گشت و بلیقان را با آشتی بگشود و مردم را بر پاسداشته بودن خون‌ها و دارایی‌ها و بوستان‌های شهرشان زینهار داد و بر ایشان باژ و گزیت بست.

آنگاه سلمان بن ربیع به شارسان بَرْدَعَه شد و بر تُرُور لشکر زد. این خود رودی است که میان آن تا بَرْدَعَه پیرامون يك فرسنگ راه است. مردم آن برای چندی با او پیکار کردند و او تازش‌ها بر روستا-

۲. کشکنجیر (*Coeshkanjir* کوهک + انجیر): سوراخ‌کننده کوهک؛ افزاری برای گشودن دژ؛ منجیق.

های آن آورد و ماندگاران را بر پایه آشتی بیلقان با او آشتی بستند و او به درون روستاها رفت. وی سوارکاران خود را گسیل کرد که روستاهای آن استان را گشودند. کردن بلاشجان را به اسلام خواند که با او جنگیدند و او بر ایشان چیره گشت و برخی را بر پرداخت گزیت پایدار داشت. گروهی دیگر که اندک بودند، صدقه پرداختند. لشکری برای گشودن شتکور گسیل کرد که این شهر باستانی را بگشود. این شهر پیوسته آبادان بود تا سناوردیان (سناوردیان، ساوردیان) آن را به ویرانی کشاندند. اینان مردمی بودند که چون یزید بن اسید از ارمنستان بازگشت، فراهم آمدند و کارشان بالا گرفت. دیرترها به سال ۸۵۵/۲۴۰ م بود که «یقا» آن را آباد و نو سازی کرد و آن را از روی نام خلیفه عباسی المتوکل علی الله، «متوکلیه» خواند.

سلمان روانه شد تا به دیدارگاه ارس و کر فرارسید و قبله را گشود و خداوندان مکر و جز آن با وی از در آشتی درآمدند بر این پایه که باز پردازند. نیز پادشاه شروان و دیگر پادشاهان کوهستانها و مردان مسقط و شایران و شهر باب با وی پیمان آشتی بستند. این یکی، دیرتر در برابر اسلامیان به پایداری برخاست.

بیکار معاویه با رومیان

سپس معاویه به جنگ روم شد و به عموریه رسید و دید که دژهای میان انطاکیه تا طرسوس تهی است. در آنجا گروههای انبوهی از مردم شام و جزیره برگماشت تا از جنگهای خود بازگشت. آنگاه یزید بن حر عبسی را به جنگ صایغه گسیل کرد و او را فرمود که همچنان کند. چون بیرون آمد، همه دژها را تا انطاکیه با خاک هموار ساخت.

جنگ افریقیه

در این سال، عمرو بن عاص، عبدالله بن سعد بن ابی سرح را به پیرامونهای افریقیه فرستاد که به فرمان عثمان به جهان گشایی روی

آورد. عبدالله از ارتش مصر بود. چون بدانجا روانه گشت، همرو او را با سپاهیان یساری رساند. وی و جنگاورانش غنیمت‌ها به دست کردند. چون عبدالله بازگشت، برای عثمان نامه نوشت و از وی دستوری خواست که در آفریقیه پیشروی کند. او دستوری داد.

یاد چند رویداد

در این سال عثمان، عبدالله بن عامر را به کابل فرستاد که از شارسان‌های سیستان است. به گفته برخی، او بدانجا رسید. کابل بزرگ‌تر از خراسان از کار درآمد. چنین بود تا معاویه درگذشت و مردم آن به پایداری برخاستند.

هم در این سال یزید بن معاویه یزاد.

نیز در این سال نخستین پیکار با شاپور پیش آمد. برخی گویند: این به سال ۶۴۷/۲۶ م رخ داد که یاد آن گذشت.

در این سال عثمان با مردم حج گزارد.

رویدادهای سال بیست و ششم هجری (۶۴۲ میلادی)

گسترش در بارگاه خدایی

در این سال عثمان فرمان داد که ستون‌ها و نشانه‌های بارگاه خدایی را نوسازی کنند. نیز در این سال عثمان مزگت حرام را افزایش داد و به آن گسترش بخشید. زمین‌ها و خانه‌های برخی کسان را خرید. برخی دیگر نفروختند که آن را بر سر ایشان ویران کرد و بهایان را در گنج‌خانه گذاشت. ایقان بر سر عثمان فریاد کشیدند و او ایشان را به زندان افکند و به ایشان گفت: عمر یا شما چنین کرد و بر سر او فریاد نکشیدید. عبدالله بن خالد بن اسید میانجی شد و با وی درباره‌ی ایشان سخن گفت و عثمان ایشان را آزاد ساخت.

[واژه تازه پدید]

آسید: به فتح همزه و کسر سین.

رویدادهای سال بیست و هفتم هجری (۶۴۸ میلادی)

فرمانداری عبدالله بن سعد بن ابی سرح بر مصر گشودن افریقیه

در این سال عمرو بن العاص از خراج مصر برکنار گشت و عبدالله بن سعد ابی سرح به جای او بر سر کار آمد. وی برادر شیرخوارگی عثمان بود. عبدالله و عمرو باهم به کشمکش پرداختند. عبدالله برای عثمان گزارش نوشت که: عمرو در گرفت باز و ساو کوتاهی می کند. عمرو برای او نوشت: عبدالله در سامان دادن و پرداختن به کارهای رزمی کوتاهی می کند. عثمان عمرو بن عاص را برکنار کرد و او را به مدینه فراخواند و به جای او عبدالله را بر پادگان های مصر و دستگاه بازگیری آن برگماشت. عمرو خشمناک به مدینه بازگشت و بر عثمان درآمد و در این هنگام جبه ای برتن داشت که لایبی آن آکنده از پنبه بود. عثمان از وی پرسید: در میان جبهات چیست؟ گفت: در میان آن عمرو است. عثمان گفت: می دانم که در میان آن عمرو است؛ این را نخواستم؛ خواستم بدانم آن را از پنبه آکنده اند یا از کز و جز آن^۱.

عبدالله از ارتشیان مصر بود. عثمان به سال ۶۴۶/۲۵ م وی را فرمان تاختن بر افریقیه داده بود. به وی گفته بود: اگر خداوند

۱. چانه ای را که لایبی آن از کز (ابریشم) آکنده باشد، «کواکنده» گویند.

پیروزی را ارزانی تو دارد، پنج يك از پنج يك آن [يك بیست و پنجم] بهرۀ خودت باشد. عبدالله بن نافع بن عبدالقیس و عبدالله بن نافع بن حرث را فرماندهی سپاهیان بخشید و ایشان را گسیل آندلس کرد و فرمود که همراه عبدالله بن سعد بر سر خداوند افریقیه فرود آیند و آنگاه عبدالله بر سر کار خود ماندگار گردد. اینان بیرون آمدند تا سرزمین مصر را درنوشتند و خاک افریقیه را پی مپهر خویش ساختند. ایشان بر سر سپاهی گشتن بودند که مردان جنگی آن به ده هزار پیکارمند برمی آمدند. اینان از دلیرمردان ارتش اسلام بودند. مردم آن بر پایه پرداخت اندازه ای دارایی با ایشان آشتی کردند. مسلمانان در پی رفتن به افریقیه و ژرف پیمایی در درون آن بر نیامدند زیرا شمار مردمان آن انبوه بود.

آنگاه چون عبدالله بن سعد بر سر کار آمد، يك و پیام به نزد عثمان فرستاد و از او دستوری خواست که به جنگ در درون افریقیه پردازد و لشکریانی انبوه برای این کار گرد آورد و آن را بگشاید. عثمان با آن دسته از یاران پیامبر که در نزد وی بودند، به رایزنی پرداخت. بیش ترشان رای دادند که چنین کنند. او از مدینه سپاهیان به نزد عبدالله گسیل کرد که در میان ایشان گروهی از مہتران یاران پیامبر مانند عبدالله بن عباس و جز او بودند. عبدالله بن سعد ایشان را به افریقیه برد. چون به برقه رسیدند، عقبه بن نافع و مسلمانان هر هشت که در آنجا بودند، با ایشان دیدار کردند و ایشان را پذیره گشتند. مسلمانان روانۀ طرابلس باختر شدند و رومیانی را که در آنجا بودند، چپاول کردند. او رهسپار افریقیه شد و لشکریان به هر کران گسیل داشت. ایشان را پادشاهی به نام جرجیر بود و فرمانروا پادشاهی او از طرابلس تا طنجه را فرامی گرفت. هر اقلیوس پادشاه روم او را بر افریقیه گماشته بود و او همه ساله باؤ خود را به دربار پادشاه روم روانه می ساخت. چون گزارش کار مسلمانان به او رسید، خود را آمادۀ کارزار ساخت و سپاهیان و مردم شارسان ها را گرد آورد. شمار لشکریان او به يك صد و بیست هزار سواره برآمد. وی را با مسلمانان در جایی دیدار افتاد که تا شهر سیبطله يك شبانه روز

راه داشت. این شهر در آن هنگام پای تخت بود. در آنجا مانند گار گشتند و همه روز به جنگ برخاستند. عبدالله بن سعد با وی به نامه نگاری پرداخت و او را به اسلام یا پرداخت گزیت خواند. او سر بر تافت و هیچ يك از این دو را نپذیرفت.

گزارش مسلمانان از عثمان و ابریده گشت. از این رو، او عبدالله بن زبیر بن عوام را با گروهی در پی ایشان روانه ساخت تا گزارش های ایشان را برای وی بیاورد. او شتابان و کوشا رهسپار گشت و به ایشان رسید و با ایشان مانند گار گشت. چون او فرارسید، بانگ و فریاد و تکبیر مسلمانان به آسمان برآمد. جرجیر پرسید که چه پیش آمده است. به وی گفته شد که نیروهای کمکی برای مسلمانان فرارسیده اند. سرد به دست و پای بمرد. عبدالله بن زبیر دید که مسلمانان همه روز از پگاه تا نیمروز پیکار می کنند و چون بانگ نماز نیمروزی بلند می شود، هر سپاهی رو به خرگاه های خود می آورد. پیکار فردا را نگریست و عبدالله بن ابی سرح را با ایشان ندید. از او پرسید. گفته شد: آواز دهنده ای از سوی جرجیر آواز داده است که: هر کس عبدالله بن سعد بن ابی سرح را بکشد، او را صد هزار دینار بخشم و دختر زیبای پری پیکر خود را به زنی به وی دهم. از این رو عبدالله را هراس در دل افتاده است. پسر زبیر به نزد عبدالله آمد و او را فرمود که آواز دهنده ای را فرماید که آواز دهد: هر که سر جرجیر را برای من بیاورد، او را صد هزار دینار بخشم و دختر ماهروی سیمین بر پادشاه را به زنی به وی دهم و او را پادشاه این کشور سازم. عبدالله چنان کرد. از آن پس جرجیر بیش از عبدالله ترسان گشت.

آنگاه عبدالله بن زبیر به عبدالله بن سعد گفت: کار ما با این مردم به درازا می کشد زیرا ایشان را پیای نیروهای کمکی فرامی رسند، ایشان بر زبر خاک خود می جنگند ولی ما از مسلمانان و سرزمین های ایشان و ابریده ایم. من بر آنم که فردا چنین پیکار کنیم: گروهی شایسته از پهلوانان مسلمان را در چادرهای شان در آمادگی سراسری رزمی نگاه داریم و خود با رومیان از در چالش درآئیم تا ایشان خسته

شوئند و به ستوه آیند، چون به چادرهای خود بازگردند و مسلمانان به سراپرده‌های خود باز آیند، آن سپاه‌یانی از مسلمانان که در چادرها آرمیده‌اند و تچنگیده‌اند و آسوده‌اند، به ناگاه بیرون آیند و یکباره بر سپاه رومیان تازند شاید که خدا ایشان را پیروز گرداند. او گروهی از بهترین یاران پیامبر خدا (ص) را فراخواند و با ایشان به رایزنی اندر نشست و ایشان این فرمانها را پسندیدند.

چون فردا فرارسید، عبدالله چنان کرد که بر آن همداستان گشته بودند. او دلیران سپاه اسلام را در چادرهایشان فرو گذاشت و اسبان ایشان را زین و لگام کرده، بر در چادرهایشان گذاشت. بازماندگان فرارفتند و با رومیان به نبرد پرداختند و جنگی هرچه دشوارتر به راه انداختند. این کار تا نیمروز به درازا کشید. چون چاووش بانگ نماز نیمروزی سر داد، رومیان به هنجار همه روزه آهنگ بازگشت کردند ولی پسر زبیر ایشان را درنگ نداد بلکه بر پیکار پافشاری ورزید چندان که آنان خسته گشتند و به ستوه آمدند. آنگاه وی و مسلمانان به جایگاه خویش فراز آمدند. هر يك از دو سوی رزمنده جنگ افزار فرو هشتند و سر بر بالین آسایش گذاشتند. در این هنگام، عبدالله بن زبیر پهلوانان آسوده سپاهیان اسلام را برگرفت و آهنگ رومیان کرد. رومیان به خود نیامده بودند که مسلمانان با ایشان در آمیختند و به سان يك پیکر یگانه بر ایشان تاختند و تکبیر همی گفتند. رومیان نتوانستند جامه رزم بپوشند و مسلمانان ایشان را فرو گرفتند و جرجیس کشته شد. پسر زبیر او را از پای درآورد. رومیان شکست یافتند و به سختی کشتار شدند و دختر پادشاه جرجیس به اسیری افتاد. عبدالله بن سعد به جنگ با شهر برخاست و آن را در میان گرفت و گشود و در آن چندان دارایی یافت که در جایی دیگر نیافته بود. بهره سواره سه هزار دینار شد و بهره پیاده هزار دینار. چون عبدالله سبیل را گشود، سپاهیان خود را به سراسر آن شارسان‌ها گسیل کرد که به قفسه رسیدند و غنیمت و امیر بسیار

گرفتند. سپاهی را به دژ «اجم» گسیل داشت که مردم آن سرزمین‌ها در آن دژگزين گشته بودند. آن‌را در میان گرفت و با زینهار پگشود. مردم افریقیه بر پایه پرداخت دو هزار هزار و پانصد هزار (دو میلیون و پانصد هزار) دینار با او پیمان آشتی بستند. عبدالله بن زبیر بر دختر پادشاه چنگ انداخت و او را به سان مزدگانی پیروزی به نزد عثمان روانه ساخت. برخی گویند: دختر پادشاه به دست مردی از انصار افتاد که او را سوار بر اشتری کرد و برای وی آواز همی خواند و همی سرود:

يَا ابْنَةَ جُرْجِيزٍ تَمْشِي مُقْبَتِكَ إِنَّ عَلَيْكَ بِالْحِجَازِ رَبَّتِكَ
لَتُخْمِلَنَّ مِنْ قَبَائِرِ قُرَيْشِكَ

یعنی: ای دختر جرجیز، هنگام سروری تو به پایان آمد که بر تو در حجاز خاتونی بگماریم. بی گمان روپوشی در بر خواهی کرد که نشانه خویشاوندی تو باشد.

سپس عبدالله بن سعد از افریقیه به مصر بازگشت. ماندگاری او در افریقیه يك سال و سه ماه بود. مسلمانان جز سه تن از دست‌ندادند. از ایشان ابو ذؤیب هذلی کشته شد که او را در همانجا به خاک سپردند. پنج يك افریقیه را به مدینه فرستادند که مروان بن حکم به پانصد هزار دینار خرید ولی عثمان بهای آن را به وی بخشید. این از آن کارها بود که مسلمانان بر عثمان خرده گرفتند و بسی بزرگ شمردند.^۳

این بهترین سخنی است که در باره پنج يك افریقیه گفته شده است چه برخی از مردمان می‌گویند: عثمان پنج يك افریقیه را به عبدالله

۳. بدین گونه، همه دارایی‌های چپاول شده از مردم افریقیه به ۲,۵۰۰,۰۰۰ دینار (۱۱۳۷۵ کیلوگرم زر) برمی‌آید. این، يك از میلیون از چپاولگری‌ها به روزگار «جهان‌گشایی‌ها» بود که سرازیر شکمبه‌های سوسمارخوارانی مانند مروان بن حکم تازی می‌گردید و برای ۵۰۰ سال به درازا کشید. از این روست که دانشوران می‌گویند: بر اثر ترک تازی‌های تازیان چپاولگر، نیروهای تولیدی به سختی به گاهی‌گی و مستی و ناتوانی گراییدند و این خود به ویرانی سراسری و جاودانه قاره‌های آسیا و افریقا انجامید. پس يك بار دیگر بخش‌های پیشین و پسین این کتاب را بخوانید.

بن سعید بخشید. برخی گویند: آن را ارژانی مروان بن حکم داشت. از اینجا روشن می‌شود که او پنج يك نخستین تازش بر افریقیه را به عبدالله داد و پنج يك همه دارایی‌های چپاول گشته در دومین تازش به سراسر افریقیه را به مروان بخشید. و خدا دانایتر است.

پیمان‌شکنی افریقیه و گشودن دوباره آن

هراکلیوس پادشاه کنستانتین اوپل (قسطنطنیه) چنان بود که همه پادشاهان ترسایان به وی باژ و ساو می‌پرداختند. اینان از مصر و افریقیه و آندلس و جز آن می‌بودند. چون مردم افریقیه با عبدالله بن سعد پیمان آشتی بستند، هراکلیوس به سوی این شارسان بطریقی فرستاد و او را فرمود که از مردم آن به اندازه‌ای که مسلمانان گرفته‌اند، باژ بستاند. این بطریق در قرطاجنه (کارتاژ) فرود آمد و مردم افریقیه را گرد آورد و آنچه را پادشاه فرموده بود، به ایشان گزارش داد. ایشان سر برتافتند و گفتند: آنچه را باید از ما گرفته می‌شد، پرداخته‌ایم و او را می‌سزد که راه آسان‌گیری با ما در پیش گیرد زیرا مسلمانان از ما گزیت می‌گیرند. پس از کشته‌شدن جرجیر، مردی دیگر از رومیان فرماندار افریقیه گشته بود. بطریق پس از آشوب‌های بسیار او را راند. او به‌شام آمد و در اینجا معاویه بن ابی-سفیان فرمان می‌راند که پس از کشته شدن علی بن ابی‌طالب، کار بر او آرام گرفته بود. او افریقیه را برای معاویه ستود و از وی خواست که لشکری همراه وی روانه افریقیه سازد. معاویه بن ابی-سفیان سپاهی به سرکردگی معاویه بن حُدیج سکونی گسیل کرد. چون این سپاهیان به اسکندریه رسیدند، پادشاه روم درگذشت و ابن حُدیج رهسپار شد و به افریقیه رسید که مانند آتش‌فشان می‌غروشید. لشکری گشن همراه او بود. وی در قمونیه فرود آمد و بطریق سی-هزار مرد جنگی به رزم او گسیل کرد. چون معاویه گزارش آمدن ایشان را شنید، سپاهی از مسلمانان را به پیکار ایشان فرستاد که با آنان به رزم درایستادند. رومیان شکست یافتند و او در رویین

جلولاء را در میان گرفت ولی گشودن آن را تیارست. دژ فرو ریخت و مسلمانان آن را به چنگ آوردند و آنچه را در آن بود، به غنیمت گرفتند. معاویه به هر کران سپاهیان فرستاد و مردم آرام شدند و فرمانبردار او گشتند. او به مصر بازآمد.

[واژه تازه پدید]

حُتِیج: به ضم حاء و فتح دال که هردو بی نقطه اند و در پایان آن جیم است.

آنگاه مردم افریقیه همواره فرمانبردارترین و شنواترین مردم شارسانها تا روزگار هشام بن عبدالملك بودند تا اینکه عراقیان به درون ایشان راه یافتند و ایشان را برآغالیدند و ایشان چوب فرمانبری را شکافتند. عراقیان تا امروز در میان ایشان پسرانکندی افکندند. مردم افریقیه می گفتند: به انگیزه بزهکاریهایی که فرمانداران می کنند، ما نافرمانی پیشوایان دینی خود نمی کنیم. عراقیان به مردم گفتند: فرمانداران به فرمان پیشوایان بزهکاری می کنند. افریقیان گفتند: باشد تا به ایشان گزارش دهیم. میسره همراه بیست و چند مرد بیرون رفت و همگی بر هشام درآمدند ولی به ایشان دستوری داده نشد که با وی دیدار کنند. ایشان بر «ابرش» درآمدند و گفتند: به سرور خداگرایان برسان که فرماندار ما، ما را با سپاهیان به جنگ بیرون می برد و چون ما غنیمت به چنگ می آوریم، آن را در میان سپاهیان خود بخش می کند و می گوید: این گونه پیکار کردن در راه خدا ناپسند است. چون شهری را در میان می گیرد، ما را به پیش می راند و می گوید: این کار، مایه افزایش پاداش خدایی می گردد. مانند آن ما برادران او را بس می کنند. آنگاه ایشان بر دامهای ما تازش آوردند و شکمهای ایشان را دریدند تا پوستین سپید برای سرور خداگرایان به دست آورند. هزار گوسپند می کشتند تا يك پوست پیدا کنند. آنگاه ما را چنین شکنجه کردند که هر زیارویی را از دختران ما به زور برگرفتند و بردند. گفتیم: این را در «نبشته»

یا «شیوه» ندیده‌ایم؛ باری ما مسلمانیم، به ما پاسخ بگوی که آیا این همه بزهکاری با آگاهی سرور خداگرایان می‌شود یا نه. ماندن ایشان به درازا کشید و هزینه‌های‌شان به پایان آمد. از این رو نام‌های خود را نوشتند و به وزیران او دادند و گفتند: اگر سرور خداگرایان از ما پرسید، به او گزارش دهید. آنگاه به افریقیه بازگشتند و بر کار - گزار هشام بیرون آمدند و او را کشتند و بر افریقیه چنگ‌انداختند. گزارش به هشام رسید. او از آن چند کس پرسید و نام‌های ایشان را شناخت و اینک دید که اینان همین کسانی‌اند که چنین کرده‌اند.

تازش بر آندلس

چون افریقیه گشوده گشت، عثمان به عبدالله بن نافع بن حصین و عبدالله بن نافع بن عبدالقیس فرمود که روانه آندلس گردند. این دو از راه دریا به آن سامان رسیدند. عثمان برای همراهان ایشان نوشت: اما بعد، همانا کنستانتین اوپل را از سوی آندلس می‌توان گرفت.

اینان با بربریان بیرون آمدند. خداوند پیروزی را ارزانی مسلمانان داشت و به اندازه افریقیه بر ایشان برافزود. چون عثمان عبدالله بن سعد را از فرمانرانی بر افریقیه برکنار کرد، جای او را به عبدالله بن نافع بن عبدالقیس وا گذاشت که بر آن فرمان راند. عبدالله به مصر بازآمد و دارایی‌های انبوهی را که در نزد وی انباشته شده بود، برای عثمان گسیل کرد. یک روز عمرو بن العاص بر عثمان بن عفان درآمد. عثمان به وی گفت: ای عمرو، آیا می‌دانی که آن اشتران پس از تو به شیر آمدند؟ عمرو گفت: کره‌های‌شان همه نابود گشتند.

یاد چند رویداد

در این سال عثمان با مردم حج گزارد.

هم در این سال برای دومین بار استخر بر دست عثمان بن ابی -

الماهی گشوده شد.

در این سال معاویه بن ابی سفیان به جنگ قنسرین رفت.

نیز در این سال ابو ذویب هذلی سختسرا که از افریقیه بازمی-
گشت، در مصر درگذشت. برخی گویند: بلکه در راه مکه در بیابان
مرد. برخی گویند: در سرزمین روم جان سپرد. همگی درگذشت او را
به روزگار عثمان یاد کرده‌اند.
هم در این سال ابو رمثه بلوی در افریقا درگذشت. او از یاران
پیامبر بود.

نیز در این سال حفصه دختر عمر بن خطاب، همسر پیامبر (ص)
درگذشت. برخی گویند: به سال ۶۶۱/۶۱ م یا ۶۶۵/۴۵ م درگذشت.

رویدادهای سال بیست و هشتم هجری (۶۴۹ میلادی)

گشوده شدن قبرس

گویند: به سال ۶۴۹/۲۸ م گشودن قبرس بر دست معاویه رخ نمود. برخی گویند: به سال ۶۵۰/۲۹ م یا ۶۵۳/۳۲ م بود. برخی گویند: همانا به سال ۶۵۳/۳۲ م بر آن تاختند زیرا مردم آن پیمان شکنی کردند (که این را یاد خواهیم کرد) و از این رو مسلمانان بر آن تاختن آوردند. معاویه در این سال همراه گروهی از یاران پیامبر از آن میان ابوفرغاری و عبادة بن صامت (همراه زنتش ام حرام) و ابوالبرداء و شداد بن اوس، به اهتگ تاختن بر این پهنه بیرون آمد. معاویه بن ابی سفیان پیوسته بر عمر بن خطاب فشار می آورد که به وی دستوری دهد که دریا را درنوردد و از حمص بر رومیان تازد. معاویه به وی گفته بود: مردم در هریک از روستاهای حمص، دوزة سگان و بانگ خروس های رومیان را می شنوند. عمر برای عمرو بن عاص نوشته بود: دریا را برای من بستان. عمرو بن العاص برای وی نبشته بود: من آفریده ای سترگ دیدم که مردمی اندک بر آن سوار می شوند. جز آسمان و آب چیزی در کار نیست. اگر از پوشش فرو ایستد، دل ها را بترکاند و اگر به پیش رود، خردها را آسیمه سازد. در آنجا یقین به کاهش می گراید و گمان مندی به افزایش کشتی سواران کرمی بر فراز چوبی را می مانند که اگر بچرخد، ایشان را به آب خفه سازد و اگر برهد، چشمان را خیره کند. عمر پس از

خواندن این نامه، برای معاویه نوشته بود: سوگند به آنکه محمد (ص) را به راستی و درستی پرانگیخت، هرگز هیچ مسلمانی را بر آن سوار نخواهم کرد. به من گزارش رسیده است که دریای شام (سپیدمیان: مدیترانه) بیشترین پهنه از روی زمین را در بر دارد و هر شبانهروز از خدا دستوری می‌خواهد که زمین را فرو پوشاند. چه‌گونه توانم سپاهیان اسلام را بر چنین خدانشناسی سوار کرد! سوگند به خدا که يك مسلمان از همه آنچه در سرزمین روم است، به نزدیک من دوست‌داشتنی‌تر است. مبادا خود را گرفتار من سازی که خود به یاد داری بر سر علاء بن حضرمی چه آوردم.

پادشاه روم جنگ را فروهشت و خود را به عمر نزدیک ساخت و برای وی نامه نوشت. ام‌کلثوم دخت گرامی سرور خداگرایان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، که همسر عمر بود، اندازه‌ای مایه خوش بوی یا چیزهایی که یانوان را به‌کار آید، به نزد شاهبانوی روم روانه ساخت. شاهبانو، در برابر، ارمغانی برای ام‌کلثوم فرستاد که در آن گردن‌بندی گرانبها بود. چون پیک بازگشت، عمر آنچه را در دست وی بود، از او ستاند و بانگ درد داد که: نماز همگانی است! مردم گرد آمدند و عمر به ایشان گزارش داد که همسرش چه کرده است و چه دریافت داشته. گویندگان گفتند: گردن‌بند، ام‌کلثوم را می‌شاید که وی از این سوی ارمغانی روانه ساخته است. نیز شاهبانو زینهاری نیست که با توسازی کرده باشد. دیگران گفتند: شاید ما نیز ارمغانی روانه می‌ساختیم تا بهتری به دست آوریم. عمر گفت: ولی فرستاده، فرستاده مسلمانان است و پیک پیک ایشان، مسلمانان بودند که ام‌کلثوم را در دید شاهبانو بزرگ فرامودند. او فرمود که گردن‌بند را به گنج‌خانه بردند. به ام‌کلثوم نیز هزینه وی را پرداخت.

چون روزگار عثمان فرارسید، معاویه بن ابی‌سفیان بارها برای وی نامه نگاشت و از وی دستوری خواست که به دریا رزد و به جنگ رومیان تازد. عثمان به وی دیر پاسخ گفت و نوشت: کسان را گزینش نکن و در میان ایشان پشک نیفکن.^۱ ایشان را آزاد بگذار تا هرکس

۱. پشک (Peshak) : قرعه.

به دلخواه جنگ را برگزیند، او را سوار کنی و یاری‌رسانی. او چنین کرد و عبدالله بن قیس جاسی هم‌پیمان بنی‌فزاره را به فرمانروایی (یا فرماندهی) برگزید. مسلمانان به قبرس روانه شدند و عبدالله بن سعد از مصر بدانجا رهسپار گشت. بر سر آن فراهم آمدند و مردم آن بر پایه پرداخت گزیتی برابر با هفت هزار دینار در سال (که مانند آن را به رومیان می‌پرداختند)، با ایشان پیمان آشتی بستند. مسلمانان ایشان را از آن باز ندارند و پاسدار ایشان در برابر هر کس که از فراسوی آن آهنگشان کند، نباشند. بر ایشان است که مسلمانان را از روانه شدن دشمنان رومی‌شان آگاه سازند و روانه شدن مسلمانان به سوی دشمن‌شان از میان سرزمین ایشان باشد.

جُبَیر بن مُغَفَّر گوید: چون قبرس گشوده گشت و اسیران از آن گرفته شدند، به ابوالدرداء نگریستم و او را گریان یافتم. به وی گفتم: چرا در روزی که خداوند اسلام و اسلامیان را شکوه و فیروزی بخشیده است، گریه می‌کنی. گوید: او دستی بر شانه من زد و گفت: چه خوارند مردمان پر خدا هنگامی که فرمان‌وی را فروهند! اینان که مردمانی پیروزیخت و پر شکوه بودند و پادشاهی استواری داشتند، چون فرمان خدا را زیر پا گذاشتند، به سرنوشتی که می‌بینی دچار گشتند. خدا اسیری را بر ایشان گماشت و چون خدا مردمی را گرفتار اسیری سازد، امید از ایشان گسسته باشد.

در این جنگ ام حرام انصاری دختر ملحان درگذشت. استرش او را در آب‌خست^۲ قبرس بر زمین افکند که گردنش بشکست و او از گزند آن درگذشت. این رویداد، مایه راست آمدن گزارشی گشت که پیامبر (ص) به وی داد و فرمود: نخستین کس باشی که در جنگ دریا از میان روی.

۲. آب‌خست: جزیره، فرهنگستان زبان ایرانی واژه «آبکند» را پیشنهاد کرده است که آن هم همین یافت را دارد.

عبدالله بن قیس جاسی بر فراز دریا ماند و پنجاه ترازش زمستانی و تابستانی در خشکی و دریا سامان داد. هیچ کس به آب خفه نشد و گرفتار بدبختی نگشت. او خدا را برای سپاهیان خود می خواند که ایشان را تندرست بدارد. خدا فراخوان او را پذیرفت. چون خدا خواست که بر پیگر وی آسیب رساند، او به سان پیشاهنگان با زورقی بیرون رفت و به بندری در سرزمین روم رسید که در آن بینوایانی گدایی می کردند. بر ایشان بخشش کرد. زنی از ایشان به روستای خود بازگشت و به مردان گفت: اینک عبدالله بن قیس در بندر است. آنان به سوی او شتافتند و بر او تاختند و پس از آنکه با ایشان پیکاری سخت کرد، او را کشتند. او به تنهایی کشته شد و ناخدا رهایی یافت و به نزد کسان خود آمد و ایشان را آگاه ساخت. ایشان آمدند و در آن بندر لنگر انداختند. سرپرست ایشان سفیان بن عوف آزادی بود. او بیرون رفت و به پیکار با ایشان شتافت و سرانجام به ستوه آمد و به دشنام دادن یاران خود پرداخت. کنیزك عبدالله بن قیس گفت: او به هنگام نبرد چنین کاری نمی کرد. سفیان پرسید: چمی گفت؟ دختر گفت: «گرما گرم دشواری ها شوید که پس از آن کشایش است». او دخترک را وادار به گفته اش کرد. آن روز کسانی از میان مسلمانان کشته شدند. دیرترها به آن زن گفته شد: او را چه گونه یافتی؟ گفت: به سان بازرگان بود ولی چون از او خواهش کردم، به سان پادشاهان بر من بخشش کرد و من او را با این ویژگی شناختم.

[برخی رویدادها]

در این سال حبیب بن مسلمه بر آن بخش از کشور سوریه که پیوست روم بود، تازش آورد.

هم در این سال عثمان با نایله دختر قراقصه پیوند زناشویی بست. این زن ترسا بود ولی پیش از آنکه عثمان بر وی برآید، اسلام آورد.

عثمان در این سال زورام را پایه گذارد. در این سال عثمان با

مردم حج گزارد.

[واژه تازه پدید]

حَرَام: یا حاء و رای بی نقطه.

جَایسی: یا جیم و سین بی نقطه.

فَرَايَصَه: به فتح فاء است، مگر فَرَايَصَة بن احوص کلبی که نایله
همسر عثمان دختر اوست.^۳

۳. گفتاری آشفته است. درست آن است که در تاج العروس آمده است: هرچه در
مربی فَرَايَصَه است با فای مضموم است بهجز فَرَايَصَة بن احوص کلبی که با فای
مفتوح است.

رویدادهای سال بیست و نهم هجری (۶۵۰ میلادی)

برکنار کردن ابوموسی اشعری از فرمانداری بصره گماشتن عبدالله بن عامر به فرمانداری آن

گویند: در این سال عثمان ابوموسی اشعری را از فرمانداری بصره برکنار کرد و عبدالله بن عامر بن کریم بن ربیعۃ بن عبدشمس را به جای او برنشاند. این مرد پسردایی عثمان بود. برخی گویند: این کار سه سال پس از خلیفگی عثمان بود.

انگیزه برکناری اش این بود که مردم اینج و کردن در سال سوم خلیفگی عثمان روی از اسلام برگاشتند و ناپاوار شدند. ابوموسی در میان مردم آواز داد و ایشان را به پیکار برانگیخت. مردم هندوستان شدند که پیاده به پیکار شوند. او پیش تر از کسانی یاد کرده بود که پیکار پیاده را می پسندند. از این رو برخی سوار شدند و برخی پیاده به راه افتادند و سرانجام به پیادگی سازش کردند. برخی دیگر گفتند: شتاب نمی کنیم بلکه می مانیم تا ببینیم او چه می کند. اگر گفتارش یا کردارش راست آمد، چنان می کنیم که او کرده باشد.

چون بیرون آمد، بار و بنه خود را سوار بر چهل استر از کاخش بیرون آورد. مردم لگام ستور او را گرفتند و گفتند: ما را بر پاره ای از این جانداران افزون آمده سوارکن و مانند ما به پیاده روی گرای. او تازیانه بر ایشان زد. مردم ستور او را رها کردند که روانه شد. به نزد عثمان آمدند و برکناری او را خواستار شدند و گفتند: نه همه

آنچه را می‌دانیم، خواستار پرمش تو از آنیم. دیگری را به جای او بر ما گمار. گفت: که را می‌پسندید؟ گفتند: خیالان بن خرمه را. هر کسی می‌تواند جایگزین این برده‌ای باشد که زمین ما را سراسر بخورد! آیا در میان شما هیچ پستی نیست که بخواهید او را برافرازید؟ آیا بینوایی نیست که بخواهید او را به‌نوایی رسانید؟ ای قرشیان، تا کی این پیر گفتار اشعری این سرزمین را بچرد؟ عثمان را از کنار آن سامان آگاه شد و ابوموسی را برداشت و عبدالله بن عامر بن کرین را برگماشت. چون ابوموسی گزارش این کار شنید، گفت: پس‌رکی بر سر شما آید که بسیار به این صوی و آن‌صوی تازد و به‌هر سوراخی سری زند؛ نیاکان مادی (مادر بزرگان) و عمه‌ها و خساله‌های او گرامی‌انند و دو سپاه به زیر فرمان وی آیند. عبدالله بن عامر در این هنگام [که فرماندار نیمی از عراق شد]، بیست و پنج سال داشت. او به‌فرماندهی سپاه ابوموسی اشعری و سپاه عثمان بن ابی‌المصنفی از عمان و بحرین رسید.

عثمان بن خراسان عمیر بن عثمان بن سعد را گماشت و بر سیستان عبدالله بن عمیر لیشی از قبیله ثعلبه را، وی تاسازش آورد و تا کابل پیش راند. عمیر بن عثمان پیشروی کرد و خود را به فرغانه رساند. هیچ شارسانی به‌جای نگذاشت جز که آن را نوسازی کرد. به مکران، عبیدالله بن مَعْمَر را رهسپار کرد که تا کرانه رود به پیش رفت. به کرمان، عبدالرحمان بن عُبَیْس را فرستاد و به اهواز و فارس تنی چند از دیگر کسان را. آنگاه عبدالله بن عمیر را برکنار ساخت و عبدالله بن عامر را برای یک سال برگماشت و سپس او را برداشت. نیز عاصم بن عمرو را بر سر کار آورد و عبدالله بن عامر را برکنار کرد. عدی بن سهیل بن عدی را بازگرداند و عبیدالله بن مَعْمَر را از اینجا برداشت و به فارس فرستاد و به‌جای وی عمیر بن عثمان را برنشاند. بر خراسان امیر بن احمر یَشْکُری را گماشت. در سال چهار، عَمْرَان بن قُضَیل برجمی را به فرمانداری سیستان فرستاد. عاصم بن عمرو در کرمان درگذشت.

[واژه تازه پدید]

عُبَیس: به ضم عین بی نقطه و فتح بای تک نقطه‌ای و سپس یای دو نقطه‌ای در زیر که در پایان آن سین بی نقطه است.
 اُمَیر: به ضم همزه و در پایان آن رای است.
 کَرَمِز بن ربیعہ: به ضم کاف و فتح راه.

پیمان شکنی مردم پارس

آنگاه مردم پارس برشوریدند و پیمان خود را با عبیدالله بن معمر شکستند. او به سوی ایشان رهسپار شد و دو سپاه بر دروازه استخر دیدار کردند. عبیدالله کشته شد و مسلمانان شکست خوردند. گزارش را به عبدالله بن عامر دادند. او مردم یمنه را به پیکار برشوراند و با ایشان روانه فارس گشت. بر بال چپ او مَعْقِل بن یسار فرماندهی می‌کرد، بر بال راستش ابو برزّه اسلمی و بر سوارگان عمران بن حصین. همه ایشان از یاران پیامبر (ص) شمرده می‌شدند. جنگ به سختی گرایید و ایرانیان شکست یافتند و کشتاری سترگ از ایشان به راه افتاد و استخر به زور شمشیر گشوده گشت. او به دارا برگرد شد که مردم آن پیمان آشتی خود را شکسته بودند. آن را گشود و روانه شهر گور شد که همان اردشیر خره است. مردم استخر دیگر باره پیمان شکنی کردند. او بازنگشت و پیشروی به سوی شهر گور را دنبال کرد و آن را در میان گرفت. هَرَم بن حَیَّان از پیش آن را در میان داشت. مسلمانان زمان به زمان آن را در میان می‌گرفتند و سپس از گرد آن می‌پراگندند و به استخر می‌آمدند و می‌جنگیدند و پهنه‌هایی را که برشوریده بودند، سرکوب می‌کردند. چون این عامر بر آن فرود آمد، آن را بگشود.

انگیزه گشودن آن چنین بود که یکی از مسلمانان شبی به نماز برخاسته بود و در کنارش اثباتی بود که نان و گوشتی در آن جای داشت. سگی آمد و آن را برداشت و دوید و از رهگذری پنهانی به درون شهر شد. مسلمانان آن راهرو زیرزمینی را تا شهر دنبال

کردند و به درون آن رفتند و آن را به زور شمشیر گشودند. چون عبدالله بن عامر از آن پرداخت، به استخر بازگشت و آن را در میان گرفت و پیکاری سخت بر سر آن به راه انداخت و سرانجام آن را به زور گشود. بر شهر کشتنچیر بستند و پرتابه‌ها به سوی آن افکندند و دسته‌های انبوهی از یرانیان را کشتار کردند و کسان خاندان‌های بزرگ و سران اسواران را کسه بدان پناه آورده بودند، نابود کردند و بدین سان بود که توانستند آن را بگشایند. برخی گویند: چون مردم استخر پیمان‌شکنی کردند، عبدالله بن عامر پیش از رسیدن به گور، به آنجا برگشت و آن را به زور گشود و سپس به گور آمد و از آنجا رهسپار دارا بگرد شد و آن را نیز که پیمان‌شکنی کرده بود، فروگرفت. مردم پارس را چنان سرکوب کرد که همواره از گزند آن خوار می‌زیستند. پس گزارش را برای عثمان فرستاد. عثمان به وی نوشت که هرم بن حیان پیشکوی و هرم بن حیان عیدی و خَزِیْت بن راشد و مِنجَاب بن راشد و کَرْجَمَان هُجِیمِی را بر سرزمین‌های پارس برگمارد. او را فرمود که شارسان‌های خراسان در میان گروهی بخش کند: احنف را بر دو مرو گمارد، حبیب بن قره یربوعی را بر بلخ، خالد بن عبدالله بن زهیر را بر هرات، امیر بن احمر را بر توس و قیس بن هبیره سلمی را بر نیشابور. در این شهر بود که عبدالله بن حازم پسر عموی وی بزرگ شد و به بار آمد. آنگاه عثمان پیش از مرگ خود همه را به زیر فرمان قیس بن هبیره درآورد و امیر بن احمر را بر سیستان گماشت. سپس عبدالله بن سُمُرَه را فرماندار آن ساخت. وی از خاندان حبیب بن عید شمس [از بستگان عثمان] بود. هنگامی که عثمان مرد، او بر این شارسان بود. او مرد و عمران بن مکران، عمیر بن عثمان بن سعد بن پارس و ابن کِنْدِیْس قشیری بر کرمان فرمان می‌راندند.

آنگاه قیس بن هبیره، عبدالله بن حازم را به روزگار عثمان به نمایندگی به نزد عبدالله بن عامر فرستاد. عبدالله بن عامر او را گرامی می‌داشت. او به ابن عامر گفت: برای من فرمانی بنویس که اگر قیس بن هبیره از خراسان بیرون رود، من فرماندار آن باشم. او

چنان کرد. وی به خراسان بازگشت. چون عثمان گشته شد و دشمن برشورید، ابن خازم به قیس گفت: بهتر آن است که مرا جانشین خود سازی و رهسپار شوی و آنچه را دیگران می بینند، بتگری. او چنان کرد. ابن خازم فرمان جانشینی خسود را بیرون آورد و بر خراسان پایدار ماند تا سرور خداگرایان علی بن ابی طالب علیه السلام بر سر کار آمد. قیس بن هبیر از رفتار ابن خازم خشمگین شد.

[واژه تازه پدید]

خرّیت: به کسر خای نقطه دار و تشدید رای و سکون یای دو- نقطه ای در زیر که در پایان آن تایی دو نقطه ای بر زیر است.

پدید آوردن افزایش در مزگت پیامبر (ص)

در ماه ربیع الاول این سال/ نوامبر ۶۴۹ م عثمان مزگت پیامبر خدا (ص) را گسترش بخشید. گنج را از خرماستان فراز می آورد. آن را با سنگ رنگارنگ ساختند و ستون های آن را با سنگ و مس برافراشتند. درازای آن را صد و شصت گز کردند و پهنای آن را صد و پنجاه گز. به سان روزگار عمر برای آن شش در گشودند.

نماز تمام خواندن عثمان با مردم

و نخستین خرده ها که مردمان بر او گرفتند

در این سال عثمان با مردم حج گزارد و برای خود در منی سراپرده برافراشت. این نخستین سراپرده ای بود که عثمان برزد. وی در این جای و در عرقه نماز گروهی را تمام خواند. برای نخستین بار مردم به تنندی و آشکارا درباره عثمان سخن گفتند چه او نماز خود را در منی تمام خواند. بسیاری از یاران پیامبر او را بر این کار نکوهش کردند. علی بن ابی طالب (ع) به وی فرمود: نه کاری تازه پیش آمده است و نه ما از روزگار اسلام و زمان پیامبر بسی دور گشته ایم. تو خود دهی که پیامبر (ص) و ابوبکر و عمر در اینجا نماز را دو رکعت می خواندند و تو در آغاز حلیفگی خود هستی، من نمی دانم کار تو به

کجا خواهد کشید. عثمان گفت: رایی است که آن را برگزیده‌ام. گزارش به عبدالرحمان بن عوف رسید که با وی بود. به نزد او آمد و به وی گفت: آیا تو در اینجا یا پیامبر خداوند (ص) و ابوبکر و عمر نماز نخواندی که آنان دو رکعت خواندند و تو نیز دو رکعت خواندی؟ عثمان گفت: آری، ولی شنیده‌ام که برخی از حاجیان یمن و پاره‌ای مردم فرودست گفته‌اند که نماز برای ماندگاران دو رکعت است. ایشان از نماز من نمودار آورده‌اند. من در مکه زنی دارم و در طایف دارایی. عبدالرحمان گفت: این بهانه درست نیست. اما اینکه گویی از اینجا زنی گرفته‌ام، زن تو در مدینه از آنجا بیرون می‌آید و در هر جا ماندگار شوی، ماندگار می‌گردد. اما دارایی تو در طایف، دستاویز نادرستی است زیرا از اینجا تا آنجا سه شبانه‌روز راه است. اما گفتار تو درباره حج گزاران یمن و جز ایشان، گزافی بیش نیست. بر پیامبر خدا (ص) در اینجا فروش خدایی فرود می‌آمد و اسلام خرد و تنگ مایه بود. سپس ابوبکر و عمر فراز آمدند و همگی نماز را دو رکعت خواندند. امروز اسلام نیرو گرفته است و جای این بازی‌ها نیست. عثمان گفت: رایی است که آن را برگزیده‌ام.

عبدالرحمان از نزد او بیرون آمد و عبدالله بن مسعود را دید و به وی گفت: ابومحمد، آنچه را می‌بینی دگرگون کن. گفت: چه کنم؟ گفت: آنچه را می‌دانی و می‌بینی به کار ببر. این مسعود گفت: ناسازگاری مایه گزند است. من یا یارانم چهار رکعت خواندم. عبدالرحمان گفت: من پایاران خویش دو رکعت خواندم. ولی اکنون چهار خواهم خواند.

برخی گویند: این به سال ۶۵۱/۳۰ م بود.

رویدادهای سال سی‌ام هجری (۶۵۱ میلادی)

برکنار کردن ولید از کوفه برگماشتن سعید

عثمان در این سال ولید بن عقبه را از کوفه برداشت و سعید بن ماص را به‌جای او برنشاند. انگیزه فرماندار شدن ولید بر کوفه، در یاد رویدادهای دومین سال خلیفگی عثمان گذشت و نوشته آمد که وی به‌نزدیک مردم بسی دوست‌داشته بود. او سه سال چنین بود و خانه‌اش دری نداشت. آنگاه جوانانی از مردم کوفه بر خانه‌ی علی بن حَیّسمان خزاعی شکاف‌زدند و دارایی او را افزون‌شمردند و خواستند که خانه‌ی او را تاراج کنند. او از گزند ایشان آگاه گشت و با شمشیر بر ایشان بیرون آمد و فریاد کشید. شریح خزاعی که برای نزدیک شدن به سرزمین «پیکار» از مدینه به کوفه کوچیده بود، از فراز بر ایشان برآمد ولی ایشان بدو تنگ‌ریستند و پسر حیسمان را کشتند. مردم ایشان را فروگرفتند که اینان بودند: زهیر بن جندب ازدی، مُوَرَّع بن ابی‌مورع اسدی، شُبَیْل بن اَبّی ازدی و دیگران. شریح و پسرش بر ایشان گواهی دادند ولید گزارش کار ایشان را به عثمان نوشت. عثمان برای او نامه نوشت و فرمود که ایشان را بکشند. وی ایشان را بر در کاخ کشت. بر این پایه، به گفتار سرپرست خاندان

کشته در آیین «سوگند خواران»^۱ رفتار کردند و ایشان را آشکارا در برابر دید همگان کشتند که مردم از خونریزی پرهیز کنند.

ابوزبید سختسرا به روزگسار جاهلی و اسلام در میان بنی تغلب می‌زیست. ایشان دایی‌های او بودند. ایشان در دادن وام او بر وی ستم کردند و ولید حق او را گرفت که بر ایشان کارگزار بود ابوسزبید از این کار او سپاس گزارد و بدو گرایید و در مدینه و کوفه به نزد وی همی رفت. او مردی ترسا بود که در نزد ولید اسلام آورد و آیین تازه خود را به خوبی پاس داشت. یک روز که ابوزبید در نزد ولید بود، کسی به نزد پدر زینب و پدر مورخ و پدر زهیر (جندب) آمد و به ایشان گفت که ولید و ابوزینب می‌می‌گسارند. ایشان بر خانه ولید شکاف می‌کاویدند و چشمان بسر او می‌گماشتند که او را ببایند و بکشند زیرا پسران‌شان را کشته بود. ایشان برشوریدند و تنی چند از مردم کوفه را برگرفتند و به ناگاه بسر او درآمدند ولی چیزی ندیدند. بازگشتند و همدگر را نکوهش همی کردند و مردم ایشان را دشنام دادند. ولید این کار از عثمان پنهان ساخت.

جندب و تنی چند همراه او به نزد ابن مسعود آمدند و به وی گفتند: ولید پیوسته یاده می‌نوشد. ابن مسعود گفت: هر که خود را از ما پوشیده بدارد، پرده او ندریم. ولید او را بر گفته‌اش نکوهش کرد چندان که این دو کینه همدگر به دل گرفتند. آنگاه جادوگری را به نزد ولید آوردند و او کسی به نزدیک ابن مسعود فرستاد و پرسید که او را چه کیفری باید کرد. جادوگر در نزد ابن مسعود به گناه خود خست و گشت. او در برابر مردم چنین فرامی نمود که به کون خر فرو می‌رود و از دهن آن بیرون می‌آید. ابن مسعود فرمان به کشتن او داد. چون ولید خواست او را بکشد، مردمان همراه جندب فراز آمدند و او جادوگر را زد و کشت. ولید او را به زندان افکند و درباره او به عثمان نامه نوشت. عثمان فرمان داد که او را گوشمالی دهد و آزاد

۱. سوگندخواران (قَسَامَه) دانشواژه دینی. سوگند دادر پنجاه تن. چنان باشد که چون در شامانی کسی کشته شود و مردم شارسان گویند، کشته شده شناخته نیست، پنجاه کس از مردم شارسان را سوگند دهند.

کند. یاران چندب به سود او برشوریدند و به نزد عثمان بیرون شدند و یرکناری ولید را خواستار گشتند. عثمان ایشان را نومید بازگرداند. چون بازگشتند، همه داغدیدگان به نزد ایشان فراهم آمدند و با ایشان همدستان شدند. پدر زینب و پدر مورخ و جز این دو به نزد ولید آمدند و با او به گفت‌وگو پرداختند. او خوابید و این دو مهر او را برگرفتند و به مدینه رفتند. ولید بیدار شد و دید که انگشترش را ربنده‌اند. از همسرانش پرسش کرد که گفتند: واپسین کسان که در نزد تو ماندند، دو مرد بودند که ویژگی‌هایی چنین و چنان داشتند. او آن دو را گناهکار دانست و گفت که پسران زینب و مورخند. کسان فرستاد که آن دو را دستگیر کنند که ایشان را نیافتند.

این دو همراه دیگران بر عثمان درآمدند و گزارش دادند که ولید باده گسارده است. عثمان پیام به ولید داد که در نزد وی فراز آید. او به مدینه رفت. عثمان آن دو را فراخواند و پرسید: آیا گواهی می‌دهید که دیدید او باده نوشیده است؟ گفتند: نه. گفت: پس چه گونه؟ گفتند: بازمانده آن را از ریشش برگرفتیم که برگردانده بود. عثمان به سمید بن العاص فرمان داد که او را تازیانه زد. این کار در میان خانواده‌های این دو کینه‌ای پدید آورد. هنگامی که خواستند ولید را تازیانه بزنند، بر او پیراهنی بود که علی بن ابی طالب فرمود آن را برگیرند.

در گزارش چنین آمده است. درست آن است که تازیانه زننده او عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بود زیرا چون علی به پسرش حسن فرمود که او را تازیانه زند، حسن گفت: رنج آن بر آن کس نه که گنج آن برد! علی به عبدالله بن جعفر فرمان داد و او چهل تازیانه بر ولید نواخت. علی گفت: دست یدار، پیامبر خدا (ص) چهل تازیانه زد ابوبکر چهل یار نواخت و عثمان هشتاد یار. همگی «روش پسندیده» است و این یکی به نزدیک من دوست‌داشته‌تر است.

برخی گویند: ولید بن عقبه مست شد و تماز گروهی بامداد را چهار رکعت با مردم کوفه به جای آورد و در پایان به ایشان روی کرد

و گفت: می‌خواهید که برای‌تان افزون بخوانم؟ عبدالله بن مسعود گفت: امروز پیوسته بر ما فشار افزون آورده‌ای! اینان در نزد عثمان به زیان وی گواهی دادند. او علی بن ابی‌طالب را فرمود که وی را تازیانه زند. علی به عبدالله بن جعفر فرمان داد که وی را تازیانه زد. حطینه در این باره سرود:

شَهِدَ الْحُطَيْنَةُ يَوْمَ يَلْقَى رَبُّهُ أَنَّ الْوَلِيدَ أَحَقُّ بِمَا لَقَدِرُ
نَادَى وَ قَدْ كَثَّتْ صَلَاتُهُمْ: أَأَزِيدُكُمْ؟ سَكْرًا وَ مَا يَسْدُرُ
فَأَبَا أَبَا وَ هَبْ وَلَوْ أَذِنُوا لَقَرَأْتُ بَيْنَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ
كَفُّوا عَنَّا نَكَ إِذْ جَرَيْتَ وَلَوْ تَرَكَوْا عَنَّا نَكَ لَمْ تَزَلْ تَجْرِي

یعنی: روزی که حطینه به دیدار پروردگار خود رود، گواهی دهد که ولید برای پیمان‌شکنی سز وارتر است. چون که نماز خود را به پایان برد، از روی مستی و نادانی گفت: هیچ می‌خواهید که نماز بیش‌تری برای‌تان بخوانم؟ ای ابو وهب، چه خوب شد که مردم نپذیرفتند چه اگر دستوری می‌دانند، نماز تک و جفت را نیز باهم خوانده بودی. چون به تاخت راندی، لگام تو را گرفتند و اکرت را می‌کردند، همچنان به تاخت می‌راندی.

چون عثمان از می‌گساری ولید آگاه شد، او را برکنار ساخت و سعید بن عاص بن امیه را بر سر کار آورد. سعید در دامان عمر بن خطاب پرورش یافته بود. چون عمر شام را گشود، سعید به این سر-زمین آمد و با معاویه ماندگار شد. یک روز عمر قرشیان را به یاد آورد و از او پرسش کرد. گفتند که وی در شام است. او سعید را فراخواند و به وی گفت: درباره‌ی تو شنیده‌ام که مردی نیکوکار و گرفتاری، نیکویی افزون کن تا خدا خوبی بیش‌تری به تو ارزانی دارد. به وی گفت: زن داری؟ سعید گفت: نه. پس از چندی دختران سفیان بن عویف همسراه مادرشان به نزد عمر آمدند. مادر گفت: مردان ما نابود شدند و چون مردان از میان روند، زنان تنه می‌گردند ایشان را به مردانی ده که همسرشان باشند. عمر یکی از دختران را به سعید به زنی داد و دیگری را به عبدالرحمان بن عوف باز دختران

مسعود بن نعیم نهضلی به نزد وی آمدند و گفتند: مردان ما نابود شدند و کودکان بر جای ماندند. ما را به همشایان مان شوی ده. عمر یکی از دختران را به سعید بن عاص به زنی داد و دیگری را به جبیر بن مطعم. عمویان او دارای پیشینه‌ای درست در اسلام و آزمودگی ناب و سره بودند. عمر نمرده بود که سعید از مردان سرشناس قریش گشت. چون عثمان او را به فرمانداری کوفه برگماشت، سعید روانه شد و به سان فرماندار بدین شهر درآمد. اشتر و ابو خشفه غفاری و جندب بن عبدالله و حثامه بن سعید بن حثامه همراه او بازگشتند. اینان همراه ولید به کوفه آمده بودند که او را یاری کنند ولی دشمن او شدند. یکی از سخنسرایان کوفه سرود:

قَرَرْتُ مِنَ الْوَلَدِ السَّيِّئِ سَعِيدٍ كَأَهْلِ الْحِجْرِ إِذْ جَزَّ عَوَاقِبَارُوَا
يَلِينَا مِنْ قَسْرِ يَشْرِ كُلَّ عَامٍ أَمِيرٌ مُعَدَّتْ أَوْ مُسْتَشَارُ
لَنَا نَارٌ نَخْوَفُهَا فَنَخْشَى وَ لَيْسَ لَهُمْ قَلًا يَخْشَوْنَ نَارُ

یعنی: از ولید به سوی سعید گریختم و این به سان مردم «حجر» بود که بی‌تابی کردند و نابود شدند. هر سال از قرشیان فرمانداری برای ما فرامی‌رسد؛ یا خردسال است یا سالخورده. ما را آتشی است که از آن می‌ترسانندمان و می‌ترسیم. ایشان را نه آتشی است نه ترسی.

چون سعید به کوفه رسید، بر تخت سخنوری برآمد و خدا را سپاس گفت و ستود و سپس گفت: به خدا که چون مرا به سوی شما گسیل کردند، فرمانرانی بر شما را ناخوش می‌داشتم ولی چون فرمان دادند، از پذیرفتن آن گزیری نبود. همانا آشوب و شورش بی‌نی و دو چشم خود را آشکار ساخته است به خدا سوگند که چندان بر چهره‌اش گویم تا آن را سرکوب کنم یا مرا خسته کند. من از همین امروز به پیش می‌تازم.

آنگاه فرود آمد و درباره مردم کوفه پرسش کسود و روزگار و چگونگی گذران ایشان بدانست. پس برای عثمان نوشت که همانا کار مردم کوفه به آشفتگی گسراییده است و دارندگان مهتری و خاندان‌های بزرگ و برخسورداران از پیشینه‌های درخشان سرکوب

شده‌اند و در کار خویش فرومانده‌اند. آنان که بر این شهر فرمان می‌رانند، دنباله‌روانی هستند که دیرتر بدینجا فراز آمده‌اند و بیابانگردانی که بدینجا پیوسته‌اند. کار به جایی کشیده است که از مهران و رنج‌کشیدگان پرسش نمی‌شود که روزگارتان چون است و در چه کاری گرفتار آمده‌اید.

عثمان برای وی نوشت: اما بعد، دارندگان آزمون‌های خوب و پیشینه‌های درخشان را که خداوند آن سرزمین‌ها را به دست ایشان گشوده است، پیش انداز باید کسانی که دیرتر فراز آمده به نزد ایشان فرارسیده‌اند، پیرو اینان باشند مگر اینکه خود زشتافتن به سوی راستی و درستی کنده‌ی کنند و بدان برخیزند و از این رهگذر کار به دست فرودستان افتد. پایگاه و جای هر کسی را نگه‌دار و به همه‌ی ایشان بهره‌ی بایسته برای ایشان را ببخش زیرا تنه‌ها از راه شناخت مردم است که می‌توان دادگری را استوار ساخت.

سعید در پی رزمندگان روزهای سخت و پیکارمندان قادیسیه فرستاد و به ایشان گفت: شما چهره‌های درخشان مردمید. از چهره است که می‌توان چگونگی پیکر مردم را بازشناخت. اینک نیاز نیازمندان را یا من در میان گذارید. دنباله‌روان و دیرپیوستگانی را که تاب راستی و درستی داشتند، همراه ایشان ساخت و خوانندگان همیشگی قرآن گرامی را هم‌نشین انجمن‌های شبانه خود گردانید. چنجال و گفت‌وگو در میان کوفیان بالا گرفته. سعید این پیشامد را به عثمان گزارش داد و در این باره برای او نامه نوشت. عثمان مردم را گرد آورد و ایشان را از آنچه برایش نوشته شده بود، آگاه ساخت. به وی گفتند: درست رفتار کردی؛ ایشان را بدانچه درخورش نیستند، امیدوار مکن زیرا اگر کسانی به کارها برخیزند که شایستگی آن را ندارند، تاب آن را نخواهند آورد و تباهنش خواهند ساخت. عثمان گفت: ای مردمان مدینه، آماده باشید و خود را استوار بدانید که آشوب به سوی شما خریدن گرفته است. به خدا سوگند که من بی‌چون و چرا آنچه را که دارید ویژه شما خواهم ساخت تا اگر بخواهید، آن را به نزد شما فراکشانم تا بهره همه‌ی کسانی که همراه عرّاقیان در

نبردها کوشیده‌اند و جنگیده‌اند، به‌نزد ایشان آمد و در کنار ایشان ماندگار گردد. گفتند: چه‌گونه بهره‌ما را از زمین‌ها به اینجا می‌کشانی؟ گفت: هرکس خواهد، آن را در برابر (یا در کنار) آنچه در حجاز و یمن و دیگر شارسان‌ها دارد، به فروش می‌رساند.^۲ ایشان شاد شدند و خدا برای ایشان گشایشی پدید آورد که آن را در شمار نیاورده بودند. چنان کردند و آنها را مردانی از هر قبیله‌ای خریدند و عثمان با خرسندی ایشان و گواهی مردمان و پاس داشتن حقوق همگان، آن داد و ستد را استوار ساخت.

تازش سعید بن عاص بر طبرستان

در این سال سعید بن العاص آهنگت پیکار و گشودن طبرستان کرد زیرا تا این سال کسی به جنگ آن برنخاسته بود. ناهمسازی دانشوران در این باره در یاد کردن رویدادهای روزگار خلیفگی عمر بگذشت. گفته شد که اسپهبد آن بر پایه پرداخت اندازه‌ای دارایی، با سَویِد بن مُقَرَّن پیمان آشتی بست. اما بر پایه این گفتار، سعید به سال ۶۵۱/۳۰ م از کوفه آهنگت آن کرد و حسن و حسین و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عمرو بن عاص و عبدالله بن زبیر و حذیفه بن یمان و مردمی از یاران پیامبر (ص) او را همراهی کردند. عبدالله بن عامر به آهنگت خراسان از بصره بیرون شد و بر سعید پیشی گرفت و در نیشابور فرود آمد. سعید در قوس فرود آمد که در آشتی می‌زیست. حذیفه پس از نهاوند با مردم آن پیمان آشتی بسته بود. سعید به گرگان آمد که مردم آن بر پایه پرداخت دویست هزار [درم یا دینار] با وی آشتی کردند. آنگاه به طَبِیْسَه شد. اینها همگی از شارسان‌های طبرستان بر مرز گرگان بودند و بر دریاکنار جای داشتند. مردم آن به پایداری در برابر او درایستادند. او «نماز ترس» خواند که حذیفه یادش داد. این در گرماگرم پیکار بود. در این جنگ سعید شمشیر بر گردن مردی زد

۲. عبارت عربی نه پیچیده ولی بسیار دشوار است: فقال: بیعها من شاء بماکان له بالحجاز و الیمن و قیرها من البلاء.

چنان که از زیر بغلش بیرون آمد. او ایشان را در میان گرفت و آنان خواهان زینهار شدند و او بر این پایه به ایشان زینهار داد که يك مرد را نکشد. دروازه را گشودند و او همه ایشان را کشتار کرد و تنها يك مرد را زنده گذاشت. همه آنچه را در دژ بود، به تاراج برد. مردی از بنی نهد سیدی پیدا کرد که بر آن قفل زده بودند. پنداشت گوهری در آن است. گزارش به سعید رسید و او کس در پی مرد نهدی روانه کرد که سبد را به نزد او آورد. قفل آن را شکستند و در آن سیدی دیگر یافتند. آن را بازکردند و در آن پارچه‌ای سرخ دیدند. آن را گشودند و دیدند پارچه‌ای زرد است که در میان آن دو کیر [و] اندازه‌ای می و مشتی گل نهاده‌اند. سخنسرایی در نکوهش نهدیان سرود:

أَبَ الْكَرَامِ بِالسَّبَايَا غَنِيمَةً وَ أَبَ يَنُؤُ نَهْدٍ بِأَيْرَيْنِ فِي سَفَطٍ
كَمَيْتٍ وَ وَرْدٍ وَ أَفْرَيْنِ كِلَاهُمَا فَظَلُّوهُمَا غَنَمًا فَتَنَاهِيَاكَ مِنْ غَلَطٍ
یعنی: بزرگان، زنان خوبروی را گرفتار کردند و آوردند و نهدیان با دو کیر که در سبد نهاده بودند، فراز آمدند. می و مشتی گل، هر دو پیشکش باد. گمان بردند گنجی به چنگ آورده‌اند؛ چه نادرست برآوردی کردند!

سعید نامیه را گشود که شهر نبود بلکه پهنه‌های گسترده‌ای از بیابان‌ها.

همراه سعید، محمد بن حکم بن ابی عقیل نیای یوسف بن عمر درگذشت. آنگاه سعید بازگشت.

کمب بن جُعیل او را ستود و گفت:

فَنِعْمَ الْفَتَى إِدْحَالَ جِيلَانٍ دُونَهُ وَ إِذْ هَبَطُوا مِنْ دَسْتَبَى ثُمَّ أَبْهَرَا
یعنی: چه نیکو جوانمردی بود که در گیلان مرگ را بر او بست. و هنگامی که از دستبی و سپس ابهر فرود آمدند. اینها اییاتی چند است.

چون سعید با مردم گرگان پیمان آشتی بست، گاه صدهزار می—

دادند، گاهی دویست هزار و گاهی سیصد هزار. می گفتند: این همان است که بر پایه آن آشتی کرده ایم. آنگاه دژگزین گشتند و نایاور شدند. راه خراسان از پهنه قومن بریده شد و جز با هراس فراوان از ایشان، از آن سوی گذری نبود. راه خراسان از پارس تا کرمان تا خراسان بود. نخستین کسی که راه را از قومن کرد، قتیبة بن مسلم به هنگامی استانداری بر خراسان بود. یزید بن مہلب در آن قروء آمد و باصول پیمان آشتی بست و دهستان و دریاچه را گشود و با مردم گرگان بر پایه آشتی سعید، پیمان آشتی بست.

رفتن حذیفه به جنگ در باب گردآوری قرآن

در این سال حذیفه را از جنگ ری برداشتند و به یاری عبد الرحمان بن ربیعہ روانه جنگ در «باب» کردند. سعید بن العاص با وی پیرون آمد و همراه او به آذربایجان رسید. از مردم به سان پشتوانه بهره برمی گرفتند. او ماندگار شد تا حذیفه باز آمد و آنگاه این دو برگشتند. چون حذیفه باز آمد، به سعید بن عاص گفت: در این سفر چیزها دیدم که اگر مردم به خود وا گذاشته شوند، چنان در نگارش و خواندن قرآن گوناگون و پراکنده رفتار کنند که هرگز بر آن گرد نیایند. گفت: چه دیدی؟ گفت: کسانی از مردم حمص را دیدم که گمان می برند شیوة خواندن ایشان بهتر از دیگران است چرا که قرآن را از مقدار فرا گرفته اند. کسانی از مردم دمشق را دیدم که می گویند: چگونگی قرآن خواندن ما بهتر از دیگران است. کوفیان را دیدم که چنین می گویند زیرا قرآن را در نزد عبدالله بن مسعود فرا گرفته اند. مردم بصره نیز چنین می گویند و نمودار می آورند که قرآن را در نزد ابوموسی اشعری خوانده اند. ایشان قرآن خود را «گزیده دلها» می نامند. چون به کوفه رسیدند، حذیفه مردم را از آنچه دیده بود، آگاہ ساخت و ایشان را در برابر آنچه می ترسید، هشدار داد. یاران پیامبر خداوند (ص) و بسیاری از «دنباله روان» (تابعان) با او همساز شدند. یاران عبدالله بن مسعود به وی گفتند:

چه چیز را مایه کاستی ما می‌گیری؟ مگر نه این است که ما به سان عبدالله بن مسعود قرآن می‌خوانیم؟ حدیقه و یاران او خشم گرفتند و گفتند: شما گروهی بیابانگردید، خاموشی گزینید که راه نادرست می‌روید. حدیقه گفت: به خدا سوگند که اگر زنده مانم، به نزد سرور خدا گرایان روم و از او خواهش کنم که راه را بر این کژروی ببندد. عبدالله بن مسعود با او به درشتی سخن گفت. سعید خشمگین شد و برخاست و مردم پراکنده شدند. حدیقه برآشفته و به نزد عثمان رهسپار شد و او را از آنچه دیده بود، آگاه ساخت و گفت: من هشداردهنده آشکارم، بشتابید و مردم را دریابید. عثمان یاران پیامبر خدا را گرد آورد و گزارش به ایشان داد. ایشان این رویداد را بزرگ شمردند و همراهی حدیقه شدند.

عثمان کس به نزد حفصه دختر عمر بن خطاب فرستاد و گفت: قرآن‌ها را به نزد ما فرست تا از آن رونویسی کنیم. اینها همان قرآن‌هایی بودند که به روزگار ابوبکر گردآوری شده بودند. داستان چنین بود که چون در جنگ یمامه بسیاری از یاران پیامبر کشته شدند، عمر به ابوبکر گفت: در جنگ یمامه بسیاری از خوانندگان قرآن خوراک شمشیر گشته ساغر جانبازی نوشیده‌اند. من می‌ترسم که مرگ و کشتار تومار زندگی خوانندگان قرآن را درنوردد و نبشته خدا تا اندازه بسیاری از یادها برود. من بر آنم که فرمان گردآوری قرآن دهی. ابوبکر به زید بن ثابت فرمان داد که قرآن را از روی برگ‌های خرما بن و سینه‌های مردان و برگه‌های کاغذ گردآوری کرد. نبشته‌ها در نزد ابوبکر و سپس عمر بود و چون او درگذشت، حفصه آن را برگرفت و در نزد خود نگهداری کرد.

عثمان کس فرستاد که نبشته‌ها را از حفصه گرفت و زید بن ثابت و عبدالله بن زبیر و سعید بن العاص و عبدالرحمان بن حارث بن هشام را فرمود که آن را در برگ‌ها بازنویسی کردند. عثمان گفت: اگر در خواندن پاره‌ای از گفته یا واژه‌ای به ناسازگاری رسیدید، آن را به گویش قریش بخوانید، زیرا قرآن به زبان ایشان فرو آمده است. آنان چنان کردند. چون از آنها نبشته‌ها پدید آوردند، عثمان

آنها را به حفصه برگرداند و به کنار و گوشه‌های کشورهای اسلامی قرآن‌های همسواخت و یکسان فرستاد و جز آن همه را سوزاند و فرمود که تنها آن را نمونه کار خود سازند و جز آن همه را رها کنند. همه مردم بزرگی و درستی این کار دریافتند جز کوفیان که چون قرآن بر ایشان رسید، یاران پیامبر (ص) شاد شدند ولی دوستان عبدالله بن مسعود و همراهان ایشان از پذیرفتن آن سر برتافتند و آن را مایه کاستی شمردند. ابن مسعود در میان ایشان برخاست و گفت: نه همه آنچه شنیده‌اید، درست است؛ همانا به گونه‌ای آشکار بر شما پیشی گرفته‌اند، پس در جای خویش درنگ و رزید. چون علی بن ابی طالب علیه‌السلام به کوفه آمد، مردی در نزد او برخاست و بر هتمان خرده گرفت که قرآن‌ها را گرد آورده است. علی بر سر او فریاد کشید: خفه شو! همانا عثمان این کار بزرگ را آشکارا با دید و آگاهی ما انجام داد و اگر من در آن هنگام سر رشته‌دار می‌بودم، همان کار می‌کردم و راه او را می‌رفتم.

افتادن مهر پیامبر (ص) در چاه اریس

در این سال مهر پیامبر (ص) از دست عثمان فرو افتید و در چاه اریس (در دو میلی مدینه) افتاد. این چاه آب اندکی داشت. پس از آن دیگر کسی نتوانست ژرفای آن را دریابد. پیامبر هنگامی آن را برگرفت که خواست با عجمان به نامه‌نگاری پردازد و ایشان را به خدای بزرگ بخواند. به وی گفتند: اینان نامه مهر ناکرده را نمی‌پذیرند. پیامبر خدا (ص) فرمان داد که برای وی مهری از آهن بسازند. چون مهر ساخته شد، آن را در انگشت خود کرد. جبریل فرود آمد و او را از این کار بازداشت. پیامبر آن را دور افکند و فرمان داد که برای او مهری از مس درست کردند و آن را در انگشت خود کرد. جبریل به وی گفت: آن را دور افکن. او آن را دور افکند. پیامبر خدا (ص) فرمان داد که برایش انگشتری سیمین ساختند و آن را در انگشت خود کرد. جبریل گفت که آن را نگه دارد و او آن را نگه داشت. نگار آن (محمد پیامبر خدا) سه

خط بود: «محمد» يك خط، «پیامبر» يك خط و «خدا» يك خط. آنگاه پیامبر خدا (ص) آن را انگشت خود کرد تا درگذشت. ابوبکر آن را در انگشت خود کرد تا درگذشت و عمر آن را در انگشت کرد و بر آن چشم از جهان فرو پوشید. عثمان شش سال آن را در انگشت خود داشت تا چاه آبی برای مسلمانان کندند که از آن بنوشند. او بر سر چاه نشست و با انگشت بازی کرد که از انگشتش لغزید و به درون چاه افتاد. آن را جستند و همه آب آن را کشیدند ولی نیافتند. عثمان دارایی هنگفتی برای کسی پیش بینی کرد که آن را بیاورد. او سخت بر این کار اندوهناک شد و افسوس بسیار خورد. چون از یافتنش نومید گشت، فرمود که برایش انگشت دیگری مانند آن ساختند که تا روز مرگ در انگشتش بود و چون او کشته شد، انگشتش ناپدید گشت و دانسته نشد که آن را برگرفته است.

روانه کرد ابوذر غفاری به ربه

در این سال بود که این رویداد پیش آمد چه درباره ابوذر غفاری گفته شده است که معاویه او را از شام به مدینه گسیل کرد. درباره انگیزه آن داستان‌های بسیار گفته شده است. مانند اینکه معاویه او را دشنام فرستاد و به مرگ بیم داد و او را بی‌روانداز بر آتش سوار کرد و از شام به مدینه راند و سپس عثمان او را بگونه‌ای زشت و تاهنجار از مدینه بیرون راند که گزارش آن درست نمی‌نماید و اگر درست باشد، جای پوزش برای عثمان در کار است زیرا رهبر (امام) را می‌سزد که مردم خود را خوار بدارد و کشتار و سرکوب و شکنجه کند. از این پوزش‌ها بسیار است. مگر که این رفتار را مایه کوبیدن عثمان سازند که من آن را دوست نمی‌دارم.

بهانه‌سازان می‌گویند: چون «ابن سوداء» [عبدالله بن سبا] به شام درآمد، با ابوذر دیدار کرد و به وی گفت: ای ابوذر، آیا از معاویه در شگفت نیستی؟ او می‌گوید: این دارایی‌ها دارایی‌های خداست. همانا همه چیز از آن خداست. گویا او می‌خواهد آنها را از دست مردم بیرون نگه‌دارد و ویژه خویش سازد و نام و نشان مسلمانان

را از آن بزداید. ابوذر به نزد وی آمد و گفت: چرا اکنون دارایی—
های مسلمانان را دارایی‌های خدا می‌خوانی؟ معاویه گفت: ای ابوذر،
خدا تو را پیام‌رزا، نه ما پندگان خداییم؟ نه دارایی‌ها دارایی‌های
اوست؟ ابوذر گفت: دیگر آن را مگوی. معاویه گفت: از این پس
«دارایی‌های مسلمانان» خواهم گفت. ابن سودام به نزد ابودردام آمد
و چنان گفت. ابودردام گفت: به خدا سوگند که تو را یهودی می—
پندارم! عبادۀ بن صامت آمد و با ابن سودام درآویخت و او را به نزد
معاویه آورد و گفت: به‌خدا این مرد بود که ابوذر غفاری را بر تو
شوراند.

ابوذر غفاری را باور بر این بود که مسلمان را نمی‌سزد که بیش
از خوراک شبانه‌روزی خود را در دارایی خویش داشته باشد؛ نیز
می‌تواند چیزی را نگه دارد که بخواهد در راه خدا هزینه کند یا به
بزرگواری (یا: به بستانکاری — «کریم» یا «غریم» —) ارزانی دارد
یا بدهد. او همان رویۀ این گفتار قرآن را می‌نگریست که می‌گوید:
آنان را که زر و سیم را می‌اندوزند و آن را در راه خدا هزینه نمی—
کنند، به شکنجه‌ای دردناک مژده بده (توبه/۳۴/۹). او در شام در
میان مردمان می‌ایستاد و می‌گفت: ای توانگران، با تهیدستان برابری
کنید. آنان را که زر و سیم را می‌اندوزند و در راه خدا هزینه نمی—
کنند، به داغگری آتشین مژده داده‌اند که پیشانی و پشت و پهلوی
ایشان را داغ کنند. پیوسته چنین گفت تا بینوایان چنان شیوه‌ای را
آرزو کردند و شیفته آن شدند و آن را بر توانگران بایسته شمردند
و توانگران از رفتار و گفتار ایشان به ستوه آمدند. معاویه در دل
شب هزار دینار برای او فرستاد که ابوذر بی‌درنگ آن را در میان
بینوایان بخش کرد. چون معاویه نماز بامداد خواند، به فرستاده‌ای
که به نزد ابوذر فرستاده بود، گفت: به نزد ابوذر برو و به وی بگو:
پیکر مرا از شکنجه معاویه رهایی بخش زیرا او مرا به نزدیک دیگری
فرستاده بود و من دینارها را به نادرست به نزد تو آوردم. ابوذر گفت:
پسرکم، به وی بگوی: به خدا که از دینارهای تو پیشیزی در نزد من
به‌جای نمانده است؛ مرا سه روز درنگ ده تا آن را گرد آورم. چون

معاویه دهد که رفتار وی گفتارش را راست می‌شمارد، بیه عثمان نوشت: ابوذر کار بر من تنگت ساخته است. از گزند گفتارهای او به بینوایان، چنین و چنان رخ نموده است. عثمان برای وی نوشت: بدان که آشوب چشم و بینی خود را نشان داده است. پس تو بایسته است که استوار بمانی و بیه هوشیاری بازآیی و زخم چهرکین را بشکافی. ابوذر را همراه مردی آشنا به کارها به نزد من فرست و تا می‌توانی مردم و خود را از گزند این گونه کارها برکنار بدار. او ابوذر را به نزد عثمان فرستاد.

چون ابوذر به مدینه آمد و انجمن‌های مردم را در دامنه کوهستان سلع دید، گفت: مردمان مدینه را مژده باد به تازشی جان‌شکار و پیکاری پایدار! او بر عثمان درآمد و عثمان به وی گفت: چرا شامیان از درشتی زبان تو گله می‌کنند؟ ابوذر همه آنچه را رفته بود، به درستی و بسی کم و کاست به عثمان گزارش داد. عثمان گفت: ای ابوذر، بر من است که مردم را به کوشش و میانه‌روی در هزینه زندگی فراخوانم ولی مرا نمی‌سزد که ایشان را ناچار به پرهیزکاری و پارسایی کنم. ابوذر گفت: از توانگران درنگنید تا نیکوکاری کنند و هزینه‌ها پردازند و رفتاری نیک با همسایگان و برادران در پیش گیرند و پیوندهای خویشاوندی را استوار سازند. کعب‌الاحبار که در آنجا بود، گفت: هرکس هزینه‌های «بایسته» را پردازد، کار خود را به پایان برده است. ابوذر او را زد و سرش را شکست و به وی گفت: ای مردک یهودی‌زاده! تو را با این کارها چه کار؟ تو اینجا چه می‌کنی؟ عثمان از کعب‌خواست که شکستگی سرش را به او ببخشد. کعب آن را بخشید. ابوذر به عثمان گفت: به من دستوری ده که از مدینه بیرون روم زیرا پیامبر خدا (ص) فرمود که چون ساختمان‌های شهر به کوه سلع رسد، از آن بیرون رو. عثمان به وی دستوری داد. ابوذر به رنده شد و در آنجا مزگتی ساخت. عثمان به وی گله‌ای در پیرامون سی شتر (یا کم‌تر از آن) داد و دو برده بخشید و روزی روزانه برای وی نامزد کرد. نیز با رافع بن خدیج بدین گونه رفتار کرد. او هم به دنبال چیزی که شنیده بود، از مدینه بیرون رفته بود.

ابوذر از بیم آنکه دوباره «بیایانگرد» شود، گاه گاه به مدینه سر می‌زد. معاویه کسان وی را به نزد او بیرون فرستاد. ایشان بیرون رفتند و انباتی پر داشتند که بر دست مرد سنگینی می‌کرد. معاویه گفت: به این مرد بنگرید که مردم را به پرهیز کردن از این سرای می‌خواند، چه بار گزائی برایش می‌برند! زنش گفت: به خدا که این توبره نه انباشته از دنیا است نه درم (نه زر است نه سیم)، بلکه پیشیزهایی است مسین که چون هر ماه بغشش او را از گنج‌خانه می‌پرداختند، پیشیزهایی برای گذران زندگی روزانه ما به دست می‌کرد.

چون به روزه رفت، نماز به پا داشته شد و در آنجا مردی بود که او را بر صدقات گماشته بودند. گفت: ای ابوذر، به پیشرو تا در پشت سر تو نماز بخوانیم. ابوذر گفت: نه، به پیشرو زیرا پیامبر خدا (ص) به من گفت: فرماتیر و شنوا باشید گرچه برده‌ای بینی بریده را بر شما گمارند، تو برده‌ای ولی بینی بریده نیستی. او از بردگان صدقه بود و مجاشع نام داشت.

یاد چند رویداد

در این سال عثمان سومین آواز روز آدینه را در زوراء برافزود.

هم در این سال حاطب بن ابی بلتعنه لخمی از بدریان درگذشت.

[واژه تازه پدید]

حَاطِب: با حای بی نقطه.

بَلْتَعَنَه: با بای تک نقطه‌ای و سپس تای دو نقطه‌ای در زهر بر وزن مَقْرَعَه.

در این سال اینان درگذشتند: عمرو بن ابی سرح قهسری از بدریان، مسعود بن ربیع یا مسعود بن ربیع بن عمرو قاری از قاره که پیش از رفتن پیامبر به خانه ارقم اسلام آورد و در بدر جنگید و

از شصت سالگی درگذشت، عبدالله بن کعب انصاری از بدریان که در جنگ بدر و جز آن سرپرست غنیمت‌های پیامبر (ص) بود، عبدالله بن مظلوم برادر عثمان از بدریان و جبار بن صخر از رزمندگان بدر.

[واژه تازه پدید]

جَبَّار: با جیم که در پایان آن رای است.

رویدادهای سال سی و یکم هجری (۶۵۲ میلادی)

جنگ صَواری

برخی گویند: در این سال یا سال ۶۵۴/۳۴ م نبرد صواری رخ داد. برخی گویند: در سال ۶۵۲/۳۱ م جنگ اسواران رخ نمود. برخی گویند: هر دو به سال ۶۵۲/۳۱ م بودند و فرماندهی مسلمانان به دست معاویه بود چه به روزگار عثمان سراسر شام فرمانبر او گشته بودند.

انگیزه فراهم آمدن شام برای وی این بود که چون هنگام درگذشت ابوعبیده بن جراح فرارسید، بر پهنه کار خود عیاض بن غنم را گماشت که دایی و پسر عموی او بود. او بخشنده ای بلند آوازه بود. برخی، چنان که یاد شد، گویند: معاذ بن جبل را به جای خود برنشاند. عیاض مرد و عمر پس از او سعید بن جلدیم جُمحی را برگماشت. سعید مرد و عمر به جای او عمیر بن سعد انصاری را برنشاند. عمر درگذشت و عمیر فرماندار حمص و قنسرين بود. یزید بن ابی سفیان مرد و عمر به جای وی برادرش معاویه بن ابی سفیان را بر سر کار آورد. از این رهگنر، اردن و دمشق برای معاویه فراهم آمد. عمیر بن سعد بیمار شد و از عثمان خواست که او را بخشوده بدارد و دستوری دهد که به نزد خانواده خود بازگردد. عثمان به وی دستوری داد و حمص و قنسرين را پیوست فرمانرو معاویه ساخت. عبدالرحمان بن علقمه که فرمانروای فلسطین بود، درگذشت و عثمان آن کشور را هم به

معاویه بخشید. بدین سان بود که سراسر شام بزرگت فرمانبر معاویه گشت.

اما انگیزه این جنگ چنان بود که چون مسلمانان مردم افریقیه را فروگرفتند و کشتار کردند و به اسیری گرفتند، کنستانتین پسر هراکلیوس با لشکری انبوه از رومیان که از آغاز اسلام چنان سپاهی گرد نیامده بود، بیرون آمد. ایشان همراه پانصد یا ششصد کشتی جنگی بیرون آمدند، مسلمانان بیرون شدند و فرمانروای مردم شام همان معاویه بود و بر دریا عبدالله بن سعد بن ابی سرح. چون مسلمانان با رومیان دیدار کردند، باد بر ایشان می وزید. مسلمانان و رومیان لنگر انداختند و باد آرام گرفت. مسلمانان گفتند: میان ما یا شما زینهار باشد. شب را سپری کردند و مسلمانان قرآن می خواندند و نماز می گزاردند و خدا را یاد می کردند. رومیان هم شیپور می نواختند. آنان کشتی های خود را نزدیک آوردند و مسلمانان کشتی های خود را نزدیک ساختند. کشتی ها را به یکدیگر بستند و با شمشیر و خنجر به جان هم افتادند. از مسلمانان کسان فراوانی کشته شدند و از رومیان کشتار بی شمار شد. آن روز چنان شکیب آوردند که هرگز در هیچ پیکاری چنان پایداری نکرده بودند. آنگاه خدا پیروزی را هم آغوش مسلمانان کرد و کنستانتین زخمی و شکست خورده رو به گریز نهاد و از رومیان جز رمیدگان رهایی نیافتند. عبدالله بن سعد پس از شکست دشمن چند روزی در ذات الصواری ماند و سپس بازگشت. در این جنگ، برای نخستین بار محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه درباره عثمان سخن گفتند و او را نکوهش کردند که دین خدا دگرگون کرده است و شیوه ابوبکر و عمر بگردانیده است. گفتند: عبدالله بن سعد را فرماندار کرده است و این همان مردی است که پیامبر چون او را تباه فرمود و قرآن درباره خداشناسی وی فرود آمد. پیامبر خدا (ص) کسانی را بیرون راند که عثمان ایشان را فراز آورد. یاران پیامبر خدا (ص) را برکنار کرد و سعید بن العاص و عبدالله بن عامر را بر سر کار آورد این گزارش به عبدالله سعد رسید. گفت: شما دو تن یا ما سوار نشوید.

آن دو در کشتی انباشته‌ای سوار شدند که پر از قبطیان بود. با دشمن دیدار کردند و آن دو از همه آرام‌تر پیکار کردند و گزند کم‌تری بر دشمن فرود آوردند. از ایشان پرسش کردند و آن دو گفتند: چه‌گونه همراه عبدالله بن سعد به جنگ دشمن شویم؟ عثمان او را بر سر کار آورده است و عثمان چنین و چنان کرده است. عبدالله کس به نزد آن دو فرستاد و ایشان را بازداشت و بیم داد. مردم از گفتار آن دو به شور آمدند و بر عثمان تبه‌اشدند و سخن‌ها گفتند که پیش‌تر نمی‌گفتند. کنستانتین با کشتی به آب‌خست سیس‌یل شد. مردم آن از وی پرسش کردند و او گزارش بداد. گفتند: ترسایان تبه‌اشدند و مردان‌شان رو به نابودی نهادند! اگر عربان بر ما تازند، کس نباشد که در برابرشان بایستد. آنگاه او را به گرمابه بردند و کشتند و همراهانش را در کشتی گذاشتند و دستوری دادند که به کنستانتین او پل بازگردند.

برخی گویند: در این سال ارمنستان بر دست حبیب بن مسلمه گشوده شد که یاد آن از پیش برفت.

کشته شدن یزدگرد بن شهریار

به گفته برخی، در این سال یزدگرد از پارس به خراسان گریخت. ناهمگونی گفتارهای دانشوران در این زمینه، پیش‌تر یاد شد. هنگامی که عبدالله بن عامر به فرمانداری بصره رسیده بود، از این شهر به سوی پارس بیرون رفته آن را گشوده بود. یزدگرد به سال ۳۰/۶۵۰م از شهر گور یا اردشیرخه گریخت. ابن عامر، مجاشع بن مسعود یا هرم بن حیان عیدی یا هرم بن حیان یشکری را در پی او گسیل کرد. او تا کرمان به دنبال یزدگرد راند. یزدگرد به خراسان روی آورد. مجاشع بن مسعود و همراهانش را برف و کولاک و مه فراگرفت و سرما به‌سختی گرایید. بلندی برف به یک نيزه می‌رسید. سپاه نابود شد و مجاشع و ارهید و مرد دیگری که همراه خود کنیزکی داشت، جان به در برد. او شکم اشتری را درید و زن را به درون آن فرو برد و گریخت. فردا به نزدیک اشتر و کنیزك بازگشت و آن ماهر و را زننده

یافت و او را برداشت و از نابودگاه بیرون برد. آن کاخ را از آن هنگام «کاخ مجاشع» خواندند زیرا سپاهیان او در آنجا نابود گشتند. کاخ در پنج یا شش فرسنگی سیرجان از شارسان‌های وابسته به کرمان بود.

این گزارش بر پایه گفتار کسی است که می‌گوید: یزدگرد در این سال از پارس گریخت.

اما انگیزه کشته شدن وی، بر پایه آنچه یادش در گشودن پارس و خراسان گذشت، آماج ناهمسازگویی دانشوران در این زمینه است. برخی گویند: او همراه گروهی، از آن میان خُرزاد برادر رستم از کرمان به مرو گریخت. خُرزاد درباره گرامیداشت شاهنشاه به ماهویه مرزبان مرو سفارش کرد و به عراق بازگشت. یزدگرد از او درخواست دارایی کرد ولی مرزبان از پرداخت آن تن زد. مردمان مرو از بودن او، بر خود بیحناک شدند و کس به نزد ترکان فرستادند و در برابر او از ایشان یاری خواستند. ترکان فراز آمدند و بر او شبیخون زدند و همراهان او را کشتند. یزدگرد پیاده به شط مرغاب گریخت و به خانه مردی پناهِید که آسیاسنگ می‌تراشید. چون شاهنشاه خفت، سنگتراش او را کشت. برخی گویند: نه چنین بود بلکه مردمان مرو بر او شبیخون زدند و از ترکان یاری نخواستند. مرویان یاران او را کشتند و یزدگرد گریخت و سنگتراش خون او بریخت. اینان جای پای او را تا خانه سنگتراش دنبال کردند و او را گرفتند و زدند و او به کشتن شاهنشاه خستو شد و آنان وی و کسان خانواده‌اش را کشتار کردند.

یزدگرد در اینجا با زنی هم‌آغوش گشته بود، او برای وی پسری لب‌شکافته (یا نیم‌سر) زایید که پس از کشته شدن پدر دیده به گیتی گشود و از این‌رو او را «نیم‌زاده» خواندند. از این پسر در خراسان فرزندان زادند. هنگامی که قتیبة بن مسلم سفد را گشود، دو دختر از فرزندان مرد «نیم‌زاده» یافت که هر دو یا یکی را به نزد حجاج فرستاد و او دخترک را روانه دربار ولید بن عبدالملک ساخت که برای او یزید بن ولید «کاسته» را زایید. یزدگرد را از رود بیرون

آوردند و در تابوت نهادند و به استخر بردند و در آنجا در آرامگاهی سنگی به خاک سپردند.

برخی گویند: یزدگرد پس از نبرد نهاوند به سرزمین اصفهان گریخت و در آنجا مردی «مطیار» نام بود. وی از هربان چیزی بسیار اندک به دست کرده بود و از این رو پایگاهی بس بلند می داشت. يك روز مطیار به نزد یزدگرد آمد که به پیشگاه شاهنشاه یار یابد ولی دربان او را نگه داشت تا برای وی دستوری بگیرد. مطیار او را زد و زخمی کرد. دربان خون آلود بر یزدگرد درآمد. شاهنشاه همان دم از اصفهان بیرون آمد و به ری شد. خداوند طبرستان به نزد او بیرون آمد کشورش را پیشکش او کرد و گزارش داد که جایگاهی استوار است. یزدگرد نپذیرفت.

برخی گویند: همان دم به سیستان شد و سپس با هزار سواره آهنگت سرو کرد. برخی گویند: نه چنین است که رو به پارس نهاد و در آنجا چهار سال سپری کرد. سپس به کرمان شد و دو یا سه سال در آنجا ماند. دهبان آن از وی چیزی خواست که یزدگرد نپذیرفت و او پایش را گرفت و بر زمین کشاند و از کشور خود بیرونش راند. پس به سیستان رفت و نزدیک به پنج سال ماند و آهنگت خراسان کرد که سپاهیان گرد آورد و ایشان را به جنگ عربان برد. به مرو رفت و گروگانها از فرزندان دهبانان با فرخزاد همراهی می کردند. چون به مرو رسید، با پادشاهان چین و کابل و خزر و فرغانه به نامه نگاری پرداخت و از ایشان یاری خواست. دهبان مرو در آن زمان ماهویه پدر براز بود. ماهویه پسرش براز را بر مرو گماشت که آن را در برابر یزدگرد پاس بدارد و پادشاه را از آمدن بدان بازدارد مبادا گزندی به وی رسد. يك روز یزدگرد سوار شد و بر گرد شهر چرخید و کوشید از یکی از دروازه ها به درون رود. براز نگذاشت او به درون رود. پدر از يك سو بر پسر بانگ زد که در بگشاید و از دیگر سو اشاره کرد که نگشاید. پسر دروازه نگشود. یکی از یاران یزدگرد این زدویند را دید و شاهنشاه را آگاه ساخت و از او دستوری خواست که براز را بکشد. یزدگرد روا نداشت.

برخی گویند: یزدگرد کار دهبانی را از ماهویه گرفت و به پسر برادرش سنجان سپرد. گزارش این کار به گوش ماهویه رسید و او در نابودی پادشاه کوشید. او برای نیزک طرخان به نامه نگاری پرداخته و از وی خواست که به نزد او آید تا بر گشتن شاهنشاه و آشتی کردن با عربان همدستان گردند. به نزد وی پایندان سپرد که اگر چنین کند، روزانه او را هزار درم بخشد. نیزک به نزد یزدگرد نامه فرستاد و به وی نوید یاری در برابر عربان داد و خواستار شد که تنها به نزدیک او رود و سپاهیان خود را دور سازد و فرخزاد را از خود براند. یزدگرد با یاران خود به کنکاش نشست و سنجان به وی گفت: من این راه را نمی‌پسندم که لشکریان و فرخزاد را از خود برانی. پدر براز گفت: من بر آنم که فراخوان وی - نیزک - را بپذیری و آنچه را که می‌خواهد، انجام دهی. او رای براز را به کار بست و یاران و سپاهیان خود را پراکنده ساخت. فرخزاد فریاد کشید و گریبان درید و گفت: مرا گمان بر این است که شما یان آهنگ گشتن این مرد را دارید! فرخزاد چندان پافشاری ورزید که یزدگرد با دست خود برای وی نامه نوشت که او زینهار دارد و اوست که یزدگرد و کسان و همراهان و دارایی‌های وی را به ماهویه سپرده است. یزدگرد بر آنچه نوشته بود، گواهان گرفت. نیزک رو به یزدگرد آورد و پادشاه و را با ساز و دهل پذیره گشت. پدر براز او را رهنمون گشت که چنین کند. چون او را دیدار کرد، پدر براز واپس نشست و نیزک پیاده او را پذیره گشت. یزدگرد یکی از آسیانی را که در کنار خود می‌کشید، به وی بخشید که نیزک بر آن سوار شد. چون به میان سپاه او رسید، نیزک با وی گرم گفت‌وگو شد و از آن میان به وی گفت: یکی از دخترانت را به همسری به من ده تا نیک‌خواهانه با دشمنان تو پیکار کنم. یزدگرد او را دشنام داد و نیزک با گرز خود بر سر او کوبید و یزدگرد فریاد کشید و رو به گریز نهاد. یاران نیزک به کشتار همراهان یزدگرد پرداختند. یزدگرد به خانه آسیابانی پناهی و سه روز در آنجا ماند ولی خوراک نخورد. آسیابان به وی گفت: ای مرد بدبخت، بیرون آی و خوراکی بخور که از گرمگی

مردی؛ یزدگرد گفت: خوراک نتوانم خورد جز اینکه بر سر خوان کسی برای من سرود ویژه‌ی خدایی بخواند. در نزد آسیابان مردی بود که بدین گونه سرود خدایی می‌خواند. آسیابان از او خواست و او آمد و سرود خواند و شاهنشاه خوراک خورد. چون سرودخوان بیرون رفت، شنید که مردم از کسی به نام یزدگرد سخن می‌گویند. مرد پرسید که جامه‌اش چه گونه است. آنان چگونگی جامه‌اش را برای وی گفتند. سرودخوان ویژگی‌های وی و جامه‌اش را به ایشان گزارش داد. پدر براز مردی از اسواران را به نزد یزدگرد فرستاد و او را فرمود که شاه را خفه کند و به رود اندر افکند. مرد به نزد آسیابان آمد و او را زد تا یزدگرد را به وی نشان دهد. آسیابان از او نپذیرفت و گفت که چنین کسی در اینجا نیست. چون خواست کسه بازگردد، یکی از همراهانش به وی گفت: من در اینجا بوی مشک می‌شنوم. او به دامن جامه‌ی دیبایی نگریست که در آب شناور بود. آن را کشید و به یزدگرد رسید. پادشاه از وی خواست که او را نکشد و کسان را بر او رهنمون نگردد. او انگشتر و کمر بند و دست بند زرین خود را به آن مرد بخشید. مرد گفت: مرا چهار درم بخش تا تو را رها سازم. یزدگرد پول نداشت. به مرد گفت: همین انگشتر من بهای بی‌کران دارد؛ آن را بگیر. مرد سر بر تافت. یزدگرد گفت: همواره به من می‌گفتند که روزی نیازمند چهار درم خواهی شد. اینک آن روز شوم را دریافتم. آنگاه یکی از دو گوشواره خود را باز کرد و به آسیابان داد و از وی خواست که رازش را پوشیده بدارد. خواستند او را بکشند. شاهنشاه گفت: دریغ از شما! ما در نیشته‌های خود خوانده‌ایم کسه هر کس پادشاهان را بکشد، یزدان پاک او را با آتش این گیتی بسوزاند. مرا نکشید و به نزد دهبانان یا عربان برید که مانند من کسی را زنده می‌گذارند. آنان همه زر و زیور و پوشیدنی و جامه‌هایش را از او ستردند و او را با زه کمان خفه کردند و در آب افکندند. کشیش (سوبد) مرو او را برگرفت و در تایوت گذاشت و به خاک سپرد. پدر براز به جست‌وجوی یکی از دو گوشواره برآمد و آن کسی را که بر وی رهنمون گشته بود، برگرفت و چندان زد که جانش برآمد.

برخی گویند: نه چنین بود، بلکه یزدگرد پیش از آمدن عربان به کرمان، از این شهر آهنگت مرو کرد و همراه چهار هزار کس بر دو طپس و «کوهستان» گذشت و رهسپار مرو گشت. چون به نزد یک مرو رسید، دو سردار به نام‌های براز و سنجان او را پذیره شدند. این دو از همدگر کینه به دل می‌داشتند. براز به زیان سنجان سخن‌چینی کرد چندان که یزدگرد آهنگت کشتن او کرد. این سخن به گوش یکی از بانوان رسید و گفتار آشکار گشت. سنجان یاران خود را گرد آورد و آهنگت یزدگرد کرد. براز گریخت و یزدگرد نیز ترسید و رو به گریز نهاد. او به آسیایی بر دو فرسنگی مرو آمد و به خانه آسیابانی شد. آسیابان او را خوراک داد و از وی چیزی خواست. یزدگرد کمربند زرین خود را به‌وی بخشید. مرد گفت: مرا چهار درم بس می‌کند. ولی پادشاه پولی نداشت. آنگاه یزدگرد خوابید. آسیابان او را با تبر کشت و آنچه را همراه او بود، برگرفت و پیکرش را در آب افکند و شکمش را درید و او را گرانبار کرد که در آب فرو رود.

کشیشی که در مرو می‌زیست، گزارش کشته شدن او را شنید و ترسایان را گرد آورد و گفت: پسر شهریار کشته شده است. شهریار پسر شیرین همان زن خداگرایی است که بزرگواری و نیکوکاری وی را به راستای مردم خود می‌دانید و نیز می‌دانید که ترسایان به‌روزگار نیای وی انوشیروان از چه پایگاه بلندی برخوردار شدند. سزاوار است که بر مرگ او شیون کنیم و برای او آرامگاهی سنگی بسازیم. آنان گفتار او را پذیرفتند و برای او آرامگاهی سنگی ساختند و پیکر او را بیرون آوردند و کفن کردند و در آن آرامگاه سنگی به خاک سپردند.

روزگار پادشاهی او بیست سال بود. از آن میان چهار سال در آرامش و شانزده سال در ستیز و سختگیری عربان بر وی و گریز پیوسته او از ایشان. وی واپسین کس از خاندان اردشیر بن بابک بود. پس از آن فرمانروایی برای عربان یکرویه گشت.

روانه شدن ابن عامر به خراسان و گشودن آن

چون عمر بن خطاب کشته شد، مردم خراسان پیمان خود را شکستند و به راه ناسازگاری رفتند. پس هنگامی که عبدالله بن عامر پارس را گشود، حبیب بن اوس تیمیمی به نزد او برخاست و گفت: ای فرمانده، سراسر زمین در برابر توست و از آن چیز اندکی گشوده نشده است. رهسپار شو که خدا یاور توست. گفت: مگر نه ما را فرموده‌اند که رهسپار شویم؟ نخواست آشکار سازد که رای او را پذیرفته است. برخی گویند: چون ابن عامر پارس را گشود، به سوی بصره بازگشت و شریک بن اعور حارثی را بر استخر گماشت که این یکی مزگت استخر را پایه گذاشت. چون به شهر بصره آمد، احنف بن قیس با دیگری به نزد او شد و گفت: همانا دشمنت از تو گریزان است و از بیم شمشیرت هراسان؛ کشورها گسترده است، پس روانه شو که خدا یاور توست و گرامی دارنده آیین خویش. او ساز و برگ و آرایش جنگی برگرفت و زیاد بن ابیه را بر بصره گماشت و رهسپار گشت. به کرمان رفت و مجاشع بن مسعود سلمی را که از یاران پیامبر بود، فرماندهی داد و او را فرمود که با کرمانیان کارزار کند. ایشان نیز پیمان خود را شکسته بودند. بر سیستان ربیع بن زیاد حرثی را فرمانروا ساخت زیرا سیستانیان هم پیمان شکنی و ناسازگاری کرده بودند. ابن عامر به نیشابور شد و احنف بن قیس را فرماندهی پیشاهنگان خود بخشید، به دو طیس شد که دو دژ بودند و دروازه خراسان شمرده می‌شدند. مردم آن با وی آشتی کردند. از آنجا روانه «کوهستان» [فراگیر گناباد، فردوس و بیرجند] شد. مردم آن با وی دیدار کردند و او به جنگ با ایشان در ایستاد چندان که ایشان را به درون دژشان راند. ابن عامر بدانجا رفت و مردم آن سامان بر پایه پرداخت شصت هزار درم با وی پیمان آشتی بستند. برخی گفتند. آنکه به کوهستان شد، امیر بن احمر یشگری بود. این خود سرزمین بکرین وایل بود. عبدالله بن عامر لشکری به سوی زام از شارسان‌های نیشابور فرستاد و آن را به زور گشود و نیز به گشودن

باخرز و جوین (از شارسان‌های نیشابور) پرداخت.
 این عامر اسود بن کلثوم عدوی از مردم عدی‌الرباب را که مردی
 پارسا بود، به سوی بیسحق که این هم از شارسان‌های نیشابور بود،
 گسیل کرد. وی آهنگت پای‌تخت آن کرد و از رخنه‌ای به درون بارو-
 های شهر درآمد. همراه او گروهی از مسلمانان به درون شهر
 شدند. دشمن آن رخنه را بر ایشان بست. اسود چندان جنگید تا خود و
 گروهی از همراهانش کشته شدند. پس از وی برادرش ادهم بن
 کلثوم رهبری مردم را به دست گرفت. او پیروز شد و بیسحق را گشود.
 اسود همواره خدا را می‌خواند که به روز رستاخیز او را از شکم‌های
 درندگان و پرندگان برانگیزاند. از این‌رو برادرش او را به خاک
 تسپرد. دیگر کسان از یارانش که ساغر جانبازی نوشیده بودند، به
 خاک سپرده شدند. این عامر پشت از شارسان نیشابور را نیز گشود.

[واژه تازه پدید]

این «بشت» با شین نقطه‌دار است نه «بسته». آن از شهرهای
 دوان است و این از خراسان از نیشابور.

نیز او خواف و اسفرایین و ارغیان را گشود. پس از آنکه بر همه
 شارسان‌های نیشابور چنگال گسترد، آهنگت نیشابور کرد. آن را يك
 ماه در میان گرفت. بر هر برزن یا گوشه‌ای از آن مرزبانی ایرانی
 بود که آن را پاس می‌داشت. خداوند یکی از آن برزن‌ها از وی
 زینهار خواست بر این پایه که مسلمانان را به درون شهر برد. او
 شبانه ایشان را به درون شهر برد که دروازه را گشودند. مرزبان
 مهتر آن همراه گروهی در دژ این شهر دژگزين گشتند. او بر پایه
 واگذار کردن همه نیشابور زینهار خواست. این عامر بر پایه دریافت
 هزار هزار (يك ميليون) درم با وی پیمان آشتی بست. بر نیشابور
 قیس بن هیثم سلمی را گماشت و لشکری به بیورد و نسا فرستاد که
 آن را با آشتی بگشود. لشکری دیگر به فرماندهی عبدالله بن خازم
 سلمی به سرخس فرستاد. سپاهیان با مردم آن جنگیدند و انگاه

سرخسیان بر پایه زینهار دادن صد مرد خواستار آشتی شدند. خواسته او را پذیرفتند. مرزبان آن بر این پایه با ایشان پیمان آشتی بست و صد مرد را نام برد و خود را یاد نکرد. عبدالله او را کشت و به زور به سرخس درآمد.

مرزبان توس به نزد ابن عامر آمد و با او بر پایه پرداخت ششصد هزار درم آشتی کرد. سپاهی دیگر به سرکردگی عبدالله بن خازم با مرد دیگری گسیل هرات کرد. مرزبان هرات این گزارش را شنید و به نزد ابن عامر آمد و با او بر پایه واگذاردن هرات و بادغیس و پوشنگ پیمان آشتی بست. برخی گویند: نه چنین بود بلکه ابن عامر همراه سپاه به هرات رفت و مردم آن با وی جنگیدند و سپس مرزبان آن بر پایه پرداخت هزار هزار (یک میلیون) درم با وی پیمان آشتی بست. چون ابن عامر بر این شازسانها جنگ انداخت، مرزبان بلخ کس به نزد وی فرستاد. او بر پایه دریافت دو هزار هزار و دویست هزار (دو میلیون و دویست هزار) درم با وی پیمان آشتی بست. برخی دیگر در این زمینه گزارشهای دیگری گفته‌اند. ابن عامر حاتم بن نعمان باهلی را به نزد مرزبان آن گسیل کرد. سراسر مرو در آشتی به سر می‌برد به جز یک روستا که آن را سنج می‌گفتند. سنج: به کسر سین بی نقطه و نون ساکن و در پایان آن جیم است. ابن عامر احنف بن قیس را به تحارستان فرستاد. او بر روستایی گذشت که اکنون روستای احنف خوانده می‌شود و در آن هنگام سوانگرد خوانده می‌شد. مردم آن را در میان گرفت و ایشان بر پایه پرداخت سیصد هزار درم با او پیمان آشتی بستند. احنف گفت: این را نیز در پیمان می‌گنجانم که مردی از ما بر فراز بام کاخ رود و اذان گوید و در میان شما نماز خواند و بازگردد. آنان به این کار تن دردادند. احنف به مرور رفت و مردم آن با وی جنگیدند و او ایشان را کشتار کرد و شکست داد و در میان گرفت. مرزبان آن از نزدیکان باذان خداوندگار یمن بود. او با احنف بر پایه پرداخت ششصد هزار درم آشتی کرد. احنف سپاهی گسیل کرد که بر روستای بغ جنگ انداخت و دام‌های مردم آن را به پیش راند و بسرد. آنگاه سپاهیان با مردم آن آشتی کردند.

مردم تخارستان در برابر او به پایداری برخاستند. مردم گوزگان و طالقان و قاریاب و پیرامون آنها با سپاهی انبوه گرد آمدند. دو سوی رزمنده دیدار کردند و به پیکار گراییدند. پادشاه چغانیان بر احنف تاخت و احنف تیزه را از دست او بیرون کشید و به سختی جنگید. بت پرستان [آذرستایان] شکست یافتند و مسلمانان ایشان را به سختی و به هرگونه که خواستند، کشتار کردند و احنف به سرورود بازگشت. برخی از دشمنان به گوزگان پیوستند. احنف، اقرع بن حابس تمیمی را با سوارانی چند به جنگ ایشان فرستاد و گفت: ای بنی تمیم، یکدیگر را دوست بدارید و بر همدگر بخشایش کنید تا کارهای تان به راستی و استواری بازآید. از خویشتن داری درباره شکم و شرمگاه خود آغاز کنید تا دین تان برای تان درست بماند. از نیرنگ و پیمان شکنی پرهیزید تا در پیکار پیروز شوید.

اقرع رهسپار شد و با دشمن در گوزگان دیدار کرد. مسلمانان تازشی آوردند و سپس بازگشتند و بت پرستان [آذرستایان] را شکست دادند و گوزگان را به زور گشودند. ابن غریزه نهشلی سرود:

سَقَى صَوْبَ السَّحَابِ إِذَا سَتَمِلْتُ مَصَارِعَ فِتْيَةٍ بِالْجَوْرِ جَانِ
إِلَى الْقَصْرِ يَنْ مِنْ رُسْتَايِ خَوْتِ أَقَادَهُمْ هُنَاكَ إِلَّا قَرَعَانِ

یعنی: بادا که ابرهای پرباران به هنگام گوهرافشانی، بر آرامگاه های جوانمردانی ببارند که در گوزگان آرمیدند. به سوی دو کاخ از روستای خوت، که دو سردار به نام های «اقرع» همه ایشان را بدانجا کشاندند. (یا از ایشان در آنجا کینه کشیدند).

احنف طالقان و قاریاب را با آشتی گشود. برخی گویند: نه چنین بود که امیر بن احمر آن را گشود. سپس احنف روانه بلخ گشت که همان بزرگ شهر تخارستان بود. مردم آن بر پایه پرداخت چهارصد یا هفتصد هزار [درم] با وی پیمان آشتی بستند. او اسید بن مُتَشَشَس را بر بلخ گماشت و سپس به سوی خوارزم شد که بر کرانه آمودریا جای داشت ولی نتوانست آن را بگشاید. با یارانش رای زد و حضین بن منقر به او گفت: عمرو بن معدی کرب می گوید:

إِذَا لَمْ تَسْتَطِيعْ أَمْرًا قَدْغُهُ وَ جَاوِزُهُ إِلَى مَا تَسْتَطِيعُ
یعنی: چون از پس کاری بر نیایی، از آن درگذر و به کاری روی
آور که توان انجامش را داری.

او به سوی بلخ بازگشت و دید که اسید آن را با آشتی گرفته
است. هنگامی که او همسازی خود را با آشتی ایشان آگهی می‌کرد،
جشن فرخندهٔ مهرگان این مردم فرارسید. ایشان ارمغان‌های فراوانی
از درم و دینار و دام و ستور و آوند و رخت و جز آن برای وی
آوردند. او گفت: اینها را در پیمان آشتی خود نگنجانده بودیم!
گفتند: راست است، ولی این کاری است که در این روز با فرمانروایان
خود می‌کنیم. گفت: نمی‌دانم این چیست، شاید سزای من باشد. باری
آن را می‌گیرم تا بنگرم چه باید کرد. آن را گرفت تا احنف آمد و اسید
آنچه رفته بود، به وی گزارش داد. احنف از بلخیان پرسش کرد و
ایشان به او همان را گفتند که به اسید گفته بودند. او آن ارمغان‌ها
را به نزد این عامر برد و گزارش به او داد. این عامر گفت: ای ابو-
بحر، آنها را برگیر. احنف گفت: مرا بدانها نیازی نیست. این عامر
آنها را برگرفت.

حسن بصری گفت: قرشی آنها را پیوست دارایی‌های خود کرد که
مردی پیوستگی پول‌ها بود.

چون این پیروزی‌ها بهرهٔ این عامر شد، مردم به وی گفتند: این
همه سرزمین‌ها که تو گشوده‌ای، هیچ‌کس نگشوده است: پارس،
کرمان، سیستان و خراسان. عبدالله بن عامر گفت: به ناچار سپاس
خدا را چنین به جای آورم که از همین جایگاه با احرام به حج بیرون
روم. او از نیشابور جامهٔ عمره پوشید و قیس بن هیشم را بر خراسان
گماشت و رهسپار گشت و در مدینه بر عثمان درآمد. پس از رفتن
او، قیس روانهٔ سرزمین تخارستان شد. به هر شارسانی درآمد،
مردم آن با وی آشتی کردند و دل و جان به فرمان او سپردند. سرانجام
به سمنگان رسید که مردم آن در برابر وی پایداری کردند و او ایشان
را در میان گرفت و آن شارسان را به زور گشود.

[واژه تازه پدید]

آسید: به فتح همزه و کسر سین.
حُصَیْن بن منذر: با ضاد نقطه دار.

گشودن کرمان

چون، چنان که پیش‌تر یاد کردیم، عبدالله بن عامر از کرمان به خراسان رفت و مجاشع بن مسعود سلمی را بر کرمان گماشت، به وی فرمان داد که آن را بگشاید زیرا مردم آن پیمان خود را شکسته به راه ناسازگاری رفته بودند. او همید را به زور گشود و مردم آن را زنده نگه داشت و به ایشان زینهار داد و کاخی در آن پایه گذارد که به کاخ مجاشع شناخته است. پس از آن به سیرجان شد که بزرگش شهر کرمان است. چند روزی اندک بر آن ماند و مردمش دژگزین بودند. با ایشان کارزار کرد و آن را به زور گشود. بسیاری از مردم آن از آنجا کوچیدند. جیرفت را نیز به زور گرفت. در کرمان فرو رفت و مردم آن را سرکوب و خوار کرد. آنگاه به «قفص» شد که در آنجا لشکریان انبوهی برای پیکار با او گرده آمده بودند. اینان از ایرانیانی بودند که از دیگر جای‌ها به اینجا کوچیده بودند. او با ایشان جنگید و ایشان را درهم شکست و بر ایشان پیروز گشت. بسیاری از مردم کرمان گریختند و روی به دریا آوردند؛ برخی به مکران پیوستند و برخی به سیستان. زمین‌ها و خانه‌های ایشان به عربان واگذار شد. اینان آنها را نوسازی کردند و در جاهایی از آن کاریزها کردند و از درآمد آن ده یک پرداختند.

گشودن سیستان و کابل و دیگر جای‌ها

یاد گشودن سیستان به روزگار عمر بن خطاب گذشت. آنگاه مردم آن پس از وی پیمان خود را شکستند. چون عبدالله بن عامر به خراسان روی آورد، از کرمان ربیع بن زیاد حارثی را گسیل آنجا کرد. او بیابان را درنوشت تا به دژ زالق رسید. در روز جشن مهرگان بر مردم آن تاخت و دهبان را گرفت. دهبان بدین‌گونه جان خود را از وی خرید که چوبی میان تهی برگرفت و آن را انباشته سیم و زر کرد

و بر پایه آشتی پارس با او پیمان آشتی بست. آنگاه به شارسانی شد که به آن کرکویه می‌گفتند. مردم آن با وی از در آشتی درآمدند. پس رهسپار زرنج گشت و در نزدیکی آن بر شارسان روشت فرود آمد و با مردم آن جنگ در پیوست که مردانی از مسلمانان در آن کشته شدند. آنگاه بت‌پرستان [آذرستایان] شکست یافتند و او کشتاری هنگفت از ایشان به راه انداخت. ربیع به فاشرود آمد و آن را گشود سپس به سرواد شد و بر آن جنگ انداخت. از آنجا به زرنج رفت و با مردم آن پیکار کرد. مردم به پایداری در برابر او درایستادند و او ایشان را در هم شکست و در میان گرفت. مرزبان آن کس به نزد وی فرستاد که پیشنهاد آشتی دهد. از او زینهار خواست که خود به نزد وی رود. ربیع به وی زینهار داد. ربیع بر فراز یکی از پیکرهای سر بریده نشست و بر پیکر دیگری تکیه زد و یارانش را فرمود که چنان کنند. چون مرزبان ایشان را دید، از آن چشم‌انداز هراسناک ترسید و با او بر پایه دادن هزار برده آشتی کرد که در دست هر کدام جامی زرین باشد.^۱ مسلمانان به درون شهر درآمدند. از آنجا به سناورد رفت که دره‌ای بود. از آن درگذشت و به روستایی آمد که به گفته ایرانیان ستورگاه رستم داستان بود. مردم آن با وی پیکار کردند و او بر ایشان چیره شد و سپس به زرنج بازگشت و پیرامون یک‌سائ در آنجا ماند و سپس به نزد ابن عامر رفت. بر مردم آن فرمانداری گماشت که ایشان او را بیرون راندند و دژگزین گشتند.

فرمانرانی ربیع یک سال و نیم بود. او از آنجا چهل هزار کس به امیری گرفت. دبیر او حسن یصری بود. ابن عامر، عبدالرحمان بن سمره بن حبیب بن عبد شمس را به فرمانداری بر سیستان برنشانند. او بدانجا رفت و زرنج را در میان گرفت. مرزبان آن بر پایه پرداخت دو هزار هزار (دو میلیون) درم و دو هزار برده با وی آشتی کرد.

۱. ابن اثیر همه گزارش را نیاورده است. بر پایه گزارش تاریخ سیستان، چون مرزبان ایرانی سردار خونجوار غازی و آن چشم‌انداز دلخراش را دید، فریاد برآورد: گویند که داهرمین به روز آشکار نگرده؛ این خود اهرمن است که به روز آشکار گشته است و در این هیچ کمانی نیست.

عبدالرحمان بر آنچه میان زرنج و کش از پهنه هند است، چنگال گسترد و در سرزمین رخج بر آنچه میان اینجا تا داؤن است، چیره گشت. چون به شهر داؤن رسید، مردم آن را در کوهستان زوز در میان گرفت و سپس با ایشان آشتی کرد و بر زوز که پتی زرین بود، درآمد، دو چشم آن از یاقوت بود. او دست بت را برید و دو یاقوت را برگرفت و به مرزبان گفت: برو زر و گوهر بردار. خواستم به تو نشان دهم که بت سود و زیانی ندارد. او کایل و زایل را از استان خزنه بگشود و به زرنج بازآمد و در آن ماندگار شد تا کار عثمان به آشفتنی گرایید. وی امیر بن احمر یشکری را به جانشینی خود برگماشت و بازگشت. مردم آن امیر یشکری را بیرون راندند و در گزین گشتند. زیاد بن اعجم درباره این امیر سرود:

لَوْ لَا أُمِيرٌ هَلَكَتْ يَشْكُرٌ وَ يَشْكُرٌ هَلَكَتْ عَلَى كُلِّ حَالٍ

یعنی: اگر امیر بن احمر نبود، یشکر نابود می شد. باری هرچه پیش آید، یشکریان رو به نابودی دارند.

یاد چند رویداد

در این سال عثمان با مردم حج گزارد.

هم در این سال ابودردای انصاری از بدریان درگذشت. برخی گویند: این به سال ۶۵۳/۳۲ م بود.

هم در این سال ابوطلحه انصاری درگذشت. او از بدریان بود. برخی گویند: این به سال ۶۵۳/۳۲ م بود. برخی درگذشت او را به سال ۶۷۱/۵۱ م دانسته اند.

هم در این سال ابو اسید ساعدی درگذشت. برخی گویند: او به سال ۶۸۰/۶۰ م از جهان رفت. بر پایه این گفتار، وی واپسین بدری بود که جهان بدرود گفت.

[واژه تازه پدید]

اُسَید: به ضم همزه.

نیز در این سال ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب هاشم و برادرش طفیل و ابوسفیان بن حرب امیه (این یکی در ۸۸ سالگی) درگذشتند.

رویدادهای سال سی و دوم هجری (۶۵۴ میلادی)

گویند: در این سال معاویه به اهتک نبرد و گشودن کنستانتین—
اوپل (قسطنطنیه) بیرون شد و همسرش عاتکه دختر قرظه با وی
بود. برخی نام این زن را فاخته یاد کرده‌اند.

پیروزی ترکان کشته شدن عبدالرحمان بن ربیع

در این سال خزران و ترکان بر مسلمانان پیروز گشتند.
انگیزه این کار چنان بود که چون مسلمانان پیایی بر ایشان همی
تاختند، آنان برافروختند و گفتند: ما مردمانی بودیم که هیچ‌کس با
ما برابر انگاشته نمی‌شد تا این مردم اندک فراز آمدند و کار به‌جایی
رسید که ما نتوانیم از پس ایشان برآمد. یکی از آن میان گفت: از
ایشان کسی نمی‌میرد و تاکنون کسی از ایشان در جنگ آسیب ندیده
است. پیش از آن مسلمانان چند بار بر ایشان تاخته بودند ولی کسی
را از دست نداده بودند. از این‌رو آنان گمان بردند که مسلمانان
نمی‌میرند. چون گمان بردند که ایشان نمی‌میرند، برخی گفتند: آیا
نمی‌آزمایید؟ پس در جنگل‌ها برای ایشان بر گذرگاه نشستند^۱. تنی
چند از لشکریان مسلمان بر آن فرونشستگان گذشتند و آنان تیر—

۱. بر گذرگاه نشستن^۱ کمین کردن. تعبیر از ابرو الفضل میبوی است (إِنَّ رَبَّكَ
لَبَاقٍ صَادِقٌ: پروردگار تو بر گذرگاه است).

باران‌شان کردند و همگی را از پای درآوردند. آنگاه فرماندهان خود را به‌جنگ با مسلمانان خواندند و روزی را نامزد کردند. هنگامی که عبدالرحمان بن ابی‌ربیع به دروازه (باب) گماشته بود، عثمان برای وی نوشته بود: پر خورشی مردم را تن آسان کرده است؛ مسلمانان را در گرداب جنگ نیفکن که من می‌ترسم همگی کشته شوند. عبدالرحمان از آماج‌گاه خود برنگشت و به سوی بلنجر تاخت. در این هنگام، ترکان و خزران با یکدیگر فراهم آمده بودند. اینان به‌پیکار با مسلمانان شتافتند و به سختی کارزار کردند و عبدالرحمان کشته شد. به او «پرتوافشان» (ذوالنور) گفته می‌شد. این خود نام شمشیر وی بود. مردم بلنجر پیکر او را برگرفتند و در تابوتی نهادند و از آن به‌یو و یاران و خجستگی همی‌جستند. چون او کشته شد، مردم شکست خوردند و دو پاره گشتند: دسته‌ای به سوی باب رفتند و با سلمان بن ربیع برادر عبدالرحمان دیدار کردند. او را سعید بن العاص به فرمان عثمان به یاری مسلمانان فرستاده بود. چون او را دیدند، رهایی یافتند. دسته‌ای دیگر به سوی گیلان و گرگان تاختند. سلمان پاک پارس و ابوهریر با ایشان بودند. در آن سپاه، یزید بن معاویه نخعی و علقمة بن قیس و معضد شیبانی و ابومفرز تیمی در یک چادر بودند و عمرو بن عتبه و خالد بن ربیع و خلخال (حلال) بن ذری و قرّاع در چادر دیگری. ایشان در آن لشکر همسایگان‌هم‌دگر بودند. قرّاع پیوسته می‌گفت: چه نیکوست درخشیدن خون بر جامه! عمرو بن عتبه قبیای او را نشان می‌داد و می‌گفت: چه زیباست درخشیدن خون سرخ بر جامه سپید تو.

یزید بن معاویه نخعی در خواب دید که آهویی بسیار زیبا را که مانند نداشت، فراز آوردند و در پارچه‌ای پیچیدند و در آرامگاهی بیهانند و بس. نیکو به خاک سپردند که بر سر آن سه تن آرام نهشته بودند. چون بیدار شد و همراه مردمان به پیکار برخاست، سنگی بر وی افکند که سر او را درهم شکست و او در دم جان سپرد. گویا جامه‌اش آراسته (نه اغشته) به خون بود. او را همان سان که در

خواب دیده بود، به خاک سپردند.^۲

معضد به علقمه گفت: دستار خود به من ده که بر سر خود بندم و سرم را با آن استوار دارم. او چنان کرد و بر فراز یارویی برآمد که در آنجا بر یزید بن معاویه نخمی سنگ افکنده بودند. او دشمنان را تیرباران کرد و بسی از ایشان را بر خاک نابودی افکند. سنگی از پرتابه افکن بر او فرود آمد و سرش را درهم کوبید. یارانش او را برگرفتند و در کنار یزید به خاک سپردند. علقمه آن دستار برگرفت ولی هرچه در آب شست و شو داد، رنگ خون از آن دیده نشد و بیرون نترابید. او همراه آن پارچه به نماز آدینه می‌رفت و می‌گفت: آنچه مرا وادار به این کار می‌کند، این است که خون معضد در آن است. عمرو بن عتبیه را نیز گزندی رسید که زخمی شد و قباى خود را چنان دید که آرزو کرده بود. آنگاه کشته شد. اما قرئع چنان جنگید که پیکرش یا شمشیرها پاره پاره گشت. گزارش این کار به عثمان رسید. او گفت: پناه بر خدا، مردم کوفه از هم گسستند. خدایا از ایشان درگذر و جان فشانی‌شان را از ایشان بپذیر!

عثمان به سعید بن عاص نوشته بود که سلمان بن ربیع را برای انجام کارهای رزمی روانه یاب سازد. او سلمان را گسیل کرد که بر پایه آنچه گفته شد، به دیدار شکست خوردگان آمد. خدا ایشان را بر دست وی وارهاند. چون عبدالرحمان بن ربیع کشته شد، سعید سلمان بن ربیع را بر یاب گماشت و حدیفه بن یمان را بر جنگاوران کوفه. عثمان مردم شام را به سرکردگی حبیب بن مسلمه به یاری ایشان فرستاد. سلمان بر ایشان گردن‌فرازی کرد و حبیب از پذیرفتن گردن‌کشی او سر برتافت چنان که مردم شام گفتند: آهنگ ردن سلمان کردیم. کوفیان گفتند: به خدا که اگر چنین کنید، حبیب را بزنیم و به زندان افکنیم و اگر بر سرسختی بیفزایید، کشتگان میان ما با شما رو به فزونی گذارند. اوس بن مفرأ در این باره سرود:

۲. فردوسی می‌فرماید:

روان‌های روشن ببیند به خواب

همه دیدنی‌ها چو آتش در آب

فَإِنْ تَضَرَّبُوا سَلَامًا تَضَرَّبْ حَبِيبُكُمْ وَإِنْ تَرَحَّلُوا نَحْوَ ابْنِ عَفَّانَ تَرَحَّلْ
وَإِنْ تُقَسِّطُوا قَالَتْغُرُ تُغَرُّ أَمِيرَنَا وَهَذَا أَمِيرٌ فِي الْكُتَّائِبِ مُقْبِلٌ
وَ نَحْنُ وَلاَهُ الْأَنْسَرُ كُنَّا حُمَاتَهُ لِيَالِي تَرْمِي كُلُّ نَفْسٍ وَ نَمْكِلُ
یعنی: اگر سلمان ما را بزنید، حبیب شما را بزنیم و اگر به سوی
پسر عفان روانه گردید، به سوی وی رهسپار شویم. اگر داد بخواهید
دادن، این مرز مرز فرمانروای ماست و این همان فرماندهی است که
در میان گردان‌های رزمنده فراز می‌آید. ما خداوندان کار و پاسداران
آن بودیم و این در آن شب‌هایی بود که در مرزها دشمنان را تیرباران
می‌کردیم و از کشته‌ها پشته‌ها می‌ساختیم.

حبیب می‌خواست به سان فرماندهان ارتش، بر خداوندگار باب
گردن‌فرازی کند. این خود نخستین ناسازگاری بود که میان کوفیان
و شامیان رخ نمود. حدیقه سه بار به پیکار بیرون رفت و در بار سوم
آن عثمان کشته شد. کشته شدن عثمان به ایشان رسید [یا: اندوهناک
شان ساخت (لَقِيَهُمْ) یا «أَهْمَمَهُ»] و حدیقه بن یمان گفت: خدایا،
کشندگان و دشنام‌دهندگان او را تفرین فرست! بار خدایا، گاه ما با
وی به درستی سخن می‌گفتیم و بر وی خرده می‌گرفتیم و او نیز با ما
چنین می‌کرد. ایشان از این کار، نردبانی به سوی آشوبگری ساختند!
خدایا ایشان را جز با شمشیرها نمیران!

درگذشت ابوذر

هم در این سال ابوذر غفاری درگذشت. او به دخترش گفته بود:
دخترکم، بر فراز بلندی برآی و بنگر آیا کسی را می‌بینی. دختر
گفت: نه. ابودر گفت: هنوز مرا زمان فرا نرسیده است. آنگاه به آن
دختر فرمود که گوسپندی سر برید و آن را پخت. سپس گفت: چون
کسان فراز آیند و خواهند مرا به خاك سپارند، بدان که مردمی
نیک سرشت گواه مرگ من خواهند بود. به ایشان بگوی: ابوذر شما
را سوگند می‌دهد که بر یارگی سوار نشوید تا از خوراك ما نوش‌جان
کنید. چون خوراك دیگر او پخته شد، به وی گفت: بنگر آیا کسی را

می بینی. دختر گفت: آری، کاروانی فرامی رسد. ابوذر گفت: مرا به سوی کعبه روی آور ساژ. دختر چنان کرد. ابوذر گفت: به نام خدا، یا خدا، بر پایه آیین پیامبر خدا (ص). آنگاه دیده از جهان فرو پوشید. دخترش بیرون رفت و کاروانیان را پذیره گشت و به ایشان گفت: خدای تان پیامرزا! بر سر ابوذر آید و او را به خاک سپارید. گفتند: او کجاست؟ دختر پسر خود را نشان داد. آنان گفتند: آری، چه نیکو بخشایشی از خداست! خدا ما را بدین کار گرامی داشته است. عبدالله بن مسعود در میان ایشان بود. او گریست و گفت: چه راست گفت پیامبر خدا (ص) که ابوذر تنها می میرد و تنها برانگیخته می شود. او را شستند و کفن کردند و بر او نماز خواندند و به خاک سپردند. آنگاه دخترش به ایشان گفت: ابوذر بر شما درود می فرستد و می گوید: سوگندتان می دهم که سوار نشوید تا از خوراک ما نوش جان کنید. آنان خوراک خوردند و کسان وی را با خود برداشتند و به مکه بردند و گزارش مرگ او را به عثمان دادند. او دختر ابوذر را پیوست خاندان خود کرد و گفت: خدا ابوذر را پیامرزا و از ماندگار شدن او در ربنه درگذراد.

چون کاروانیان فراز آمدند، از آن سراپرده بوی مشک شنیدند. درباره آن از دختر پرسش کردند! او گفت: چون مرگ ابوذر فرا رسید، گفت: کسان بر بالین مرده می آیند و بویی می شنوند و نمی توانند خوراک خورند؛ برای ایشان مشکی با آب درآمیز و بر سر پرده افشان.

آن چند تن که گواه خاک سپاری او شدند، اینان بودند: عبدالله بن مسعود، ابومقرز، بکر بن عبدالله (این هر دو تمیمی)، اسود بن یزید، علقمة بن قیس، مالک اشتر (این هر دو نخمی)، حلاله ضبی، حرث بن سويد تمیمی، عمرو بن عتبة سلمی، ابن ربیعة سلمی، ابورافع مزنی، سويد بن شعبه تمیمی، زیاد بن معاویه نخمی، برادر قرث ضبی و برادر مضد شیبانی. برخی گویند: درگذشت او به سال ۶۵۲ م بود.

برخی گویند: عبدالله بن مسعود خانواده ابوذر و کسان وی را

با خود نبرد بلکه ایشان را در آنجا رها ساخت [چه از خودکامگی و ستمگری عثمان می ترسید] تا اینکه در مکه بر عثمان درآمد و او را از درگذشت وی آگاه ساخت. عثمان رهگذر خود را بر ایشان ساخت و کسان ابوذر غفاری را با خود به مدینه برد.

جنبش قارن

آنگاه قارن لشکری انبوه از پهنه طبسین و مردم بادغیس و هرات و کوهستان فراهم آورد و همراه چهل هزار مرد جنگی فرساز آمد. قیس به ابن خازم گفت: چه می بینی؟ گفت: چنین می بینم که شهر تهی سازی زیرا من فرماندار آنم و مرا از ابن عامر فرمانی است که چون جنگ خراسان درگیر شود، من فرماندار آن باشم. او نبشته ای بیرون آورد که آن را به دروغ بر ساخته بود. قیس نخواست که با او به کشمکش برخیزد و از این رو آن سرزمین ها را به وی وا گذاشت و رو به سوی ابن عامر آورد. ابن عامر او را نکوید و گفت: شارسان ها را ویران رها کردی و از آن رو برگاشتی! قیس گفت: برای من فرمانی از تو بیرون آورد. گوید: پس ابن خازم همراه چهار هزار مرد جنگی رهسپار جنگ با قارن گشت و مردم را فرمود که روغن با خود بگیرند. چون به نزدیکی قارن رسید، مردم را فرمود که هر مردی بر نوك نیزه خود پارچه یا پنبه ای پیچد و آن را به روغن آغشته سازد. آنگاه تا شب هنگام به تاخت پیش راند. پیشاهنگان او که ششصد مرد جنگی بودند، فرار شدند و او به دنبال ایشان روان شد. مردم را فرمود که نوك نیزه ها را آتش زدند. پیشاهنگان او نیمه شب به لشکرگاه قارن رسیدند و بر ایشان تاختند. مردم که آرام خفته بودند و آسوده می زیستند، با هراس بیدار شدند. ابن خازم به ایشان نزدیک شد. سپاهیان قارن زبانه های آتش را دیدند که پس و پیش و پایین و بالا می روند. از این چشم انداز ترسیدند و پیشاهنگان ابن خازم به جنگ با ایشان سرگرم بودند. آنگاه ابن خازم با مسلمانان بر ایشان تاختند و قارن کشته شد. بت پرستان [انقلابگران] شکست یافتند و اینان سر در پی آنان گذاشتند و به هر گونه که خواستند، کشتارشان

کردند و اسیران بسیار به دست آوردند. ابن خازن گزارش پیروزی را برای ابن عامر نوشت. او خرسند شد و ابن خازم را بر خراسان استوار پداشت. او فرماندار خراسان بود تا «جنگ شتر» سپری شد. پس رهسپار بصره گشت و در نبرد ابن حضرمی حاضر آمد و او را در دارسنبیل همراهی کرد.

برخی گویند چون قارن سپاهیان گرد آورد، قیس بن هیشم با عبدالله بن خازم به کنکاش درنشت که چه کند. ابن خازم گفت: مرا گمان بر آن است که تو با این همه سپاهیان که بر سر ما آمده‌اند، نتوانی ستیز کرد. خود به نزد ابن عامر شو و بهوی گزارش ده که دشمنان بسیارند. ما در دژها می‌مانیم و ایشان را درگیر نگه می‌داریم تا نیروهای شما به کمک ما آیند. قیس بیرون رفت. چون دور شد، ابن خازم فرمانی بیرون آورد و گفت: ابن عامر مرا به استانداری خراسان برگماشته است. او رهسپار جنگ قارن شد و بر او پیروز گشت و گزارش پیروزی را برای ابن عامر نوشت که وی را بر فرمانروایی خراسان استوار داشت. بصریان جنگ خود را با آن کسان از خراسانیان که هنوز پیمان آشتی نبسته بودند، دنبال کردند. هر زمان بازمی‌گشتند، چهار هزار مرد جنگی را به سان نیروهای کمکی پشت سر می‌گذاشتند.

یاد چند رویداد

در این سال عباس عموی پیامبر (ص) در هشتاد و هشت سالگی درگذشت. او سه سال زودتر از پیامبر خدا (ص) زاده بود.

هم در این سال عبدالرحمان بن عوف، در هفتاد و پنج سالگی درگذشت.

عبدالله بن مسعود نیز در این سال درگذشت و همار بن یاسر یا هثمان بن عقیل بر او نماز خواند.

عبدالله بن زید بن عبد ربّه نیز که چگونگی اذان گفتن [از جهان پنهان] آموخته بود، در این سال چشم از جهان فروپوشید.

رویدادهای سال سی و سوم هجری (۶۵۲ میلادی)

در این سال جنگ معاویه در ودر بانسو (حصن المرأة) در پهنه ملطیه (مالاتایای) در سرزمین روم رخ نمود. هم در این سال عبدالله بن سعد برای دومین بار به جنگ افریقیه شد چه مردم آن پیمان آشتی خود را شکسته بودند. نیز در این سال احنف به خراسان لشکر کشید و دو مرو را گشود و ابن هانر به تیشابور سپاه برد و آن را باز کرد. این به گفته برخی دانشوران است که یاد آن گذشت. به گفته برخی، گشودن قبرس در این سال بود که گزارش آن به گونه گسترده پادشد. برخی گویند: گشودن آن به سال ۶۴۷/۲۶ م بود و چون سال ۲۲/۶۵۳ م فرارسید، مردم آن کشتی‌های رزمی به روسیان دادند و ایشان را در جنگ دریا هاری رساندند. معاویه به سال ۶۵۴/۲۳ م به جنگ آن شد و آن را به زور شمشیر گشود و کشتار و چپاول کرد و اسیر گرفت و آنگاه ایشان را بر پیمان آشتی‌شان استوار داشت و دوازده هزار تن به سوی ایشان گسیل کرد که مزکته‌ها ساختند و شارسانی پایه گذاردند. برخی گویند: دومین جنگ او به سال ۶۵۵/۲۵-۶۵۶ م بود.

روانه کردن کوفیان به شام

در این سال عثمان تنی چند از کوفیان را گسیل شام کرد. انگیزه این کار چنان بود که چون عثمان سعید بن العاص را بر کوفه گماشت

(که مردم گواهی داده بودند که فرماندار آن ولید باده می نوشد)، به وی فرمان داد که ولید را به نزد او فرستد. سعید به کوفه درآمد و ولید را روانه کرد و تخت سخنوری مزگت را شست و شو داد. مردانی از بنی امیه او را از این کار بازداشتند. ایشان با او به کوفه آمده بودند. او به گفتار ایشان گوش نداد. سعید مهتران مردم و جنگاوران قادسی و قرآن خوانان کوفه را بر پیرامون خود گرد آورد. هنگامی که تپه می کرد، اینان همراهان وی می بودند. چون بیرون می رفت، همه مردم بر او در می آمدند. يك روز که ایشان سرگرم گفت و گو بودند، حَبِیش بن فلان اسدی گفت: چه بخشنده مردی که طلحه بن عبیدالله است! سعید گفت: هر که «نشاسته» ای [روستای آباد و پردرآمد بزرگی در کوفه] مانند او داشته باشد، بی گمان که بخشنده باشد و سزاوار او نیز چنین است. به خدا که اگر مرا چنین روستای بزرگی می بود، با شمایان زندگی آسوده ای آغاز می کردم. عبیدالرحمان بن حَبِیش که پسری نورسیده بود، گفت: ای کاش این دریاکنار سراسر از آن تو (سعید) می بود! این خود آبادی پهناور بزرگی بر کرانه فرات در نزدیکی کوفه بود که پیش تر از آن خسروان می بود. کسانی از آن میان گفتند: خدا دهان تو را بشکند! به خدا که همی خواستیم تو را فرو کویم! پدرش گفت: پسری توجوان است، او را میازارید. گفتند: سراسر شارسان ما را برای این مردك آرزو می کند. پدرش گفت: برای شما چندین برابر آن آرزو می کند. مالك اشتر و جندب و ابن ذی حنکه و صمصمه و ابن کواء و کَمیل و عَمیر بن ضابی آهنگ آن پسر کردند و پدرش به پاسداری از او برخاست. این دو را چندان زدند که از هوش رفتند. سعید همی ایشان را سوگند داد و آنها نمی پذیرفتند تا داد دل خود از آن دو بستند. بنی اسد گزارش این کار شنید و همراه طلحه فراز آمدند و کاخ را در میان گرفتند. قبیله ها سوار شدند و به سعید پناهندند. سعید به سوی مردم بیرون آمد و گفت. ای مردم، کسانی با یکدیگر کشمکش کردند و خدا در پی آن آرامش فرستاد. او ایشان را روانه کرد و مردم بازگشتند. دو مرد به هوش آمدند و گفتند: دارودسته تو ما را کشتند. سعید گفت:

دیگر هرگز بر من در نخواهند آمد. زبان در کام کشید و مردم را به گروه بندی نکشائید. آن دو چنین کردند. آن چند تن خانه نشین شدند و به نگرهش عثمان پرداختند.

برخی گویند: انگیزه آن کار چنان بود که مسخران مردم کوفه در نزد سعید به شب نشینی می پرداختند و ایمان از آن میان بودند: مالك بن كعب ارحبی، اسود بن یزید، حلقمة بن قیس (این دو نغمی)، مالك اشتر و دیگران. يك بار سعید گفت: این «سواده» بوستان قسریان است. اشتر گفت: آیا گمان می بری سوادى كه خدا در پرتو شمشیر— هایمان به ما ارزائی داشته است، بوستان تو و كسان توست؟ مردم همراهی او کردند. عبدالرحمان اسدى فرمانده گنمکان سعید گفت: آیا در برابر فرماندار زبان درازی می کنید؟ او سخنان درشت به ایشان گفت. اشتر گفت: این کیست؟ نگذارید بگریزد! مردم بر سر او ریختند و چنداتش بزدند كه از هوش رفت. آنگاه پای او را گرفتند و بیرون کشیدند و بر او آب افشاندند تا به هوش آمد. گفت آنانی مرا کشتند كه خود برگزیده بودم. سعید گفت: به خدا كه هرگز هیچ كس در نزد من شب نشینی نکند. ایمان در انجمن های خود گرد می— آمدند و عثمان و سعید را دشنام همی دادند. مردم گرد ایشان را گرفتند چندان كه انبوه شدند. سعید و مسخران كوفه برای عثمان گزارش نوشتند و خواهان بیرون قسرتادن ایشان گشتند. عثمان برای ایشان نامه نوشت و فرمان داد كه به سوى معاویه بیرون روند. برای معاویه نوشت: همانا كسانى در كارند كه برای آشوبگری آفریده شده اند. بر سر ایشان بمان و ایشان را بازدار. اگر دیدی كه می— خواهند به راه آیند، ایشان را بپذیر و اگر تو را به ستوه آوردند، ایشان را به سوى من برگردان.

چون بر معاویه درآمدند، ایشان را در كنيسة مریم فرود آورد و به فرمان عثمان همان بهره ها را كه در عراق داشتند، برای ایشان روان ساخت. او با ایشان شام و ناهار می خورد. يك بار به ایشان گفت: شما مردمی از هر پید كه نیزه های چان شكار و زبان های تیز گفتار دارید. به خجستگی اسلام بود كه مهتری به دست كردید و بر مردمان

جهان چیره شدید و مردم ریگ های ایشان را فرو گرفتید. گزارش به من رسیده است که زبان به تکویش قرشیان گشوده اید و ایشان را آزوده اید. اگر قریش نمی بود، شما مردمی خوارمایه می بودید. رهبران تان سپرهای شمایند؛ از برابر سپر مگریزید و مپراکنید. رهبران تان در برابر فشار شما تاب می آورند و رنج و هزینه زندگی شما را به دوش می کشند. به خدا که یا دست از کارهای خود می کشید یا خدا شما را گرفتار کسی می سازد که به شما شرنگک چانگزی بچشاند و شکیبایی شما را نستاید. آنگاه شما انبازان ایشان در کشاندن مردم به سوی سختی و بدبختی در زندگی و پس از مرگ خود باشید.

مردی از آن میان (صمصاء بن صوحان) گفت: اما آنچه درباره قرشیان یاد کردی، باید بدانی که ایشان پرشمارترین مردم عرب و پاس داشته ترین ایشان نبودند که ما را از ایشان می ترسانی. اما آنچه درباره سپر گفتی، بدان که چون سپر دریده گردد، به سوی ما گراید. معاویه گفت: هم اکنون شما را شناختم و دانستم آنچه شما را به این کارها واداشته است، کم بودن خرد است. تو که خود را سختور ایشان می دانی، با خود بیگانه ای. من شکوه اسلام را در نگاه تو بزرگ قرامی نمایم و تو روزگار جاهلی را به رخ من می کشی! خدا زبون کناد مردمی را که شما را گرامی داشتند! از من بنیوشید و سخن مرا دریابید گرچه گمان آن را ندارم که دریابید. قرشیان به روزگار جاهلی و اسلامی جز به فرمان خدا ارجمندی نیافتند. نه پرشمارترین مردم عرب بودند نه استوارترین و بشکوه ترین شان، ولی برترین پایگاه را داشتند و ناب ترین تبار و نژاد همراه بیشترین جوانمردی را. به روزگار جاهلی که مردم همدگر را می دریدند و می خوردند، جز به پاری خدا پاس داشته نشدند. خدا ایشان را در بارگاهی جای داد که مردم از پیرامون آن ربوده می شدند. هیچ عرب و عجم و سیاه و سرخی می شناسید که روزگار سرزمین او را پی سپر خویش نکرده باشد و پاس او را ندیده باشد؟ تنها قرشیان بودند که هرکس آهنگشان کرد، خدا چهره اش چروکیده کرد و بینی اش

بر خاک مالید. سرانجام خدا چنین خواست که آنان را که دین او را گرامی داشته بودند و از آن پیروی کرده بودند، از خواری این سرای و بدفرجامی آن سرای و اره‌اند. خدا برای این کار بهترین آفریدگان خود را برگزید و برای او یارانی گزین کرد که قرشیان بهترین‌شان بودند. آنگاه این پادشاهی بر ایشان استوار ساخت و این فرمانروایی را به ایشان ارزانی داشت که جز برای ایشان شایسته نیست. خدا ایشان را هنگامی که ناباور بودند، پاس می‌داشت؛ آیا گمان می‌بری اکنون که بر آیین اویند، ایشان را پاس ندارد؟ وای و تقو بر تو و پارانیت!

اما تو ای صمصمه، همانا شارسان تو بدترین شارسان‌هاست! خانه‌های آن از همه گندیده‌تر است، دره‌های آن از همه ژرف‌تر، گزند آن از همه‌جا بیشتر و همسایگان آن از همه فرومایه‌تر! هیچ سبتر یا کپتری در آن ماندگار نشد جز که او را در آنجا دشتند دادند. مردم تو زبون‌ترین پیوستگان و زشت‌ترین آوازه‌ها را داشتند. در میان مردم ناشناخته بودند و شما بر سرز بودید و مزدوری ایرانیان می‌کردید تا فراخوان پیامبر (ص) به شما رسید. تو در بحرین ماندگار نشدی تا در فراخوان پیامبر (ص) انباز باشی. از این‌رو تو بدترین کس در میان مردم خود هستی. تا اینکه چون اسلام تو را برافراشت و در میان مردم آمیخت و گرامی‌داشت، از جای فراز آمدی و کژی آیین خدا را خواهان شدی و رو به سوی خواری آوردی. این کار به قرشیان آسیب رساند و ایشان را فرود تیاورد و از انحام آنچه بر ایشان بایسته است، بازشان ندارد. دیو از شما ناآگاه نیست. او شما را به گزندجویی شناخته است و از این‌رو مردم را فریفته شما ساخته است. او شما را بر زمین خواهد افکند. هرگز با بدی بر کاری دست نیابید جز که خدا بدی گزندناک‌تر و فزاینده‌تری از آن بر سر شما فرستد.

آنگاه از برابرشان برخاست. جان‌های ایشان فروکاهید. پس از آن به نزد ایشان آمد و گفت: من به شما دستوری دادم. به هر جا می‌خواهید، بروید که خدا نه از شما سودی به کسی رساند نه زیانی

زیرا شما درخور زیان و سود نیستید. اگر آسایش و رفاهی می‌خواهید، با مردم همراهی کنید و نگذارید که بخشش مایه سرخوشی و تن‌آسانی و گران‌جانی شما گردد که این خوی‌ها را به نیکان دسترس نیست. به هر جا می‌خواهید، بروید که برای سرور خدا گرایان درباره شما نامه خواهم نوشت.

چون بیرون رفتند، ایشان را فراخواند و پسه ایشان گفت: بار دیگر به شما می‌گویم که پیامبر خدا (ص) پاس داشته خدایی (معموم) بود و مرا برگماشت و به کار خویش درآورد. آنگاه بوبکر بر سر کار آمد و مرا پاس داشت، عمر فرمانروا شد و مرا برگماشت و عثمان آمد و مرا بر سر این کار گذاشت. هیچ‌کس مرا برگماشت مگر که از من خرسند بود. پیامبر خدا (ص) برای کارهای جهان‌داری، مردمان چیزدار و توانگر از میان مسلمانان را برگزید. خدا را فروگرفتن‌ها و کینه‌کشیدن‌هاست. با آنکه در برابر وی نیرنگ باز، به راه ترفند می‌رود. به کارهای ناشایان دست نیالایید زیرا از خود چیزها می‌دانید که جز آن را آشکار می‌سازید. خدا شما را نگذارد تا شما را نیازماید و اندرون‌های شما را آشکار نسازد.

معاویه برای عثمان گزارش نوشت: همانا مردمانی بر سر من آمدند که نه خردی دارند نه پای‌بند آیینی هستند. دادگری، ایشان را ستهیده است. هیچ کاری برای خرسندی خدا نمی‌کنند و هیچ سخنی با نمودار نمی‌گویند. آماج ایشان آشوبگری و دارایی‌های مردم زینهار است. خدا ایشان را گرفتار سازد و بیازماید و سپس خوار و زبون و رسوا گردانند. نه آن کسانی که بتوانند گزندی رسانند جز هنگامی که با دیگران همدستان گردند. سعید و همراهان وی را از ایشان بازدار که جز مشتی آشوبگر و بی‌سروپا نیستند.

ایشان از دمشق بیرون آمدند و با خود گفتند: به‌کوفه باز نگردیم که ما را سرزنش کنند؛ باید آهنگ جزیره کنیم. عبدالرحمان بن خالد بن ولید فرماندار حمص آوازه ایشان شنید. ایشان را خواند و گفت: ای پیامردان دیو! نه با فراخ جای شدید و نه خوش آمدید. اهریمن، سرکوفته واپس گریخت و شما هنوز در تکاپوید. خدا عبدالرحمان

را زیانکار سازد اگر شما را گوشمالی ندهد، ای کسانی که نمی‌دانم هر بید یا عجم! به من آن چیزهایی را نگویید که شنیده‌ام با معاویه گفته‌اید. من پسر خالد بن ولیدم، پسر آنکه آزمون‌ها او را کارگشته کرده بودند، آنکه برگشتگان از آیین را مرکوب کرد! ای صمصمه، اگر بشنوم که یکی از همراهان من بینی تو را فروکوبد و آنگاه تو را پمزانَد، تو را به جایی بسیار دور پسرواز، پرتاب کنم! یک ماه ایشان را نگه داشت و هر بار که سوار شد، ایشان را پیاده به دنبال خویش دواند. چون صمصمه بر وی می‌گذشت، به او می‌گفت: ای پسر حطیئه، آیا گمان می‌بری آن را که نیکی به درستی بازنیآورد، بدی تواند به راه راست و درست بازآورد؟ چرا به من آن چیزهایی را نمی‌گویی که شنیده‌ام با سمید و معاویه می‌گفته‌ای؟ ایشان همی‌گفتند: به خدا باز می‌گردیم؛ بر ما بیخشای که خدا تو را ببخشد. چندان لایه کردند که گفت: خدا شما را بخشود. اشتر را به سوی عثمان فرستاد که دوباره بر او درآید. عثمان گفت: به کجا خواهی شدن؟ گفت: خواهم که با عبدالرحمان بن خالد باشم. عثمان گفت: بسته به خواست توست. اشتر به نزد عبدالرحمان شد.

برخی دیگر مانند این گزارش را آورده و افزوده‌اند که چون معاویه شب سپسین به سوی ایشان بازگشت و به ایشان اندرز داد، از آن میان گفت: به خدا شما را به چیزی نفرمایم جز که از خود و خاندان خویش آغاز کنم. قرشیان می‌دانند که ابوسفیان گرامی‌ترین ایشان و زاده گرامی‌ترین‌شان بود، مگر آنچه خدا و پژه پیامبرش ساخت که او را برگزید و گرامی داشت. مرا گمان بر آن است که اگر ابوسفیان همه مردمان را می‌زاد، جز فرزندان از او نمی‌زادند. صمصمه گفت: دروغ گفتی! مردمان را کسی پس بهتر از ابوسفیان زاده است؛ کسی که خدا او را به دست خود آفرید و از روان خویش در او دمید و فرشتگان را فرمود که او را نماز بردند. با این همه، در میان ایشان بدکار و نیکوکار و خردمند و نابخرد به هم آمیخته‌اند. معاویه آن شب از نزد ایشان بیرون رفت و شب سپسین به نزد ایشان بازگشت و زمانی دراز با ایشان گفت‌وگو کرد. آنگاه گفت: ای مردم، گفتاری

نیکو به من بازگردانید یا خاموشی گزینید و بیندیشید و بدان کار بنگرید که به شما یان و کسان تان و همه مسلمانان سود می‌رساند؛ آن را بجویید. صمصمه گفت: تو مرد این کار نیستی و ارزشی نداری که به بهای نافرمانی خدا از تو فرمانبرداری کنیم. معاویه گفت: مگر نه پیش از هر سخنی، شما را فرمان به پرهیزکاری از خداوند و فرمانبری از پیامبر وی دادم؟ نگفتم که به رشته خدایی درآویزید و همبستگی را نگسلانید؟ گفتند: بلکه فرمان به پراکندگی و نافرمانی پیامبر (ص) دادی. معاویه گفت: هم اکنون به شما فرمان می‌دهم و اگر چنان فرمانی داده باشم، به خدا باز می‌گردم و شما را می‌فرمایم که از خدا پرهیزید و فرمانبروی و پیامبر او شوید و همراه با همه مردم باشید و رهبران خود را گران‌سنگ بدارید و ایشان را به نیکوترین کاری که می‌توانید، رهنمون گردید. صمصمه گفت: بر این پایه، تو را می‌فرمایم که از کار خود کناره‌گیری زیرا در میان مسلمانان کسانی هستند که از تو برای این کار شایسته‌ترند، کسانی که پدران‌شان پیشینه بهتری از پدر تو در اسلام داشته‌اند و خود از تو در اسلام پیشینه بهتری دارند. معاویه گفت: به خدا که مرا در اسلام پیشینه‌ای است و جز مرا پیشینه بهتری است لیکن در زمان من کسی از من توانا بر این کاری نیست که سر رشته آن را به دست گرفته‌ام. عمر بن خطاب این را دید. اگر دیگری از من توانا تر می‌بود، عمر هیچ‌گونه چشم‌پوشی به سود من و جسد من نمی‌کرد. من کاری نکرده‌ام که به‌توان آن از فرمانروایی کناره‌گیرم. اگر سرور خدا گرایان چنین کاری از من می‌دید، مرا می‌فرمود که از همکاری با وی کناره‌گیرم. اندکی آرام باشید که این رفتار و کاره‌هایی مانند این، همان است که دیو آرزو می‌کند و بدان فرمان می‌دهد. به‌جان خودم سوگند که اگر کارها بر پایه رای و آرزوهای شما می‌چرخید، اسلام یک شبانه‌روز هم پایدار نمی‌ماند. به نیکی گرایید و آن را بر زبان آورید. همانا خداوند را فرو گرفتن‌های سخت و دشواری است. من بر شما می‌ترسم که بر پیروی از دیو و نافرمانی خدا همدستان گردید و این کار شما را در این سرای و در آن سرای در گرداب زبونی و خواری الکند. ایشان بر او چستند و ریشش را

گرفتند و سرش را فرود آوردند. معاویه گفت: به هوش باشید، اینجا سرزمین کوفه نیست. اگر شامیان بدانند که با من چه کردید، دست از شما برندارند (توانم ایشان را بازدارم) تا همگی تان را بکشند. به جان خودم سوگند که همه رفتارهای شما به یکدیگر می مانند!

آنگاه از نزد ایشان بازگشت و نامه‌ای به سان نامه پیش گفته برای عثمان نوشت. عثمان برای او نامه نوشت و فرمان داد که ایشان را به نزد سعید بن العاص به کوفه برگرداند. معاویه ایشان را برگرداند و ایشان زبان [به نکوهش تابه کاری و بیدادگری] باز کردند. سعید از ایشان به ستوه آمد و گله به نزد عثمان برد. عثمان فرمان داد که ایشان را به نزد يك بنده الرحمان بن خالد به حمص گسیل دارد. او ایشان را بدانجا رهسپار کرد. عبدالرحمان ایشان را فرود آورد و روزی ناسزد کرده‌ای برای ایشان روان ساخت. از آن میان اینان بودند: مالك اشتر، ثابت بن قیس همدانی، کمیل بن زیاد، زید بن صوحان، برادرش صفصمة بن صوحان، جندب بن زهیر همدی، جندب بن كعب ازدی، عروة بن جعد، عمرو بن حَمِق حَزَامی و عبدالله بن کواام.

گویند: معاویه درباره خود از ابن کواام پرسش کرد. او گفت: تو فرو رفته در نیکی هستی و دارای چراگاه‌های بسیار، بی اندیشه سخن می گویی و بهترین را بر زبان می آوری، ژرفای تو بسیار است و آنچه بر تو چیرگی دارد، بردباری و فرزاندگی است، استوانه‌ای از استوانه‌های اسلامی و مرزی هراسناك و گرانبها را پاس می داری. معاویه گفت: اینك مرا از مردمان تازه برآمده شارسان‌ها آگاه ساز که فرزانه ترین کس در میان یاران خویشی. ابن کواام گفت: مردمان مدینه گراینده ترین کسان به سوی یدی اند و درمانده ترین شان از آن کوفیان همگروه به آبشخور می روند و پراکنده از آن بیرون می آیند؛ مصریان از همه شتابان تر به گزند روی می آورند و بسی شتابان تر پشیمان می شوند؛ شامیان به راهنمای خود بهتر از همه دل می سپارند و از بدخواه به آسانی رو برمی گردانند و نافرمانی اش می کنند.

روانه کردن بصریان به شام

چون سه سال از فرمانروایی عبدالله بن عامر گذشت، شنید که در قبیله عبدالقیس مردی به سر می برد که بر حکیم بن جبلة عبدی فرود آمده است. او عبدالله بن سبا شناخته با نام «ابن السوداء» بود. این مرد بود که بر حکیم فرود آمده بود. تنی چند بر گرد او فراهم آمدند و این سوداء سخنان به سوی ایشان فرایرد ولی آشکارا نگفت و ایشان از او پذیرفتند. ابن عامر کس به نزد او فرستاد و پرسید: کیستی؟ گفت: مردی از «نیشته داران» (اهل کتاب) هستم که به آیین اسلام و آرمیدن در کنار تو گراییده ام. ابن عامر گفت: این آن چیزی نیست که به من گزارش می رسد. از شهر من بیرون شو. عبدالله بن سبا بیرون رفت و به کوفه شد ولی او را از آنجا نیز بیرون فرستادند. پس آهنگت مصر کرد و در آنجا آرام گرفت و به نامه نگاری با یاران خود پرداخت و ایشان هم برای او نامه نگاری کردند و همواره پیک و پیام در میان ایشان برپای بود.

حمران بن آبان زنی در درون روزهای پاس داشته پس از جدایی از شوهر، به همسری برگزید ولی عثمان این دو را از هم دور ساخت و حمران را یزد و روانه بصره کرد. او پیوسته عبدالله بن عامر شد. يك روز این دو سخن از رفتن به نزد عامر بن عبدالقیس به میان آوردند. حمران گفت: آیا پیش از شما نروم تا او را آگاه سازم؟ او بیرون شد و بر عامر درآمد و دید که قرآن می خواند. به وی گفت: فرماندار می خواهد به نزد تو آید. خواستم تو را آگاه سازم. مرد خواندن قرآن را نگهست و قرآن را نبست. حمران از نزد او بیرون آمد و چون به در کاخ فرمانداری رسید، ابن عامر را دید و به وی گفت: از نزد مردی می آیم که فرزندان ابراهیم را بر خود برتری نمی نهد. ابن عامر بر او درآمد و حمران بن عبدالقیس قرآن را بست و با او به گفت و گو پرداخت. ابن عامر به وی گفت: آیا به انجمن های شبانه ما نمی آیی؟ گفت: سعد بن ابی قرحاء مهربری را دوست می دارد. پرسید: آیا تو را

به فرمانداری جایی برنگماریم. گفت: حصین بن حر فرمانداری را می‌پسندد. پرسید: آیا زنی برای تو بگیریم؟ گفت: ربیعه بن عسل را از بانوان خوش می‌آید. ابن عامر گفت: این مرد می‌پندارد که تو فرزندان ابراهیم را بر خود برتری نمی‌نهی. عامر بن عبدالقیس قرآن را گشود و نخستین آیه را چنین خواند، همانا خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برتری نهاده است (آل عمران/۳۳).

حمران به زیان وی به سخن‌چینی پرداخت. این حمران روزگاری دراز، تا آنجا که خدا خواست، در بصره بماند. عثمان به‌وی دستور داد و او همراه تنی چند به مدینه آمد. بدسگالان به زیان عامر بن عبد القیس به سخن‌چینی پرداختند که باور به گزیدن همسر ندارد، گوشت نمی‌خورد و به نماز آدینه نمی‌آید. عثمان او را به نزد معاویه گسیل کرد. چون بر او درآمد، بر خوان او آبگوشت دید و عرب‌وار از آن بخورد. معاویه دانست که بر مرد بینوا دروغ بسته‌اند. از این‌رو انگیزه بیرون کردنش را به او گزارش داد. عامر بن عبدالقیس گفت: اما آدینه چنین است که من در دنباله مردمان به نماز می‌ایستم و پیش از همه بیرون می‌روم؛ اما زن بدین گونه است که پیش از آمدن به اینجا برای من به خواستگاری رفتند و اما گوشت که خود دیدی که خوردم. ولی من از گوشت‌فروشان گوشت نمی‌خرم زیرا يك بار گوشت فروشی را دیدم که گوسپندی را کشان کشان به کشتارگاه برد و آنگاه کارد بر گلوی آن گذاشت و پیوسته آغل آغل می‌گفت و سرش می‌برید. معاویه گفت: می‌توانی به شهرت بازگردی. عامر گفت: به شارسانی باز نیامم که مردم آن چنین آبروی مرا دیدند. او در کرانه‌های دریا می‌گشت و بارها چنین رخ می‌داد که معاویه او را می‌دید و می‌پرسید: چه نیازی داری؟ عامر پاسخ می‌داد: نیازی ندارم. چون معاویه پافشاری کرد، عامر گفت: اندکی از گرمای بصره را به اینجا آور شاید روزه بر من دشوار شود زیرا روزه گرفتن در سرزمین شما آسان است.

یاد چند رویداد

در این سال عثمان بر مردم حج گزارده.

هم در این سال مقداد بن عمرو شناخته با نام مقداد بن اسوده یار پیامبر خدا (ص)، درگذشت. او سفارش کرده بود که زیور بر او نماز خوانند.

نیز در این سال مُلَقِیل و حُصَین پسران حرث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف، از رزمندگان بدر و احد، درگذشتند. برخی گفته‌اند: به سال ۶۵۲/۳۱ م یا ۶۵۳/۳۲ م رخت از جهان بیرون کشیدند.

رویدادهای سال سی و چهارم هجری (۶۵۲-۶۵۵ میلادی)

چنان که پیش تر یاد شد، به گفته برخی، در این سال جنگ صواری روی داد. نیز در این سال ناخواهندگان عثمان با یکدیگر به نامه نگاری از شارسان های گوناگون پرداختند تا در يك جا فراهم آیند و او را به داوری بکشانند زیرا به گفته دانشوران، ایشان بر او خشمگین بودند.

همدانستانی ناخواهندگان عثمان

پیش تر یاد کردیم که تنی چند از مردم کوفه، از این شهر گسیل شدند و در نزد عبدالرحمان بن خالد بن ولید ماندگار شدند؛ نیز در سال یازدهم حلیفگی عثمان، سعید بن العاص به میهمانی به نزد وی رفت. سعید يك سال پیش از رفتن به نزدك عثمان ایشان را بر این شارسان ها گماشته بود: اشعث بن قیس را بر آذربایجان، سعید بن قیس را بر سرزمین ری، نُسَیْر عِجْلَی را بر همدان، سایب بن اقرع را بر اصفهان، مالک بن حبیب را بر ماه، حکیم بن سلام جزّامی را بر موصل، جریر بن عبدالله را بر قرقیسا، سلمان بن ربیع را بر باب، قعقاع بن عمرو را بر کارهای رزمی و عتیبه بن نَظَّاس را بر خلوان. کوفه به یکباره از مهتران تهی گشت. یزید بن قیس به آهنگت برگشتار کردن عثمان بیرون آمد و کسانی که عبدالله بن سبا با ایشان به نامه نگاری پرداخته بود، او را همراهی کردند. قعقاع بن عمرو او را گرفت. یزید

گفت: همانا می‌خواهیم برویم و بر کثاری سعید را خواستار شویم. قمع‌ق گفت: اگر چنین است، باکی نیست. پس او را رها کرد. یزید با پیرون شدگان از شارسان‌ها به نامه‌نگاری پرداخت که به نزد او روند. اشتر و کسانی که در نزد عبدالرحمان بن خالد بودند، به سوی او رهسپار گشتند. مالک اشتر بر ایشان پیشی گرفت. مردم به روز آدینه به خود نیامده بودند که دیدند اشتر بر در مزکت است و می‌گوید: من از نزد سرور خداگرایان عثمان به سوی شما آمدم. سعید را پشت سر گذاشتم که آهنگ او داشت بر این پایه که از بخشایش به زنان شما صد درم بکاهد و رزمندگان کارگشته رنج‌دهنده شما را به دو هزار [درم] بازگرداند. او گمان می‌برد سرزمین‌هایی که شما به زور شمشیر و با بهای افشاندن جان خود گرفته‌اید، بوستان قریش است. مردم به شور آمدند. فرزندان ایشان را به آرامش همی خواندند ولی گواشی برای شنیدن یافت نشد.

یزید پیرون آمد و آوازدهنده‌ای را فرمود که آواز دهد: هر که می‌خواهد برای بازگرداندن سعید به یزید پیوندد، فراز آید. مهتران و فرزندان شهر در مزکت ماندند. در این هنگام عمرو بن حُرَیث جانشین سعید بود. او بر فراز تخت سخنوری برآمد و خدا را سپاس گفت و او را ستود و ایشان را به همبستگی و فرمانبری خواند. قمع‌ق گفت: آیا می‌خواهی کوه‌اب^۱ را از رهگذر آن به دنبال برگردانی؟ دور است! نه به خدا سوگند که آشوب و آشوبگران را جز تیغ مشرفی^۲ [ساخته و متعارف^۳ شام] فرو نخواهد نشاند و این همان شمشیری است که به زودی از نیام برکشیده خواهد شد. اینان مانند اشتران فریاد و ناله برخوانند کشید^۴ و آنچه را که امروز دارند، آرزو خواهند کرد.

۱. کوه‌اب (کوه + آب): سیل. واژه پیشنهادی نویسنده است. در گزینش آن دو معنی در نظر گرفته شده است: یکی اینکه آب سیل معمولاً از کوه می‌آید؛ دیگر اینکه سیل به کوه‌ها تان می‌ماند^۱ در از آهنگ و پوچان و زمین کن (پسندید یا: «خیر آب» در برابر «موج»).

۲. عبارت معنی: وَ یَمْجُورُ هَبِیجَ الثَّدَانِ. گویا «مدان» جمع‌هاست. واژه‌نامه‌ها: المادان: شعری که در يك جای پندند و خوراک دهند و پرواز کند و پند نکشایند.

و خدا هرگز آن را به ایشان برنخواهد گرداند. پس شکیبا باش. گفت: بردیاری کنم. او به خانه خود باز رفت. یزید بن قیس بیرون رفت و در جریحه فرود آمد. اینجا نزدیک قادسیه بود. مالک اشتر او را همراهی کرد. سعید بن العاص به ایشان رسید که به وی گفتند: ما را به تو نیازی نیست. سعید گفت: همین برای شما پس است که به نزد سرور خدا گرایان یک مرد روانه کنید و به نزد من یک مرد. آیا هزار مرد خردمند به نزدیک یک تن روانه می‌شوند؟ او از نزد ایشان بازگشت. ایشان یکی از بردگان او را سوار بر اشری فرستاده دیدند. برده گفت: سزا نبود که سعید بازگردد. اشتر او را کشت. سعید روانه شد و بر عثمان درآمد و کار ایشان را به او گزارش داد و گفت که مردم دیگری را می‌خواهند و ابوموسی اشعری را می‌پسندند، او ابوموسی اشعری را به فرمانداری برگماشت و برای ایشان نوشت:

اما بعد، من کسی را به فرمانروایی شما برگزیدم که خود خواسته بودید؛ سعید را برگزار ساختم. به خدا سوگند آبروی خود را به شما وام دهم و شکیبایی خود را ارزانی شما دارم و شما را با رنج و تلاش خود به سوی بهبود کشانم چندان که هر چه را دوست بدارید و مایه نافرمانی خدا نباشد، خواستار گردید و هر چه را نخواهید و مایه گناه به درگاه کردار نباشد، وازنید و از شما پذیرفته آید. در این کارها هرگاه بخواهید، به نزد شما (به سود شما) فرود آیم تا شما را بر خدا بهانه‌ای نباشد. بی‌گمان چنان که ما را فرموده‌اند، بردیاری پیشه کنیم تا شما به آنچه می‌خواهید، برسید. فرماندارانی که نزدیک به کوفه بودند، بازگشتند، از آن میان: عتبیه بن نهاس از حلوان و جریر از قرقیسا. ابوموسی اشعری برای ایشان سخن راند و فرمود که همراه توده‌های مردم (همراه سراسر مسلمانان) باشند و از عثمان فرمانبری کنند. ایشان پذیرفتند و گفتند: پیشنهاد ما باش و همراه ما نماز بخوان. ابوموسی گفت: نکنم جز بر پایه شتوایی و فرمانبری از عثمان. گفتند: چنین باشد. او پس ایشان به نماز درآستاد. فرمانداران زیر دست وی به نزد او آمدند و او ایشان را استوار داشت. برخی گویند: انگیزه آشوب جریحه چنین بود که دسته‌هایی از

مسلمانان گرد هم آمدند و کارهای عثمان را یاد کردند و همدستان شدند. کس به نزد عامر بن عبدالله تمیمی خبری فرستادند که همان عامر بن عبدالقیس باشد. او را به سوی عثمان فرستادند. عامر به نزد عثمان شد و بر وی درآمد و به او گفت: دسته‌هایی از مسلمانان گرد آمدند و در کارهای تو نگر هستند و دیدند که دست به کارهایی بس ناشایست و گران‌زده‌ای. از خدا بپرهیز و به درگاه او بازگرد. عثمان گفت: به این مرد بنگرید که مردم گمان می‌برند خواننده قرآن است و اینک آمده است و با من بر سر کارهای ناچیز چالش می‌کند. به خدا او نمی‌داند که خدا در کجاست! عامر گفت: آری، به خدا سوگند من می‌دانم که خدا بر گذرگاه است! [گزارش از میبیدی است: فجر/۸۹/ ۱۴؛ کشف الاسرار، ۱۰/۴۷۶].

عثمان کسان در پی معاویه بن ابی سفیان و عبدالله بن سعید و سعید بن العاص و عمرو بن العاص و عبدالله بن عامر فرستاد و ایشان را گرد آورد و با ایشان به کنکاش نشست و گفت: هر مردی را وزیران و نیک اندیشانی است؛ شما وزیران و نیکخواهان و پشتوانان منید. مردم دست به کارهایی زده‌اند کسه می‌دانید. از من خواسته‌اند کسه فرمانداران خود را برکنار سازم و از همه کارهای خود بازگردم و آنچه را نمی‌پسندند، رها سازم و بدان گرایم که ایشان دوست می‌دارند. اندیشه خود را به کار اندازید و راه چاره با من بازگویید. ابن عامر گفت: ای سرور خداگرایان، من چنین می‌بینم که ایشان را روانه پیکار و کشورگشایی کنی تا رام تو گردند و هرکسی در اندیشه خود باشد و چاره کون ستور و شمشیر پوستین خود کند. سعید گفت: با گام استوار درد را از خود فروافکن و آنکه یا آنچه را از آن می‌ترسی، از خود جدا ساز. هر مردمی را رهبرانی است که هرگاه نابود شوند، آن مردم به پراکندگی گرایند و کارشان سامان و بهبود نیابد. عثمان گفت: رای درست همین است جز اینکه پاره‌ای کاستی‌ها دارد. معاویه گفت: فرماندهان لشکرها را بفرمائی که هر یک مردم و پهنه‌های زیر فرمان خود را به سود تو رام سازد و به سامان آورد. من شامیان را رام و فرمانبردار تو می‌سازم. عبدالله بن سعید گفت: مردم در گوهر خود

آزاستند! از این دارایی به ایشان ارزانی دار تا دل‌هایشان به سود تو نرم گردد. عمرو بن العاصی برخاست و گفت: ای سرور خداگرایان، تو یا کسانی به سان امویان بر گردن مردم سوار شده‌ای؛ تو گفته‌ای و ایشان گفته‌اند؛ تو کز راه رفته‌ای و ایشان به کز راه شده‌اند. یا دادگری پیشه‌کن یا کناره گیر. رای استوار برگزین و گام به چالاک‌ی فرا پیش نه. عثمان گفت: شپش پوستین خود را باش! (یا: آیا شپشی در پوستین خود نداری؟) این سخن از روی هوشیاری می‌گویی؟ عمرو خاموش ماند تا کسان پراکنده شدند. در این هنگام گفت: ای سرور خداگرایان، به خدا که تو در نزد من گرامی‌تر از اینی ولی من دانستم که پشت در کسانی هستند که گفتار هر مردی را به مردمان می‌رسانند. خواستم گفته مرا به مردم رسانند تا پشتوان من شوند و من خوبی به سوی تو کشانم و بگزیند از تو دور سازم [این را نه از راستی که از ترغندگری و پیرنگ بازی می‌گفت].

عثمان فرمانداران خود را به سر کارهایشان بازگرداند و ایشان را فرمود که مردم را آماده کارزار سازند و به کشورگشایی‌ها کسبیل دارند. آهنگ استوار کرد که بخشایش‌های بایسته مردم را از ایشان دریغ دارد تا رام او گردند. سعید را به کوفه برگرداند که مردم در چَرَه با او دیدار کردند و او را بازگردانند، چنان که یاد آن برفت. ابولور حدانی گوید: در روز چَرَه در نزد ابومسمود انصاری و ابوحذیفه به مزگت کوفه نشستیم. ابومسمود گفت: گمان آن را ندارم که این کار به سامان آید جز که بر سر آن خون‌ها ریخته شود. حذیفه گفت: به خدا سوگند که این کار به سامان آید و چکه‌ای خون هم نریزد. هرچه را امروز در کار است، من به هنگام زنده بودن پیامبر می‌دانستم. سعید به سوی عثمان بازگشت و خونی ریخته نشد. ابوموسی اشعری به فرمانروایی رسید و عثمان به حذیفه بن یمان فرمود که به چنگ به سرزمین یاب شود. او رهسپار آنجا شد.

آغاز کوشش برای کشتن عثمان

در این سال کسانی از یاران پیامبر خداوند (ص) و جز ایشان با

یکدیگر به نامه نگاری پرداختند و گفتند: بدینجا فراز آید که پیکار در راه خدا در اینجا برپاست. مردم کارهای عثمان را گران شمردند و او را بسی نکوهش کردند و کارهای ناشایست او را همی برشمردند. هیچ يك از یاران پیامبر مردم را بازنمی داشت و از عثمان پشتیبانی نمی کرد جز گروهی اندك از آن میان: زید بن ثابت و ابواسید ساعدی و كعب بن مالك و حسان بن ثابت. مردم در بارگاه سرور خدا گریان راستین علی بن ابی طالب علیه السلام گرد آمدند و با او درباره عثمان سخن گفتند که راه چاره ای بیندیشد و گروهی از کار فرو بسته مردم بگشاید. علی بر عثمان درآمد و به وی فرمود: مردم در پشت سر منند و درباره تو یا من سخن گفته اند. به خدا نمی دانم به تو چه بگویم. چیزی نمی شناسم که آن را ندانی و به کاری رهنموت نگردم که آن را نشناسم. تو همان ها را می دانی که من می دانم. ما پیش از تو بر چیزی دست نیافته ایم که تو را از گزارش آن آگاه سازیم. نیز کاری ویژه خویش نداشته ایم که تو در آن نیاز نباشی. تو پیامبر خدا (ص) را دیدی و با وی همراهی کردی و از این گذشته داماد اویی. سخنان او را شنیدی و تواند بود که به یاد داری. نه پسر ابوقحافه از تو مزاورتر است که از پی راستی و درستی روان گردد و نه پور خطاب شایسته تر برای گرایش به نیکی. تو از این دو به پیامبر خدا (ص) نزدیک تری و از راه دامادی او مایه ها به دست کرده ای که ایشان بر آن دست نیافته اند. ایشان در هیچ کاری بر تو پیشی نگرفتند. خدای را خدای را درباره خودت زیرا نه از کوری است که تو را بینا می سازم و نه از خواب نادانی است که تو را برمی انگیزانم. راه روشن و هموار است و نمودارهای دین پایدارند. ای عثمان، بدان که برترین بندگان خدا رهبری دادگر است که او را به راه راست رهنمون کردند و او راه یابد و شیوه درستی را برپای دارد و کار ناشایست رها شده ای را بمیراند. به خدا که همه اینها روشن و آشکار است. شیوه های پیامبر زنده است و آن را نشانه هاست. کارهای ناشایست نیز نمایان است و نمودارهای خود را دارد. بدترین مردمان در نزد خدا رهبری بیدادگر است که گمراه گردد و گمراه گرداند و شیوه درستی را بمیراند و کار

ناشایست رهاشده‌ای را زنده سازد. من تو را از فروگرفتن‌ها و خشم و کینه کشیدن‌های خدا بیم دهم که شکنجه او بسی دردناک است. به تو هشدار می‌دهم که آن رهبری برای این مردم باشی که تو را بکشند و تا روز رستاخیز کشت و کشتار در میان ایشان پایدار گردد و کارهای‌شان از ایشان پوشیده بماند و پیروانی کور از کار درآیند که از گزندِ چیره شدن کژی و کاستی، به راستی و درستی ره نیابند و در تاریکی سرگشته بر گرد خود چرخند و آسیب‌ها سر با یکدیگر گلاویز گردند.

عثمان گفت: به خدا سوگند می‌دانم که این مردم نیز همین را می‌گویند که تو می‌گویی. به خدا که اگر به جای من بودی، من به درستی با تو سخن نمی‌گفتم و تو را به خود و انمی گذاشتم و این را بر تو کاستی نمی‌گرفتم و بهانه زشتی نمی‌شمردم که پیوند خویشاوندی را استوار بداری و رخنه‌ای را ببندی و پامال شده‌ای را پناه دهی و کسانی مانند آن کسان را بر سر کار آوری که عمر بر سر کار آورد. ای علی، تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانی که مغیره بن شعبه در اینجا نیست؟ گفت: آری. عثمان گفت: می‌دانی که عمر او را به فرمانداری برگماشت؟ علی گفت: آری. عثمان گفت: پس چرا این را مایه کاستی من می‌شماری که عبدالله بن عامر را به انگیزه خویشاوندی و بستگی به خود به فرمانداری رساندم؟ علی فرمود: اگر گزارش به گوش عمر می‌رسید که یکی از کارگزارانش به کژراهه گام نهاده است، گونه او را با پای خود بر خاک می‌سود و آنگاه او را به دشوارترین گونه کیفر می‌فرمود. ولی تو چنین کاری نمی‌کنی. سستی پیشه کردی و در برابر کسان و بستگان و خویشاوندانت زبونی و نرمی نشان دادی. عثمان گفت: اینان خویشان تو نیز هستند! علی گفت: آری، ولی خوبی در بهرموری از کسانی جز ایشان است گرچه اینان پیوند نزدیک‌تری با من داشته باشند. عثمان گفت: آیا می‌دانی که عمر معاویه را بر سر کار آورد؟ من نیز هم‌را بر سر کار آوردم. علی گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا نمی‌دانی که معاویه پیش از «یزنا» (برده عمر) از عمر می‌ترسید؟ عثمان گفت: آری. علی فرمود:

ولی معاویه بی پرسش از تو کارها را خودگامانه می چرخاند و می گوید که این فرموده عثمان است. تو این را می دانی و بر او پرخاش نمی گیری.

آنگاه علی از نزد او بیرون آمد و عثمان در پی او بیرون شد و بر تخت سخنوری برآمد و گفت: پس از نیایش پروردگار و درود بر پیامبر، همانا هر کاری را آسیب و آهویی^۱ است. آسیب و آهوی این است و مایه کاستی این بخشایش، گروهی خرده گیر و نگره شگرند که آنچه را دوست می دارند، به شما فرا می نمایند و آنچه را نمی پسندید، از شما پوشیده می دارند. به شما می گویند و سخن به درازا می کشانند. شترمرغان را می مانند که به دنبال نخستین بانگ دوان می گردند. دوست داشته ترین آبشخورهای ایشان دورترین آن است. جز آب گلو گیر نمی نوشند و جز به سوی چشمه خاك آلود نمی خرامند. پیشاهنگی ندارند و در کار خویش درماندگانند. همانا شما کارهایی را بر من خرده گرفتید که بر پور خطاب روا داشتید. ولی او با پای خود شما را پامال کرد و با دست خود بر شما تپانچه زد و با زبان خود شما را نکوهید. از این رو خواسته یا ناخواسته رام و فرمانبر او گشتید. من در برابر شما نرمی نشان دادم و شما را بر دوش خود استوار کردم و دست و زبان خود از آزار شما باز داشتم و شما بر من گستاخ گشتید. همانا به خدا سوگند که من سپاهییانی افزون تر، یارانی نزدیک تر و شماری بیش تر و سزاتر دارم. اگر گویم «دهید!» به سوی من شتابند. برای شما همتایان خودتان گزین کردم، از بخشایش ها برخوردارتان ساختم، دندان های خود را به شما فرات نمودم؛ خوبی را از من زدودید که آن را به خوبی به کار نمی بردم و گفتاری را از من بیرون کشیدید که آن را بر زبان نمی آوردم. زبان های تان را از من بازدارید و بر فرمانروایان تان پدی و خرده نگیرید زیرا من گزند کسی را از شما بازگرفتم که اگر او با شما سخن می گفت، به سخنی فروتر از این گفتار من خرسند می گشتید. من به راستی

۱. آهوی: عیب، نقص. فردوسی فرماید:

در دست و ده پای من آهو گرفت تپیدستی و سال نیرو گرفت

شما چه کوتاهی کردم؟ من از رسیدن به آماج‌های کسی که پیش از من بود، در نماندم ولی شما بدین گونه بر سر او گرد نمی‌آمدید. مروان بن حکم برخاست و گفت: اگر بخواهید، به خدا که شمشیر میان شما با خویش داور سازیم. به خدا سوگند ما با شما چنانیم که این سخنسرا گفته است:

فَرَّشْنَا لَكُمْ أَعْرَاضَنَا فَنَبَتَ بِكُمْ مَعَارِسُكُمْ تَبْنُونَ فِي دِمَنِ الشَّرَى

یعنی: ما آبروهای خود را برای شما گسترده کردیم و از این رو آسایشگاه‌هایی که آن را میان‌گنبد و لای و لجن ساخته بودید، ناسازگارشان آمد.

عثمان گفت: خاموش باش که می‌ادا خاموش گردی. مرا با یارانم به خود واگذار. این چه گونه گفتاری است که تو داری! نه پیش‌تر ترا سپرده بودم که دم بر نیآوری؟ مروان خاموشی گزید و عثمان از تخت سخنوری به زیر آمد. سخن مروان سخت بر مردم گران آمد و کینه‌توزی ایشان در برابر او هرچه بیش‌تر برافزود.

یاد چند رویداد

در این سال عثمان با مردم حج گزارد.

هم در این سال کعب‌الاحبار از جهان درگذشت. نام او کعب بن ماتع بود. او به روزگار عمر اسلام آورد.

نیز در این سال ابوعیسیٰ عبدالرحمان بن جبر انصاری از رزمندگان بدر و مِسْطَحْ بن أَنَاثَةَ مُطَّلِبِي (در پنجاه و شش سالگی) درگذشتند. بیش‌تر گزارشگران گفته‌اند که مِسْطَحْ تا روزگار علی زنده ماند و در کنار او در جنگ صفین پیکار کرد. او نیز بدری بود.

عُبَادَةُ بن صامت انصاری نیز در این سال درگذشت. او از حاضران

در بیعت «عقبه»، نقیب (سرپرست مردم خود) و از رزمندگان بدر بود.

عاقل بن بُکَیر نیز که از بدریان بود، بدین سال چشم از جهان فرو پوشید

رویدادهای سال سی و پنجم هجری (۶۵۵-۶۵۶ میلادی)

روانه شدن مردم برای درمیان گرفتن عثمان

گویند: در این سال کسانی از مصریان رهسپار ذی‌خشب و کسانی از عراقیان روانه ذی‌المروه شدند.

داستان چنین است که عبدالله بن سبا یهودی بود که به روزگار عثمان اسلام آورد و آنگاه به گردش در حجاز و سپس بصره، شام و کوفه پرداخت که مردم را گمراه سازد ولی نیارست. شامیان او را بیرون فرستادند و او به مصر شد و در میان مصریان ماندگار گشت و به ایشان گفت: شگفتا که برخی می‌گویند عیسی بدین سرای باز- خواهد گشت ولی باور ندارند که محمد باز گردد. او با این کار نهادر «بازگشت» را پایه گذارد و مردم از او پذیرفتند. پس از آن به ایشان گفت: هر پیامبری را جانشینی است و علی جانشین محمد است. کی ستمکارتر از آنکه سفارش پیامبر خود (ص) به کار نبرد و جانشین او را برکنار سازد. عثمان کار فرمانروایی به نادرستی و نادرستی برگرفته است؛ بسرای پاس داشتن این کار از جای سرخیزید و فرمانداران خود را نکوهش کنید و فروکوبید و مردم را آشکارا به کارهای نیک وادارید و از کارهای بد بازدارید تا دل‌های مردم به سوی شما گرایند.

او فراخوانان خود را در شارسان‌ها پراکنده ساخت و با آنان که

تجابه ساخته بود، به نامه نگاری پرداخت و ایشان نیز به نامه نگاری با او روی آوردند. در نهان بدان چیزی فرا خواندند که رای و اندیشه ایشان بر آن استوار بود. به شارسان‌ها نامه‌هایی دربارهٔ نامه نگاری و بزهکاری فرمانداران می نوشتند. مردم هر شارسانی برای آن دیگری نامه‌ها می نوشتند و کارها را گزارش می دادند. چندان چنین کردند که مدینه را در پوشاندند و سراسر سرزمین را به زیر چتر آوازه گری خویش درآوردند. مردم هر شارسانی می گفتند: ما از آنچه ایشان گرفتار آئند، برکناریم و آسوده به سر می بریم. این به جز مردمان مدینه بود که این کار از همه شارسان‌ها بر سر ایشان سرازیر می گشت. ایشان گفتند: ما از آنچه مردم گرفتار آئند، برکناریم و آسوده به سر می بریم. اینان به نزد عثمان آمدند و گفتند: ای سرور خدا، گرایان، آیا به تو نیز همان‌ها از مردمان می رسد که به ما می رسد؟ عثمان گفت: به من جز نادرستی و بهبود چیزی نرسید؛ شما انبازان من و گواهان خدا گرایانید. اندیشه درست به من فرا نمایند که چه باید کرد. گفتند: چنین اندیشیم که مردانسی از آنان را که بدیشان دلگرمی و باورداری، روانه شارسان‌ها گردانی تا گزارش‌های آنها را برای تو بیاورند.

او محمد بن مسلمه را فراخواند و روانه کوفه اش کرد؛ اسامه بن زید را به بصره، عمار بن یاسر را به مصر و عبدالله بن عمر را گسیل شام ساخت. به جز ایشان نیز مردانی را به هر کنار و گوشه رهسپار کرد. همگی پیش از عمار فراز آمدند و گفتند: ای مردمان، ما هیچ گونه گزند و کار نادرستی ندیدیم؛ نیز بهترین مسلمانان و توده‌های ایشان از کاری و چیزی ناخرسند نیستند. عمار چندان دیر نکرد که گمان بردند کشته شده است ولی نامه‌ای از عبدالله بن ابی سرح فرارسید که می گفت: گروهی عمار را به خود گرایانیده‌اند و همگی دست از هر کاری شسته بر پیرامون وی گرد آمده‌اند، از این میان: عبدالله بن سبا، خالد بن ولید، سواد بن حمیران و کنانه بن بشر.

عثمان برای مردمان شارسان‌ها نوشت: پس از درود، من از کار-

گزارانم خواهانم که هر ساله به هنگام آیین حج در مکه به نزد من آیند. مردمان مدینه کله به من برداشته‌اند که در هر کنار و گوشه کسان بسیاری هستند که پیوسته کتک می‌خورند و دشنام همی شنوند. هر کس چنین کله‌ای دارد، به هنگام حج به مکه به نزد من آید و حق خود را هر چه باشد، از من یا کارگزارانم بگیرد، یا بخشایش پیشه کند که خدا بخشایش‌گران را دوست می‌دارد. چون نامه‌های او در شارسان‌ها خوانده شد، مردم به درد گریستند و خدا را برای عثمان خواندند. او برای فرمانداران شارسان‌ها نامه نوشت و ایشان به هنگام حج گزاردن به نزد وی آمدند: عبدالله بن هاشم، عبدالله بن سعد، معاویه بن ابی‌سفیان و دیگران. سعید بن العاص و عمرو بن العاص را نیز به انجمن ایشان درآورد. پس روی به ایشان کرد و گفت: دروغ از شما، این همه آوازه‌گری و کله‌گزارای مردمان از چیست؟ به خدا من می‌ترسم که درباره شما راست گفته باشند و من می‌دانم که این کار جز با رفتار سختگیرانه من سامان و آرام نپذیرد. به وی گفتند: آیا فرستادگان روانه نکردی؟ آیا از مسخران و تودگان برای تو گزارش تیاوردند؟ نه این بود که فرستادگان بازآمدند و کسی سخنی ناروا به ایشان گزارش ندادند یا نگفته بود؟ به خدا که سازندگان این داستان‌ها نه راست گفتند، نه درستی و نیکوکاری پیشه کردند و ما گمان آن را نداریم که این کار هیچ‌گونه بنیادی داشته باشد. روا نیست که این آوازه‌گری‌ها را به چیزی بگیرد و بر پایه آن از کسی بازخواستی کنی. گفت: پس بگویند چه کار کنم. سعید گفت: این خود، کاری دروغ و بر ساخته است که در نهان در میان مردمان می‌چرخد و ایشان در همه جا درباره آن گفتگو می‌کنند. درمان آن این است که اینان را فراخوانی و کسانی را که سرچشمه این داستانند، کشتار کنی. عبدالله بن سعد گفت: هنگامی که آنچه را برای مردم امت، به ایشان می‌دهی، آنچه را بر ایشان است، از ایشان بگیر زیرا این کار بهتر از آن است که ایشان را به خود واگذاری. معاویه گفت: مرا به کار برگماشتی و من بر مردمی فرمانروا گشتم که جز نیکی از ایشان به تو نمی‌رسد. این دو مرد بهتر می‌دانند که در پهنه

کارشان چه می‌گذرد رای درست، نیکوکاری در فرهیختاری و مردم‌داری است. عمرو گفت: تو در برابر ایشان مستی و نرمش نشان دادی و بخشایش بر ایشان را از آنچه عمر خطاب می‌داد، افزون کردی. من بر آنم که شیوه دو جانشین پیشین خود را در پیش‌گیری بدین سان که در جای درشتی به سختگیری گرایم و در جای نرمش به نرمش روی آوری.

عثمان گفت: آنچه را به من فرانمودید، دیدم و شنیدم. هر کاری را دری است که باید از آن به درونش روند. این کاری که بیم آن بر این است می‌رود، به ناچار بیاید و دری که به روی آن بسته می‌شود، خواه ناخواه گشوده گردد. آن را با نرم‌خویی و آرام‌جویی چاره باید کرد جز درباره آیین‌های بایسته خدایی (کیفر بزهکاری و کارهای ناروا در دین اسلام که باید بی‌چون و چرا انجام یابد). اگر آن دری گشوده شود، نباید کسی را بر من سخن و دست برتری باشد. خدا می‌داند که من برای مردم جز نیکی نکردم و جز خوبی‌خواستار نشدم. آسیای آشوب آماده کار است؛ خوشا به روزگار عثمان اگر بمیرد و آن را به جنبش درنیاورد. مردم را آرام سازید و حقوق ایشان را به ایشان واگذارید. چون به حقوق خدا دست درازی کنند، در آن به نرمش تن درندهید. چون عثمان برخاست و بیرون رفت و فرمانداران همراه معاویه رهسپار شدند و معاویه رو به راه آورد، ساربان وی که برای اشترش آواز می‌خواند، چنین سرود:

كَيْدٌ عَلِمْتُ ضَوَامِرَ الْمَطِيِّ وَ ضَمَرَاتِ غَوَاجِ الْقَسِيِّ
أَنَّ الْأَمِيرَ بَعْدَهُ عَلِيٌّ وَ فِي الذُّبَيْرِ خَلْفَهُ رَضِيٌّ
[وَ طَلْحَةُ الْعَامِيُّ لَهَا وَلِيٌّ]

یعنی: همانا اشتران لاغر باریک‌سیان، و گمان‌های خمیده نازک تیر افشان، بی‌گمان می‌دانند که علی پس از آن فرمانران، و زبیر است جانشینی پسندیده عثمان، و طلحه است برای آن بهترین پشتیبان.

کعب گفت: دروغی گفتم، بلکه خداوند آن اشتر خاکستری (یعنی معاویه) سر رشته آن را به دست گیرد. از همان دم بود که معاویه

چشم آزمندی به خلیفگی دوخت.

چون عثمان به مدینه درآمد، علی و زبیر و طلحه را فراخواند و معاویه در نزد وی بود. معاویه آغاز به سخن کرد و خدا را ستود و سپس گفت: شما یاران پیامبر خداوند (ص) و گزیدگان او از میان جانشینان وی و کارگزاران این امتید، جز شما کسی چشم امید یا آزمندی بدین کار ندارد. این دوست خود را بی چشم داشت و چیرگی جویی، بدین کار برگماشتید. زندگی او به درازا کشیده است و روزگار وی سپری گشته است. اگر شکیبایی کنید تا کار او به فرسودگی گراید، پس دور نباشد گرچه امیدوارم در نزد خدا گرامی تر از آن باشد که بدان فرجام بد رسد. گفتاری پراکنده شده است که بیم همان را بر شما داشتم. هرچه در نگاه شما مایه نکوهش او گشته است، این دست من در دست شماست و من پایندان آنم. نگذارید چشم آزمندی مردم به کار شما باز گردد زیرا به خدا سوگند که اگر چشم آزمندی بدان دوزند، هرگز جز واپسروی از آن بهره ای نخواهید برد.

علی گفت: ای بی مادر، تو را با این کار چه کار؟ معاویه گفت: مادر مرا به خود واگذار که بدترین مادران در پراپس مادران شما نیست. او اسلام آورد و با پیامبر (ص) بیعت کرد. آنچه را به تو می گویم، پاسخ گوی. عثمان گفت: پسر برادرم راست می گوید. من به شما درباره خود و کاری که آن را به دست دارم، گزارش می دهم. دو دوست من که پیش از من بر سر کار آمدند، برای خوشنودی خدا بر خود و هرکس وابسته ایشان بود، ستم کردند. پیامبر خدا (ص) بر نزدیکان خود بخشایش می کرد. من در میان خاندانی بزرگ هستم که نانخوران بسیار دارند و مایه درآمد اندک. در کاری که سرپرست آنم، دست به سوی چیزی اندک از آن دراز کردم. اگر این را لغزش می دانید، بازش گردانید زیرا کار من وابسته به کار شماست. گفتند: راست گفتی و سره کردی. تو به عبدالله بن خالد بن اسید پنجاه هزار [دینار] بخشیدی و به مروان بن حکم پانزده هزار. او این داده ها را از این دو تن بازگرفت و آنان خوشنود شدند و با خرسندی بیرون

آمدند.

معاویه به عثمان گفت: با من به شام بیا که مردم آن فرمانبردارند پیش از آنکه چندان بر سر تو ریزند که تاب پایداری در برابر ایشان را نداشته باشی. عثمان گفت: همسایگی پیامبر خدا را به هیچ چیزی نمی فروشم گرچه شاه رگم بر سر این کار بریده شود. معاویه گفت: چه شود که برای تو سپاهی فرستم تا برای روز مبادا یار تو باشد؟ عثمان گفت: نمی خواهم کار بر همسایگان پیامبر خدا (ص) تنگ سازم. معاویه گفت: به خدا که تو را ناگهان از پای درآورند و بر تو تازند! عثمان گفت: خدا مرا بس است که نیکو کارگزاری است! آنگاه معاویه بیرون آمد و بر تنی چند از مهاجران گذشت که علی و زبیر و طلحه در میان ایشان بودند. بر او جامه سفر بود. بر سر ایشان ایستاد و گفت: شما می دانید که پیش تر مردمان بر سر فرمانروایی با یکدیگر گلاویز می گشتند تا خداوند پیامبر خود را برانگیخت و مردم بر پایه پیشینه بیشتر و دیرپای بودن و کوشیدن در راه خدا، بر یکدیگر بالیدند. اگر این را پایه کار خود سازند، سر رشته به دست ایشان است و مردم پیرو ایشانند. اگر خواهان این سرای گردند و برای پیبرگی بر آن با همدگر ستیز کنند، خدا آن را به دیگری بازگرداند زیرا خدا بر فرستادن گزیره^۱ تواناست. من او را که پیرمردی سخت سالخورده است، در نزد شما گذاردم. درباره او به نیکی سفارش کنید و پشتیبان او باشید تا در این کار از او خوش بخت تر گردید. آنگاه ایشان را بدرود گفت و برفت. علی گفت: چشم این گونه خوبی از این مرد نمی داشتم. زبیر گفت: به خدا که هرگز به اندازه امروز در دل تو و دل های ما بزرگ نبود.

بدخواهان عثمان روزی نامزد کرده را نویدگاه خود ساختند که چون فرمانداران از شارسان ها بازگردند، اینان همگی در آنجاها بر عثمانیان بیرون آیند، ولی این کار برای ایشان فراهم نیامد. چون فرمانداران به شارسان ها بازگشتند و آنان بر جنبش همگانی دست نیافتند، به نامه نگاری با یکدیگر پرداختند که به مدینه در آیند تا

۱. گزیره: بدیل (alternative).

خواسته‌های خود را بررسی کنند و چیزهایی از عثمان خواستار گردند که گزارش آن در میان مردم پراکنده گردد. در مصر محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه بودند که مردم را بر عثمان می‌شوراندند.

چون مصریان بیرون آمدند، عبدالرحمان بن هذیس بلوی با پانصد یا هزار مرد رزمنده همراه‌شان رهسپار شدند که این کسان در میان‌شان بودند: کنانة بن بشر لیشی، سودان بن حُمران سَکُونی و قُتَیرَة بن قِلان سَکُونی همگی در زیر فرماندهی غطفانی بن حرب عکی. کوفیان بیرون آمدند و اینان در میان ایشان بودند: زید بن صُوحان عبدی، مالک اشتر نخعی، زیاد بن نضر حارثی و عبدالله بن اِسم عامری. اینان در شمار مصریان بودند. مصریان بیرون آمدند و اینان را با خود همراه داشتند: حکیم بن جبلة عبدی، ذریح بن عباد، بشر بن شریح قیسی و ابن محترش. اینان در شمار با مصریان برابر بودند و فرماندهی‌شان به دست خُرْقُوص بن زُهَیر سعدی بود. همگی در ماه شوال/آوریل ۶۵۶ م بیرون آمدند و چنین فرا نمودند که آهنگ حج دارند. چون به سه میلی (یا سه شبانه‌روزی) مدینه رسیدند، کسانی از مصریان به پیش رفتند و در ذی‌حُجَّبه فرود آمدند. اینان خواهان طلعة بن عبیدالله بودند. کسانی از کوفیان گام فراپیش نهادند که پشتیبان زبیر بن عوام بودند. اینان اعوص را پشت سر گذاشتند و مردمی از مصریان به نزد ایشان آمدند که خواستار علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بودند؛ همگی در ذی‌المروه فرود آمدند. زیاد بن نضر و عبدالله بن اِسم در میان مصریان و مصریان به رفت و آمد پرداختند و به ایشان گفتند: شتاب نکنید تا به مدینه درآییم و زمینه را برای شما آماده سازیم زیرا شنیده‌ایم که ایشان برای چالش با ما لشکرآرایی کرده‌اند. به خدا که اگر این گزارش درست باشد و ایشان پس از دانستن روزگار ما، جنگ با ما را روا بدانند، کار ما یساره است. اگر آنچه به ما رسیده است، نادرست باشد، گزارش به نزد شما بازآوریم. به آن دو گفتند: بروید. آن دو به مدینه درآمدند و با همسران پیامبر (ص) و نیز با

علی و زبیر و طلحه دیدار کردند و گفتند: آهنگ این خانه داریم تا خواهان بر کار کردنِ برخی فرمانداران خود گردیم. از ایشان دستوری خواستند که به درون روند. ابی [بن کعب] با ایشان سخن گفت و آن دو را از آن کار باز داشت. آن دو تن به نزد یاران خود بازگشتند. کسانی از مصریان گرد آمدند که با علی دیدار کنند، کسانی از بصریان تا به نزد طلحه آیند و کسانی از کوفیان تا با زبیر دیدار داشته باشند. هر دسته‌ای گفتند: اگر سرورمان با ما بیعت کند، چه بهتر و گرنه ایشان را دروغ‌زن خوانیم و گروه‌شان را پراکنده سازیم و به سوی ایشان بازگردیم و بر ایشان شبیخون زنیم. مصریان به نزد علی آمدند و او در اردویی در نزدیکی «سنگ‌های روغن» (احجار الزيت) بود و شمشیری بر کمر آویخته داشت. او پسرش حسن را به نزد عثمان فرستاده بود تا با همراهان وی باشد [و از عثمان پاسداری کند]. بر او درود گفتند و بیعت بر او عرضه داشتند. علی بر ایشان فریاد زد و ایشان را از خود راند و گفت: نیکان می‌دانند که لشکر ذی‌المروة و سپاه ذی‌خشب و اعوص بر زبان محمد (ص) نفرین شده‌اند. بصریان به نزد طلحه آمدند و همان را شنیدند چه او نیز پسرش را به یاری عثمان فرستاده بود. کوفیان به نزد زبیر آمدند و او همان را به ایشان گفت زیرا پسرش عبدالله را به نزد عثمان گسیل داشته بود.

اینان بازگشتند و از لشکرگاه‌های خود در ذی‌خشب و اعوص و ذی‌المروة پراکنده شدند تا مردمان مدینه بپراکنند و آنگاه اینان به سوی آنان بازگردند. چون به لشکرگاه‌های خود رسیدند، مردمان مدینه پراکنده گشتند و ایشان به درون مدینه رفتند. مردمان مدینه به خود نیامده بودند که ناگاه بانگ تکبیر از هر کران آن به آسمان برخاست. اینان در شهر فرود آمدند و عثمان را در میان گرفتند و گفتند: هر که به ستیز برخیزد، زنده‌اش نباشد. عثمان چند روز با مردم نماز خواند. مردم به خانه‌های خود بازگشتند و شورشیان (انقلابگران) مردم را از گفت‌وگو با عثمان بازداشتند. مردمان مدینه همراه علی به نزد شورشیان آمدند و گفتند: چه شد که پس از

رفتن باز آمدید؟ گفتند: همراه چاپاری که از مدینه بیرون آمد، نامه‌ای از عثمان یافتیم که فرموده بود ما را کشتار کنند. طلحه به نزد کوفیان آمد و انگیزه بازگشتشان را جویا شد و همان را شنید و زیر به نزد بصریان آمد و آنان به وی همان را گفتند. همگی می-گفتند: ما از برادران مسان پاسداری می‌کنیم و به ایشان یاری می-رسانیم. گویی با همدگر نویدی نامزد کرده داشتند. علی به ایشان گفت: ای کوفیان و ای بصریان، شما که چندین گامواره دور گشته بودید، چه گونه دانستید که بر سر بصریان چه آمده است؟ چه شد که به نزد ما بازگشتید؟ به خدا سوگند، این کاری است که در يك شب راست شده است! گفتند: هرگونه می‌خواهید از آن برداشت کنید؛ ما را نیازی به این مرد نیست؛ باید از کار کناره گیرد. عثمان با ایشان نماز می‌خواند و ایشان پشت سر او نماز می‌خواندند و ایشان در چشم او از خاک نرم‌تر بودند. مردم را از گرد آمدن در يك‌جا باز می‌داشتند.

عثمان برای مردم شارسان‌ها نامه نوشت و ایشان را به یاری خواند و فرمود که در آمدن شتاب کنند تا او را پاس دارند و او ایشان را آگاه سازد که مردم چه گونه به سر می‌برند. مردم شارسان‌ها با هر چموش و راهواری سوار شدند و رهسپار مدینه گشتند. معاویه حبیب بن مسلم فهری را گسیل کرد و عبدالله بن سعد معاویه بن خدیج را. قعقاع بن عمرو از کوفه بیرون آمد و در این شهر کسانی به کار برخاستند و مردم را به یاری مردمان مدینه خواندند. از این میان بودند: عُبَیْدَةُ بْنُ عَامِرٍ و عبدالله بن ابی اوفی و حنظله دبیر و دیگران از یاران پیامبر (ص). از «دنیاله‌روان» (تابعان) اینان بودند: مسروق و اسود و شریح و عبدالله بن حکیم و جز ایشان. در بصره اینان به پا خاستند: عَمْرَانُ بْنُ حَمَّانٍ و انس بن مالک و هشام بن عامر و دیگر یاران پیامبر. از دنیاله‌روان: کعب بن سور و قَرم بن حَیَّان و جز ایشان. در شام نیز دسته‌هایی از یاران و دنیاله‌روان به یاری عثمان برخاستند چنان که در مصر.

چون آدینه پس از آمدن ایشان به مدینه فرارسید، عثمان بیرون

آمد و با مردم نماز خواند و سپس بر تخت سخنوری بالا رفت و گفت: ای مردم، خدای را خدای را! به خدا سوگند که مردمان مدینه می-دانند که شما بر زبان محمد (ص) نفرین شده اید؛ لغزش خود را با کار درست بشوئید و بد را با نیک بزدایید. محمد بن مسلمه برخاست و گفت: من بر این گواهی می دهم. حکیم بن جبلة او را فرو نشاند. زید بن ثابت برخاست و محمد بن ابی قتیبه او را وادار به نشستن کرد. شورشیان به یکباره از جای جنبیدند و چندان سنگ ریزه بر مردم ریختند که ایشان را از مزگت بیرون راندند و بر عثمان سنگ پراگندند چندان که از تخت سخنوری فرو افتاد و بیهوش گشت. او را به خانه اش بردند. کسانی از مردمان مدینه تا مرز مرگ در کنار عثمان کتک خوردند (یا در کنار او جنگیدند) از این میان: سعد بن ابی وقاص و حسین بن علی علیه السلام و زید بن ثابت و ابوهریره. عثمان کس به نزد ایشان فرستاد و سرگندشان داد که بازگردند و ایشان بازگشتند. علی و زبیر و طلحه روانه شدند و بر عثمان درآمدند که او را بر بیماری اش پرستاری کنند و گله آغاز نهند که از دست شورشیان چه می کنند. در نزد عثمان تنی چند از بنی امیه از آن میان مروان بن حکم بودند. همگی به علی گفتند: این کار تو کردی و ما را به نابودی کشاندی! به خدا اگر به خواسته خود رسی، جهان را بر تو بشوئیم! علی خشمناک برخاست و آن کسان با وی برخاستند و به خانه های خود شدند. پس از آنکه آنسان در مزگت بر سر عثمان ریختند، او سی روز با مردم نماز خواند. آنگاه او را از نماز باز-داشتند و سرکرده ایشان غافقی آغاز به نماز خواندن با مردم کرد. مردمان مدینه در بوستان های خود پراکنده شدند و چسبیده خانه های خود گشتند. هیچ کس نشست و برخاستی جز با شمشیر خود نداشت تا بدان خود را پاس بدارد. در میان گرفتن عثمان چهل روز به درازا کشید. هر که آهنگ ایشان می کرد، شمشیر بر رخس می کشیدند. گویند: محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه در مصر بودند و مردم را بر عثمان می شوراندند. محمد بن ابی بکر همراه دیگر مردم بیرون آمد و به نزد عثمان رهسپار شد. محمد بن ابی حذیفه در مصر

ماند و چون عبدالله بن سعد بیرون رفت، بر آن کشور چنگ انداخت. این را دیرتر یاد خواهیم کرد. مصریان به آهنگ جان عثمان بیرون آمدند ولی چنین فرامودند که آهنگ عمره دارند. در ماه رجب / ژانویه ۶۵۶ م بیرون آمدند و سرکرده ایشان عبدالرحمان بن عذیس بَلَوّی بود. عبدالله بن سعد فرستاده‌ای به نزد عثمان گسیل کرد و کار ایشان را به او گزارش داد که عمره فراموده‌اند و خواسته بنیادی-شان برکنار کردن یا کشتن اوست. عثمان در میان مردم به سخنوری برخاست و چگونگی کار شورشگران را به ایشان گزارش داد و گفت: اینان به سوی آشوب شتافته‌اند و زندگی مرا درازتر از آنکه باید، شمرده‌اند. به خدا اگر من از ایشان جدا شوم، آرزو خواهند کرد که ای‌کاش هر یک روز فرمانرانی من یک سال به درازا می‌کشید زیرا خونریزی‌های بسیار و رنج‌های بی‌شمار، و خودکامی آشکار و فرمان‌های ناهموار خواهند دید.

عبدالله بن سعد نیز در پی مصریان بیرون آمده بود که به نزد عثمان آمد. این کار با دستوری عثمان بود. چون به آمله رسید، شنید که مصریان به سوی عثمان برگشته او را در میان گرفته‌اند. شنید که محمد بن ابی‌حذیفه بر مصر چیره شده است و مردم فراخوان او را پاسخ گفته‌اند. عبدالله به مصر بازگشت ولی او را به درون راه ندادند. به فلسطین آمد و ماندگار شد تا عثمان را کشتند.

مردم در ذی‌حجّه گرد آمدند و آهنگ آن کردند که اگر عثمان از آنچه ایشان خوش ندارند، بازنگردد، او را بکشند. چون عثمان چنین دید، به نزد علی شد و در خانه‌اش بر او درآمد و به وی گفت: ای پسر عمو، خویشاوندی من با تو نزدیک است و مرا بر تو حقی بزرگ است. آنچه می‌بینی، فراز آمده است و این مردم پگاه فردا بر من خواهند تاخت. تو را در نزد مردم ارزش فراوان است و ایشان گفتار تو را می‌نیوشند. می‌خواهم به‌سوی ایشان سوار شوی و از من بازشان داری زیرا آمدن ایشان بر سر من مایه‌خوار شدن من و گستاخ گشتن ایشان بر من است. علی گفت: بر پایه چه پیمانی ایشان را از تو برانم؟ عثمان گفت: بر پایه این پیمان که گفته تو را به‌کار برم و

آنچه تو فرمایی، چنان کنم. علی فرمود: من بارها با ایشان سخن گفتم. هر بار می‌رویم و سخن می‌گوییم و آنگاه تو از گفته خود باز می‌گردی. اینها همگی پیامد شوم آغالشگری مروان و ابن عاص و معاویه بوسقیان و عبدالله بن سعد است. تو از ایشان فرمان بردی و نافرمانی من کردی. عثمان گفت: اینک فرمانبری تو می‌کنم و گفته ایشان را زیر پا می‌گذارم.

پس علی علیه‌السلام مردم را فرمان داد و سی تن از مهاجران و انصار با او سوار شدند و ایشان هم به درون‌شان درآمدند: سعید بن زید، ابوجهم عدوی، جبیر بن مطعم، حکیم بن حزام، مروان بن حکم، سعید بن العاص، عبدالرحمان بن عتّاب بن أسید (و از انصار) ابو اسید ساعدی، ابوحقید، زید بن ثابت، حسان بن ثابت، کمب بن مالک (و از عرب) نیار بن مکرز. ایشان به نزد مصریان آمدند و با ایشان سخن گفتند. آنکه سخن می‌گفت، علی بود و محمد بن مسلمه. مصریان گفتار این دو را شنیدند و به مصر بازگشتند. ابن عدیس به محمد بن مسلمه گفت: آیا ما را به کاری سفارش می‌کنی؟ محمد گفت: آری، از خدا پرهیز و همراهانت را از پیرامون رهبرشان برگردان زیرا او به ما نوید بخشیده است که از راه نادرست بازگردد و از کارهای ناشایست بازایستد. ابن عدیس گفت: به خواست خدا چنین کنم. ملی و همراهانش به مدینه بازگشتند. سرور خداگرایان بر عثمان درآمد و او را از بازگشت ایشان آگاه ساخت و آنچه در دل داشت با عثمان در میان گذاشت و آنگاه از نزد او بیرون آمد. عثمان آن روز را درنگشورزید. پگاه فردا مروان بن حکم به نزد او آمد و گفت: سخن بگوی و مردم را آگاه ساز که مصریان بازگشته‌اند و آنچه درباره رهبرشان به ایشان رسیده است، یاوه بوده است. چنین کن پیش از آنکه مردم از شارسان‌ها به سوی تو آیند و بر سر تو آن آید که نتوانی بازش راند. عثمان چنان کرد. چون برای مردم سخن راند، عمرو بن عاص به او گفت: ای عثمان، از خدا بترس زیرا تو کارهایی کردی که ما با تو در آن انباز بودیم. به خدا بازگرد تا ما نیز بدو بازگردیم. عثمان او را آواز داد: ای پسر نابغه، تو اینجایی! به خدا از آن هنگام

که تو را برکنار کردم، پوستینت پر از شیش گشته است! کسی دیگر از گوشه مزکت آواز داد: هان ای عثمان، به خدا بازگردا عثمان دو دست خود بالا برد و گفت: بار خدایا، نخستین بازآینده به درگاه توام!

عمرو بن عاص به سوی خانه‌اش در فلسطین رهسپار شد. او می‌گفت: به‌خدا که اگر شبانی را در بیابان می‌دیدم، او را بر عثمان می‌شوراندم. يك روز که در کاخش در فلسطین بود و دو پسرش محمد و عبدالله و سلامة بن روح جذامی با وی بودند، سواره‌ای از مدینه بر وی گذشت. عمرو درباره عثمان پرسش کرد. سواره گفت: او را در میان گرفته‌اند. عمرو عاص گفت: هنوز که داغ و دوفش در آتش است، گورخ می‌گوزد؟^۲ آنگاه سواره‌ای دیگر بر وی گذشت و عمرو پرسش کرد و مرد گفت که عثمان کشته شده است. عمرو گفت: من ابو عبدالله‌ام؛ چون زخمی را بخارام، آن را به‌خون آورم.^۳ سلامة بن روح به وی گفت: ای قرشیان، میان شما با عرب درمی بود که آن را درهم شکستید! عمرو گفت: چنین کردیم تا راستی و درستی را از شکم کژی و کاستی بیرون آوریم تا مردم در ترازوی حق برانند و برابر باشند.

برخی گویند: چون به دنبال بازگشت مصریان به نزد عثمان، علی از نزد ایشان بازگشت، به وی گفت: سخنی بگوی که مردم آن را از تو بشنوند و بر تو گواه باشند و خدا بر دل تو گواهی دهد که خواهان بازگشت از کژی و گرایش به درستی هستی زیرا شارسان‌ها سراسر در برابر تو به‌پا خاسته‌اند و من آسوده نیستم که باز کاروانی دیگر از کوفه یا بصره فرارسد و گویی: ای علی، به نزد ایشان سوار شو. اگر نکنم، چنین پنداری که رشته خویشاوندی تو را گسسته‌ام و

۲. مثلی عربی: قَدْ يَفْرُطُ الْعَيْرُ وَالْمُسْتَوْدُ فِي النَّارِ. میدانی، مجمع‌الامثال، چاپ

مدرسه بهره‌وری تورنبرگ، ج ۲، ص ۲۴۸.

۳. مثل عربی: إِذَا عَكَكَتْ فَرْعَةٌ نَكَاتَهَا. امثال، چاپ بهره‌وری تورنبرگ، ج ۱،

ص ۲۳. چاپ المصنف، ۱۳۶۶ خ، آستان (از چاپی آگهی نشده)، ج ۱، ص ۳۰: إِذَا عَكَكَتْ فَرْعَةٌ أَذْيَبَتْهَا.

حق تو را سبک شمرده‌ام، عثمان بیرون رفت و آن سخنرانی را برگردان کرد که در آن بازگشت خود را از کژروی آشکار ساخت و به مردم گفته داد که به راه خدا بازگردد. گفت: من نخستین کسم که پند پذیرفت؛ برای آنچه کردم، از خدا آمرزش می‌خواهم و به درگاه او باز می‌گردم زیرا مانند من کسی را می‌سزد که از راه کژ بازگردد و به درگاه خدا روی آورد. چون از تخت سخنوری فرود آیم، باید که مهتران شما به نزد من آیند و سرنوشت مرا روشن سازند. به خدا سوگند که اگر مرا از روی راستی و درستی پسرده سازند، به شیوهٔ بردگان رفتار کنم و مانند بردگان خاکسار گردم. از خدا گریزگاهی جز به سوی او نیست. به خدا که شما را خرسند سازم و مروان و کسانش را برانم و روی از شما پنهان نکنم. مردمان را دل بر وی بسوخت؛ گریه سر دادند چندان که ریش‌های ایشان از اشک خیس شد. او نیز گریه سر داد.

چون فرود آمد، مروان و سمید و تنی چند از امویان را در خانه‌اش دید که آن سخنرانی را نشنیده بودند. چون فرو نشست، مروان گفت: ای سرور خداگرایان، سخن بگویم یا خاموشی گزینم؟ نایله بختی فرافصه زن عثمان گفت: نه، بلکه خاموشی گزین که به خدا سوگند مردم او را گناهکار شمارند و بکشند. او سخنی گفته است که نباید از آن باز گردد. مروان به آن زن گفت: تو را با این کارها چه کار؟ به خدا که پدرت مرد و هنوز یاد نداشت که برای نماز «تَحْتَ شُشْت» بگیرد. زن گفت: ای مروان، آرام باش و سخن پدران را بر زبان مروان. از پدر من سخن می‌گویی که در اینجا نیست ولی پدر تو نمی‌تواند خود را استوار نگه دارد به خدا که اگر او هموی عثمان نمی‌بود و اندوهش وی را اندوهناک نمی‌ساخت، سخنی بر زبان می‌آورد که هیچ دروخی در آن نباشد. گوید: مروان از آن زن روی گرداند و گفت: ای سرور خداگرایان، سخن گویم یا خاموشی گزینم؟ عثمان گفت: سخن گوی. مروان گفت: پدر و مادرم برخی تو بادند. به خدا دوست می‌داشتم این سخنان را هنگامی بر زبان می‌راندی که نیرومند و پاس داشته بودی. آنگاه من نخستین کس می‌بودم که بدان خرسند

می‌شدم و بر آن یاری می‌کردم. ولی تو هنگامی این سخنان را گفتی که این کمر بند به دکمه پستان رسیده است؛^۴ کوهاب از کتاف‌های دست‌نایافتنی شیران در گذشته است؛^۵ هنگامی که مرد خوارمایه برنامه خواری‌آور خود را فراموده است. به خدا سوگند، پایدار ماندن بر لفزشی که از آن آمرزش بخواهند، بهتر از چنان یازگشتی به خداست که آن را از ترس انجام دهند. تو اگر خواهی، توانی به خدا یاز- گردی و بدو نزدیکی جویی ولی به گناهکاری خستو نشوی. پسر در خانه انبوهی مردم به سان کوه گردآمده‌اند. عثمان گفت: خود به نزد ایشان بیرون رو و یا ایشان سخن گوی که من از گفت‌وگو با ایشان شرم دارم. مروان بیرون آمد و مردم از انبوهی بر سر و گردن هم‌دگر سوار می‌شدند. مروان گفت: شما را چه می‌شود که گرد آمده‌اید گویی می‌خواهید جایی را تاراج کنید! روی‌هاتان خوار و سیاه باد! هان چه کسی را خواستارید؟ آمده‌اید که پادشاهی ما را از چنگال‌مان بیرون آورید! از اینجا دور شوید. به خدا اگر آهنگت ما کنید، از ما بر سر شما آن آید که شاد نگردید و فرجام رای خود نپسندید. به خانه‌های‌تان بازگردید که به خدا سوگند نتوانید پسر آنچه در دست ماست، چنگ اندازید. مردم بازگشتند و برخی به نزد علی رفتند و او را از آنچه رفته بود، آگاه ساختند.

علی علیه‌السلام آمد و عبدالرحمان بن اسود بن عبدیغوث را دیدار کرد و گفت: آیا در سخنرانی عثمان حاضر بودی؟ گفت: آری. پرسید: آیا شنیدی مروان چه گفت: عبدالرحمان پاسخ داد: آری. علی آواز داد: ای بندگان خدا، ای مسلمانان، به دادم رسید! اگر من در خانه‌ام بنشینم، گوید: من و خویشاوندی و حق مرا فروهستی. و اگر سخن گویم و او آنچه بایسته است، انجام دهد، مروان فراز آید و او را به بازی گیرد و او جانوری دست‌آموز برای وی گردد که او

۴. مثل عربی: قَدْ بَلَغَ الْجَزَامُ الطَّيِّبِينَ. امثال، بهره برده تورنبرگ، ج ۱، ص ۲۹۳.

۵. چاپ افست مشهد، آستانه، بی‌شناسنامه، ج ۱، ص ۱۷۳: جَاوَزَ الْجَزَامُ الطَّيِّبِينَ.

۵. مثل عربی: كَلَّفَ السَّيْلَ الرَّبِّيَّ. امثال، تورنبرگ، ج ۱، ص ۱۵۱. افست

مشهد، ج ۱، ص ۹۶: يَلْغُ السَّيْلُ الرَّبِّيَّ.

را به هرجا بخواهد، براند و این همه پس از زندگی دراز و همراهی با پیامبر خدا (ص) است. علی آشفته از جا برخاست و بر عثمان درآمد و به وی گفت: آیا از مروان دست برداشتی و او از تو دست برداشت چندان که تو را از دینت برگرداند و از فرزائگی ات به کژراهه کشاند و مسانند شتری بارکش کرد که هر جا خواهدت، بکشاند؟ به خدا که مروان نه در دین خود اندیشه‌ای دارد نه به خود می‌اندیشد. به خدا سوگند او را چنان می‌بینم که تو را به آبشخور برد و هیچ‌گاه بازنگرداند! پس از این دیگر من به نزد تو باز نخواهم گشت. شرف خود را پایمال کردی و آنان بر سراسر هستی تو چیره شدند.

چون علی بیرون رفت، زنش نایله دختر فرافصه به درون آمد و گفت: من گفتار علی را با تو شنیدم؛ دیگر او به نزد تو باز نخواهد گشت و تو دست‌افزار مروانی که به هرجا بخواهدت، می‌کشاند. عثمان گفت: چه کنم؟ زن گفت: از خدا بترس و از شیوه دو دوست (بوبکر و عمر) پیروی کن که اگر فرمانبر مروان گردی، تو را بکشد. مروان را در نزد مردم نه ارزشی است نه هراسی نه مهری. مردم از گزند او از گرد تو پراکنده شده‌اند. کس به نزد علی فرست و دل او را بازجوی که او را با تو خویشاوند است و مردم سر از فرمان او بر نمی‌تابند. عثمان کس به نزد علی فرستاد ولی سرور خداگرایان به نزد او نیامد و فرمود: به وی گفته‌ام که دیگر باز نخواهم آمد. سخن نایله به گوش مروان رسید و او آمد و در برابر عثمان نشست و گفت: ای دختر فرافصه! عثمان گفت: او را بسا سخنی درشت نیازاری که روی تو را سیاه کنم. به خدا که او برای من نیکخواه‌تر است. مروان خامشی گزید.

عثمان شبانه به خانه علی آمد و به وی گفت: من از راه راست بازگردم و پیمان خود با مردم و تو به پایان برم. علی فرمود: پس از آنکه بر تخت سخنوری پیامبر خدا (ص) سخن راندی و به مردم گفته دادی و آنگاه به درون خانه‌ات رفتی و مروان بیرون آمد و بر در خانه تو مردم را به دشنام گرفت و بیازرد! عثمان از نزد وی بیرون

شد و همی گفت: مرا بی یار و یاور گذاشتی و مردم را بر من گستاخ کردی. علی گفت: به خدا من بیش از هرکسی از تو پاسداری می کنم ولی هر بار که به سود تو کاری می پسندم و بدان رای می دهم، مروان می آید و چیزی دیگر می گوید و تو گفتار او را به کار می بندی و گفته مرا پایمال می سازی.

علی دیگر بر سر آنچه می کرد، باز نیامد تا آنکه آب از عثمان باز گرفتند. در این هنگام علی به طلحه گفت: همی خواهم که مشک های پر آب به نزد عثمان بری. سرور خداگرایان به سختی هرچه بیشتر بر آشفته و از پای ننشست تا آب فراوان برای عثمان بردند.

گوید: برخی گفته اند که علی به هنگام در میان گرفته شدن عثمان در خیبر به سر می برد. به مدینه درآمد و دید که مردم بر پیرامون طلحه گرد آمده اند. طلحه از آن کسان بود که به گفتار علی پروا می داد و سخن وی در او کارگر می افتاد. چون علی فراز آمد، عثمان به نزد وی رفت و گفت: پس از درود، مرا حق اسلام و حق برادری و خویشاوند و دامادی پیامبر است. اگر هیچ کدام از اینها نمی بود و ما در روزگار جاهلی می بودیم، این مایه ننگ بنی عبدمناف می بود که بنی تیم (بنی-تمیم)، یعنی طلحه و کسان او، کار را از دست ایشان بیرون بکشانند. علی فرمود: به زودی گزارش به تو خواهد رسید. آنگاه بیرون آمد و اسامه را دید. بر دست او تکیه کرد و روان شد و به درون خانه طلحه رفت و دید که با مردم تهی کرده است.

به وی گفت: ای طلحه، این چه کار است که در آن افتاده ای؟ طلحه گفت: ای ابوالحسن، کمر بند از دکمه پستان در گذشته است. علی روانه شد تا به گنج خانه آمد. گفت: آن را بکشایید. جستند و کلیدها را نیافتند. علی در گنج خانه را گشود و زر و سیم بر مردم افشانند. مردم از گرد طلحه پراگندند که او تنها ماند. عثمان از این کار شاد شد. طلحه روان شد و به نزد عثمان آمد و گفت: ای سرور خداگرایان، خواستم کاری کنم که خدا میان من و آن جدایی افکند! عثمان گفت: به خدا که نه برای پوشش بلکه به سان شکسته خورده آمده ای. ای طلحه، خدا میان من با تو داور باد!

کشته شدن عثمان

پیش‌تر یاد کردیم که مردم چه‌گونه آهنگ عثمان کردند. بسیاری از انگیزه‌ها را که مردم دستاویز و بهانه کردند و ایشان را وادار به ریختن خون او ساخت، فرو هشتیم. اکنون این داستان را یاد می‌کنیم که او چه‌گونه کشته شد و کار چه‌گونه پیش آمد و چه شد که پیش از کشتنش بر او گستاخ گشتند.

یکی از میان انگیزه‌ها این بود که گله‌ای از اشتران زکات را به نزد عثمان آوردند و او آنها را در بست به یکی از مردان بنی حکم (خاندان مروان) بخشید. عبدالرحمان بن عوف چگونگی بشنید و آن اشتران بازگرفت و در میان مردم بخش کرد و عثمان در خانه خویش در زیر نگاه بود.

برخی گویند: نخستین کسی که در گفتار با عثمان گستاخ گشت، جَبَلَة بن عمرو ساعدی بود. عثمان بر وی گذشت و جبله در باشگاه مردم خود بود و زنجیری به دست داشت. عثمان درود گفت و مردم پاسخ دادند. جبله گفت: چرا بر مردی درود می‌گویید که چندین تبیهکاری و بیدادگری کرده است؟ آنگاه به عثمان گفت: به خدا سوگند که بی‌گمان این زنجیر در گردن تو افکنم یا ایمن دارو دسته تبیهکار و پلید را از پیرامونت برانی: مروان، ابن هاشم و ابن سعد. برخی از اینها چندان پست و ناپه‌کارند که قرآن در نکوهش ایشان فرود آمده است. برخی چنانند که پیامبر خدا (ص) ریختن خون‌شان را روا داشته است. از این هنگام بود که مردم به سختی بر او گستاخ گشتند. پیش‌تر یاد کردیم که چون عثمان به سخنرانی برخاست، عمرو بن عاص یا وی چه گفت.

يك روز او به سخنوری برخاست و چوبدستی ویژه پیامبر (ص) را برگرفت که وی و ابوبکر و عمر به هنگام سخنرانی آن را در دست می‌گرفتند. چهباه غفاری آن را از دستش گسرفت و بر زانوی خود شکست و در آنجا در آشغال‌دانی افکند.

برخی گویند: گروهی از مردمان مدینه از پاران پیامبر و جز

ایشان فراهم آمدند و از هر کران به هم رسیدند و انجمن کردند و به همه جا نامه نوشتند که: اگر خواهان پیکار در راه خدا باشید، بدینجا آید که خلیفه شما آیین محمد (ص) را تباه ساخته است؛ بیایید و آن را بر پای دارید. از اینجا بود که دلهای مردمان چندگانه گشت. این را پیشتر بازگشودیم. چنان که یاد کرده شد، مصریان به مدینه آمدند و علی بن ابی طالب و محمد بن مسلمه به نزد ایشان رفتند و با ایشان سخن گفتند و مصریان از مدینه بیرون شدند و رو به مصر آوردند ولی دوباره بازگشتند. چون بازآمدند، محمد بن مسلمه به نزد ایشان رفت و انگیزه بازآمدنشان را جویا شد. ایشان نامه‌ای از درون لوله‌ای مسین بیرون آوردند و گفتند: بنده عثمان را در «بُؤیْب» سوار بر اشتری از اشتران زکات یافتیم. او را گرفتیم و انبان و توشه‌دان و کالاهایش را کاویدیم و این نامه را در آن یافتیم. او در این نامه فرمان داده است که عبدالرحمان بن عدیس و عمرو بن حمق و عروة بن بیاع را تازیانه زنند و ریش و سرشان را بتراشند و برخی از ایشان را بر دار کنند. برخی گویند: آنکه نامه از وی گرفته شد، ابو اعور سلمی بود. چون او را دیدند، از آماجگاهش پرسیدند و گفتند که آیا نامه‌ای به همراه دارد یا نه. گفت: نه. پرسید که: پس به چه کاری بیرون آمده‌ای؟ سخنش گوناگون گشت و دیگر شد. این هنجار را مایه نگرانی انگاشتند و او را باز کاویدند و نامه را از او گرفتند و بازآمدند و بصریان و کوفیان هم بازگشتند. چون مصریان بازآمدند، محمد بن مسلمه را آگاه ساختند و به او گفتند: ما با علی سخن گفتیم و او به ما نوید داد که با وی سخن گوید. با سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید سخن گفتیم و این دو گفتند که بیه کار شما اندر نیاییم. به محمد بن مسلمه گفتند که پس از نیمروز با علی به نزد عثمان فراز آید. او نوید آمدن به ایشان داد. علی و محمد بن مسلمه پسر وی درآمدند و برای مصریان دستوری خواستند و مروان در نزد او بود. مروان گفت: بگذار من با ایشان سخن گویم. عثمان گفت: خفه شو خدا دهانت را بشکند! تو را با این کارها چه کار؟ از نزد من کم شوا مروان بیرون رفت. علی و محمد گفته مصریان را به عثمان بازگفتند. او به خدا

سوگند خورد که من آن را ننوشته‌ام و از آن آگاهی ندارم. محمد گفت: راست می‌گوید؛ این کار کار مروان است.

مصریان بر او درآمدند و او را به نام سرور خداگرایان درود نگفتند. عثمان گزند را در چهره‌های ایشان خواند. مردم سخن گفتند. عبدالرحمان بن عدیس گفتار آغاز نهاد و از عبدالله بن سعد یاد کرد که با مسلمانان و زینب‌اریان چه کرده است و چه گونه غنیمت‌ها را ویژه خود ساخته است. هر بار از او بازخواست کنند، گوید: اینک نامه سرور خداگرایان. ز کارهایی که در مدینه کرده‌است، سخن راندند. به وی گفتند: از مصر به آهنگش کشتن تو بیرون آمده‌ای ولی علی و محمد بن مسلمه ما را بازگرداندند و پایندان شدند که تو از همه این کارهای ناروایی که یاد کردیم، بازگردی. به شارسان‌های خود بازگشتیم و برده تو را همراه نامه‌ات یافتیم که مهر تو بر آن بود و در آن فرمان داده بودی که دست و گوش و بینی ما را ببرند و به زندان‌های دراز روزگار افکنند.

عثمان سوگند خورد که نامه ننوشته، چنان فرمانی نداده است و از آن آگاهی ندارد. محمد گفت: عثمان راست می‌گوید. مصریان گفتند: پس چه کسی آن را نوشته است؟ عثمان گفت: نمی‌دانم. مصریان گفتند: چنین گستاخانه با تو رفتار می‌کنند و برده تو را سوار بر شتر گنج‌خانه روانه می‌سازند و مهر تو را بر نامه می‌زنند و به نزد کارگزار تو می‌فرستند که به چنین کارهای کزاف و سنگین دست یازد و تو نمی‌دانی؟ عثمان گفت: آری. مصریان گفتند: یا راست می‌گویی یا دروغ. اگر دروغ‌زن باشی، سزاواری که از کار کناره گیری زیرا به ناراست و ناروا فرمان به کشتن ما دادی. و اگر راستگو باشی، باز جای آن است که برکنار شوی و از فرمانروایی دست کشی زیرا نمی‌توانی این کار به پای داری و از آن گذشته مردی ناآگاهی و پیرامونیان پلید و تب‌هکار داری. ما را نمی‌سزد که این کار به دست کسی رها کنیم که ناآگاه و سست است و کارها بی‌فرمان او نمی‌انجام یابد. برکنار شو چنان که خدا برکنارت کرده است. عثمان گفت: پیراهنی را که خدا بر من پوشانده است، بر نمی‌کنم ولی به خدا

باز می‌گردم و دست از تب‌پیکاری برمی‌دارم. مصریان گفتند: اگر نخستین بار می‌بود که به خدا برمی‌گردی و آمرزش می‌خواهی، می‌پذیرفتیم ولی ما می‌بینیم که به خدا باز می‌گردی و آمرزش می‌خواهی و سپس بر سر تب‌پیکاری‌های خسود می‌روی. ما باز نگردیم تا تو را برکنار کنیم یا بکشیم یا روان‌های ما به خدا پیوندند. اگر یاران و کسان تو ما را بازدارند، با ایشان پیکار کنیم تا خود را به تو رسانیم. عثمان گفت: اما اینکه از جانشینی خدا بی‌زاری جویم، کشته شدن برای من دوست‌داشته‌تر از این است. اما اینکه گفتید هر کس مرا پاس دارد، او را می‌کشید، من کسی را فرمان به پیکار با شما ندهم ولی هر که خواهد بی‌دستوری من با شما چالش کند، یارد این کار کرد. اگر خواستمی که با شما پیکار کنم، به سپاهیان خود نامه نبشتمی و ایشان به نزد من شتافتندی؟ نیز توانستمی به کنار و گوشه‌ای پناه برد، داد و بیداد و فریاد بالا گرفت.

علی برخاست و بیرون رفت و مصریان را بیرون فرستاد و روانه خانه خود شد. مصریان عثمان را در میان گرفتند. عثمان برای معاویه بن ابی‌سفیان و عبدالله بن عامر و فرماندهان ارتش‌ها نامه نگاشت و ایشان را به یاری خواند و فرمود که در آمدن و فرستادن سپاهیان به نزد وی، شتاب ورزند. معاویه درنگ و رزید [زیرا می‌خواست پیر-مرد را دست به سر یا سر به نیست کنند و او بر اورنگ پادشاهی جهد]. یزید بن عبدالله قسری نیای خالد بن عبدالله قسری در میان شامیان به پا خاست و گروهی انبوه از مردم پیروی او کردند. او با ایشان به سوی عثمان رهسپار گشت ولی چون به وادی القرا رسیدند، شنیدند که عثمان کشته شده است و از این رو بازگشتند. برخی گویند: نه چنین بود بلکه حبیب بن مسلمة فهری از شام روانه شد و مجاشع بن مسعود سلمی از بصره، چون به ریزه رسیدند و پیشاهنگان-شان در صِزار دو پیرامون مدینه فرود آمدند، گزارش کشته شدن عثمان را شنیدند و بازگشتند.

عثمان با رایزنان خود به کنکاش در نشست و ایشان چنین رای دادند که به نزد علی کس فرستد تا سرور خداگرایان به ایشان چین

دهد چندان که خرسند شوند و بازگردند تا کار به درنگت بکشد و نیروهای کمکی به یاری او آیند. علی پیام داد که این کار درنگت بر نمی‌تابد و مردم را نمی‌توان پیش از این سر دواند. بار نخست آنچه از دستم بر می‌آمد، انجام دادم. مروان گفت: هر چه می‌خواهند، به ایشان بده و چندان که تو را درنگت می‌دهند، کارشان به درازا کشان که این مردم بر تو متمم کردند و ارزش پاس داشتن را ندارند. او علی را فراخواند و به وی گفت: می‌بینی که مردم در چه کارند؟ می‌ترسم که خونم بر زمین ریزند. ایشان را از پیرامون من بازگردان که آنچه از راستی و درستی از من و دیگران بخواهند، به ایشان ارزانی دارم.

علی فرمود: مردم پیش از آنکه به کشتن تو نیاز داشته باشند، به کردار دادگرایانه تو نیاز دارند. ایشان را نمی‌توان جز با خرسندی سراسری آرام ساخت. من بار نخست به ایشان پیمان دادم ولی تو آن را به کار نبردی. این بار مرا نفریب که می‌خواهم بر گردن تو حقا گزارم و به ایشان دهم. عثمان گفت: هر پیمانی می‌خواهند، به ایشان ده که بی‌چون و چرا بدان پای بند مانم. علی به سوی مردم بیرون آمد و فرمود: شما خواهان راستی و درستی گشتید و آن را به شما ارزانی داشتند. او گمان می‌برد که داد شما از خویش بدهد. مردم گفتند: پذیرفتیم ولی از او پایدانی بگیر که به گفتار بی‌کردار خرسند نشویم. علی به نزد وی آمد و او را آگاه ساخت. عثمان گفت: میان من و ایشان سرآمدی بر پای دار که نمی‌توانم آنچه را می‌خواهند، در يك روز انجام دهم. علی گفت: آنچه در مدینه است، درنگت ندارد؛ آنچه در بیرون مدینه است، سرآمد آن تا رسیدن فرمان توست. عثمان گفت: چنین باشد؛ مرا درباره مدینه سه روز درنگت ده. علی پذیرفت. سرور خداگرایان (علی) در میان ایشان در این باره نامه‌ای نوشت که عثمان همه ستم‌ها را چاره کند و بازگرداند و همه فرساندارانی را که مردم نمی‌پسندند، برکنار سازد.

مردم دست از او برداشتند ولی او سرگرم آماده‌سازی خود برای کارزار گشت و جنگ افزار همی فراهم آورد و به سامان دادن مردان

جنگی پرداخت. چون سه روز گذشت و هتمان چیزی را دست نزد و دیگر نکرد، مردم بر او شوریدند. عمرو بن حزم انصاری به سوی مصریان بیرون شد و ایشان را آگاه ساخت؛ اینان در ذی‌خشب می‌بودند. به مدینه سرازیر گشتند و از او خواستند که فرمانداران و کارگزاران خود را برکنار سازد و ستمبارگی‌های ایشان را برگرداند. هتمان گفت: اگر کسی را که شما می‌خواهید، بر سر کار آورم و آن را که نمی‌پسندید برکنار سازم، آنگاه من هیچ‌کار نیستم و فرمانروای راستین شما یابید. مردم گفتند: به راستی خداوند سوگند که یا ایشان را برکنار کنی یا برکنار و کشته شوی. او سر بر تافت و گفت: چاره‌ای را که خداوند بر من پوشانده است، بیرون نمی‌آورم. مردم او را در میان گرفتند و پهنه را بر او هرچه تنگ‌تر ساختند. او کس به نزد علی و زبیر و طلحه فرستاد که فراز آمدند و او از بلندی بر سر ایشان آمد و گفت: ای مردم، بنشینید. همگی، پیکارگر و آشتی‌گر، فرو نشستند. هتمان گفت: ای مردمان مدینه، بدرودتان می‌گویم و شما را به خدا می‌سپارم و امیدوارم خداوند پس از من جانشینی شایان بر شما گمارد. آنگاه گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا نمی‌دانید که چون بر عمر آسیب زدند و او را از پای درآوردند، خدا را خواندید که برای شما رهبری برگزیند و شما را بر بهترین‌تان گرد آورد؟ یا می‌گویید که خدا فراخوان شما را نپذیرفت و شما که خداوندان حق او یید، در نزد او خوار گشتید؟ یا می‌گویید خدایی در نزد او خوار گشت و او پروایی نداد که چه کسی رهبر دینی مردم گردد با اینکه پیروان دین هنوز پراکنده نشده بودند؟ یا می‌گویید که این کار با رایزنی همگانی انجام نیافت بلکه بر پایه زورگویی چرخید و چون مردم به درگاه خدا گناه کردند و درباره رهبری به کنکاش نشستند، ایشان را به خود وا گذاشت؟ یا می‌گویید که خدا فرجام کار مرا نمی‌داند! شما را به خدا سوگند می‌دهم که آیا پیشینه‌ای نیک برای من به یاد ندارید یا گاهی نیک نمی‌شناسید که آن را به یاری خدا چنان برداشته باشم که آیتدگان پس از من همگی به ناچار برتری آن را برای من بشناسند! آرام باشید و مرا نکشید که تنها ریختن

خون سه تن رواست: مردی که با داشتن زن با زنی دیگر زنا کند، یا پس از باور آوردن به ناباوری گسراهد یا کسی را به ناروا بکشد. اگر شما مرا بکشید، شمشیرهای خود را بر دوش های خود خواهید گذاشت و آنگاه خدا هرگز پراکندگی را از میان شما بر نخواهد داشت. مردم گفتند: اما آنچه درباره راینزی مردم پس از کشته شدن عمر گفتی که به روی کار آوردن تو انجامید، هرچه خدا کرد، بهترین بود ولی خدا تو را آزمونی ساخت و مردم را گرفتار آن گردانید. اما آنچه درباره آغاز کار خود و پیشینهات با پیامبر خدا (ص) گفتی، راست است و تو چنان بودی و شایسته فرمانروایی بودی ولی تو کارهای ناشایستی کردی که خود از آن آگاهی و ما استوار ساختن راستی و درستی بر تو را از ترس آشوب سال آینده به دنبال نمی افکنیم. اما اینکه گفتی تنها سه تن را می توان کشت، ما در نبشته خدا دستوری برای کشتن کسانی بیش از آنکه تو گفتی، می بینیم: کشتن کسی که در زمین تبهکاری کند، کشتن کسی که پیدار روا دارد و بر سر آن به پیکار درایستد و کشتن کسی که چیزی از حق را دریغ دارد و آن را از مردم بازگیرد و در راه آن به ستیز برخیزد. تو ستم کردی و حق را از مردم بازگرفتی و از رسیدن مردم بدان یازداشتی و بر سر آن به گردن فرازی روی آوردی و به کسانی که بر ایشان ستم روا داشتی، تاوان تبهکاری خود را نپرداختی و به فرمانرانی بر ما چنگ زد. اگر گمان می بری که بر ما گردن فرازی نکردی، همانا کسانی که در کنار تو ایستادند و تو را در برابر ما پاس داشتند، از این رو می چنگند که دست از فرمانرانی بر نمی داری ولی اگر کنارگیری، از چنگیدن در کنار تو بازایستند!

هشمان خاموشی گزید و دژگزین گردید و مردمان مدینه را فرمود که بازگردند و ایشان را سوگند داد که خود را از پاسداری وی کنار کشند. همگی به جز اینان بازگشتند: حسن بن علی، عبدالله بن عباس، محمد بن طلحه، عبدالله بن زبیر و مانند آن ایشان. دسته های انبوهی بر سر او فراز آمدند. روزگار در میان گرفتگی چهل روز به درازا کشید. چون هجده روز برآمد، کاروانیانی از شارسان ها

فرارسیدند و گفتند که لشکریانی گشن بسرای پیکار با ایشان آماده گشته‌اند و به راه افتاده‌اند. این کاروانیان، مردم را دلیر ساختند. در این هنگام بود که مردم راه رفت و آمد به نزد عثمان را بستند و همه چیز حتی آب را از وی دریغ داشتند. عثمان در نهان کس به نزد علی و زبیر و طلحه بن عبیدالله و زنان پیامبر (ص) فرستاد که انقلابگران آب را از من دریغ داشته‌اند؛ اگر می‌توانید، به من آب رسانید. آنکه پیش از همه به یاری او شتافت، علی بود سرور خداگرایان علیه‌السلام. آنگاه ام حبیبیه همسر پیامبر (ص) فراخوان او را پاسخ گفت. علی در ژرفای تاریکی شب فراز آمد و فرمود: ای مردمان، آنچه شما می‌کنید، نه به کار خداگرایان می‌ماند نه به کار ناباوران؛ از این مرد آب و توشه باز نگیرید زیرا رومیان و پارسیان اسیر می‌گیرند و بندگان خود را آب و نان می‌دهند. مردم گفتند: نه به خدا که حتی يك چکه آب چشمه بدو نگذاریم رساند. علی دستار خود را در خانه عثمان افکند که من به کار خود برخاستم و باز گشتم. ام حبیبیه سوار بر استری با مشک آبی خرد فراز آمد که آن را در زیر چادر خود نهان ساخته بود. مردم سر استر او را فروگرفتند. زن گفت: ما نا سفارش‌های امویان در نزد این مرد است و من می‌خواهم جوهای آن گردم تا دارایی‌های بی‌پدران و بیوه‌زنان تباه نگردد. گفتند: دروغ می‌گویی، لگام استر او را با شمشیر بریدند. چهارپا رمید و نزدیک بود که زن را بر زمین افکند. مردم او را پذیره شدند و برگرفتند و به خانه‌اش بردند.

يك روز عثمان از فراز خانه بر ایشان برآمد و ایشان را درود داد و سپس گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا نمی‌دانید که من چاه روم را با دارایی خود خریدم تا مردم از آب گوارای آن بنوشند؛ و آنگاه خودم به سان یکی از مسلمانان از آن بهره گرفتم؟ گفتند: آری. گفت: پس چرا آب آن از من دریغ می‌دارید تا روزه از آب دریا بکشایم؟ آنگاه گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا نمی‌دانید که من بهمان زمین را خریدم و پیوسته مزگت ساختم؟ گفتند: آری. گفت: آیا می‌دانید که پیش از من کسی را از نماز خواندن در آن بازداشته باشند؟ باز گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا نمی‌دانید که

پیامبر (ص) در ستایش من چنین و چنان گفت؟ (او چیزهایی را در ستایش خود برشمرد). در میان مردم شوری برای پاسداری از او افکنده شد و برخی گفتند: دست از سرور خداگرایان بردارید. مالک اشتر برخاست و گفت: دور نیست که وی بر پیغمبر و بر شما دروغ بسته باشد. عایشه به حج بیرون شد و برادر خود محمد بن ابی بکر را به همراهی خویش فراخواند. محمد نیز رفت. عایشه گفت: به خدا اگر نتوانستی کاری کرد که خدا ایشان را از این کار بازدارد، دریغ نداشتی. حنظله دبیر به محمد گفت: مادر خداگرایان تو را به همراهی خویش می خواند و پیروی اش نمی کنی و در پی گرگان عرب روان می شوی که می خواهند کاری ناروا انجام دهند! اگر سرنوشت این کار به زور آزمایی گراید، فرزندان عید مناف بر تو چیره گردند و آن را از چنگ تو بیرون آورند. سپس حنظله رو به کوفه آورد و همی سرود:

عَجِبْتُ لِمَا يَخْوِضُ النَّاسُ فِيهِ يَتَرَمُّونَ الْخِلَافَةَ أَنْ تَزُولَا
وَلَسَوْ زَالَتْ لَزَالِ الْغَيْبِ عَنْهُمْ وَ لَاقُوا بِمَدَهَا ذُلًّا ذَلِيلًا
وَ كَانُوا كَالْيَهُودِ وَ كَالنَّصَارَى سَوَاءٌ كُلُّهُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَا

یعنی: در شگفتم از آنچه مردم در آن شناورند؛ آهنگ خلیفگی دارند و می خواهند آن را از میان بردارند. اگر از میان رود، خوبی از ایشان رخت برپندد و پس از آن گرفتار خواری و زیونی گردند. اینان یهودیان و ترسایان را می مانستند؛ همگی برابرنند؛ همگی گمراه گشتند.

به زبیر و طلحه گزارش رسید که علی و ام حبیبه چه کشیده اند. این دو در خانه های خود ماندند و عثمان تنها ماند چنان که گاه خاندان حزام به هنگام ناآگاهی مردم برای او آب می بردند. عثمان از فراز بام بر سر ایشان آمد و عبدالله بن عباس را فراخواند و او را فرمود که با مردم حج گزارد او از کسانی بود که بر در خانه عثمان به پاسداری از وی برخاسته بود. ابن عباس گفت: پیکار با این آشوبگران برای من از حج گزاردن دوست داشته تر است. عثمان او را سوگند داد و ابن عباس روانه گشت.

عبدالله بن عباس بن ابی ربیعہ گفت: بر عثمان درآمدم و او دست مرا گرفت و به شنیدن گفت‌وگوهای مردم بیرون خسانه واداشت. شنیدم که برخی می‌گویند: چرا او را درنگ می‌دهید، چرا کارش نمی‌سازید؟ برخی می‌گفتند: بگذارید شاید از این راه کث بازگردد. همان سان که ایستاده بودیم، طلحه بر آنجا گذشت و گفت: پسر عدیس کجاست؟ عبدالرحمان بن عدیس به سوی او رفت و با او در گویی به گفت‌وگو پرداخت و آنگاه بازآمد و به یاران خود گفت: نگذارید کسی به نزد عثمان رود یا از نزد او بیرون آید. عثمان گفت: این کاری بود که طلحه کرد. خدایا داد من از طلحه بستان که او اینان را گرد آورد و بر من شوراند! به خدا امید آن را دارم که دستش از آن کوتاه گردد و بر سر این کار خونس ریخته شود. من خواستم بیرون آیم ولی مردمان راه را بر من گرفتند. محمد بن ابی بکر به ایشان فرمان داد که راه مرا باز گذاشتند. گویند: زییر پیش از کشته شدن عثمان از مدینه بیرون رفت. برخی گویند: در مدینه بود.

چون مصریان دانستند که حج گزاران آهنگ ایشان دارند و می‌خواهند یاری عثمان را پیوست حج خود کنند و نیز دیدند که لشکریان شارسان‌ها از امویان به یاری عثمان روانه گشته‌اند، گفتند: ما را از این کاری که در آن افتاده‌ایم، جز کشتن این مرد باز ندارد تا مردم بدان سرگرم شوند و دست از ما بدارند. آهنگ در خسانه کردند ولی حسن و عبدالله بن زییر و محمد بن طلحه و مروان بن حکم و سعید بن عاص و همراهان‌شان از یاران پیامبر، به چالاکی برخاستند و مردم را واپس راندند. عثمان بر ایشان بانگ زد و گفت: از یاری من آزادید، آنها نپذیرفتند. عثمان در را گشود که یاران خود را از کمک به خویش بازدارد. چون بیرون آمد و مصریان او را دیدند، واپس نشستند و آن کسان (حسن علیه السلام و دیگران) بر مردم چیرگی یافتند. عثمان یاران خود را سوگند داد که به درون آیند. آنان به درون رفتند و عثمان در به روی مصریان بست. در این زمان مردی از اسلم به نام نیار بن عیاض از یاران پیامبر، برخاست

و بر سر عثمان فریاد کشید. در همان هنگام که وی او را سوگند می‌داد که از کار (یا از ایشان) کناره گیرد، ناگهان کثیر بن صلت کندی تیری بر او افکند که نیار در دم جان سپرد.

در این هنگام به عثمان گفتند: کشته‌اش را به ما سپار تا وی را بکشیم. عثمان گفت: من مردی را که به یاری من برخاست و نگذاشت مرا بکشید، به شما نسپارم. چون چنین دیدند، به سوی در تاختند. کسی ایشان را از تاختن بر او باز نداشت. در بسته بود و مردم نتوانستند به درون روند. آتش آوردند و در و ایوانی را که بر فراز در بود، سوزاندند. مردم درون خانه برشوریدند. عثمان به نماز درایستاده بود و سوره «طه» (سوره ۲۰) می‌خواند. آنچه می‌شنید، او را از نماز و قرآن باز نداشت؛ نه لغزشی کرد نه زیانش سست شد یا بند آمد. آن را با آرامش به پایان برد. چون از آن بپرداخت، به قرآن خواندن روی آورد و این آیه بر زبان راند: آنان که مردم به ایشان گفتند که مردمان به ستیز با شما فراهم آمده‌اند؛ از ایشان بترسید. ولی باور ایشان افزون گشت و همی گفتند: خدا ما را پس است که نیکو پشتوانی است (آل عمران/۱۷۵). به کسانی که در خانه همراه او بودند، گفت: پیامبر خدا سفارشی به من فرموده است که بر آن بردبارم. در خانه را نسوختند جز که آهنگ کاری گران‌تر از آن دارند. من این را بر هر مردی ناروا می‌سازم که مردی را به کارزار بخواند یا به پیکار درایستد. به حسن گفت: پدرت از سوی تو نگرانی بسیار سختی دارد؛ تو را سوگند می‌دهم که از اینجا بیرون روی. اینان پیش رفتند و به پاسداری از او ستیز کردند و گفتارش نشنیدند. در این روزها مغیره بن احنس بن شریق شتابان از حج باز آمد و همراه گروهی به یاری عثمان روی آورد که در خانه خود زندانی بود. وی سرود رزمی خواند و گفت:

قَدْ عَلِمْتُ ذَاتَ الْقُرُونِ الْمِيلِ وَالْحَلِيَّ وَالْأَسَامِلَ الطَّلُوقِ
لَتَصْدِقَنَّ بَيْمَتِي خَلِيلِي بِصَارِمٍ ذِي رَوْقٍ مَصْقُولِ
لَا اسْتَقِيلُ إِذَا أَقْلْتُ قَيْلِي

یعنی: دارندگان گیسوان بلند و تابدار و زیور و انگشتان باریک

و نرم به خوبی می‌دانند که بیعت من با دوستم راست از کار درآید و من با تینی ابدار و درخشان او را پاس دارم و از گفتار خود هرگز باز نگردم.

حسن بن علی بیرون آمد و سرود:
لَا دِينَهُمْ دِينِي وَلَا أَنَا مِنْهُمْ حَتَّى أَصِيرَ إِلَى طَمَارِ شَمَامٍ
یعنی: نه آیین ایشان آیین من است و نه من از ایشانم؛ تا هنگامی که در سرازیری زمین به خاک سپرده شوم.

محمد بن طلحه بیرون آمد و سرود:
أَنَا ابْنُ مَنْ حَامَى هَلِكِي بِأَحَدٍ وَ رَدَّ أَحْزَابًا عَلَى رَغْمِ مَعَدٍ
یعنی: من پسر آنم که پیامبر را در جنگ احد پاس داشت و به خواری مدعیان، سپاهیان ستیزه‌جوی را واپس راند.

سعید بن العاص بیرون آمد و گفت:
صَبِرْنَا غَدَاةَ الدَّارِ وَالْمَوْتُ وَاقِبٌ بِأَمْسِيَا فَمِنَا ذُوْنَ ابْنِ أَرْوَى تُضَارِبُ
وَكُنَّا غَدَاةَ الرُّوعِ فِي الدَّارِ نُعْصِرُ نَشَافِيهِمْ بِالضَّرْبِ وَالْمَوْتُ نَائِبُ
یعنی: بامداد روز جنگ خانگی به پایداری درایستادیم و این به هنگامی بود که از در و دیوار مرگ می‌بارید. با شمشیرهای خود از ابن آروای پاسداری کردیم و ستیزگران را همی فروکوفتیم. در بامداد روز نبرد به یاری او از درون خانه پرداختیم و ایشان را همی زدیم و دیدیم که آتش مرگ خرمن‌های زندگی را همی در کام کشد.

واپسین کس که بیرون آمد، عبدالله بن زبیر بود. وی واپسین اندرزه‌ها را که بر وی بایسته بود، به پاسداری از عثمان بر زبان راند. ابوهزیره فراز آمد و دید که مردم به سان سنگ بر جای ایستاده‌اند. گفت: پیکار در چنین روزی بس نیکوست! آنگاه آواز درداد: ای مردمان من، چرا شما را به رستگاری می‌خوانم و شما مرا به آتش می‌رانید (غافر/ ۴۰/ ۴۱).

مروان بیرون آمد و چنین لافید:
 قَدْ خَلِیْتُ ذَاتَ الْقُرُونِ الْمِیْلِ وَ الْکَفِّ وَ الْآتَامِیْلِ الْعُفُولِ
 أَنْسَى أَرْوَعُ أَوَّلَ السَّرْمِیْلِ بِغَارَةٍ یَثْلُ الْقَسَا الْقَلِیْلِ
 یعنی: نارندگان گیسوان بلند و تابدار و دستان و انگشتان بسیار
 نرم به خوابی می دانند که من پیشاپیش پیشاهنگان متمیز می کنم و به
 سان مرغان سنگخواره بر آغالیده، خود را بر دشمنان می زنم.

مردی از بنی لیث به نام بیاع بیرون آمد و آهنگ مروان کرد. آن
 دو همدگر را فروگرفتند و او گردن مروان را فروگرفت و او را
 زخمی کرد و یکی از دو پی گردن او را برید چنان که مروان پس از
 آن گردن کز و کوتاه زیست. عبید بن رفاعة زرقی به سوی مروان
 برخاست تا کارش یکسره کند. فاطمه مادر ابراهیم بن عدی که مروان
 و کسان او را شیر داده بود، برخاست و گفت: اگر می خواهی او را
 بکشی، او کشته شده است. و اگر می خواهی با گوشتش بازی کنی،
 این زشت است! او مروان را رها ساخت و زن او را برداشت و به خانه
 خود برد. فرزندان مروان این کار را پاس داشتند و دیرتر که بر سر
 کار آمدند، پسرش ابراهیم را فرمانداری بخشیدند. مردی به نزد
 مغیره بن اخنس بن شریق بیرون آمد و او را کشت. چون شنید که
 مردم نام او را می برند، گفت: همگی خدا را بیم و بسه سوی او باز
 می گردیم (بقره/۱۵۶). عبدالرحمان بن عدیس گفت: تو را چه
 می شود؟ مرد گفت: چیزی مانند خواب بر من گذشت و آوازدهنده ای
 را شنیدم که می گفت: کشنده مغیره بن اخنس را بسه آتش مژده ده.
 اینک من گرفتار خون او شدم.

مردم از خانه های پیرامون، از آن میان خانه عمرو بن حزام، به
 خانه عثمان تاختند و آن را پر کردند و آنان که بر در پاسداری می-
 کردند، نمی دانستند. مردم بر عثمان چیره شدند و کسی را چستند
 که خونش بر زمین ریزد. مردی آماده شد و در خانه اش بر او درآمد و
 گفت: کناره گیری کن تا تو را رها سازیم. عثمان گفت: دریغ از تو!
 من به ناروا جامه هیچ زنی را در روزگار جاهلی و اسلام بیرون

نیاوردم و سرود نخواندم و یاوه نبافتم و از هنگامی که با پیامبر خدا بیعت کردم، دست راستم را بر شرمگاهم نگذاشتم. پیراهنی را که خدا بر من پوشانده است، بیرون نیاورم تا خدا خوش بختان را گرامی بدارد و بدبختان را روسیاه کند! مرد بیرون آمد. گفتند: چه کردی؟ گفت: جز کشتن او ما را از مردم وانر هاند و کشتن او روا نیست. مردی از بنی لیث را به نزد او فرستادند. عثمان به وی گفت: تو کشته‌ام نیستی زیرا پیامبر، خدا را به سود تو خوانده است که تا چنین و چنان روزی زنده باشی. تو تباه نشوی. مرد بیرون رفت و آنان را رها ساخت و از آنجا دور شد. مردی از قرشیان بر او درآمد. عثمان به وی گفت: پیامبر خدا در بهمان روز خدا را برای تو بخواند. تو خونی ناروا نریزی. او بازگشت و از یاران خود جدا شد. عبدالله بن سلام آمد و ایشان را از کشتن او بازداشت و گفت: ای مردم، شمشیر خدا را در میان خود از نیام بر نکشید زیرا به خدا سوگند که اگر آن را برکشید، به نیام اندر نیاید. وای بر شما! امروز با تازیانه بر شما فرمان می‌رانند و اگر او را بکشید، با آهن و شمشیر بر شما فرمان خواهند راند. وای بر شما! شهرتان انباشته از فریشتگان است؛ اگر او را بکشید، از آن خواهند کوچید. به او گفتند: مردک یهودی—زاده، تو را با این کارها چه کار! او از برابر ایشان بازگشت. واپسین کس که بر او درآمد و بازگشت، محمد بن ابی بکر بود. عثمان به وی گفت: وای بر تو، آیا من ستمی به راستی تو کرده‌ام یا خواسته تو را برنیاورده‌ام؟

محمد ریش او را گرفت و گفت: ای پیر گفتار خرفت، خدا تو را خوار سازد! گفت: من خرفت نیستم بلکه سرور خداگرایان عثمانم (مردم عثمان را پیر گفتار خرفت می‌خواندند). محمد گفت: معاویه بن ابی سفیان و بهمان و بهمان برای تو کاری نکردند! عثمان گفت: پسر برادرم، اگر قدرت می‌بود، چنین با خواری ریش مرا نمی‌گرفت. محمد گفت: اگر می‌بود و می‌دید که چه تبه‌کاری‌ها کرده‌ای، آن را بر تو می‌گرفت. آنچه می‌خواهم با تو کنم، از این بسی دشوارتر است! عثمان گفت: در برابر تو از خدا یاری می‌جویم و بدو می‌پناهم! محمد

او را رها کرد و بیرون آمد.

برخی گویند: محمد پیشانی او را با زوینی که در دست داشت، بزد. گزارش نخست درست‌تر است.

گوید: چون محمد بیرون آمد و آنان دانستند که در برابر عثمان در هم شکسته شده است، قَتِيرَه (قَتِيرَه) و سودان بن حمران و غافقی برشوریدند. غافقی او را با جنگ افزاری آهنین که در دست داشت، فرو کوفت و قرآن را با لگد به گوشه‌ای پرتاب کرد. قرآن چرخید و در برابر عثمان از هم گشوده گشت و خون بر زبر آن روان شد. سودان آمد که او را بزند. زن عثمان آمد و خود را بر وی افکند و دست خود را سپر شمشیر کرد. او انگشتان دست زن را آماج ساخت و آن را برید. زن رو به گریز نهاد. مرد سرین او را فشرد و گفت: کونی بزرگ و فربه دارد! عثمان را زد و کشت.

برخی گویند: آنکه عثمان را کشت، کنانة بن بَشَر تَجِيبِي بود. عثمان آن شب در خواب خود پیامبر خدا (ص) را دیده بود که به وی می‌گوید: امشب شام را در نزد ما می‌خوری. چون کشته شد، چکه‌ای از خونس بر برگی از قرآن بر این آیه افتاد: به زودی خدا داد تو از ایشان بستاند (بقره/۱۳۷). بردگان عثمان با آن مردم به درون آمدند که او را یاری کنند. عثمان آن دسته از بردگان را که دست نداشته بودند، آزاد کرده بود. چون سودان او را زد، یکی از بردگان بر گردن سودان ضربت زد و او را از پای درآورد. قَتِيرَه بر آن برده تاخت و او را از میان برداشت. آنچه را در خانه بود، به تاراج بردند و آنگاه بیرون رفتند و در آن را بر سه کشته بستند. چون بیرون رفتند، یکی از بردگان عثمان بر قَتِيرَه جست و او را کشت. مردم شوریدند و آنچه یافتند، چپاول کردند چندان که زر و زیور زنان را به یغما بردند. کلثوم تَجِيبِي شالی را که بر دور کردن و شانه ناپله بود، برگرفت و به غارت برد. برده عثمان او را فرو کوفت و از پای درآورد. فریاد زدند: گنج‌خانه را دریابید و نگذارید پیش از شما بر

۶. مِبارت متن: قَلَمَنَ جَبِيكَ بِسِقَمِي كَانَ فِي يَدِهِ: واژه‌نامه‌ها: المشقم: سهم
فیه نمل مريض یرسی به الوحش.

آن دست یابند. پاسداران گنج‌خانه این را شنیدند و دیدند که جز دو جوال چیزی در آن به‌جای نمانده است. از این‌رو بانگ برآوردند: بگریزید که ایشان در پی خواسته‌های این سرایند! آنان گریختند و شورشگران آمدند و گنج‌خانه را تاراج کردند. مردم به‌هم برآمدند. گویند: ایشان از کشتن او پشیمان گشتند. اما عمرو بن حنظل، وی بر سینه عثمان برآمد که هنوز اندک جانی داشت. نه بار او را با جنگ‌افزار فروگرفت. گفت: سه بار برای خرسندی خدای بزرگت او را زدم. شش بار دیگر برای تهی کردن دلم در برابر تباهی‌های این مرد پلید نابه‌کار بود. خواستند سر او را از پیکر جدا کنند. ام‌البین و نایله خود را بر روی او انداختند و فریاد کشیدند و بر چهره‌ها تپانچه زدند. عبدالرحمان بن عدیس گفت: او را به خود واگذارید. عمیر بن ضابی فراز آمد و لگدی بر پهلویش زد و یکی از دنده‌هایش را شکست و گفت: پدرم را زندانی کردی و چندان شکنجه دادی که در سیاه‌چال زندان جان سپرد.

کشته شدن او روز آدینه هجدهم ذی‌حجه سال سی و پنج/ ۱۷ ژوئن (۲۷ خرداد) ۶۵۶ م بود. درازای خلیفگی او سیزده سال به‌جز دوازده یا هشت روز بود. برخی گویند: نه چنین است بل کشته شدن او هجدهم ذی‌حجه سال سی و شش/ ۲۴ سپتامبر (۲ مهر) ۶۵۷ م انجام یافت. برخی گویند: به روزهای «روشن‌سازی» (تشریق: سه روز پس از جشن گوسپندکشان) - عید قربان - روزهای خشک ساختن گوشت‌های برخیان) روی داد. او به هنگام کشته شدن ۸۲ یا ۸۸ یا ۹۰ یا ۷۵ یا ۸۶ سال داشت.

جای خاکسپاری عثمان کسی که بر وی نماز خواند

گویند: پیکر عثمان سه روز بر جای بود و کسی آن را به خاک نمی‌سپرد. آنگاه جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام قرشی از علی علیه‌السلام سرور خداگرایان، دستوری خواستند و با او سخن گفتند که فرماید تا او را به خاک سپارند. علی چنان کرد. چون دشمنان او

شنیدند که چنین کاری خواهد شد، با دست و دامن‌های پر سنگ بر گذرگاه نشستند. کسانی اندک از مردم خاندان وی و جز ایشان بیرون آمدند که زبیر بن عوام و حسن بن علی علیه‌السلام و ابوجهم و حذیفه بن یمان و مروان بن حکم در میان ایشان بودند. اینان پیکر او را در میان دو نماز شام و خفتن بیرون آوردند و به سوی بوستانی از بوستان‌های مدینه به نام «خاکروبه‌دان» یا «آبریزگاه ستاره» (حَشَّ كَوْكَب) در بیرون بقیع بردند. جبیر بن مطعم یا حکیم بن حزام یا مروان بن حکم بر او نماز خواندند. کسانی از انصار فراز آمدند که نگذارند کسی بر او نماز خواند. آنگاه از بیم آشوب ایشان را به خود واگذاشتند. علی کس به نزد نشستگان بر گذرگاه فرستاد که می‌خواستند لاشه او را سنگ‌باران کنند. شنید که چنین آهنگی در میان است و از این‌رو ایشان را فرمود که دست از پیکر پوسیده او بدارند. او را در «حش کوكب» به خاک سپردند. چون معاویه بن ابی‌سفیان بر سر کار آمد و بر گردن مردم سوار شد، فرمود که دیوار آن بوستان را ویران کردند و آن زمین را پیوست بقیع ساختند. مردم را فرمود که مردگان خود را در پیرامون گور او به خاک سپردند چندان که گور وی به آرامگاه‌های مسلمانان پیوست. برخی گویند: همانا در جایی دیوار به دیوار «آبریزگاه ستاره» به خاک سپرده شد. گویند: این کسان در آیین خاک‌سپاری وی فراهم آمدند: علی، طلحه بن عبیدالله، زید بن ثابت، کمب بن مالک و همه کسانی از یارانش که در آن روزها پیرامون وی را گرفته بودند. گوید: او را نشستند بلکه با جنازه‌اش به خاک سپردند.

نمونه‌هایی از رفتار عثمان

حسن بصری گوید: به درون مزکت رفتم و اینک دیدم که عثمان با ردای خود فرونشسته است. در این هنگام دو «آبرسان» آمدند و داوری به نزد وی آوردند. عثمان در میان این دو تن داوری کرد.

شعبی گوید: پیش از آنکه عمر بن خطاب از جهان درگذرد، قرشیان

از وی به ستوه آمده بودند زیرا او ایشان را در مدینه استوار نداشته بود و نمی‌گذاشت از آن بیرون روند [مبادا از پایگاه خود سودجویی کنند و مردم را بیازارند]. عمر همواره می‌گفت: هراسناک‌ترین چیزی که بر این امت می‌ترسم، پراکنده شدن شما در شارسان‌هاست. اگر یکی از ایشان برای انباز شدن در جنگی از او دستوری می‌گرفت، عمر می‌گفت: آن اندازه که با پیامبر خدا (ص) جنگیده‌ای، تو را بس می‌کند و به خواسته‌ات می‌رساند. بهتر از رزم‌آوری امروز تو این است که این جهان را نبینی و تو را نبیند. او با مهاجران قرشی چنین می‌کرد و با دیگر مردمان مکه چنین رفتاری در پیش نمی‌گرفت. چون عثمان بر سر کار آمد، راه ایشان را بازگذاشت و قرشیان در شارسان‌ها پراکنده شدند و مردم رو به سوی ایشان آوردند. ایشان عثمان را بیش از عمر دوست می‌داشتند.

گویند: عثمان در سراسر سالیان خلیفگی خود با مردم حج گزارد و زنان پیامبر خدا (ص) را به حج برد چنان که عمر می‌برد.

عثمان به شارسان‌ها نوشت که فرمانداران و کارگزاران به هنگام حج گزاردن به نزد او آیند و کسانی نیز که از ایشان گله‌ای دارند، بداتجا آیند و از او دادرسی بخواهند. فرمود که مردم را به کارهای نیک وادارند و از کارهای بد بازدارند. گفت: ناتوان تا هنگامی که ستم‌دیده باشد، او را در کنار خود، و در برابر نیرومند ستمکار خواهد یافت.

گویند: نخستین کردار زشتی که در مدینه پدیدار شد، این بود که سراسر شارسان را پرواز کبوتران و تیراندازی با کمان گروه (کمان بندک) فراگرفت. عثمان در هشتمین سال فرمانرانی خویش، مردی از بنی‌لیث را بر این کار گماشت که پال کبوتران را برید و کمان گروه‌ها را درهم شکست.

گویند: مردی از سعید بن مسیب دربارهٔ محمد بن حذیفه پرسش کرد که چه انگیزه‌ای او را وادار به شوریدن بر عثمان ساخت. گفت: پسری پدر مرده بود که در دامن عثمان پرورده شد. او سرپرست فرزندان پدر مردهٔ خاندان خویش و پایندان هزینه‌های زندگی همهٔ ایشان بود. از عثمان خواست که او را به فرمانداری جایی برگمارد. عثمان گفت: پسرکم، اگر شایستهٔ فرمانداری می‌بودی، تو را بدان برمی‌گماشتم. محمد گفت: پس به من دستوری ده تا در پی روزی بیرون روم. عثمان گفت: به هرجا می‌خواهی، برو. عثمان برای او ساز و برگ و توشهٔ رهنوردی و ستورسواری فراهم آورد و به وی سرمایه داد. چون محمد به مصر فرارسید، از آن کسان بود که مردم را بر عثمان برآغالید زیرا فرمانداری را از وی دریغ داشت. پرسید: عمار بن یاسر؟ سعید بن مسیب در پاسخ گفت: میان وی و عباس بن عتبه بن ابی‌لهب گفت‌وگویی درگرفت که عثمان در پی آن هر دو را زد و از این‌رو میان خانواده‌های عمار و عباس دشمنایی درگرفت چه این دو کارهایی زشت و ناروا بر یکدیگر بسته بودند.

گویند: دربارهٔ محمد بن ابی‌بکر از سالم بن عبدالله پرسش کردند که چرا بر عثمان شورید. گفت: خشم و آزمندی. در آیین اسلام دارای پایگاهی بلند بود و کسانی او را ستودند و فریفتند و او خودپسند گشت و آزمند شد. او را کاری به دست عثمان بود و حقی در گردن وی پدید آمد که عثمان آن را از دارایی‌اش برگرفت. این با آن فراهم آمد و محمد که نخست ستایشگر بود، بدل به نکوهشگر گشت.

گویند: مردی عباس بن عبدالمطلب را خوار داشت و عثمان مرد را به سختی زد و مردم این کار او را نیکو شمردند. عثمان گفت: آیا روا بود که پیامبر خدا (ص) عمویش را چنین گرامی بدارد و من روا دارم که او را چنین خوار دارند؟ دشمن پیامبر خدا (ص) است کسی که چنین کند و کسی که بدان تن در دهد.

گویند: کعب بن ذی الحبیکه نهدی با نارنگی‌ها بازی می‌کرد و گزارش این کار به گوش عثمان رسید. به ولید نوشت که او را به سختی و به گونه‌ای دردآور بزند. ولید او را تازیانه زد و گزارش آن را به مردم داد و نامه عثمان را بر ایشان فروخواند. در نامه آمده بود: با شما به جد رفتار می‌کنیم، پس با مردم به جد رفتار کنید و از بازی و شوخی‌گری پرهیزید. کعب از این کار برآشفته و دیرتر در میان کسانی دیده‌شد که بر عثمان شوری‌دند. ولید او را پندناوند بیرون رانده بود و او در این پاره به‌ولید گفته بود:

لَعَمْرِي لَنْ مَرَدَّتْنِي مَا إِلَيَّ الشَّيْءُ عَلِمْتُ بِهَا مِنْ سَقَطِي لَسِبِلِ
رَجَوْتُ رَجُوعِي يَا ابْنَ أَرْوَى وَرَجَعْتَنِي إِلَى الْحَقِّ دَهْرًا، هَالِ ذَٰلِكَ عَوْلُ
فَإِنْ اِغْتَرَّ ابْنِي فِي الْبِلَادِ وَ جَفَوْتَنِي وَ شَتَيْتَنِي فِي ذَاتِ الْإِلَهِ قَلِيلُ
وَ إِنَّ دُعَائِي كُلَّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ عَلَيْكَ بِذُنُوبِنَا وَ نَدِيكُمْ لَطَوِيلُ
یعنی: به جانم سوگند که اگر مرا بیرون راندی، تو را به سوی آنچه می‌خواستی که فروافتادن من باشد، راهی نیست. ای پسر اروی، امیدوار بازگشت بودم زیرا روزگار درازی است که به سوی راستی و درستی بازگشته‌ام و شبان و روزان فراوان بر این بگذشته است. بی کس و کنار ماندن من در شارسان‌ها، نیز پیداد راندن بر من و دشنام دادن من، به راه خدا اندر (یا در دید خدا اندر) ناچیز است. خواندن من خدا را بر تو در هر شبانه‌روز در دنیاوند شمايان، دراز دامن و دیرپای است.

گوید: اما ضابی بن حرث برجمی، داستان‌ش چنین بود که به روزگار فرمانداری ولید بن عقبه، از مردمی از انصار سگی به نام «قرحان» وام گرفت که با آن آهو شکار کند. او سگ را نگه داشت و پدیشان بازنگرداند. انصاریان آن را به زور از وی گرفتند و او در سروده‌ای به زشتی از ایشان یاد کرد و گفت:

تَجَشَّمْ ذُونِي وَ قَسِدْ قَرْحَانَ حُمَلَةً تَغِيلُ لَهَا السَّوْجَنَاءَ وَ هِيَ حَسِيرُ
فَبَاثُوا شَبَاعًا طَاعِمِينَ كَمَا نَمَّا حَبَاهُمْ يَبِيتُ الْمَرْزَبَانَ آمِيرُ
فَكَلَبَكُمْ لَا تَتْرَكُوا قَهْوَهُ أَتُكْمُ فَإِنَّ عُقُوقَ الْأَمْهَاتِ كَبِيرُ

یعنی: دارو دسته قرحان با دشواری برای من برنامه‌ای درچیدند که از گزند آن ستور فریه‌گونه‌می‌فرساید و گمراه‌می‌گردد. پس همگی شب را سیر به پگاه رساندند چنان‌که گویی فرمانداری در خانهٔ مرزبان از ایشان پذیرایی کرده است. اینک سگ‌تان، بگیردش که او مادر شماست و نافرمانی و بی‌مهری با مادر گناهی بزرگ است.

ایشان از گزند زبان او داوری به نزد عثمان بردند و عثمان او را تازیانه زد و به زندان افکند. چنان او را در زندان گذاشتند که رنجور گشت و درگذشت. او دربارهٔ مردم‌کشی، از یارانش پرسوز خواست و سرود:

هَمَّتْ وَلَمْ أَفْعَلْ وَكِدْتُ وَ لَيْتَنِي تَرَكَتُ عَلَى عُثْمَانَ تَبْكِي حَلَالِيَّةَ
وَقَائِلِي قَدَمَاتِي السَّيْحِي ضَائِي الْأَمْنِ لِيَحْضُمَ لَمْ يَجِدْ مَنْ يُجَادِلِي
یعنی: کوشیدم و نکردم و نزدیک بود که دست به کار برم؛ ای کاش زنان شبستان عثمان را سوگوار و گریان بر او به‌جای می‌گذاشتم. گوینده‌ای می‌گفت: ضایی در زندان درگذشت. کیست فریادرس دادخواهی که در برابر خویش دشمنی نمی‌بیند که با او به چالش پردازد.

از این‌رو پسرش عمیر بن ضایی به شمار سبئیان درآمد. اما کمیل بن زیاد و عمیر بن ضایی، این دو برای کشتن عثمان روانهٔ مدینه گشتند. عمیر از او دست کشید و کمیل بر او گستاخی ورزید و به ستیز پرداخت. عثمان مشتی بر چهره‌اش کوفت چنان‌که او بر کون روی زمین افتاد. عمیر گفت: ای سرور خداگرایان، مرا به‌مرد آوردی! عثمان گفت: نه تو مردی خونریزی؟ عمیر گفت: نه به خدا. عثمان گفت: داد خود از من بستان، اینک به پیش‌آی که من در دسترس توام و تو را روا می‌دارم. عمیر از او درگذشت. این‌دو تا روزگار حجاج ماندند و حجاج هر دو را کشت. به خواست خدای بزرگ، یاد هر دو بخواند آمد.

گویند: عثمان از طلحة بن عبیدالله پنجاه هزار [درم] بستانکار

شد. يك روز گفت: وام تو آماده شده است، آن را بگیر. عثمان گفت: كمكی برای تو در برابر مردانگی‌ات باشد. چون مردم عثمان را در میان گرفتند، علی به طلحه گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم كه مردم را از پیرامون عثمان پراکنده سازی كه او را بیش آزار نرسانند. طلحه گفت: به خدا نكنم تا بنی‌امیه حق مرا از خود بپردازند.

عثمان را «دو پرتودار» (ذوالنورین) می‌خواندند زیرا دو دختر پیامبر گرامی (ص) را به همسری برگزید.

اصمعی گوید: عبدالله بن عامر، قطن بن عبد عوف را به فرمانداری کرمان برگماشت. يك بار سپاهيانی از مسلمانان رهسپار جایی شدند و در دره‌ای گرفتار کوهاب (سیل) گشتند و درماندند. قطن ترسید كه دیر شود و كار از كار بگذرد. از این‌رو گفت: هر كه بگنجد، او را هزار درم دهم. آنان همدگر را سوار كردند و گذشتند. چهار هزار مرد جنگی بودند و او به ایشان چهار هزار (چهار میلیون) درم بخشید. این عامر از پذیرفتن این كار خودداری كرد و برای عثمان گزارش نوشت. عثمان برای او نوشت كه این دارایی را در شمار وی (قطن) درآور و به او پرداز چرا كه از آن در راه خدا بهره‌جست. از آن هنگام بود كه این‌گونه پرداخت را «جایزه» (مایه گذر یا انگیزه گذر) خواندند زیرا مردم به بویۀ آن از دره گذشتند.

حسان بن زید گوید: شنیدم كه علی در يك سخنرانی با بلندترین آواز می‌فرمود: ای مردم، شما درباره من و عثمان پركویی می‌كنید. همانا من و او چنانیم كه خدای بزرگوار گفته است: آنچه كینه بود، از دلهای ایشان ستردیم و ایشان در بهشت رو به روی هم برادروار بر تخت‌ها پیارمند (حجر/۱۵/۴۷).

ابوحمید ساعدی از رزمندگان بدر و دشمنان عثمان، پس از كشتن وی گفت: به خدا سوگند كه ما خواهان كشتن او نبودیم. بار

خداها، به گردن من است که دست از چنین و چنان کاری بکشم و هیچ خنده بر لب نیاورم تا با تو دیدار کنم.

نژاد وی و ویژگی و کنیه او

نژاد او چنین است: عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف. مادرش اروی دختر کَریز بن ربیعہ بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بود. مادر این زن ام حکیم دختر عبدالمطلب بود.

ویژگی او چنین بود که گویند: مردی بود نه بلند نه کوتاه، خوش‌روی، نازک پوست، دارای نشان آبله بر چهره، ریش بزرگ و انبوه، گندم‌گون، دارای پیش‌سری بی‌موی، بند‌هایی درشت، شانه‌هایی ستبر که ریش خود را به رنگ زرد رنگ می‌بست. گویند: موی سر او پس انبوه بود و او گشاده راه می‌رفت.

کنیه‌اش ابو عبده الله بود که از نام پسری از دامان رقیه دخت گرامی پیامبر خدا (ص) یافت و این پسر در شش سالگی درگذشت. خروسی نك بر چشم وی زد و او بیمار شد و در ماه جمادی‌الاول سال چهارم هجری/اکتبر ۶۲۵ م درگذشت. برخی کنیه او را ابو-همرو دانسته‌اند.

زمان اسلام و کوچیدن او

گویند: اسلام آوردن او بسی زود و پیش از رفتن پیامبر خدا (ص) به خانه ارقم بود. عثمان از کسانی بود که نخستین کوچ را به‌راه خدا انجام دادند و به حبشه رفتند. او در دومین کوچ به حبشه نیز همراه بود و زنش رقیه دخت گرامی پیامبر خدا (ص) را همراه داشت.

زنان و فرزندان وی

او با رقیه و کلثوم دو دختر پیامبر خدا (ص) پیوند همسری بست که رقیه برای او عبدالله را بزاد.

نیز فاخته دخت غزوان را به زنی کرد که برای او عبدالله کهتر را آورد و او نیز در کودکی مرد.

باز با ام عمرو دختر چند بن عمرو بن حَمَّه دوسی پیوند همسری برپا داشت و او برای وی عمرو و خالد و ابان و عمرو مریم را بزاد. با فاطمه مغزومی دخت ولید بن مغیره همسری کرد که برای وی ولید و سمید و ام سعید را بزاد.

همچنین ام البنین فزاری را به زنی گرفت که برای او عبدالملك را بزاد که در خردسالی بمرد.

بال یا رمله دخت شیبه بن ربیعہ همسر شد که برای او هایشه و ام ابان و ام عمرو را آورد.

نیز نایله کلبی را به همسری برگزید و او دخت فرافصه بود که مریم را برایش بزاد. برخی گویند: ام البنین دختر عُمَیَّه برای او عبدالملك و عتبه را آورد و نایله برای او عَنَبَسَه را. او را از وی دختری نیز به نام ام البنین بود و این دختر زن عبدالله بن یزید بن ابی سفیان شد.

هنگامی که او را کشتند، این زنان را در بند زناشویی داشت: رمله دخت شیبه، نایله، ام البنین دختر عیینه و فاخته دخت غزوان. هنگامی که او را در میان گرفته بودند، از ام البنین جدا شد. اینان زنان و فرزندان وی به روزگار جاهلی و اسلام بودند.

نامهای برخی از کارگزاران وی در این سال

کارگزاران وی در این سال اینان بودند: بر مکه عبدالله بن حضرمی، بر طایف قاسم بن ربیعہ ثقفی، بر صنعاء یعلی بن منیه، بر «جند» عبدالله بن ربیعہ، بر بصره عبدالله بن عامر (که از آنجا بیرون آمد و عثمان کسی را بر این شهر نگماشت)، بر شام (سوریه) معاویه بن ابی سفیان؛ کارگزاران معاویه: بر حمص عبدالرحمان بن خالد، بر قنسرين حبیب بن مسلمة فهری، بر اردن ابو اعور سلمی، بر فلسطین علقمة بن حکیم کنانی و بر دریا عبدالله بن قیس فزاری بودند.

کار داوری عثمان به دست ابودرداء بود و این را برخی از تاریخ نگاران گفته اند. درست آن است که او پیش از کشته شدن عثمان درگذشت.

دیگر کارگزاران وی: بر کوفه ابوموسی (بر نماز)، بر باژسواد جابر بن فلان مزنای خداوند آب بند بزرگ کنار کوفه همراه با سماک انصاری، بر کارهای رزمی آن قمعاع بن عمرو، بر قرقیسا جریر بن عبدالله، بر آذریسایجان اشعث بن قیس کندی، بر حلوان هُتَیِّة بن نُهَاس، بر ماه مالک بن حبیب، بر همدان نسیر، بر ری سعید بن قیس، بر اصفهان ساهب بن اقرع، بر ماسیزان خُنَیس (یا حبیش)، بر گنج خانه عقبه بن عامر و بر دستگاه دادگستری عثمان بن زید بن ثابت.

[واژه تازه پدید]

هُتَیِّة بن نهاس: با تائی دو نقطه ای بر زیر و پس از آن یای دو نقطه ای در زیر و در پایان آن یای تک نقطه ای.
هُتَیِّنة: با دو یای پیاپی دو نقطه ای در زیر که در پایان آن نون است، تصغیر هین است.
نُسَیر: با نون و سین بی نقطه تصغیر نسر است.

پیش نماز مزگت پیامبر (ص)

به هنگام در میان گرفتگی عثمان

گویند: در آن روز که عثمان را از نماز بازداشتند، سعد القرظ (چاووش مسلمانان) به نزد علی بن ابی طالب آمد و پرسید: چه کسی با مردم نماز خواند؟ علی فرمود: خالد بن زید را فراخوان. [از روی گفته علی علیه السلام که بسی آشنا به نژادهای عربان بود]، بدانستند که نام ابو ایوب انصاری خالد بن زید است. او چندی نماز گزارد و پس از آن پیش نماز مردم شد. برخی گویند: علی سهل بن حنیف را فرمود که از آغاز ذی حجه تا روز جشن ۹-

۱۹ ژوئن ۶۵۶م با مردم نماز خواند و روز «جشن گوسپند کشان» علی خود با مردم نماز گزارد. آنگاه علی همچنان با مردم نماز خواند تا عثمان کشته شد. گزارش‌های دیگر نیز هست که در داستان کشته شدن او گفته شد.

سروده‌هایی که در سوگت او گفته شد

حسان بن ثابت انصاری در سوگت او سرود:

أَتَرَكْتُمْ غَزْوَ الدُّرُوبِ وَ رَأَاكُمْ وَ غَزَوْا ثُمُونًا عِنْدَ قَبْرِ مُحَمَّدٍ
فَلَيْسَ هَذِي الْمُسْلِمِينَ هَذِيَّتُمْ وَ لَيْسَ أَمْرُ الْفَاجِرِ الْمُتَعَمِّدِ
إِنْ تَقْدِرُوا تَجْعَلْ قِرَى سَوَاتِكُمْ حَوْلَ الْمَدِينَةِ كُلِّ لَيْلٍ يَذُودِ
أَوْ تَذُبُّوا فَلَيْسَ مَا سَأَفَرْتُمْ وَ لَيْسَ أَمْرُ أَمِيرِكُمْ لَمْ يَزِدْ
وَ كَانَ أَصْحَابُ النَّبِيِّ عَشِيَّةً بَدَنٌ تَذْبُحُ عِنْدَ بَابِ الْمَسْجِدِ
أَبْكَى أَبَا عَمْرٍو لِحُسْنِ بَلَاغِهِ أَمْسَى ضَعِيفًا فِي بَقِيعِ الْغَرْقَرِ

یعنی: آیا جنگ در شارسان‌های ناباوران را فروهشتید و بر سر آرامگاه محمد (ص) با ما به پیکار درایستادید؟ چه پرواری ناخوشایند که برای مسلمانان فراز آوردید (یا: چه رهنمونی بد که در برابر مسلمانان بداشتید) و بداکاری که تبهکار آگاه از هنجار زشت خود کرد. اگر گام فراپیش نپدید، پذیرایی سران شما را در پیرامون مدینه هر جنگاور چالاک تیزتر نرم رفتار سازیم. اگر پشت به جنگ نپدید، راهی نادرست و ناهموار در پیش گرفتید و به راهی که رهبران فرمود، گام نگذاشتید. گویا شباهنگام، یاران پیامبر پروارانی بودند که بر در مزگت سر بریده می‌شدند. برایو عمر و می‌گیریم که آزمونی شایان را سپری کرد و خفته آرامگاه بقیع غرقد گشت.

نیز گفت:

إِنْ تُنْسِي دَارُ ابْنِ أَرْوَى الْيَوْمَ خَاوِيَةً بَابٌ صَرِيحٌ وَ بَابٌ مُعْرِقٌ خَرِبٌ
فَقَدْ يُصَافِي بَاغِيَ الْغَيْرِ حَاجَتُهُ فِيهَا وَيَهْوِي إِلَيْهَا الذُّكْرُ وَالْحَسَبُ
يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَيْدُوا ذَاتَ أَنْفُسِكُمْ لَا يَسْتَوِي الصَّدَقُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْكَذِبُ
قَوْمُوا بِحَقِّ مَلِكِ النَّاسِ تَعْتَرِفُوا بِغَارَةِ غَضَبٍ مِنْ خَلْفِهَا غَضَبٌ
فِيهِمْ حَبِيبٌ شَهَابُ الْمَوْتِ يَقْدِمُهُمْ مُسْتَلْثَمًا قَدْ بَدَا فِي وَجْهِهِ الْغَضَبُ

یعنی: اگر خانه این اروی امروز تهی گشته است، اگر دری فرو افتاده است و دری دیگر ویران و سوخته است، خواهند نیکی نیاز خود را در این خانه می بیند و یاد نیک و نژاد بلند به سوی این خانه همی گراید. هان ای مردمان، آنچه در اندرون دارید، آشکار سازید که راست و دروغ در درگاه خدا برابر نیستند. به راستی سرور و پادشاه مردم برخیزید تا با تازش های دشوار و پیایی شما را بستانند و در برابر تان خستو گردند. در میان ایشان آشنایی است که همچون آتشبار مرگ پیشاپیش ایشان همی تازد؛ رو بند بر چهره بسته است و خشم از رخسارش فرو می بارد.

نیز گفت:

مَنْ سَرَّهُ الْمَوْتُ صِرْفًا لَا يَزَاجَ لَهُ
مُسْتَقْبِرِي خَلْقِ الْمَآذِي قَدْ ضُفِعَتْ
صَبْرًا قَدِّي لَكُمْ أُمِّي وَمَا وَلَدَتْ
فَقَدْ رَضِينَا بِأَهْلِ الشَّامِ نَافِرَةً
إِنِّي لَمِنْهُمْ وَإِنْ غَابُوا وَإِنْ شَهِدُوا
لَتَشْتَعُنَّ وَشِيكًا فِي دِيَارِهِمْ
ضَحُوا بِأَشْمَطَ عُثْوَانَ الشُّجُودِ بِهِ

یعنی: هر که را باده مرگ ناب نامیخته خوش آید، باید که به سوی بیشه شیران در خانه عثمان گراید. آنان که گره های زره های نرم بر هم تافته را بر پیکر خویش در همی یابند که از چنبره بینی تا فرودین جای، سراسر پیکرشان را آراسته کرده است. پردباری کنید، برخی شما باد مادرم و همه آنچه را او زاییده است زیرا گاه باشد که پردباری در پیکار سخت سودمند افتد. ما به شامیان تن در دادیم و خرسندیم که بستگان و خویشان ما باشند؛ فرماندار آن (مماویه) را می پسندیم و برادران آن سامان را برادر می گیریم. من از ایشاتم چه در اینجا باشند چه نباشند، تا هر زمان که زنده باشم و تا هر هنگامی که مرا حسان بخوانند. به زودی در سرزمین ایشان آواز برآید: خدا بزرگ است! ای خونخواهان عثمان، جان را برخی مردی خاکستری موی سازید که نشانه نماز بر پیشانی اش آشکار است و شب تا بامداد

خدا را همی ستاید و قرآن همی خواند.

ابو عمرو بن عبدالبرّ که پاره‌ای از این سروده‌ها را آورده است، می‌گوید: شامیان سخنی بر این سروده‌ها افزودند که ندهم آن را پایه‌ای استوار؛ چه در این افزوده زبان‌درازی به درگاه والای سرور پرهیزکاران علی‌علیه‌السلام است [گرچه از سردی‌کش و بدنهاد و زبان و دهنی زهرآگین و گشاد مانند حسان بن ثابت هیچ دور نیست که چنین زارها خاید و این گونه هرزه‌ها درآید]. افزوده این است:

يَا لَيْتَ شِعْرِي وَلَيْتَ الطَّيْرُ يُخْبِرُنِي مَا كَانَ بَيْنَ عَلِيٍّ وَابْنِ عَفَانَا
یعنی: کاش می‌دانستم و ای کاش پرندگان مرا آگاه می‌ساختند که میان علی و عثمان بن عفان چه رفته بود [که علی کمر به مرگ او بست!].

ولید بن عُقْبَة بن آبی مُعِيط این سروده گفت و برادرش عُمَارَة بن عقبه را برشورانده:

أَلَا إِنَّ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ ثَلَاثَةٍ قَتِيلَ التَّجِيبِيِّ الَّذِي جَاءَ مِنْ يَمِينِ
فَإِنَّ يَكُ حَلَّتْ بِابْنِ أُمِّي صَادِقًا عُمَارَةُ لَا يُطْلَبُ يَدْخُلُ وَ لَا يُتْرَ
يَبِيتُ وَ أَوْتَارُ ابْنِ عَفَانٍ عِنْدَهُ مُعِيْمَةٌ بَيْنَ الْخَوَرْتَقِ وَ الْقَصْرِ
یعنی: هان بدانید که پس آن سه تن (پیامبر و پویگر و عمر)،

بهترین مردم آن مرد است که بر دست «تجیبی» کشته شد که از مصر فراز آمد. اگر گمان من دربارهٔ پسر مادرم عماره درست باشد، از وی خواسته نخواهد شد که دشمنی و خونخواهی و کینه‌توزی را دنبال کند، چه او خود بی‌خواهش دیگری، چنین خواهد کرد و شب را در سراپردهٔ خویش در میان خَوَرْتَقِ و کاخ به سر خواهد برد بدین‌گونه که خون‌های بی‌گناه ریختهٔ پسر عفان را پیش روی خواهد داشت.

فضل بن عباس او را چنین پاسخ گفت:

أَتَطْلُبُ ثَارًا لَسْتُ مِنْهُ وَ لَا لَهُ وَ أَيْنَ ابْنُ ذَكْوَانَ الصَّفُورِيِّ بْنِ عَمْرِو

كَمَا اتَّصَلَتْ بِنْتُ الْحَمَارِ بِإِبْنِهِ
وَقَسَى أَبَاهَا إِذْ تَسَامَى أُولَى الْفَخْرِ
وَصَيَّ النَّبِيُّ الْمُصْطَفَى عِنْدَ ذِي الدُّكْرِ
وَأَوَّلَ مَنْ أَرَدَى الْعَوَاةَ لَدَى بَدْرِ
فَلَوْ رَأَتْ الْأَنْصَارُ فَلَمَّ ابْنُ رَمَكُمُ
بِرَعْمِكُمْ كَانُوا لَهُ حَاضِرِي النَّصْرِ
كَفَى ذَاكَ عَيْبًا أَنْ يُشِيرُوا بِقَتْلِهِ
وَأَنْ يُسْلِمُوهُ لِإِلَاحِيشٍ مِنْ مِصْرٍ

یعنی: آیا خونی را می جویی که نه از آنی نه برای آن! پسر
ذکوان سفوری کجا تا عمرو؟ این چنان است که دارندگان مهتری
در برابر همدگر ببالند و آنگاه کره خری فراز آید و پدر خود را
کنار گذارد و به مادر خود بنازد. همانا پس از آن سه تن (پیامبر و
بوکر و عمر) بهترین مردم جانشین پیامبر برگزیده است که پیروان
قرآن پشتیبان وی اند. او نخستین کس است که نماز خواند؛ شاخه‌ای
است که با پیامبر از يك تنه روییده است؛ نخستین کس او بود که
در جنگ بدر، گمراهان را بر خاک ناپودی افکند. اگر چنان که شما
می‌پندارید، انصار پسر مادران را ستم‌دیده می‌انگاشتند، بی‌درنگ
برمی‌خاستند و به یاری او می‌شتافتند. همین مایه تنگ برای وی
بس که یاران پیامبر فرمان به کشتن وی دادند و او را به دست
«احبشان» مصر سپردند.

این که گفت: ابن ذکوان، از آن روست که ولید بن عقبه بن ابی
معیط بن ابی عمرو، نامش ذکوان بن امیه بن عبد شمس بود. گروهی
از نژادشناسان یادآوری می‌کنند که ذکوان برده امیه بود که او را به
پسرخواندگی برداشت. خواسته سخنسرا این است که تو برده‌ای بیش
نیستی و نژاد از امویان نمی‌بری تا از خونخواهان عثمان باشی.
سخنسرایانی جز اینان نیر به دنبال کشته شدن وی سروده‌ها
گفتند؛ برخی او را ستودند و برخی نکوهیدند؛ برخی گزارش مرگ
دادند و گریستند و برخی مژده آزادی آوردند و شادی نمودند. از
میان ستایشگران حسار بن ثابت بود که یاد شد نیز کعب بن مالک

گفت: اگر خواهید، با من بیعت کنید و اگر نخواهید، من با شما بیعت کنم. گفتند: بلکه با تو بیعت کنیم. این دو دیرتر گفتند: از بیم جان با علی بیعت کردیم چه می‌دانستیم که او با ما بیعت نکند. زبیر و طلحه چهار ماه پس از کشته شدن عثمان به مکه گریختند. مردم فراز آمدند و همگی بیعت کردند سعد بن ابی وقاص را آوردند و علی به او گفت: بیعت کن. گفت: نکنم تا مردم کنند؛ به خدا که از من بر تو باک نیست. علی گفت: بگذارید بگذرد. پسر عمر (عبدالله) را فراز آوردند و گفتند: بیعت کن. گفت: نکنم تا مردم کنند. علی گفت: مرا پایندانی بیاور. گفت: پایندانی نمی‌بینم. مالک اشتر گفت: بگذار گردنش را بزنم! علی گفت: رهاش کنید؛ من پایندان اویم. تو ای اشتر، از هنگامی به پادشاهی آورم، در خردی و بزرگی مردی تندخوی بودی.

انصار، به جز گروهی خرد، بیعت کردند. برخی از آنان که بیعت نکردند، اینان بودند: حسان بن ثابت، کمب بن مالک، مسلمة بن مخلد، ابوسعید خدری، محمد بن مسلمة، نعمان بن بشیر، زید بن ثابت، رافع بن خدیج، قُضَالَةُ بن عبید و کمب بن عجرة (یا عجرد). اینان عثمانی بودند. حسان بن ثابت مردی سخنسر بود که به رفتار و کردار خود پروایی نمی‌داد [چه مردی بی‌بندوبار و هرزه بود]. زید بن ثابت را عثمان بر دبیرخانه خود و گنج‌خانه گذاشت. چون عثمان را در میان گرفتند، دوبار گفت: ای انصاریان، یاران خدا باشید. ابو ایوب به وی گفت: تو تنها از این رو او را یاری می‌کنی که بردگان بسیار به تو ارزانی داشت. کمب بن مالک را عثمان به سرپرستی زکات مزینه برگماشت بر این پایه که هرچه را بگیرد، به وی واگذارد. نیز اینان از بیعت با وی سربرداشتند: عبدالله بن سلام [یهودی]، صُتَیْب بن سنان، سلمة بن سلمة، ابن وقش، اسامة بن زید، قُدَامَةُ بن مَظْمُون و مُکَیْرَةُ بن شعبه.

نعمان بن بشیر انگشتان بریده نایله زن عثمان و پیراهن خون‌آلود عثمان را که در آن کشته شده بود، برگرفت و گریخت و به شام پیوست. معاویه پسران عثمان را با آن انگشتان می‌آویخت و چون

شامیان آن را می‌دیدند، پیش‌تر خشمگین می‌شدند و در کار ستیز
کوشش بیش‌تری می‌کردند. چون اندکی سستی از ایشان می‌دید، به
عمرو بن عاص می‌گفت: اندکی از اندهانش را به یاد وی آور تا سر-
آسیمه گردد^۸.

برخی گویند: زبیر و طلحه به زور و از روی ترس با علی بیعت
کردند. برخی گویند: زبیر و صهیب و سلمة بن وقش و اسامة بن
زید بیعت نکردند.

بر پایه گفتار کسی که می‌گوید: زبیر و طلحه به زور بیعت کردند،
گفته می‌شود: چون عثمان کشته شد، مدینه پنج روز بی‌سروسامان و
بی‌سرپرست ماند و فرماندار آن عافقی بن حرب بود. شورشگران در
جست و جوی کسی بودند که فراخوان ایشان را بپذیرد و به کار
فرمانروایی برخیزد. ولی کسی را نمی‌یافتند. دیدند که طلحه
رهسپار بوستان خود شده است و سعد بن ابی وقاص و زبیر از مدینه
بیرون رفته‌اند و امویان، به‌جز آنان که توانایی گریز نداشته‌اند،
همگی گریخته‌اند. سمید بن العاص و ولید بن عقبه و مروان بن حکم
به مکه گریخته بودند و دیگران در پی ایشان رفته بودند. مصریان
به نزد علی آمدند و او ایشان را از خود راند، بصریان به نزد طلحه
آمدند و او ایشان را دور ساخت و کوفیان به نزد زبیر آمدند و او
ایشان را برگرداند. شورشگران بر کشتن عثمان همدستان بودند
ولی درباره اینکه چه کسی را به خلیفگی برگزینند، ناهمسازی
داشتند. کس به نزد سعد بن وقاص فرستادند و او را جستند. وی
گفت: من و عبدالله بن عمر را نیازی بدین کار نیست. به نزد پسر
عمر آمدند و او ایشان را نپذیرفت. از این‌رو سرگردان ماندند و به
یکدیگر گفتند: اگر مردم بی‌گزینش رهبر به شارسان‌های خود

۸. مثل عربی: سَرَّكَ لَهَا حَوَازَها قَيْسٌ. میدانی، امثال، بهره‌برده تورنبرگه
ج ۱، ص ۲۴۰. افسست مشهد، آستانه، بی‌شناسنامه، ج ۱، ص ۲۰۰ الحواز و لدالناقة
والجمع القليل احورة، والجمع الكثير حوران و حوران، ولا يزال حواراً حتى يفصل،
فاذا فصل عن امه فهو فصيل. و معنی المثل: ذکره بعض اشعانه پنج له. و هذا المثل قاله
عمرو بن العاص لمعاوية حين اراد ان يستنصر اهل الشام.

خداوندان رای و پاسداران محاسن رسیدند، شما رهبری را سامان می‌دهید و فرمان شما در میان امت روان است. مردی را بجوید و به رهبری برگزیتید و ما پیروان شما ایم. امروز شما را درنگ می‌دهیم؛ به خدا اگر تا فردا از این کار نپردازید، بی‌گمان علی و طلحه بن عبیدالله و کسان بسیاری را یکشیم! پس مردم به نزد علی شتافتند و گفتند: ما با تو بیعت می‌کنیم زیرا می‌بینی که هر سر اسلام چه آمده است و ما در میان مردم شارسان‌ها گرفتار چه کاری گشته‌ایم. علی گفت: مرا بگذارید و دیگری را بجوید زیرا ما با کاری رویارویم که چهره‌ها و رنگ‌های گوناگون دارد؛ دل‌ها آن را بر نمی‌تابند و خرده‌ها بر آن استوار نمی‌مانند. مردم گفتند: تو را به خدا سوگند می‌دهیم! نمی‌بینی بر سرمان چه آمده است؟ اسلام را نمی‌بینی؟ آشوب را نمی‌نگری؟ از خدا نمی‌ترسی؟ علی گفت: من فراخوان شما را پاسخ گفتم ولی بدانید که اگر من بر سر کار آیم چنان شما را رهبری کنم که خود می‌دانم. اگر سرا بگذارید، به سان یکی از شما باشم. همانا من شنواترین و فرمانبردارترین تان در برابر کسی باشم که او را به فرمانروایی برگزینید. آنان بر این پایه پراکنده شدند و فردا را نویدگاه خود ساختند.

مردم در میان خود به رایزنی پرداختند و گفتند: اگر زبیر و طلحه بدین کار درآیند، استوار می‌گردد. بصریان حکیم بن جبلة را به نزد زبیر فرستادند و گفتند: با وی به دوستی و نرمی رفتار مکن. او را فراز آوردند و با شمشیر همی بیم دادند. او بیعت کرد. مالك اشتر و تنی چند را به نزد طلحه فرستادند. او به نزدیک وی آمد و طلحه گفت: بگذار بنگرم که مردم چه می‌کنند. مالك او را رها نساخت. وی را به سختی و خواری کشان کشان فراز آورد. طلحه بر تخت سخنوری شد و با علی بیعت کرد. دیرتر زبیر می‌گفت: دزدی از دزدان بنی عبدالقیس بر سر من فراز آمد و من بیعت کردم و شمشیر بر گردنم بود. مصریان از آنچه مردمان مدینه

چون خورشید پگاه آدینه، روز پیمان بستن با سرور خداگراهمان، سر بر آستان علی بن ابی طالب سود و بر پاهای وی بوسه زد، مردمان به مزگت فراز آمدند. علی آمد و بر تخت سختوری فرارفت و گفت: ای مردم، در برابر همگان و با دستوری خودتان آشکارا می گویم که این کار از آن شماسست و جز آنکه شما فرمایید، هیچ کس را در آن هیچ حقی نیست. دیروز ما بر پایه پیمانی از همدگر جدا شدیم. همانا من فرمانرانی بر شما را نمی پسندیدم و لسی شما جز این را نپذیرفتید که من راهبر شما باشم. آگاه باشید که من در این میان فرود از شما، جز کلیدهای آنچه را دارید، چیزی به دست ندارم و نمی سزد که بی شما درمی برگیرم. اگر بخواهید، می نشینم و گر نه بر کسی کینه یا از کسی گله ندارم. گفتند: ما با تو بر سر همان پیمانیم که دیروز بودیم و بر پایه آن از همدگر جدا شدیم. علی گفت: خدا یا گواه باش. چون طلحه را برای بیعت آوردند، گفت من به زور بیعت می کنم. او بیعت کرد. دست وی چلاغ بود. مردی از روی دریغ و افسوس گفت: پناه بر خدا! همگی خدا راییم و همگی بدو باز می گردیم (بقره/۲/۱۵۶). نخستین دستی که به سوی بیعت فراز آمد، چلاغ بود. این کار به فرجام نرسد! زبیر بن عوام را آوردند و او نیز چنان گفت و بیعت کرد. درباره بیعت کردن زبیر سخنان گوناگون است. پس از وی مردمی را فراز آوردند که خسود را واپس کشیده بودند، گفتند: بیعت می کنیم بر پایه استوارسازی نبشته خدا درباره نزدیک و دور و ارجمند و خوارمایه. علی با ایشان بیعت کرد. سپس توده های انبوه مردم آمدند و بیعت کردند. کار دیگر باره به دست مردمان مدینه افتاد و ایشان چنان شدند که از پیشر بسودند. همگی پراگندند و به خانه های خود بازگشتند.

روز آدینه پنج روز مانده از ماه ذی حجه/۲۴ ژوئن ۶۵۶ م (۳ تیرماه ۳۴ خورشیدی) با او بیعت کردند. مردم بیعت او را از روز

کشته شدن عثمان در شمار آوردند.

علی در نخستین سخنرانی که پس از رسیدن به رهبری برخواند، خدا را سپاس گفت و او را ستود و سپس فرمود: همانا خدا نبشته‌ای فرو فرستاده است که راهبر میان خوبی و بدی است. خوبی را بگیری و بدی را رها کنی. آن کارهای بایسته را به جای آوری، کارهای بایسته را انجام دهی. آن را به درگاه خدا رسانید تا شما را به سوی بهشت رهنمون گردد. خدا کارهایی را ناروا ساخته است که بر کسی پوشیده نیست ولی او پاس داشتن خداگرای را بر هر کار بایسته یا نبایسته‌ای پیشی بخشیده است. او دربارهٔ ویژه کردن کارها برای خداوند و یاور کردن وی به یگانگی و پاس داشتن حقوق مسلمانان، سخت گرفته است. مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان وی آسوده باشند جز در زمینه راستی و درستی. خون هیچ مسلمانی را نباید و نباید ریخت مگر آنکه این کار (از روی آیین‌مندی) بایسته گردد. کار توده‌های مردم را پیش از هر کاری انجام دهی و بدانی که آنچه ویژه هر یک از شماست، مرگ است. مردم رو در روی شمایند و رستاخیز در پشت سر شماست و شما را آواز می‌دهد. سبکبار باشید تا به کاروان رستگاری برسید. مردمان فرجام کار خود را همی بیوسند. ای بندگان خدا، از خدا دربارهٔ بندگان و شارسان‌های وی بپرهیزید. از شما حتی دربارهٔ ستوران و سرزمین‌ها بازپرسی خواهند کرد. از خدا فرمان برید و به درگاه او گناه نکنید. اگر خوبی را دیدید، آن را فراگیرید و چون بدی را دیدید، آن را رها سازید. «آن هنگامی را به یاد آورید که اندک و زبون گرفتگان زمین بودید» (انفال/۸/۲۶). چون از آن سخنرانی

برداخت، سبب آن هنگامی که وی بر تخت سخنوری بود، سرودند:

خَذَّهَا إِلَيْكَ وَ اخْذَرْنَا ابَاحْسَنَ إِنَّا نَمِيزُ الْأَمْرَ إِمْرَارَ الرَّسَنِ
 مَوَلَا أَقْوَامٍ كَأَشْدَادِ الشُّفَنِ بِمَشْرِفَاتٍ كَغُدْرَانِ اللَّبَنِ
 وَ تَطْلَعُ الْمَلِكُ يَلِينُ كَالشُّمْلَنِ حَتَّى يَمُوتَ عَلَى قَيْرٍ عَنَنِ

یعنی: ای ابوالحسن، رشته کار به دست گیر و به هوش باش. ما کارها را به سان ریسمان کنر می‌دهیم. به سان کشتی‌های کوه‌پیکر

تازش می آوریم و با تیغ‌هایی سپید به سان برکه‌های شیر بر دشمنان می‌زنیم. با نیزه‌هایی بلند و نرم همچون رسن بر پادشاهان می‌تازیم تا بی‌کندی و سستی از جگرگاه ایشان گذر کند.

علی گفت:

إِنِّي فَجَزْتُ عَجَزَةً لَا أَعْتَدِرُ سَوْفَ أَكْبِشُ بَعْدَهَا وَ أَسْتَمِيرُ
أَرْفَعُ مِنْ ذِيْلِي مَا كُنْتُ أَجْرُ وَ أَجْمَعُ الْأُمَرَ الشَّيْئَةَ الْمُنْتَمِرُ
إِنْ لَمْ يُشَاغِبْنِي الْمَجُولُ الْمُنْتَمِرُ إِنْ تَتْرُكُونِي وَ السَّلَاحُ يَتَذَرُ

یعنی: من يك بار کوتاه آمدم ولی از آن پوزش نمی‌خواهم. پس از آن همی چابك و زیرك باشم و بر این بپایم. آنچه را بر دامن دارم، بیفشاتم و كار آشفته پراکند را گرد آورم اگر شتابزده پیروزمند بر من درنیپد و اگر بگذارید که جنگ‌افزار همواره در دست من باشد.

علی به خانه‌اش بازآمد. زبیر و طلحه با گروهی از یاران پیامبر بر وی درآمدند و گفتند: ای علی، ما در برابر مردم پیمان بستیم که پاداش و کیفر دینی را به‌کار بریم. این کسان دست به خون این مرد آلوده‌اند و این گرفتاری را بر سر خود آورده‌اند. علی گفت: هان ای برادران، از آنچه آگاهید، ناآگاه نیستم ولی با این مردم که بر ما چیره‌اند و ما بر ایشان پیروگی نداریم، چه توانم کرد؟ اینک آنان همینانند که با بردگان شما به پا خاسته‌اند، بیابانگردان شما به ایشان پیوسته‌اند و ایشان آمیزه‌هایی از شمايند و هرچه را بخواهند، به شما می‌چشانند. آیا از بهر آنچه می‌خواهید، جایی برای نیرو یافتن بر چیزی می‌بینید؟ گفتند: نه. گفت: پس نه هرگز به خدا جز آنچه شما بپسندید، رأیی برنگزینم جز اینکه خدا بخواهد. این کار، کاری از روزگار جاهلی است و این مردم ریشه‌ای ژرف دارند. داستان این است که دیو هیچ آیینی را پایدگداری نکرد مگر اینکه هر کس آن را فراگرفت، هرگز نتوانست از پای بست روی زمین تکانی بخورد. مردم در برابر این کسار (اگر بدان جنبشی داده شود) چند گروهند و چند برخورد می‌دارند: گروهی همان را می‌بینند که شما

می بینید؛ گروهی وارونه آن را می بینند که شما می بینید؛ و گروهی نه این را می بینند نه آن را. چنین است تا مردم آرام گیرند و دلها به جایگاه های بازگردند و حقوق گرفته شود. از گردن بپراکنید و آرام گیرید و همی بیوسید تا چه فرمانی به شما می رسد و آنگاه به نزد من بازگردید. علی بر گروهی از قرشیان سخت گرفت و نگذاشت اینان به همان گونه که هستند، از مدینه بیرون روند. آنچه او را برآشت، گریختن امویان و پراکنده شدن گروهی از مردمان بود. مردم در برابر این رفتار به گونه پراکنده سخن گفتند و رفتار کردند. برخی از گفته های علی پشتیبانی کردند و برخی گفتند: آنچه را بر ماست، انجام خواهیم داد و آن را واپس نخواهیم افکند. به خدا سوگند که علی رایی سخت و جداگانه دارد و به سخن کسی گوش نمی دهد و اندرز کسی را به کار نمی برد و از این رو بیش از پیشینیان خود بر قرشیان سخت خواهد گرفت.

علی این سخنان را شنید و برای ایشان سخن راند و برتری ایشان را به یاد آورد و نیاز خود را به ایشان گوشزد کرد و فرمود که بدیشان خواهد نگریست و ایشان را پاس خواهد داشت و به کارهای ایشان برخواید خاست و از این رو، از فرمانروایی بر ایشان جز همین را به دست نخواهد داشت و جز پاداش خدایی، چیزی را نخواهد بیوسید. او فرمود که آواز دادند: زینهار از برده ای بر داشته است که به سوی خواجه خود بازنگردد. سبثیان و بیابانگردان برآشفتمند و گفتند: فردا چنین پیامی به زیان ما بیرون خواهد داد و ما نخواهیم هارست برای هیچ کدام زبان به سخن بر وی بگشاییم و پرخاش ورزیم. علی فرمود که آواز دادند: ای مردم، بیابانگردان را از میان خود بیرون رانید که به سوی آبگیرهای خود روان گردند. سبثیان سر برتافتند و بیابانگردان پیروی ایشان کردند. علی به درون خانه خود رفت و زبیر و طلحة بن عبیدالله و گروهی از یاران پیامبر (ص) بر وی درآمدند. علی گفت: اینک خون خواستگان تان، ایشان را یکشید. گفتند: از این کار سر برمی تابند. علی گفت: به خدا که از این پس نیرومندانه تر سر بر خواهند تافت. آنگاه سرود:

وَلَوْ أَنَّ قَوْمِي طَاوَعَتْنِي مَرَاتِهِمْ أَمَرْتُهُمْ أَمَّا يَدِيخُ إِلَّا عَسَادِيَا
یعنی: اگر سران مردم از من فرمان می‌بردند، فرمانی به ایشان
می‌دادم که دشمنان را زبون و رام گردانند.

طلحه به وی گفت: بگذار من به بصره روم تا همین‌که فرمایی،
در يك چشم برهم زدن، با سپاهی گران به نزد تو آیم. زبیر گفت:
مرا بگذار که به کوفه شوم [و فرماندار آن باشم] تا اگر نیازی پیدا
کنی، بی‌درنگ با لشکری گشتن به سوی تو رانم. علی فرمود: تا بنگرم.

گویند: عبدالله بن عباس گفت: پس از کشته شدن عثمان، از مکه
بازگشتم و به نزد علی رفتم و دیدم که مغیره بن شعبه یا وی تنها
نشسته است. مغیره از نزد وی بیرون رفت. به وی گفتم: این مرد به
تو چه گفت؟ علی گفت: پیش از این بار به نزد من آمد و گفت: تو را
بر گردن من حق فرمانبری و نیکخواهی است و تو یادگار بازمانده
پیشینیان بزرگواری. رای درست امروز، کار فردا را استوار می‌دارد
و رای ویرانگر امروز کار فردا را پایمال می‌سازد. معاویه بن ابی-
سفیان و عبدالله بن عامر و کارگزاران عثمان را بر سر کارهایشان
استوار بدار تا گزارش بیعت کردن ایشان به تو رسد و مردم آرام
گیرند. آنگاه هر که را خواهی، برگذار ساز. من (علی) از پذیرفتن
این پیشنهاد مغیره سر برتافتم و گفتم: در دینم سستی نمی‌کنم و در
کارم تن به پستی نمی‌دهم. مغیره گفت: اگر گفته مرا نمی‌پذیری،
هر که را می‌خواهی، برگذار کن و معاویه را به خود واگذار زیرا وی
مردی گستاخ و کارگشته است. او در سراسر شام بزرگ [سوریه،
اردن، لبنان، فلسطین] کامرواست و تو را در پایدار داشتن او حاجتی
است زیرا عمر نیز او را پایدار بداشت. من به مغیره گفتم: به خدا
که حتی دو روز معاویه را بر سر کار نگذارم! آنگاه مغیره از نزد من
بیرون رفت و من می‌دانستم که دوست می‌داشت که من لغزش‌کار
باشم و از رای استوار خود بازگردم. اکنون، این بار، مغیره به نزد
من آمد و گفت: بار نخست، آنچه می‌دانی به تو بازگفتم و تو سر از

رایزنی من بر تافتی. پس از آن بهتر چنین دیدم که آنچه را می‌خواهی، انجام دهی و ایشان را برکنار سازی و از کسانی یاری بجویی و به کار برگماری که بدیشان اعتماد داری. خدا یار توست و تو را پس است و اینان از آنچه گمان می‌رود، شکوه کم‌تری دارند. عبدالله بن عباس گوید: به علی گفتم: بار نخست مفیره نیکخواه تو بود و باردوم تو را گول زد. علی گفت: چرا نیکخواه من بود؟ گفتم زیرا معاویه بن ابی سفیان و یارانش پرسشندگان این سرایند و اگر تو ایشان را پایدار بداری، باک نداشته باشند که چه کسی فرمانروای مسلمانان است. ولی اگر ایشان را برکنار کنی، گویند: علی فرمانروائی را بی‌رایزنی مسلمانان به دست گرفت و عثمان را نیز او کشت. بر تو می‌شورند و مردم شام و عراق را بر تو می‌شوراندند. من از طلحه بن عبیدالله و زبیر نیز آسوده نیستم که بر تو بشورند. من نیز رای می‌دهم که معاویه را پایدار بداری. اگر با تو بیعت کند، بر من یاد که او را از خانه‌اش برکنم. علی گفت: جز دم شمشیر به او ندهم! آنگاه این سروده را بر خواند:

وَمَا مَيْتَةٌ إِلَّا يَتَّخِذُ عَاجِزٌ بِعَاقِرٍ إِذَا مَا غَالَتِ النَّفْسُ غَوْلَهَا
یعنی: برگگی که نه از روی سستی فراز آید و من در کار خویش کوشش بایسته به کار برده باشم، نتگت نیست.

من (عبدالله بن عباس) به علی گفتم: ای سرور خداگرایان، تو مردی دلیری ولی از کارهای رزمی و شیوه‌های جهانداری چیزی نمی‌دانی. نمی‌دانی که پیامبر خدا (ص) گفت: کار جنگ با نیرنگت راست می‌شود؟ علی گفت: آری. به علی گفتم: به خدا که اگر گفته مرا به کاربری، ایشان را به نرمی به آبشخور برم و به سردستی بیرون کشانم و چنان‌شان رها سازم که همی به دنباله کارها نگرند و ندانند روی آن کدام سوی بود. این را چنان به‌خوبی انجام دهم که هیچ کاستی و گناهی دامن تو را نیالاید. علی گفت: ای پسر عباس، من به خرده‌گیری‌های کسانی مانند تو یا معاویه هیچ پروایی ندارم. ابن عباس گوید: به علی گفتم: اندر من بنیوش و به‌روستای خویش در «ینبع» شو و در را به روی خود ببند که هر بان تازشی بدین سوی

و آن سوی کنند و آنگاه جز تو را نیابند و باز به در خانه تو آیند. به خدا سوگند که اگر با این مردم به کار برخیزی، بی گمان فردا دشمنان و بد سگالان خون عثمان را به گردن تو اندازند. علی گفتار مرا نپذیرفت و گفت: تو اندرز خود را بگوی ولی اگر نافرمانی تو کردم، تو همچنان فرمانبر من باش. گوید: گفتم: چنین کنم. آسان ترین خواسته تو در نزد من، فرمانبری توست. علی گفت: به شام رو که من تو را فرمانروای آن سامان ساختم. این عباس گفت: این رای درست نیست! معاویه مردی از امویان است و پسر عم و کارگزار عثمان است و من بیم آن را دارم که گردن مرا در برابر خون عثمان بزنند. کمترین کاری که انجام دهد، این است که مرا به زندان افکند و از راه خویشاوندی من با تو، کارهای گران بر من بار کند. هرچه به گردن تو افتاده است، مرا نیز گریبانگیر گشته است. بهتر آن است که برای معاویه نامه نویسی و بر وی ببخشایی و او را نویسد دهی. علی گفت: نه، سوگند به خدا که هرگز چنین کاری نخواهد شد!

مغیره از آن پس می گفت: برای او نیکخواهی کردم و چون نپذیرفت، به وی نیرنگ زدم. او بیرون رفت و به مکه پیوست.

یاد چند رویداد

در این سال یعنی ۶۵۵/۳۵-۶۵۶ م کنستانتین پسر هراکلیوس با هزار کشتی رزمی آهنگت سرزمین مسلمانان کرد و این پیش از کشته شدن عثمان بود. خداوند بادی بر ایشان گماشت و ایشان را به آب خفه کرد. کنستانتین رهایی یافت و به آبخست سیسیل شد. برای او گرمابه ای ساختند که به درون آن رفت و رومیان در پی وی روان شدند و او را کشتند و گفتند: مردان ما را نابود کردی. ابوجعفر طبری چنین گفته است.

این کنستانتین همان است که مسلمانان او را در جنگ صواری به سال ۶۵۲/۲۱ م شکست دادند. مردم سیسیل او را در گرمابه کشتند گرچه درباره سال رویداد، گوناگون سخن رانده اند. اگر ابو-

جعفر طبری نگفته بود که آن کشتی‌ها به آب اندر فرو شدند و نابود گشتند، این همان رویداد می‌بود زیرا برخی گفته‌اند که این به سال ۶۵۵/۲۵ م رخ نموده است.

به‌روزگار خلیفگی عثمان اینان از جهان درگذشتند: اوس بن خولی انصاری، جلاس بن سوید انصاری از دورویان به‌روزگار پیامبر خدا که دهرتر به خدا بازگشت و کارش به نیکی گرایید، حرث بن نوفل بن حرث بن عبدالمطلب پدر ملقب به «بَیْه»، حکم بن ابی‌العاص پدر مروان بن حکم و عموی عثمان (در پایان این سال)، کَبَّان بن مُنْقَذ انصاری پدر یحیی بن حبان (به فتح حای بی‌نقطه و پای تک نقطه‌ای)، عبدالله بن قیس بن خالد انصاری که برخی گفته‌اند در جنگ احد جان باخت، قُطَیْبَة بن هاجر انصاری از حاضران عقبه از رزمندگان بدر، زید بن خارجه بن زید انصاری که پس از مرگ خود سخن گفت، مَعْبُد بن عباس بن عبدالمطلب که در پایان خلیفگی عثمان در افریقیه کشته شد، مُعِیْقِب بن ابی‌فاطمه از کوچندگان به حبشه که مهرداد پیامبر خدا (ص) بود و برخی گفته‌اند که به سال ۴۰/ ۶۶۰ م درگذشت و این به‌روزگار رهبری علی بود، مطیع بن اسود عدوی که روز گشودن مکه اسلام آورد، نُعَیم بن مسعود اشجمی که برخی گویند روز «جنگ شتر» با مجاشع بن مسعود کشته شد، عبدالله بن حُذَافَة سهمی از بدریان که مردی شوخی‌گر بود، عبدالله بن ابی‌ربیع مغزومی پدر عمر بن عبدالله سخنسرا که به هنگام میان‌گرفتگی عثمان، از یمن به یاری وی آمد و از ستور فروافتاد و مرد، ابو رافع برده پیامبر خدا (ص) که برخی گویند به روزگار رهبری علی درگذشت و این درست‌تر است، ابوسَیْرَة بن ابی‌رُهم هامری از هاجر بن لوی از رزمندگان بدر، هاشم بن عتبَة بن ربیع دایی معاویه که روز گشودن مکه اسلام آورد و مردی نیکوکار بود و ابودرداء که برخی گویند پس از عثمان بزیست ولی گفته نخست درست‌تر است.

رویدادهای سال سی و ششم هجری (۶۵۶ - ۶۵۷ میلادی)

روانه کردن علی کارگزاران خود را تاسازگاری معاویه

در این سال علی کارگزاران خود را به شازسانها گسیل کرد: عثمان بن حنیف را به مصر، عُمارة بن شهاب را به کوفه (که او را کوچی به راه خدا اندر بود)، عبیدالله بن عباس را به یمن، قیس بن سعد را به مصر و سهل بن حنیف را به شام.

اما سهل بن حنیف، او بیرون رفت و چون به تبوک رسید، سوارانی با وی دیدار کردند و پرسیدند: که باشی؟ گفت: فرماندار. گفتند: بر کجا؟ گفت: بر شام. گفتند: اگر عثمان تو را گسیل کرده است، خوش آمدی و خوش باشی و اگر دیگری تو را فرستاده است، بازگرد. گفت: نشنیده‌اید چه روی داده است؟ گفتند: شنیده‌ایم. او به نزد علی بازگشت. اما قیس بن سعد، چون به ایله رسید، سوارانی با او دیدار کردند و به وی گفتند: که باشی؟ گفت: از گریختگان عثمان، کسی را می‌جویم که بدو پناه بدم و به یاری او در راه خدا بکوشم و پیروز گردم. گفتند: کیستی؟ گفت: قیس بن سعد. گفتند: روان شو. او روان شد و به مصر درآمد و مردم آن چندین دسته شدند: دسته‌ای همراهی همگان کردند و به کنار وی آمدند، دسته‌ای در حَرَّتَبَا گوشه گرفتند، دسته‌ای گفتند: اگر کشندگان عثمان کشته

شوند، با شما باشیم، دسته‌ای گفتند: تا علی به یاران ما (کشندگان عثمان) آزار نرسانده‌است، همراهی وی کنیم (اینان با همگان بودند). قیس چگونگی را برای علی نوشت.

اما عثمان بن حنیف، روان شد و کسی او را از رفتن به شمر بصره بازداشت و او دید که این عامر در آنجا رای و خواستی در کار جنگ ندارد. مردم آن نیز چند گروه گشتند: گروهی از آن مردم پیروی کردند، گروهی همراه همگان گشتند و گروهی گفتند: می‌بوسیم تا مردمان مدینه چه کنند و ما نیز چنان کنیم. اما هماره بن شهاب، چون به زبالة رسید، طلحة بن خویلد را با او دیدار افتاد. او برای خونخواهی عثمان بیرون آمده بود و می‌گفت: دریفا از کاری که بر من پیشی نگرفت ولی من آن را دریافتم! بیرون آمدن او به هنگام بازگشته قمعاق بن عمرو از یاری عثمان بود. چون عماره را با او دیدار افتاد، به وی گفت: برگرد که مردم جز فرماندار خود کسی را نمی‌خواهند. اگر سر برتابی، گردن تو را بزنم. عماره برگشت و گزارش به علی بازگفت. عبیدالله بن عباس رهسپار یمن شد و در آنجا یعلی بن منیه همه چیز را از پاژ و گزیت و ساو گرد آورد و با خود به مکه برد و عبیدالله به یمن درآمد.

چون سهل بن حنیف از شام بازگشت و گزارش‌ها به علی رسید، او زبیر و طلحة را فراخواند و گفت: آنچه به شما هشدار می‌دادم، روی داده است. آنچه را روی داده است، جز با ریشه‌کن کردنش نمی‌توان رام ساخت. آشوبی آتش مانند است که هرچه بیش‌تر در آن دمنند، بیش‌تر زبانه کشد. آن دو به او گفتند: به ما دستوری ده که از مدینه بیرون رویم که یا فزونی جویم و یا ما را به خود واگذاری. علی گفت: سر رشته کار به استواری در دست می‌گیرم و تا جایی که بپاید، بر آن تاب می‌آورم و اگر چاره‌ای نیابم، واپسین درمان داغ است.

برای ابوموسی اشعری و معاویه نامه نوشت. ابوموسی برای وی گزارش نوشت که مردم کوفه بیعت کرده‌اند و فرماتبرند. گزارش نوشت و فرا نمود که چه کسانی رویدادها را خوش نمی‌دارند، چه

کسانی خرسندند و چه کسانی میان این و آن؛ چنان روشن که گویی علی خود آن را از نزدیک می‌دید. فرستاده علی به نزد ابوموسی به کوفه، معبد اسلمی بود و فرستاده‌اش به نزد معاویه به شام، سبره جُهنی. او بر معاویه درآمد ولی معاویه هیچ پاسخی به وی نداد. هر بار که خواستار پاسخ روشن می‌گشت، معاویه بر این سروده چیزی نمی‌افزود:

أَدِمَّ إِذَامَةَ حِصْنٍ أَوْ خُذَا يَدِي حَرِبًا سُرُوسًا تَشْمُ الْجَزَلَ وَالضَّرِمَا
فِي جَارِكُمْ وَابْنِكُمْ إِذْ كَانَ مَقْتَلُهُ شَنْمَاءَ شَيَّبَتِ الْأَصْدَاغَ وَاللِّمَمَا
أَعْيَا الْمَسُودُ بِهَا وَالسَّيِّدُونَ فَلَمْ يُوجَدْ لَنَا غَيْرُنَا مَوْلَى وَلَا حَكَمًا

یعنی: مانند باره‌ای آهنین بر پای باش، با دست من آتش جنگی را برافروز که هر خشک و تری را بسوزاند. این از راه خونخواهی همسایه‌تان و پسران باشد زیرا کشتن او دردی چنانکاه بود که گیسوان و موهای فروهشته بر پناگوش را سپید ساخت. فرمانبران و فرمانبرداران در این کار به ستوه آمدند و برای ما جز خودمان سرور و داوری به‌جای نماند.

چون سومین ماه از کشته شدن عثمان سپری شد، معاویه در ماه صفر/اوت ۶۵۶ م مردی از بنی عبس به نام قبیصه را فراخواند و توماری مهر کرده به وی داد که عنوانش چنین بود: از معاویه به علی. به‌وی گفت: چون به مدینه درآیی پایین تومار به دست گیر. به او سپرد که چه کند و چه گوید. فرستاده علی را با او برگرداند. هر دو بیرون آمدند و در ماه ربیع‌الاول/سپتامبر ۶۵۶ م به مدینه رسیدند. عبسی، چنان که وی را سپرده بودند، به مدینه درآمد و تومار برافراشت. مردم از پی وی روان گشتند و دانستند که معاویه پرخارش روا می‌دارد. فرستاده فراز آمد و تومار به دست علی داد. علی مهر آن برگرفت ولی در آن هیچ نامه‌ای ندید. به فرستاده گفت: پشت سر چه داری؟ پیک پرسید: آیا من زینهار دارم؟ علی فرمود: آری، پیک رانمی‌گشتند. فرستاده گفت: پشت سر خود مردمی را به‌جای هشتم که جز به خون در براس خون تن در نمی‌دهند! علی گفت: از چه کسی؟ پیک پاسخ داد: از شاه‌رگت کردن تو. من شصت هزار مرد سالخورده

را پشت سر گذاشتم که در زیر پیراهن عثمان گریه می کنند چه این پیراهن را در برابر ایشان برافراشته اند و بر تخت سخنوری مزکت دمشق پوشانده اند. علی فرمود: آیا خون عثمان را از من می جویند؟ نه من داغ دیده ام؟ نه به سان عثمان خونی به گردن دیگران دارم؟ بار خدایا، من پاکی خود از خون عثمان را به درگاه تو قرار می آورم! به خدا سوگند، کشتندگان عثمان گریختند و ناپدید گشتند و جز به خواست خدا کاری از دست کسی بر نیاید، چه خدا هر کاری را بخواهد، آن را فرو گیرد. از نزد من بیرون رو. پیک پر سید: زینهار دارم؟ علی فرمود: زینهار داری. عبسی بیرون آمد و سبثیان فریاد برآوردند: این سگ فرستاده سگان است. او را بکشید! مرد فریاد کشید: ای خاندان مضرا ای خاندان قیس! به اسپ و نیزه روی آورید! به خدا سوگند می خورم که این گستاخی را چهار هزار مرد اخته به شما بازگردانند. بنگرید تا خایه داران و سوارگان چند باشند! مردم بر او تاختند ولی مضریان به پاسداری او برخاستند. به او می گفتند: خاموش باش. او می گفت: نه به خدا سوگند که اینان هرگز رستگار نگردند. آن بیم که بر ایشان می رفت، فرا رسید. آنچه از آن می ترسیدند، بر سرشان فرود آمد. به خدا سوگند، کارهای شان بر باد رفت و بادشان فرو نشست و به خدا سوگند که روز را به شب نیاوردند تا خواری در چهره های شان پدیدار گشت.

مردمان مدینه می خواستند رای علی را درباره معاویه بدانند و آگاه گردند که او چه گونه جنگیدن با خداوندان قبله (مسلمانان) را روا خواهد داشت. آیا بدان دست خواهد یازید یا از کار دست خواهد کشید؟ بدیشان گزارش رسیده بود که پسرش حسن او را به رها ساختن مردم و نشستن در خانه فراخوانده است. زیاد بن حنظله تمیمی را به پیش راندند زیرا وی همواره در نزد علی به سر می برد. لختی که در نزد وی نشست، علی به وی فرمود: زیادا ساز و برگ برگیر. پرسید: برای چه کاری؟ فرمود: برای پیکار با شامیان. زیاد گفت: مهر و درنگ شایسته تر است. آنگاه این سروده [از چکامه ژهیر بن ابی سلمیٰ مزی] برخواند:

وَمَنْ لَمْ يُصَانِعْ فِي أُمُورٍ كَثِيرَةٍ يُقَرَّرْ بِأَنْتَابٍ وَيُوطَأَ بِمِثْمٍ
یعنی: هرکس در بیشینه کارهای زندگی به سازگاری و آسان-
گیری نگراید، او را با دندان‌ها بجوند و با سم‌ها فروکوبند.
علی این گفته بر زبان راند و انکار که روی سخن با وی نداشت:
مَتَى تَجْمَعُ الْقَلْبَ الزَّكِيَّ وَ صَارِمًا وَ أَنْفًا حَمِيًّا تَجْتَنِبُكَ الْمَظَالِمُ
یعنی: هرگاه که دل پاک و شمشیر تیز و بران و سری از بیداد
برتابان باهم گرد آوری، رنج و بیدادگری‌ها از تو پرهیزکنند و دور
شوند.

زیاد بیرون آمد و دید که مردم آمدن او را می‌پیوستند. به او
گفتند: پشت سر چه داری؟ گفت: شمشیر ای مردم! اینک دانستند که
علی چه خواهد کرد. زبیر و طلحه از او دستوری خواستند که به مکه
روند و عمره گزارند. علی به ایشان دستوری داد. این دو کوچیدند
و به مکه پیوستند. علی پسرش محمد بن حنفیه را فراخواند و
پرچم سپاه خود را به وی سپرد؛ عبدالله بن عباس را بر بال راست،
عمر بن ابی سلمه یا عمرو بن سفیان بن عبدالاسود را بر بال چپ، ابو
لیلی بن عمر بن جراح برادرزاده ابوعبیده بن جراح را بر پیشاهنگان
و قُتَم بن عباس را به جانشینی خود بر مدینه گماشت. از آنان که بر
عثمان بیرون آمده بودند، هیچ‌کدام را به کاری برنگماشت. به قیس
بن سعد و عثمان بن حنیف و ابوموسی اشعری نامه نوشت که مردمان
را به جنگ شامیان برانگیزند. مردمان مدینه را به نبرد با ایشان
خواند و فرمود: فرمانبری از خدا مایه استواری کار شماست، از او
فرمان برید و رخ برمتابید و آن را ناخوش ندارید. به خدا که چنین
کنید یا خدا سروری اسلام را از میان شما بیرون برد و هرگز به شما
بازنگرداند تا بدان در پیچد و آن را در میان گیرد. به چالش با این
مردم بیرون شوید که می‌خواهند کار گروهی شما را از هم بدرند
شاید خدا به نیروی شما آنچه را مردم در هر کنار و گوشه به تباهی
کشانده‌اند، به سوی بهبود رهنمون گردد. شما نیز آنچه بر خود
بایسته می‌دانید، بگزارده باشید.

[واژه تازه پدید]

خَرَّبَا: به فتح خای نقطه دار و سکون رای و فتح نون و بای تک نقطه که در پایان آن الف است.

آغاز کار جنگ شتر (جمل)

در همین میان که ایشان سرگرم آماده سازی برای پیکار با شامیان بودند، گزارش آمد که زبیر، طلحه، عایشه، مکیان و کسانی همسان ایشان شیوه دیگر کرده اند و راه ناسازگاری می پویند. علی مردم را از این پیشامد آگاه ساخت و گفت که زبیر و طلحه با عایشه از فرسانروایی وی به خشم آمده اند و مردم را به بهسازی می خوانند. به ایشان گفت: تا هنگامی که بیم پراکنده شدن و از میان رفتن همبستگی شما نباشد، درنگت خواهم ورزید و اگر ایشان دست کوتاه بدارند، به ایشان دست نخواهم یازید و بدانچه به من رسد، بسندگی خواهم سزید.

آنگاه به وی گزارش رسید که اینان آهنگ بصره کرده اند. از این کار شاد شد و گفت: کوفه مانند گاه مردان عرب و خاندان های بزرگت ایشان است. عبدالله بن عباس به وی گفت: آنچه تو را در این زمینه شاد می سازد، مرا ناخوش می دارد. کوفه سرپرده مهتران عرب است و نیرومندی مردم آن، چنین کسانی را واپس می زند؛ هنوز در این شهر کسانی هستند که چشم آزمندی بدین کار دارند و بدان دسترسی نمی بینند. چون چنین باشد، این گونه کسان بر هر کس که آهنگ خواسته ایشان کند بشورند تا جوش و خروش کار فرو نشانند.

علی فرمود: کار بدان می ماند که تو می گویی. او برای رفتن به جنگ ایشان آماده گشت و مردمان مدینه را به کارزار پرشوراند ولی ایشان سنگینی نمودند. کمیل نخعی را به نزد عبدالله بن عمر فرستاد که او را به نزدیک وی آورد و علی او را فراخواند که با وی به جنگ بیرون آید. عبدالله گفت: من یکی از مردمان مدینه ام. ایشان بدین

کار درآمدند و من هم درآمدم. هر زمان که به جنگ بیرون آیند، همراه ایشان بیرون آیم و اگر فرونشینند، واپس نشینم. علی گفت: مرا پذیرفتاری بیاور. عبدالله گفت: نکنم. علی فرمود: اگر نه این بود که می‌دانم از خردی تا بزرگی کژخوی بوده‌ای، مرا به‌گونه‌ای دیگر می‌یافتی. او را رها کنید که من پذیرفتار وی‌ام. این عمر به مدینه بازگشت و مردم همی گفتند: به خدا که نمی‌دانیم چه کنیم. این کار در دید ما آشفته گشته است؛ می‌مانیم تا بهروشنی گراید.

عبدالله بن عمر همان شب از مدینه بیرون شد و پیش از رفتن، ام کلثوم دخت گرامی علی و همسر عمر بن خطاب را از آهنگ خود آگاه ساخت و بدو گفت که از مردم چه شنیده است و اینک برای عمره گزاردن بیرون می‌رود و فرمانبری علی را، جز درباره روانه شدن به نبرد مسلمانان، به گردن دارد. علی شب را به پگاه رساند و به او گفته شد که: دوش کاری گران‌تر از نافرمانی زبیر و طلحه و عایشه و معاویه رخ نمود. گفت: آن چه باشد؟ گفتند: این صبر به سوی شام رهسپار گشت چه به بازار آمد و ستور سواری و مردان کاری آماده ساخت و برای هر راهی راهنمایی جست و بیرون رقت و مردمان به هم درآمدند. ام کلثوم دختر علی این گزارش‌ها شنید و به نزدیک پدر آمد و گزارش درست به وی داد. جان علی آرام یافت و او به مردم فرمود: به خانه‌های خود روید که نه دخترم دروغ گوید نه عبدالله بن عمر به وی دروغ گفته است. به خدا که عبدالله به نزدیک من استوار داشته است. مردم بازگشتند.

اتگیزه فراهم آمدن ایشان در مکه این بود که عایشه به هنگام در میان گرفته بودن عثمان، به سوی مکه شده بسود. آنگاه از مکه به در آمده آهنگ مدینه کرده بود. چون به «سرف» رسید، مردی از دایی-هایش از بنی‌لیث به نام عُبَید بن ابی‌سَلَمَه (همان پسر ام‌کلاب) را با وی دیدار افتاد. عایشه پرسید: کار به کجا کشید؟ مرد گفت: عثمان کشته شد و مردم هشت روز درنگ ورزیدند. عایشه پرسید: پس از آن چه کردند؟ مرد گفت: بر بیعت علی گرد آمدند. عایشه گفت: کاش آن بر این افتد (آسمان بر زمین فرود آید) اگر کار بر این سرد آرام

گرفت! مرا برگردانید، برگردانید! به مکه بازگشت و همی گفت: به خدا که عثمان را به ستم کشتند! به خدا که خواهان خون او گردم! مرد به عایشه گفت: چرا چنین می‌گویی که تو خود نخستین کس بودی که به کثرت فتناری در برابر وی پرداختی؛ تو خود بودی که همواره می‌گفتی: پسر گفتار خرفت را بکشید که از آیین اسلام برگشت! عایشه گفت: نخست از وی خواستند که به راه خدا بازگردد و سپس خونسش ریختند. این گفته که اکنون می‌گوییم، از گفتار نخستینم بهتر است. این ام‌کلاب رو با عایشه آورد و گفت:

فَمِنْكَ الْبَدَاؤُ وَ مِنْكَ الْغَيْرُ	وَ مِنْكَ الرِّيَاحُ وَ مِنْكَ التَّمَلُّزُ
وَ أَنْتِ أَمَرْتِ بِقَتْلِ الْإِمَامِ	وَ قُلْتِ لَنَا إِنَّهُ قَدْ كَفَرَ
فَهَبْنَا أَمَلْنَاكَ فِي قَتْلِهِ	وَ قَاتَلَهُ عِنْدَنَا مَنْ أَمَرَ
وَلَمْ يَسْقُطِ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِنَا	وَلَمْ يَنْكَسِبْ شَمْسُنَا وَ الْقَمَرُ
وَ قَبِدَ بَاطِنُ الثَّامِرِ ذَاتِ سُرِّ	يُزِيلُ الشَّيْبَ وَ يَقِيمُ الصَّمَرَ
وَ يَلْبَسُ لِلْعَرَبِ أَلْوَابَهُ	وَ مَا مِنْ وَاقِيٍ مِثْلُ مَنْ قَدْ هَنَرَ

یعنی: از تو بود که پشیمانی آغاز گشت و از تو بود که دگرگون سازی پدید آمد. از تو بود که باد وزیدن گرفت و از تو بود که باران آغاز به باریدن کرد. تو فرمان دادی که رهبر ما را بکشند و تو بودی که گفتی: «او از دین اسلام بگشته است». اینک آگاه باش که در کشتن وی، ما فرمان تو را به کار بستیم. کشته‌ای او از نگاه ما کسی است که فرمان کشتن او را داده است. نه آسمان از فرازمان بر زمین فرو افتاد و نه خورشید و ماه بگرفتند. مردم با مرد استوار و فرزانه‌ای پیمان فرمانبری بستند که آلودگی‌ها می‌زداید و کژی‌ها راست می‌کند و برای جنگ جامه بایسته آن می‌پوشد. آن که پیمان خود را استوار بدارد، نه مانند آن‌کس است که آن را بشکند و پایمال سازد.

او به مکه بازگشت و آهنگ «حِجْر» کرد و خود را در آن پوشیده داشت. مردم گرد او را گرفتند و عایشه بانگ برآورد و گفت: ای مردم، شورشگران شامان‌های دور و آبیاران و بردگان مدینه دیروز گرد این مرد به ستم کشته را گرفتند و او را نکوهیدند که جوانان

کم سال را به فرمانداری برگماشته است. پیش از او نیز چنین کسان به فرمانداری رسیده بودند. جاهایی را که او پاسگاه خود ساخته بود، از او خواستار شدند و او از آنها دست کشید و به ایشان وا گذاشت. چون سه زیان وی نمودار و بهانه‌ای به دست نیاوردند، آهاز به پرخاشگری بر وی نهادند، خون پاس داشته را ریختند، شهر پاس داشته را پی سپر نابه‌کاری خود کردند، ماه پاس داشته را پایمال ساختند و دارایی‌های پاس داشته را به تاراج بردند. به خدا که يك انگشت عثمان از همه آنها (به‌گونه‌ای که سراسر زمین را پر کرده باشند)، بهتر است! به خدا اگر آنچه را بر او گرفتند، گناه بود، او از آن پاك شد چنان که زر از خاك و جامه از شوخ پاك شود زیرا او را در خون پاکش فرو بردند و شست‌وشو دادند.

عبدالله بن عامر حضرمی فرماندار مکه از سوی عثمان گفت: اينك من نخستین خون‌خواه وی‌ام! او نخستین کس بود که فراخوان عایشه را پاسخ گفت. امویان که پس از کشته شدن عثمان به مکه گریخته بودند، دنباله‌رو او گشتند و سر بلند کردند. نخستین بار در حجاز به سخن پرداختند و سعید بن عاص و ولید بن عقیبه و دیگر امویان در پی ایشان شتافتند. عبدالله بن عامر از بصره یا دارایی‌های هنگفت به ایشان پیوست و یعلی بن امیه (پسر منیه) از یمن فراز آمد و ششصد هزار درهم برای ایشان آورد. او در «ابطح» چادر زد. زبیر و طلحه از مدینه فراز آمدند و با عایشه دیدار کردند. زن پرسید: پشت سر چه دارید؟ گفتند: گروهی آشوبگر از بیابانگردان و آشفته‌گان مدینه را دیدیم و با مردمی سرگردان دیدار کردیم که نه راستی و درستی را می‌شناختند، نه کژی و کاستی را می‌نکوهیدند و نه خود را پاس می‌داشتند. زن گفت: به سوی این آشوبگران بشتابید. گفتند: به‌شام رویم. ابن عامر گفت: معاویه شام را برای شما نگه می‌دارد! به سوی بصره رهسپار شوید که مرا در آن پروردگان و دارایی‌هاست و مردم آن گرایش به طلحه دارند. گفتند: خدا تو را زشت کناد! تو نه آشتی‌جوی بودی نه پیکارگر. چرا ماندگار نشدی که به تو پشتوان یابیم و سپس به‌کوفه شویم و سروسامان این مردمان

بر هم آشوبیم؟ او پاسخی شایسته نداشت که به ایشان دهد. از این رو، رای‌شان بر بصره آرام گرفت. به زن گفتند: مدینه را رها کنیم زیرا در این شهر برای خود همراهانی دیدیم که تاب فرمانرانی آشوبگران را نداشتند. به شهری از دست رفته می‌رویم که مردم آن در برابر ما از پای‌بند بودن به پیمان علی سخن خواهند گفت و تو ایشان را مانند مردمان مکه برخوایی شوراند. اگر خدا کارها را به سامان آورد، همان باشد که ما خواهان آنیم و مگر نه کوشش خود به‌جای آورده باشیم تا خدا آنچه می‌خواهد، به فرجام رساند.

عایشه فراخوان ایشان پذیرفت. از عبدالله بن عمر خواستند که همراهی ایشان کند ولی او تن زده و گفت: من از مردمان مدینه‌ام؛ چنان کنم که ایشان کردند. او را به خود وا گذاشتند.

زن پیامبر (ص) با وی آهنگ مدینه داشتند ولی چون اندیشه‌اش بگردید و به بصره گرایید، از آن واپس کشیدند. حفصه خواست با او رهسپار شود که برادرش عبدالله بن عمر وی را بازداشت. یعلی بن امیه ششصد شتر و ششصد هزار درهم به ایشان داد و عبدالله بن عامر دارایی فراوان در دسترس ایشان گذاشت. آواز دهنده عایشه آواز داد: مادر خداگرایان و زبیر و طلحه آهنگ بصره دارند؛ هر کس می‌خواهد اسلام را نیرو دهد و با خون آشامان درستیزد و خونخواهی عثمان کند و ستور سواری و ساز و برگ ندارد، فراز آید. ششصد تن را بر ششصد شتر سوار کردند و در سپاهی با هزار مرد جنگی روانه شدند. برخی گویند: نهصد تن بودند. اینسان از مکیان و مدینیان بودند. مردم به ایشان پیوستند و شمارشان به سه هزار مرد جنگی برآمد. ام الفضل مادر عبدالله بن عباس مردی از جهینه به نام ظفر را مزد بخشید و او را فرمود که به نزد علی شتابد و گزارش کارها به وی دهد. ظفر آمد و نامه او را به علی داد.

عایشه با همراهان خود از مکه رهسپار گشت. چون از شهر بیرون رفتند، مروان بن حکم اذن گفت و آنگاه فراز آمد و بر سر زبیر و طلحه ایستاد و گفت: هر کدام يك از شما به نام «سرور خداگرایان» درود گویم؟ کدام يك به پیشمازی درایستید؟ عبدالله بن زبیر گفت:

بر ابو عبدالله یعنی زبیر! محمد بن طلحه گفت: بر ابرو محمد یعنی طلحه. عایشه کس به نزد مروان فرستاد و گفت: آیا می‌خواهی در میان ما جدایی افکنی؟ باید خواهرزاده‌ام عبدالله بن زبیر پیشنماز مردم باشد. برخی گویند: نه چنین بود بلکه عبدالرحمان بن عتّاب بن اسید پیشنمازی کرد تا کشته شد. معاذ بن عبید پیوسته می‌گفت: به خدا که اگر پیروز می‌شدیم، کارمان به کشتار همدگر می‌کشید زیرا نه زبیر کار فرمانرانی را به طلحه و امی گذاشت و نه طلحه به زبیر.

ماتران خداگرایان (زنان پیامبر) تا ذات عرق عایشه را پسواز کردند و در آنجا به زاری بر اسلام گریستند. دیده نشد که پیش از آن روز مردان و زنان گریستار در یکجا فراهم آیند. از این‌رو آن روز را «روز شیون» خواندند. چون به ذات عرق رسیدند، سعید بن العاص را با مروان بن حکم و یاران وی دیدار افتاد. او گفت: کجا می‌روید، خونیان خود را بر پشت اشتران به دنبال خود به کجا می‌کشانید؟ (عایشه و زبیر و طلحه آلوده خون عثمانند). ایشان را بکشید و به‌خانه‌های خود بازگردید. گفتند: می‌رویم تا شاید همه کشتندگان عثمان را بکشیم. سعید با زبیر و طلحه تپی کرد و گفت: با من راست بگویید! اگر پیروز شدید، فرمانروایی را به دست که می‌دهید؟ گفتند: به هر یک از ما بون که مردم او را برگزینند. گفت: باید به پسران عثمان دهید که شما به‌خواستن خون او بیرون آمدید. گفتند: پسران سهاجران را رها کنیم و فرمانروایی را به بی‌پدران دهیم! سعید گفت: می‌بینم که من کوشنده راه بیرون آوردن خلیفگی از خاندان بنی عبد منافم. او بازگشت و عبدالله بن خالد بن اسید همراه وی. مغیره بن شعبه گفت: رای درست همان است که سعید گفت: هر کس از مردم ثقیف که در اینجا باشد، باید بازگردد. او به دنبال بازآمد و آنان با ولید و ابان (پسران عثمان) رهسپار گشتند. یعلی بن امیه اشتری به نام «عسکر» که به هشتاد دینار خریده بود، به عایشه داد. زن سوار آن شد. برخی گویند: نه چنین بود که اشتر را مردی از عُرَیْته به وی بخشید.

مرد عربی گوید: يك روز كه من سوار بر اشترم ره می‌پیمودم، کاروانی در برابر من پدیدار شد و سواره‌ای از آن‌میان گفت: شترت را می‌فروشی؟ گفتم: آری. گفت: به چند؟ گفتم: به هزار درهم. گفت: آیا دیوانه‌ای؟ گفتم: چرا دیوانه باشم؟ به خدا سوار بر آن از وی رستم. گفت: اگر بدانی آن را برای که می‌خواهیم! برای مادر خدای گرایان عایشه! گفتم: آن را رایگان بستان. گفت: نه چنین باشد بلکه با ما به نزد کاروان آیی تا تو را اشتر و درهم‌هایی چند بخشیم. گوید: باز گشتم و آنان اشتری «تمیری» [وابسته به تمیره بن حیدان زنی از اعراب یمن که اشترانی بی‌اندازه تیزتک می‌داشت] با چهارصد یا ششصد درهم به من دادند و گفتند: ای برادر عربنه، آیا راه‌شناس باشی؟ گفتم: راه‌شناس‌ترین مردم. گفتند: پس با ما بیا. من با ایشان روانه شدم و بر هیچ دره یا جایگاهی نگذشتم جز که نام آن را از من پرسیدند. سرانجام به «حواب» رسیدیم و سگان آن در برابر ما پارس کردند. گفتند: این آب را چه نام باشد؟ گفتم: آب حواب. عایشه با بلندترین آوای خود فریاد کشید: همگی خدا را بییم و همگی بدو باز می‌گردیم (بقره/۱۵۶). من همان زنم. يك روز که زنان پیامبر خدا (ص) در نزد او بودند، شنیدم که گفت: «ای کاش می‌دانستم کدام‌تان گرفتار پارس کردن سگان حواب خواهد شد!» آنگاه گردن شتر خود را فروگرفت و آن را خواباند و گفت: مرا بازگردانید، به خدا من خداوند آب حوابم. عبدالله بن زبیر به زن گفت: دروغ می‌گوید. آنان يك شبانه‌روز بر سر آن آب ماندند. این زبیر همی پل فشاری ورزید و آن زن همی کوشید که بازگردد. سرانجام به وی گفت: بگریزید، بگریزید که علی بن ابی‌طالب فرارسید! آنگاه رهسپار بصره شدند. چون به پیرامون آن رسیدند، عمیر بن عبدالله تمیمی با ایشان دیدار کرد و گفت: ای مادر خدا گرایان، تو را به خدا سوگند می‌دهم که امروز بر مردمی فرود آیی که به نزدیک ایشان پیک و پیام نفرستاده‌ای. این عامر (عبدالله) را با شتاب روانه کن زیرا او را در بصره پرورده‌گانی است. باید که او به نزد ایشان رود و ایشان با مردم دیدار کنند تا تو فسراز آیی و بدانند به چه کاری

آمده‌ای. عایشه او را فرستاد و او نهان به درون بصره خزید و به نزد آن کسان رفت. عایشه با مردانی از بصریان و با احنف بن قیس و صبرة بن شیمان و مانندان ایشان به نامه‌نگاری پرداخت و در حقیر ماندگار گشت و پاسخ‌ها را همی بیوسید.

چون این گزارش به مردم بصره رسید، عثمان بن حنیف کس در پی عمران بن حصین فرستاد که پذیرفته توده‌های مردم بود و او را همراه ابوالاسود دثلی ساخت که رهبری‌اندیشه و یژگان (فرهنگستان) به دست داشت؛ به این دو گفت: به نزد این زن روید و کار وی و همراهانش را جویا شوید و از آن آگاه گردید. این دو بیرون آمدند و در حقیر به نزد یک عایشه رسیدند. زن دستوری داد که درآیند. این دو به درون رفتند و درود دادند و گفتند: فرماندارمان ما را گسیل کرده است که خواسته تو را بپرسیم؛ آیا ما را آگاه می‌سازی؟ عایشه گفت: مانند من کسی به فرزندان خود گزارش نمی‌دهد. بدانید که آشوبگران و رانندگان قبیله‌ها بر بارگاه پیامبر خدا (ص) تاختند و در آن کارهای بی‌پیشینه پدید آوردند و تازم‌رسیدگان را در آنجا پناه دادند و سزاوارترین خداوند و پیامبرش گشتند و از آن گذشته، رهبر مسلمانان را بی‌آنکه دست به خون کسی الوده باشد و بی‌آنکه انگیزه‌ای داشته باشند، کشتند و خون پاس‌داشته را ریختند و پایمال کردند و دارایی و شهر و ماه پاس‌داشته را پایمال ساختند. من در میان مسلمانان بیرون آمدم تا ایشان را آگاه‌سازم که اینان چه کرده‌اند و مردمی که در پشت سر مایند، چه‌گونه روزگار می‌گذرانند و چه می‌خواهند و سزاوارشان این است که چه کنند تا این داستان به بهبود رسانند. «بیش‌تر گفتارهای درگوشی ایشان هوده‌ای ندارد جز کسی که فرمان به هزینه کردن دارایی در راه خدا دهد یا دیگران را به نیکی فراخواند یا به بهسازی میان مردمان وادارد و هرکس چنین کارها به بویه خرسندی خدا کند، او را پاداشی گران‌دهیم» (نساء/ ۱۱۴). این است آن کار خوب که بدان می‌خوانیم و آن کار بدی که از آن باز می‌داریم.

عمران و ابوالاسود از نزد وی بیرون آمدند و به نزد طلحه رفتند

و پرسیدند: تو را چه انگیزه‌ای به اینجا کشانده است؟ گفت: خو نخواهی عثمان. گفتند: مگر یا علی بیعت نکردی؟ گفت: بیعت کردم و شمشیر بر گردنم بود. اگر علی کشتندگان عثمان را به ما سپارد، او را از کار برکنار نکنیم (اگر به ما می‌سپرد، او را برکنار نمی‌کردیم). آنگاه به نزد زبیر آمدند و چنان گفتند که به طلحه گفته بودند و آن شنیدند که از وی شنیده بودند. آن دو به نزد عثمان بن حنیف بازگشتند. آوازدهنده آن زن آواز داد که مردم رهسپار شوند. آن دو بر عثمان درآمدند و ابوالاسود پیش از عمران به سخن گفتن پرداخت و سرود:

يَا ابْنَ حَنِيْفٍ قَدْ اُتِيْتُ فَاَنْفِرْ وَ مَلَايِنَ الْقَوْمِ وَ جَالِدُوْ اصْبِرْ
وَ ابْرُزْ لَهُمْ مُسْتَلِيْمًا وَ شَقِيْرَ

یعنی: ای پسر حنیف، بر تو تاختمند پس هشدار باش. با اینم مردم با شمشیر و نیزه کار کن و چالاک باش و سردباری کن؛ در برابر ایشان زره پوش و خود بر سر و دامن بر کمر زده پدیدار شو. عثمان گفت: همگی خدا راییم و همگی بدو باز می‌گردیم (بقوه / ۱۵۶/۲). سوگند به کردگار کعبه که آسیای اسلام به گردش درآمد؛ بنگرید بر خون چه کسی خواهد چرخید. عمران گفت: آری به خدا که نبردی دراز با شما در پیوندد. عثمان گفت: ای عمران، رای درست با من بگویی. عمران گفت: کناره‌گیر که من فرو می‌نشینم. عثمان گفت: بلکه ایشان را می‌رانم تا سرور خداگرایان فراز آید. عمران به‌خانه‌اش بازگشت و عثمان به کار خود پرداخت. هشام بن عامر به نزد وی آمد و گفت: این کاری که تو در پی آنی، به سرنواشتی بدتر از آنچه می‌پنداری، دچار گردد. این شکافی است که به هم نیاید و شکستی است که بهسازی نپذیرد. با ایشان مهربانی کن و آسان بگیر تا فرمان علی فرارسد. عثمان نپذیرفت و در میان مردم آواز داد و فرمود که جنگ‌افزار بپوشند. مردم در مزگت فراهم آمدند. او فرمود که مردم ساز و برگ و جنگ‌افزار بگیرند و آماده پیکار گردند. مردی را راست کرد که به ترفند خود را قیسی و کوفی فراماید. مرد برخاست و گفت: ای مردم، همانا من قیس بن عقیله حمسی‌ام. اگر

این کسان از ترس به اینجا آمده‌اند، از شهری روی گردان شده‌اند که مرغ در آن آرام و آسوده است و اگر به خونخواهی عثمان آمده‌اند، ما کشتندگان او نیستیم. از من فرمان برید و ایشان را به همانجا که از آن آمده‌اند، برگردانید. اسود بن سریع سعدی گفت: آیا گمان می‌برند که ما کشتندگان عثمانیم؟ همانا آمده‌اند که از ما برای کینه کشیدن از کشتندگان عثمان یاری بجویند و از دیگران نیز کمک بگیرند. مردم بر او سنگ پراگند و عثمان دانست که ایشان در بصره یاورانی دارند. او دل شکسته شد.

عایشه با همراهانش فراز آمد تا به مرید رسید. آنان از بالای آن درآمدند و ایستادند تا عثمان و یارانش فرار سیدند. از مردم بصره کسانی که می‌خواستند آن زن را همراهی کنند، به نزد وی رفتند. مردمان در مرید گرد آمدند. طلحه آغاز به سخن کرد. او در سوی راست مرید بود و عثمان در سوی چپ آن. مردم خاموش گشتند و بدو گوش سپردند. طلحه خدای را سپاس گفت و او را ستود و از عثمان یاد کرد و برتری او را یادآور شد و گفت که خون او به ناروا ریخته شده است. او خواستار کینه کشیدن به سود وی گشت و مردم را بدین کار برآهالید. زبیر نیز چنان سخن گفت. آنان که در سوی راست مرید بودند، گفتند: این دو راست گفتند و نیکی به جای آوردند. آنان که در سوی چپ مرید بودند، گفتند: این دو دروغ گفتند و یاوه سرودند و پیمان شکستند و بزه کردند زیرا با علی پیمان بستند و آنگاه فراز آمدند و به این ژاژخایی‌ها پرداختند. مردم بر سر همدگر خاک افشاندند و سنگ پراگند و یکدیگر را بیم می‌دادند.

آنگاه عایشه به سخن پرداخت. او بانگی درشت و بلند داشت. خدا را سپاس گفت و افزود: مردم بر عثمان خرده می‌گرفتند و بر کارگزارانش دروغ می‌بستند و در مدینه به نزد ما می‌آمدند و به کنکاش درمی‌نحسستند و گزارش می‌دادند. ما در این کارها می‌نگریستیم و عثمان را از آنها پاک و برکناره و پاکیزه می‌دیدیم و ایشان را نابه‌کاران و پیمان‌شکنان و دروغ‌زنان می‌یافتیم. ایشان چیزی می‌-

گفتند و به کاری دیگر می پرداختند. چون نیرومند شدند، بر او گستاخی و فزوننی یافتند و در خانه اش ریختند و خون و ماه و دارایی و شهر پاس داشته را بی نمودار و دستاویز پایمال کردند. همانا کاری که بر شما بایسته است و جز آن را نسزید، گرفتن کشندگان عثمان و به پا داشتن نبیسه خداست که می گوید: ندیدی که برخی کسان بهره ای از نبیسه خدا یافتند و بدان خوانده شدند که میان ایشان داور باشد و آنگاه دسته ای از ایشان از آن روی می گردانند و بدان پشت می کنند (آل عمران/ ۲۳). یاران عثمان بن حنیف دو دسته شدند: برخی گفتند: زن راست گفت و نیکو سخن راند. برخی دیگر گفتند: به خدا دروغ گفتید و ما ندانیم که به چه کار آمده اید! دو سوی بر سر همدگر خاک و سنگ افشاندند. چون عایشه چنان دید، به دنبال برگشت و آنان که در سوی راست بودند، روان شدند و از عثمان بن حنیف دور شدند و در مرید در جایگاه پوست پیرایان فرو ایستادند. یاران عثمان همچنان بر جای ماندند. برخی به سوی عایشه گراییدند و برخی با عثمان ماندند.

جاریه بن قدامه سعدی فراز آمد و گفت: ای مادر خداگرایان، به خدا کشته شدن عثمان کاری آسان تر از بیرون آمدن تو بر این شتر نفریده در برابر این مردان آهن پوشیده است! تو را از خدا پاس و پرده ای بود که پاس خود پایمال ساختی و پرده خویش دریدی! کسی که جنگ با تو را روا دارد، کشتن تو را درست می شمارد! اگر به دلخواه به اینجا آمده ای به خانه ات برگرد و اگر تو را به زور آورده اند، از مردم یاری بخواه تا تو را به خانه ات بازگردانند.

مردی جوان از بنی سعد به سوی زبیر و طلحه آمد و گفت: اما تو ای زبیر، یار بسیار نزدیک پیامبر خدا (ص) بودی و اما تو ای طلحه دست خود را سپر پیامبر خدا (ص) ساختی. من مادران را با شما می بینم. آیا زنان خودتان را آورده اید؟ مرا با شما کاری نیست. او از ایشان کناره گرفت و گفت:

صُنُّتُمْ حَلَائِلَكُمْ وَ قُدُّتُمْ أُمَّكُمْ هَذَا لَمَمْرُكَ قِلَّةُ الْإِنصَافِ
أَمَرْتُ بِحَرْقِ دُحُولِهَا فِي بَيْتِهَا فَهَوَتْ تَشَقُّ الْبَيْتَ بِالْإِهْجَافِ

غَرَضًا يُقَاتِلُ دُونَهَا أَبْنَاؤَهَا بِالنَّبْلِ وَالْخَيْلِ وَالْأَسْيَافِ
هُتَكَتْ بِطَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ سُتُورُهَا هَذَا الْمُخَبَّرُ عَنْهُمْ وَالْكَافِي

یعنی: زنان خود را پاس داشتید و مادرشان را به پیش رانیدید؛
به خدا که این از داد بسی به دور است. خدا به وی فرمان داد که در
خانه اش بماند و دامن بر زمین ساید ولی او به تاخت و تاز در بیابان
بیرون آمد. آماج گشت و فرزندانش با تیر و تیغ خطی [ساخته شهر
«خط» بحرین] و با شمشیرها در پیش روی او به پیکار درایستادند.
زبیر و طلحه پرده او را دریدند؛ گزارش کار ایشان این است و همین
بس است.

حُکَیم بن حَبِلَه عَبدی که فرماندهی سواران داشت، به پیش راند
و نبرد را آهاز کرد. یاران عایشه نیزه های خود را برافراشتند ولی
دست از کارزار برداشتند تا حکیم و یارانش نیز دست از پیکار بدارند.
حکیم باز نایستاد و ستیز با ایشان را دنبال کرد. یاران عایشه همچنان
دست برداشته بودند و گزند را از خود واپس می رانند. حکیم سواران
خود را بر ایشان می تازاند و ایشان را همی ترساند. بر دهانه کوچه
با یکدیگر پیکار کردند و عایشه به پیروان خود فرمان داد که رو به
سوی راست نهادند و به گورستان بنی مازن رفتند و شب دیواری از
تاریکی در میان دو سپاه برافراشت. عثمان به کاخ برگشت و یاران
عایشه به سوی پهنه دارالرزق روی آوردند و به آماده سازی خود برای
پیکار پرداختند و مردم به ایشان همی پیوستند و ایشان در پیشگاه
دارالرزق (خانه روزی) فراهم آمدند. حکیم بن حبیل به امداد زود بر
سر ایشان تاخت و دشنام همی داد و نیزه را در دست خویش به تکان
همی آورد. مردی از بنی عبدالقیس به وی گفت: ایمن را که دشنام
همی دهی کیست؟ گفت: عایشه است. گفت: ای ناپاک زاده، آیا اینها
را به مادر خدا گرایان می گویی؟ حکیم نیزه ای بر او کوفت و او را
کشت. آنگاه بر زنی گذشت و همچنان عایشه را دشنام داد. زن گفت:
ای نابه کار زاده، آیا روی سخن با مادر خدا گرایان داری؟ حکیم او را
نیز با نیزه از پای درآورد و آنگاه روانه شد. هر دو سوی دربار
الرزق به پیکاری بسیار سخت درایستادند تا روز بگردید و کشتگان

در میان یاران عثمان بن حنیف رو به فزونی نهادند و زخیمان از هر دو سوی بسیار شدند. چون جنگ هر دو سوی رزمنده را به ستوه آورد، به آشتی فراخواندند و روی به سازش آوردند. در میان خود نامه‌ای نوشتند بر این پایه که پیکی گسیل مدینه کنند تا از مردم آن بپرسد که آیا زیبر و طلحه به زور بیعت کرده‌اند یا با خرسندی خود. اگر این دو ناچار شناخته شوند، عثمان بن حنیف از بصره بیرون رود و شهر را به ایشان واگذارد و اگر به دلخواه خود بیعت کرده باشند، زیبر و طلحه از شهر بیرون روند. میان خود نامه‌ای در این باره نهادند. کعب بن سوار به سوی مردمان مدینه رهسپار شد و به پرس و جو از ایشان پرداخت. چون بدین شهر درآمد، مردم بر پیرامون او گرد آمدند. روز آدینه بود. برخاست و گفت: ای مردمان مدینه، من فرستاده مردم بصره‌ام؛ از شما می‌پرسم: آیا زیبر و طلحه به زور و از ترس با علی بیعت کردند یا با خرسندی بدان روی آوردند؟ کسی پاسخ نداد مگر اسامه بن زید که برخاست و گفت: این دو به زور و با ترس بیعت کردند. کُثَّام بن عباس فرمان داد که سهل بن حنیف و مردم با او گلاویز گشتند و صُحَیْب و ابو ایوب انصاری و گروهی از یاران پیامبر (ص) از آن میان محمد بن مسلمه که ترسیدند اسامه کشته شود، برشوریدند و گفتند: یار خدایا، آری. مردم او را رها کردند. صُحَیْب دست اسامه را گرفت و به خانه‌اش برد و به او گفت: آیا نتوانستی مانند ما خاموشی گزینی؟ اسامه گفت: گمان نمی‌بردم کار به اینجا بکشد. کعب بن سوار بازگشت و گزارش به علی رسید. برای عثمان بن حنیف نامه نوشت و او را ناتوان خواند و فرمود: به خدا که ایشان را به زور به پراگندگی و آشفته‌گی نخواندند بلکه به کار و پیکار گروهی و سپردن راه رستگاری. اگر می‌خواهند پیمان خود را بشکنند، بهانه‌ای ندارند و اگر جز این را خواهند، می‌نگریم و ایشان را فرو می‌گذاریم تا در کار خود نیک بنگرند.

نامه علی به دست عثمان رسید و کعب بن سوار از مدینه بازگشت. یاران عایشه کس به نزد عثمان فرستادند که بیرون رود و شهر به ایشان واگذارد. عثمان از نامه علی نمودار آورد و گفت: این کاری

دیگر به جز آن است که ما بر آن گرد آمدیم. زبیر و طلحه مردان خود را در شبی تاریک و بادناک و بارانی گرد آوردند و آهنگ مزگت کردند و به هنگام نماز خفتن بدان درآمدند. در آن زمان مردم نماز خفتن را پاره‌ای واپس می‌افکندند. عثمان درنگ و زبیر و بیرون آمدن برای نماز را واپس افکند. در این هنگام کولیان و نوره گردان جنگ افزار برکشیدند و شمشیر در نمازگزاران گذاردند.^۱ آنان بر اینان تاختند و به جنگ پرداختند تا همگی که چهل تن بودند، کشته شدند. مردان پرخاشخرا را به نزد عثمان فرستادند که او را به نزد آن دو (زبیر و طلحه) آوردند. او را با لگد فرو کوفتند و چندان آزدردند که مویی بر چهره‌اش به جای نماند. این کار را گران شمردند و او را به نزد عایشه فرستادند و گزارش بدو دادند. او کس به نزد این دو فرستاد که او را رها کنید.

برخی گویند: چون عثمان دستگیر شد، کس به نزد عایشه فرستادند و جویا شدند که با او چه باید کرد. زن گفت: او را بکشید. زنی از آن میانه برخاست و به عایشه گفت: تو را درباره عثمان به حق یاری او با پیامبر خدا (ص) سوگند می‌دهم! عایشه گفت: او را به زندان افکنید. مجاشع بن مسعود به ایشان گفت: او را بزنید و موهای سر و روی و مژگان و ابروهای او را ببر کنید. او را چهل تازیانه زدند و موهای ریش و ابروان و مژگانش را کردند و او را به زندان افکندند و سپس آزادش کردند و عبدالرحمان بن ابی بکر صدیق را بر گنج‌خانه گماردند.

درباره بیرون راندن عثمان بن حنیف گزارشی دیگر نیز هست بدین گونه: چون عایشه و زبیر و طلحه به بصره آمدند، عایشه نامه‌ای برای زید بن صوحان فرستاد و نوشت: از عایشه مادر خدا- گرایان و دوست‌داشتۀ پیامبر خدا (ص) به پسر ویژه‌اش زید بن صوحان. پس از درود، چون نامه من به دست تو رسد، فراز آی و ما

۱. عبارت متن: «لوط و السبایجة، واژه‌نامه‌ها: الزمط: کولی، هریت، هر شمال. السبایجة: قوم من السند كانوا بالبصرة جلاوزة و حراس السجن والنساء للجمعة: الواحد: سبیجی».

را یاری کن و اگر نمی‌کنی، مردم را از علی بن ابی‌طالب واکردان. زید برای وی نوشت: پس از درود، من پسر ویژه توام. اگر کناره گیری و به‌خانه‌ات بازگردی، چه بهتر وگرنه من نخستین کسم که به روی تو شمشیر کشم.

باز این زید گفت: خدا مادر خداگرایان را بیامرزد! خدا به وی فرمود که در خانه خود ماندگار گردد و به ما فرمود که پیکار کنیم. آنچه را بدو گفته بودند، فرو هشت و ما را فرمود که در خانه ماندگار گردیم؛ او کار دیگران را برگرفت و ما را از انجام کارمان بازداشت. هنگامی که زن به بصره آمد، عثمان بن حنیف بر این شهر فرمان می‌راند. به ایشان گفت: بر سرورتان چه خرده گرفته‌اید؟ گفتند: او را از خود سزاوارتر به فرمانرانی نمی‌بینیم و از آن‌گذشته کارب‌هایی کرده است که بر کسی پوشیده نیست. عثمان گفت: مرد مرا به فرمانداری بصره برگماشته است؛ به آستانه وی نامه نبیسم و او را آگاه سازم که شما به‌چه کار آمده‌اید بر این پایه که من پیشنهاد مردم باشم تا فرمان او فراز آید.

آنان دست از او برداشتند و او نامه به پیشگاه علی نوشت. دو یا سه روز بیش درنگ نکردند که در جایگاه «شهرروزی» (مدینه‌الرزق) بر او تاختند و بر وی پیروز شدند و خواستند او را بکشند ولی از خشم انصار ترسیدند و موهای سر و ریش و ابروان وی را کردند و او را زدند و به زندان انداختند. زبیر و طلحه به سخنوری برخاستند و گفتند: ای مردم بصره، بازگشت به خدا از پی بزهکاری، همانا خواستیم سرور خداگرایان عثمان را اندک نکوهشی کنیم ولی فابخردان بر خردمندان چیره گشتند و او را کشتند! مردم به طلحه گفتند: ای ابومحمد، نامه‌های تو که همگی پیش‌تر به دست ما رسیدند، جز این را می‌گفتند که اکنون می‌گویی. [طلحه لال شد] و زبیر برخاست و گفت: آیا درباره او از من به شما نامه‌ای رسیده است؟ او از کشته شدن عثمان سخن گفت و درباره علی به بدی ژاژخایید. مردی از عبد القیس برخاست و گفت: ای سرور، خاموش باش تا ما سخن گوئیم. زبیر خاموش گشت. مرد عبیدی گفت: ای مردمان مهاجر، شما نخستین

کسان بودید که فراخوان پیامبر خدا (ص) را پاسخ گفتید. شما را از این راه گونه‌ای برتری بود. آنگاه مردم به سان شما به آیین اسلام درآمدند. چون پیامبر خدا (ص) درگذشت، با مردی از خود پیمان بستید و او را به فرمانرانی برگماشتید و ما خرسند شدیم و بدو سر سپردیم ولی شما هیچ کاری به ما وانگذاشتید خدا به فرمانرانی وی گواش بخشید. او درگذشت و چون خواست از گیتی چشم فرو پوشد، مردی را بر شما گماشت که درباره فرمانروایی وی با ما کنکاش نکردید و ما خرسندی نمودیم و تن سپردیم. چون او خواست درگذرد، کار شما را به شش تن سپرد و شما از میان ایشان عثمان را برگزیدید و بی‌رایزنی با ما پیمان فرمانبری بسا او بستید و آنگاه بزهکاری‌هایی از او دیدید و او را بی‌کنکاش با ما کشتید و سپس بی‌رای‌زدن با ما دست بیعت به علی دادید. مگر چه کار ناروایی از علی سر زده است که ما را فرمان به پیکار با او می‌دهید؟ آیا چیزی از گنج‌خانه برگرفته است؟ کاری نه بر پایه راستی و درستی کرده است؟ آیا دست به کاری زده است که نمی‌پسندید؟ بر چه پایه‌ای با شما باشیم؟ پس این همه هیاهوی بسیار برای چیست؟^۲ خواستند آن مرد را بکشند ولی کسانش او را پاس داشتند، چون فرداشتند، بر وی و همراهانش تاختند و هفتاد کس را از ایشان کشتند.

زبیر و طلحه پس از گرفتن عثمان در بصره ماندند و بر گنج‌خانه دست انداختند و پاسداران و مردم را به‌کثرت خود کشتادند و کسانی که همراهی این دو نکردند، به نهانگاه رفتند.

گزارش به حکیم بن جبلة رسید که بزهکاران با عثمان بن حنیف چه کرده‌اند. گفت: اگر او را یاری نکنم، از خدا نترسم! (اگر او را یاری نکنم، خداجوی و خدا ترس نیاشم). با گروهی از بنی‌عبدالقیس و همراهان خود از ربیعہ فراز آمد و به سوی «روزی‌خانه» راند. در آنجا خوردنی‌هایی بود که عبدالله بن زبیر می‌خواست به کسان خود حوراند. عبدالله به وی گفت: ای حکیم، تو را چه می‌شود؟ حکیم گفت: می‌خواهیم از این روزی بخوریم و خواستار آنیم که عثمان بن حنیف را آزاد گذارید تا در کاخ فرمانداری ماندگار گردد و بر پایه آنچه

2. Much ado about nothing.

میان خود نوشتید، فرمان راند تا علی قراز آید. به خداوندی خدا سوگند اگر یارانی می‌داشتیم، از شما به این خرسند نمی‌گشتم تا شما را در برابر مردم کشتی‌های تان یکسایک بکشم. اینک شما به‌جایی رسیده‌اید که ریختن خون تان در برابر کسانی که ایشان را کشتید، برای ما رواست. از خدا نمی‌ترسید؟ چرا خون بی‌گناهان را بر زمین می‌ریزید؟ عبدالله گفت: در برابر خون عثمان، حکیم گفت: کسانی که فرمان به کشتن این بی‌گناهان دادند، خود عثمان را کشتند [در اینجا عبارت متسن اصلاح شد]. آیا از خشم خدا نمی‌ترسید؟ عبدالله گفت: نه از این خوراک به شما روزی دهیم و نه عثمان را تا برگزاری علی رها سازیم. حکیم گفت: بار خدایا، تو داوری دادگری؛ گواه باش. به یاران خود گفت: مرا در درستی پیکار با این مردم گمانی نیست. هرکس گمانی دارد، بازگردد. او گام فراپیش نهاد و به کارزار درایستاد. زبیر و طلحه گفتند: سپاس خدای را که خونیان ما را از میان بصریان فراهم آورد. خدایا، یک تن از ایشان را زنده مگذار! پس به سختی پیکار کردند. با حکیم بن جبلة چهار سپهسالار بودند: حکیم در برابر طلحه، ذریح در برابر زبیر، ابن معترش در برابر عبدالرحمان بن عتاب و حرقوص بن زهیر در برابر عبدالرحمان بن حرث بن هشام. طلحه بر حکیم تاخت و با او می‌صد مرد جنگی بودند. حکیم شمشیر می‌زد و می‌سرود:

أَضْرِبُهُمْ بِأَلْيَاسٍ ضَرْبَ غُلَامٍ عَاسٍ
مِنَ الْحَيَاةِ آيَسٍ فِي الْفُرْقَاتِ نَافِسٍ

یعنی: با شمشیر خشک ایشان را فرومی‌کوبم، کوفتن جوانمردی پرخاشخ، از این زندگی نومید، شیفته برواره‌های بهشتی بر پایه نوید.

مردی شمشیر بر پای او زد و آن را برید. او خم شد و پای را گرفت و بر آن مرد کوفت و او را بر زمین افکند و سپس بر سر وی آمد و او را کشت و آنگاه بر آن تکیه زد و گفت:

يَا سَاقِ لَنْ تُرَاعِي إِنَّ مَعِيَ دِرَاعِي
أَخِي بِكَرَامِي

یعنی: ای پای من مه‌راس، با من یازوی من است، با آن پیکر خود را پاس می‌دارم.

نیز گفت:

لَيْسَ عَلَيَّ أَنْ أَمُوتَ عَارًا وَ الْعَارُ فِي النَّاسِ هُوَ الْفِرَارُ
وَ الْمَجْدُ لَا يَفْضَحُهُ الدَّمَارُ

یعنی: برای من مایهٔ ننگ نیست که بمیرم، ننگ آن است که مرد از آوردگاه بگریزد، بزرگی را ویرانگری و نابودی را رسوا نسازد. مردی در واپسین دم بر سر وی آمد و دید که سرش واپس افتاده است. گفت: ای حکیم، تو را چه می‌شود؟ گفت: کشته شدم. پرسید: چه کسی تو را کشت؟ گفت: تکیه‌گاهم. مرد او را برداشت و با هفتاد تن از یارانش همراه ساخت. در آن روز حکیم بر زیر یک پای خود ایستاد و سخن‌راند. شمشیرها یاران او را فرومی‌گرفتند و او بی‌هیچ لفظی در زبان فریاد برآورد و فرمود: ما آگاه بودیم و این دو (زبیر و ملحه) را در مدینه پشت سر گذاشتیم که با علی بیعت کردند و دست فرمانبرداری به وی دادند و آنگاه به سان دو ستیزه‌جوی و ناسازگار فراز آمدند و خواهان خون عثمان بن عفان شدند. میان ما جدایی افکندند و ما از یک خسانه بودیم و همسایگی داشتیم. بار خدایا، اینان خواهان خون وی نیستند! آواز دهنده‌ای او را آواز داد: ای مرد نامره! چون کینه‌کشی خدا تو را فروگرفت، بی‌تایی کردی و به سخن کسی گراییدی که تو و یارانت را به کار برگمارد و این در برابر کاری بود که بر سر آن رهبر ستم‌دیده درآوردید و گروه مردمان را پراکنده کردید و خون‌ها ریختید. خشم و کینه‌کشی خدا را بچش. یاران او کشته شدند و او بسا ایشان کشته شد. یزید بن اسحم حُدّانی او را کشت. حکیم را میان یزید و برادرش کعب کشته یافتند.

برخی گویند: مردی به نام «صَغِيم» او را کشت. همراه او پسرش اشرف بن حکیم و برادرش رِغْل بن جبلة کشته شدند. چون حکیم را کشتند، خواستند عثمان بن حنیف را نیز بکشند. او به ایشان گفت: بدانید که برادرم سهل بن حنیف در مدینه است؛ اگر مرا بکشید، او

کینه مرا خواهد کشید. وی را رها کردند و عثمان آهنگت بارگاه علی کرد. ذریح و یاران او نیز کشته شدند و حرقوص بن زهیر با تنی چند از یارانش رهایی یافتند و به مردم خود پناه بردند. آنگاه آوازدهنده زبیر و طلحه آواز داد: هرکس یا کسان، هرکه را از تازشگران مدینه در نزد خویش دارند، ایشان را بدینجا به نزد ما آورند. ایشان را آوردند و زبیر و طلحه آنان را کشتار کردند و جز حرقوص بن زهیر کسی رهایی نیافت که مردمش بنی سعد او را پاس داشتند. او از ایشان بود. بنی سعد از این رهگذر گرفتار کاری سخت و گران گشتند. بدسگالان سرآمدی نامزد کردند و دلهای بنی سعد را که عثمانی بودند، به درد آوردند. اینان خود را کنار کشیدند. چون بنی سعد بر سر کشتگان خود به خشم آمدند، مردم عبدالقیس نیز بر سر آنان که پس از پیکار از ایشان کشته شده بودند، به خروش آمدند و کسانی نیز که به نزد ایشان گریخته بودند، برآشفتنند که از این سوی دیگر، خود را پای بند فرمانبری از رهبرشان علی نیز می دانستند. زبیر و طلحه فرمان دادند که بخششها و روزیهای مردم را در میانشان بخش کنند و گوش به فرمانان و فرمانبران را برتری نهند. مردم عبدالقیس و بسیاری از مردم بکر بن وایل بیرون آمدند که ایشان را از داراییهای افزون آمده بی بهره گذاشته بودند. پس به گنجخانه شتافتند و مردم بر سر و روی ایشان ریختند و آنچه توانستند، بردند و روانه شدند تا بر سر راه علی فرود آمدند. زبیر و طلحه ماندند و دیدند که تنها خونی ایشان که زنده مانده است، حرقوص بن زهیر است. اینان برای شامیان گزارش نوشتند که چه کرده اند و کارشان به کجا کشیده است. عایشه برای مردم کوفه نامه نوشت و به ایشان آگاهی داد که چه رفته است. به ایشان فرمان داد که از یاری علی واپس نشینند؛ ایشان را بر پیگرد کشتگان عثمان گستاخ کرد. برای مدینهیان و یمامیان گزارشها نوشت و نامه ها را با پیکها روانه ساخت.

این رویداد، پنج شب مانده از ربیع الثانی سال ۲۰/۳۶ اکتبر ۶۵۶ م بود.

مردم بصره با زبیر و طلحه بیعت کردند. چون بیعت به پایان رسید، زبیر گفت: کجایند هزار سواره جنگی که ایشان را بر سر علی کشانم و پیش از آنکه به ما رسد، او را در پام یا شام از پای درآورم! کسی او را پاسخ نگفت. زبیر گفت: این همان آشوبی است که همواره از آن هراس می‌داشتم و پیوسته از آن سخن می‌شنویم. برده‌اش پرسید: سرورم، آن را «آشوب» می‌خوانی و بر سر آن می‌جنگی؟ زبیر گفت: وای بر تو! ما بینا می‌سازیم ولی خود کوریم. هیچ کاری برایم در زندگی پیش نیامد جز اینکه می‌دانستم جای پایم کجاست، به‌جز این کار که نمی‌دانم به‌پیش می‌تازم یا واپس می‌گریزم! عَلْقَمَةُ بْنُ وَقَّاصٍ لیشی گوید: چون زبیر و طلحه با هایشه بیرون آمدند، طلحه را دیدم که تمبی‌ترین و آرام‌ترین انجمن‌ها را دوست می‌داشت و همواره ریش خود را بر سینه‌اش می‌کوفت (سر فرو می‌افکند). به وی گفتم: ای ابومحمد، می‌بینم که دوست داشته‌ترین انجمن‌ها در نزد تو آرام‌ترین آنهاست؛ می‌بینم که سر در پیش همی افکنی؛ اگر کاری نمی‌پسندی، به کناری بنشین. گوید: به من گفت: ای علقمه، روزگاری بود که دست یگانه‌ای بودیم و ناگاه دو کوه آهن گشتیم و به پیگرد و کوفتن همدگر پرداختیم. از من دربارهٔ هتمان گناهی سر زد که آمرزش خواستن از آن جز با ریخته شدن خونم در خواستن خون او راست نیاید. گفتم: پسرت محمد را برکنار دار که تو را دارایی و زمین و بوستان و بسیار نانخوران است. اگر برای تو کاری پیش آید، او جانشین تو باشد. گفت: او را بازدار. گوید: به نزد پسرش محمد رفتم و به او گفتم: چه بهتر که تو ماندگار شوی تا اگر برای پدر کاری پیش آید، جانشین وی بر خاندان و دارایی‌های او باشی. محمد گفت: دوست ندارم که دربارهٔ او از کاروانیان و رهگذران پرس‌وجو کنم.

[واژه تازه پدید]

یعلی بن مُثَنِّیّه: به ضم میم و سکون نون و های دو نقطه‌ای در زیر. او مادر یعلی است و نام پدرش امیه است.

عبدالله بن خالد بن أسید: به فتح همزه «أسید» باشد.
 جاریه بن قدامه: با جیم.
 حُکیم بن جَبَلَه: به ضم حاء و فتح کاف. برخی گویند: به فتح حاء
 و کسر کاف است.
 صُوحان: به ضم صاد که در پایان آن نون است.

روانه شدن علی به سوی بصره جنگ شتر (جمل)

پیش‌تر یاد کردیم که علی به آماده‌سازی رزمی برای نبرد با
 شامیان پرداخته بود. همان هنگام که سرگرم این کار بود، ناگاه
 گزارش رسید که زبیر و طلحه در مکه با عایشه سرگرم کارند. چون
 این گزارش را شنید، مهتران مدینه را فراخواند و برای ایشان سخن
 راند. خدا را سپاس گفت و ستود و سپس فرمود: همانا پایان این کار
 بهبود نیابد مگر بدانچه آغازش بدان سروسامان یافت. خدا را یاری
 کنید تا شما را یاری رساند و کار شما را بهبود بخشد. مردم سنگینی
 نمودند. چون زیاد بن حنظله سنگینی مردم را دید، به‌سوی علی‌شتافت
 و به‌وی گفت: هر که در برابر تو سنگینی فراماید، ما سبکبالی نشان
 دهیم و در کنار تو بجنگیم. دو مرد نیکوکار از یزرگان انصار نیز
 برخاستند. یکی ابوالسَّیِّم بن تَیَّهَان از رزمندگان بدر بود و دیگری
 خُزَیْمَة بن ثابت. برخی گویند: او همان «ذوالشهادتین» بود. حکم
 گوید: وی ذوالشهادتین خوانده نمی‌شد که ذوالشهادتین به روزگار
 عثمان درگذشت. او به یاری علی برخاست.

شمعی گوید: در آن آشوب جز شش تن از رزمندگان بدر از جای
 نجنبیدند که هفتمی نداشتند. سعید بن زید گوید: هرگز نشد که
 چهار کس از یاران پیامبر (ص) برای انجام کار نیکی گرد آیند جز
 که علی بن ابی‌طالب یکی از ایشان بود. ابوقتاده انصاری به علی
 گفت: ای سرور خداگرایان، این تیغ تیر را پیامبر خدا (ص) بر کمر
 من بست. روزکاری است که در نیام است ولی اکنون هنگام برهنه
 کردن آن در برابر بیدادگران است که مردم را جز گزند، چیزی از

ایشان فرامی‌رمد. من دوست داشتم که مرا به پیش‌افکنی؛ مرا پیش از دیگران روانه کارزار کن. ام سلمه به وی گفت: ای سرور خدا-گرایان، اگر نه این بود که بیرون آمدن به جنگ برای زن‌ها نارواست و تو این گناه را نمی‌بخشی و مرا نمی‌پذیری، به جنگ در کنار تو بیرون می‌آمدم. اینک این پسر عموی من است. به خدا سوگند که او را از جانم گرامی‌تر می‌دارم. او با تو بیرون می‌آید و در همه نبردها در کنار تو می‌پایند. پسر عموی وی بیرون آمد و همواره با علی بود. علی او را بر بحرین گماشت و سپس او را برکنار کرد و نعمان بن حجلان رُزقی را برگمارد. چون علی خواست به سوی بصره رهسپار گردد (و امید می‌برد که زبیر و طلحه را پیش از رسیدن به بصره دریابد و بازگرداند یا از پای درآورد)، به هنگام روانه شدن، تمام بن عباس را بر مدینه گماشت و قثم بن عباس را بر مکه. برخی گویند: علی (ع) سهل بن حنیف را بر مدینه گماشت و با آمادگی رزمی که برای شامیان پدید آورده بود، در پایان ربیع‌الثانی سال ۳۶/۲۵ اکتبر ۶۵۶م رهسپار بصره شد. خواهر علی بن‌عدی از بنی‌عبدشمس چنین سرود:

لَا هُمْ قَاعِقِرٌ بِعَلِيٍّ حَمَلَةً وَلَا تُبَارِكُ فِي بَعِيرٍ حَمَلَةً
أَلَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِ لَيْسَ لَهُ

یعنی: بارخدا یا، اشترا او را بردست علی پی‌کن؛ و به هیونی که او را رسوا کند، خجستگی‌مبخش؛ همانا که علی بن‌عدی همراه او نیست.

مردمانی چابک و چالاک از کوفیان و بصریان به گونه‌ای سبکیار. نهصد کس، با او بیرون آمدند. او امید می‌برد که آن بدسگالان را دریابد و فروگیرد و از بیرون آمدن ایشان بر خود پیشگیری کند یا دستگیرشان سازد. در این میان عبدالله بن سلام او را دید و لگام اسبش را گرفت و گفت: ای سرور خداگرایان، از مدینه بیرون مرو که اگر از آن بیرون روی، به خدا دیگر هرگز فرمانرانی مسلمانان بدان باز نخواهد گشت! مردم او را دشنام دادند. علی فرمود: مرد را بگذارید که از یاران محمد (ص) است.

او روانه شد تا به ربنده رسید. چون بدانجا رسید، برای وی گزارش آمد که ایشان پیش از او بر بصره چنگ انداخته‌اند. در آنجا ماندگار شد و به کتکاش در نشست که چه کاری در پیش گیرد. پسرش حسن بر سر راه به نزد وی آمد و گفت: تورافرمودم و نافرمانی من کردی. فردا کشته می‌شوی و خونت پایمال می‌گردد و برایت یاوری نمی‌ماند. علی به وی گفت: تو پیوسته مانند دخترکان دوشیزه گریه سر می‌دهی. چه گفتی که نافرمانی‌ات کردم؟ حسن گفت: روزی که عثمان را در میان گرفتند، تورافرمودم که از مدینه بیرون روی تا به هنگام کشته شدن وی در شهر نباشی. آنگاه چون او کشته شد، تورافرمودم که بیعت نکنی تا گروه‌های نمایندگی عرب به نزد تو آیند و گزارش بیعت کردن مردم همه شارسان‌ها به تو رسد زیرا مردم هرگز تو را کنار نگذارند و کاری بی تو به فرجام نرسانند ولی تو سر از رای من برتافتی. چون آن زن و این دو مرد بیرون شدند، تورافرمودم که در خانه بنشینتی تا ایشان به گونه‌ای آشتی برسند و اگر تباهی پیش آید، نه بر دست تو باشد. در همه این کارها سر از فرمان من برتافتی.

علی فرمود: پسرکم! اما اینکه گفتی: باید به هنگام در میان گرفته شدن عثمان از مدینه بیرون می‌رفتی، بدان که ما را نیز مانند وی در میان گرفتند. اما اینکه گفتی: باید پیش از رسیدن گزارش بیعت مردمان شارسان‌ها بیعت نمی‌کردی، بدان که فرمان فرمان مردمان مدینه است و ما ترسیدیم که این کار یکباره به تباهی و نابودی گراید. پیامبر خدا (ص) درگذشت و من بر آن بودم که هیچ‌کس برای سروری و رهبری مسلمانان از من سزاوارتر نیست، ولی مردم با ابوبکر بیعت کردند و من هم با او بیعت کردم. آنگاه ابوبکر به سوی آمرزش خدا رخت بیرون کشید و من هیچ‌کس را برای این کار سزاوارتر از خود نمی‌دیدم ولی چون مردم با عمر بیعت کردند، من نیز بیعت کردم. پس عمر به سوی مهر خدا رهسپار گشت و من گمانی نداشتم که از همه کس برای رهبری شایسته‌ترم. اما او مرا يك بخش از شش بهره بخشید. مردم با عثمان بیعت کردند و من از پی ایشان

روان شدم. آنگاه مردم بر عثمان تاختند و او را کشتند و با خرسندی و بی‌زور و فشار با من بیعت کردند. اینک من همراه فرمانبرانم به چالش با کسانی بیرون می‌روم که با من سر ناسازگاری داشته باشند تا خدا داوری کند که او بهترین داوران است. اما اینکه گفتی باید به هنگام بیرون شدن زبیر و طلحه در خانه می‌نشستم، چه‌گونه آنچه را خدا به‌گردتم گذاشته است، با خواسته تو توانم گسرد آورد؟ آیا می‌خواهی من مانند کفتار لانه‌نشین شوم که آن را در میان می‌گیرند و همی‌گویند که در لانه نیست تا به در لانه‌اش برسند و او همان هنگام بیرون آید و فروگیرندش! اگر در این کار ننگرم که چه بر من بایسته است و خدا چه به گردن من گذاشته است و باید به چه پروا دهم و به چه ندهم، چه کسی این کارهای گران از پیش برده دست از من بدار پسرکم.

چون علی به رنده رسید و گزارش کار آن کسان را شنید، از آنجا محمد بن ابی‌بکر صدیق و محمد بن جعفر را به نزد کوفیان روانه کرد و برای ایشان چنین نوشت: من شما را بر مردم شارسان‌ها برتری بخشیدم و از گزند آنچه پیش آمده است، به شما پناه آوردم. یاران و پایمردان دین خدا باشید و به سوی ما شتابید زیرا ما در پی بهسازی هستیم و همی‌خواهیم که این مردمان برادران همدگر باشند. کسان به مدینه گسیل کرد؛ برای وی ستوران و جنگت‌افزارها از هرگونه فرارسیدن و فرمان او روان گشت و او در میان مردم به سختوری درایستاد و گفت: همانا خدای بزرگ و بزرگوار ما را با اسلام گرامی داشته، ما را پندار برافراشته است و پس از خواری و کمبود و کینه‌توزی و دوری از همدگر، ما را در سایه خجسته آن برادران یکدیگر ساخته است. مردم، چندان که خدا خواست، بر این پیاپی‌دند: اسلام آیین‌شان بود، راستی و درستی در میان‌شان و نبشته خدایی رهبرشان تا اینکه این مرد بر دستان این کسانی کشته شد که دیو در میان ایشان رخنه کرد تا این امت را از هم بدرانند و بپراکنند. هان بدانید که این امت نیز به ناچار بپراکند و از هم بدرد چنان که امت‌های پیش از آن پراکندند و از هم دریدند. به‌خدا از بدروین‌ها

پناه می‌بریم. آنگاه گفتار خود را دوباره بر زبان راند و فرمود: آنچه بودنمی است، به ناگزیر و بی‌چون و چرا بیاید. همان بدانید که این امت به هفتاد و سه دسته بخش گردد و بدترین آنها دسته‌ای باشد که مرا آیین خود سازد و به رفتار من رفتار نکند. شما دریافتید و دیدید. بر دین‌تان استوار باشید و از چراغ من راهنمایی بجوید که چراغ پیامبر شماست. از شیوه وی پیروی کنید و از آنچه بر شما دشوار و پوشیده (یا پیچیده) می‌شود، پرهیزید تا آن را با قرآن برابر نپدید. آنچه را قرآن بشناسد، بپذیرید و آنچه را نپسندد و نشناسد، واپس رانید. پروردگار جهان را به خدایی، اسلام را به سان دین راستی و درستی، محمد را به پیامبری و قرآن را به داوری و رهبری بپذیرید. چون خواست از ربنده رهسپار بصره گردد، یکی از پسران رفاعة بن رافع به نزد او برخاست و گفت: ای سرور خداگرایان، در پی چه کاری و ما را به کجا می‌بری؟ فرمود: اما آنچه می‌خواهیم و در پی آنیم، بهسازی است اگر از ما بپذیرند و قراخوان ما بدان را پاسخ گویند. گفت: اگر نپذیرند؟ فرمود: برای ایشان سه اندازه پسنده نمودار می‌آوریم و به دستاویز و بهانه‌جویی خودشان وامی‌گذاریم و به ایشان راستی و درستی می‌بخشیم و بر دبار می‌مانیم. گفت: اگر نپسندند؟ فرمود: تا هنگامی که دست از ما ندارند، دست از ایشان کوتاه می‌داریم. گفت: اگر ما را به خود وانگذارند؟ فرمود: خود را پاس می‌داریم. گفت: اینك این سراسر درست و راست است؛ اینك آری، حجاج بن عزیة انصاری برخاست و گفت: بی‌گمان تو را با کردار خرسند سازم چنان که مرا با گفتار خرسند ساختی. باز گفت:

تَرَاكِمَهَا تَرَاكِمَهَا قَبْلَ الْقَوْتِ قَانْفِرَ يَنَا وَ اِسْمُ يَنَا قَحْوَ الصَّوْتِ
لَا وَ اَلَّتْ نَفْسِي اِنْ كَرِهْتُ الْمَوْتِ

یعنی: دریابش دریابش پیش از آنکه از دست بشود؛ ما را رهبری کن و به سوی بانگ و آواز بکشان؛ جان من تپاه باد اگر از مرگ پروایی به خود راه دهم.

به خدا سوگند که خدا را یاری کنیم چنان که ما را «انصار» (یاران

خدا) خواند. در آن هنگام که هنوز در ریزه بود، گروهی از قبیله طی به نزد وی آمدند. به علی گفته شد: این مردم به نزد تو می آیند؛ برخی می خواهند همراه تو به جنگ شوند و برخی می خواهند بر تو درود گویند و راه خود را در پیش گیرند. علی فرمود: خدا هر دو دسته را پاداش دهد. خدا پیکارگران را بر نشستگان با بهره ای گران برتری بخشیده است. چون بر او درآمدند، به ایشان گفت: بر پایه چه کاری به دیدار ما گام رنجه کرده اید؟ گفتند: بر پایه هر آن چیزی که تو دوست بداری. علی گفت: خدای تان پاداش نیک دهد که با خرسندی اسلام آوردید و از جان و دل با دین زدایان جنگیدید و با پرداخت زکات خود به هنگام، به مسلمانان یاری رساندید. در این هنگام سعید بن عبید طایی برخاست و گفت: ای سرور خداگرایان، از مردمان کسانند که زبان شان می تواند آنچه را در دل دارند، بازگو کند. به خدا من زبانی ندارم که بتواند تهفته های دلم را فراماید ولی به سختی می گویم و کامیابی را از خدا می خواهم. من در نهان و آشکار نیکخواه تو خواهم بود و در همه جا با دشمنان تو خواهم جنگید و برای تو چندان راستی و درستی می شناسم که آن را در هیچ کسی به جز تو نمی بینم و در هیچ یک از مردم روزگارت نمی شناسم و ایمن به پاس برتری تو و خویشاوندی ات با پیامبر است. علی فرمود: خدایت پیامرزد که زبانت آنچه را در جان و دل داشتی، آشکار ساخت. او در کنار علی در جنگ صفین ساغر جانبازی سر کشید.

علی از ریزه رهسپار شد. فرماندهی پیشاهنگانش به دست ابو لیلی بن عمر بن جراح بود و پرچمش به دست محمد بن حنفیه. علی بر اشری سرخ سوار بود و امپی کهر در کنار خود می کشید. چون در قید فرود آمد، مردم قبیله های طی و اسد به نزد او آمدند و آمادگی نمودند که به رده جنگاوران در آیند. علی گفت: بر جای خود آرام باشید که مهاجران بسنده اند. در فید مردی از کوفه به نزد او آمد. علی پرسید: که باشی؟ گفت: عامر بن مطر شیبانی. فرمود: مرا از آنچه پشت سر گذاشتی، آگاه ساز؛ او گزارش بداد. علی درباره ابوموسی اشعری پرسید: مرد گفت: اگر جوهای آشتی هستی، ابوموسی

مرد آن است و اگر جنگ را می‌بسیجی، او مردش نیست. علی فرمود: به خدا که خواهان آشتی‌ام و جز آن را نخواهم تا آنکه که آن را به سوی من افکنند.

چون علی در ثعلبیه فرود آمد، به او گزارش رسید که بر سر عثمان بن حنیف و پاسدارانش چه آمده است. او گزارش این پیشامد به یاران خسویش داد و گفت: خدایا، مرا از آنچه زییر و طلحه را گرفتارش ساختی، وارسته بدار. چون به اساد رسید، به او گزارش دادند که حکیم بن جبلة کشته شده است و کشتندگان عثمان بن عفان کشتار همگانی شده‌اند. فرمود: خدا بزرگ است! اگر زییر و طلحه به خونیان خود رستند، مرا از ایشان چه پاس دارد! آنگاه گفت:

دَمًا حُكِيمٌ دَعَاةَ الزَّمَانِ خَلَّ بِهَا مَنَازِلَ الزَّيْزَاعِ
یعنی: حکیم به سان مردان بسیار استوار فراخواند و در جایگاه مردان پیکار به چالش درایستاد.

چون به ذی‌قار رسید، عثمان بن حنیف به نزدش آمد و علی دید که در سر و رویش هیچ مویی نیست. این را پیش‌تر یاد کردیم. او گفت: ای سرور خداگرایان، مرا ریش‌دار گسیل کردی و اینک به سان پسرکی موی برنندمیده به نزد تو آمدم! علی فرمود: مزد و پاداش خدایی بسیار بردی. بر این مردم، پیش از من دو تن فرمان راندند که بر پایه نبشته خداوند و شیوه پیامبر کار کردند و آنگاه سومین مرد فرارمسید که درباره او سخنانی گفتند و بر سر او کارهایی آوردند. آنگاه مردم با من بیعت کردند و زییر و طلحه در میان ایشان بودند. سپس این دو پیمان مرا شکستند و مردم را بر من شوراندند. شگفتا که از ابوبکر و عمر و عثمان فرمان بردند و با من به راه نافرمانی رفتند با اینکه می‌دانند من از آن گذشتگان در پایگاه فروتر نیستم. بار خدایا، آنچه را رشته‌اند، پنبه ساز و آنچه را استوار ساختند، مست گردان و پادفره بد کردارهایشان را بدیشان بنمای! او در ذی‌قار ماند و پیامد کار محمد و محمد را پیوسید. به او گزارش رسید که بر سر مردم عبدالقیس و تبار سعد چه آمده است.

فرمود: عبدالقیس بهترین کسان ربیعه‌اند و مردم ربیعه سرچشمه همه نیکی‌ها. باز گفت:

يَا لَهْفَ نَفْسِي عَلَى رَبِيعَةٍ رَبِيعَةُ السَّامِعَةِ الْمُطِيفَةِ
قَدْ سَبَقْتَنِي فِيهِمُ السَّوْقِيَةُ دَعَا عَلِيٌّ دَعْوَةَ سَمِيعَةٍ
حَلَّوْا بِهَا الْمَنْزِلَةَ الرَّفِيعَةَ

یعنی: درینجا از جان من بر مردم ربیعه؛ ربیعه شنوای فرمانبردار، پیش از آنکه من فرارسم، پیک مرگت بر سر ایشان تاخت. اینک علی خدا را چنان می‌خواند که فراخوانش پذیرفته آید: بادا که در برابر این رفتار بزرگوارانه، به پایگاهی بلند برآورده شوند.

مردم بکر بن وایل به نزد او آمدند و آمادگی نمودند که در کنار وی بجنگند. به ایشان همان را گفت که به مردم طی و اسد گفته بود. اما محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر، نامه علی را به نزد ابو موسی اشعری آوردند و در میان مردم به سامان دادن کار او برخاستند ولی هیچ کس پذیرای فراخوان این دو نگشت. چون شب فرارسید، کسانی از مردم خردمند، بر ابو موسی اشعری درآمدند و به او گفتند: درباره بیرون رفتن برای پیکار در کنار علی چه می‌گویید؟ ابو موسی گفت: آنچه دیروز رای درست بود، امروز درست نیست. سستی شما در کارهای پایسته گذشته خود، این را که امروز می‌چشید، بر سرتان آورده است. کار از دو روی بیرون نیست: واپس نشستن برابر است با سپردن راه آن سرای و بیرون رفتن راهی است برای دست یافتن بر خواسته‌های این مرای! آماج خود را برگزینید. کسی به سوی او برخاست. محمد و محمد برآشفتنند و به ابو موسی سخنان درشت گفتند. ابو موسی گفت: به خدا که بیعت عثمان هنوز در گردن من و گردن خداوندگار شماست. اگر به ناچار نبرد می‌بایند کرد، با هیچ کس نمی‌ستیزیم تا از کار کشتن کشتندگان عثمان در هرجا باشند، پیردازیم. این دو به ذی‌قار به نزد علی آمدند و گزارش به وی دادند. به مالک اشتر که همراه وی بود، فرمود: تو خداوندگار و کارگزار ما ما درباره ابو موسی اشعری هستی و ناچار به سر و سامان دادن به هر

کاری. با این عباس روانه شوید و آنچه را تبهاء ساختی، به سامان آور. این دو بیرون آمدند و به کرفه رفتند و با ابوموسی سخن گفتند و در این کار از تنی چند از مردم کوفه یاری جستند. ابوموسی [که جاسوس امویان بود و به فرمان عایشه، مردم را از علی می‌رساند]، در برابر ایشان به سخنوری برخاست و گفت: ای مردم، همانا پاران پیامبر (ص) [مانند من] که یا او روزگار گذرانیده‌اند، از فرمان خداوند و پیامبرش آگاه‌تر از آن کسانی‌اند که با او همراهی نداشته‌اند. شما را بر گردن ما حقی است و من اندرزی را به شما می‌رسانم. رای درست این بود که بر فرمانرانی خدا پرخاشگری و گستاخی نکنید و کسانی را که از مدینه به نزد شما فراز آمده‌اند، بگیرید و به این شهر برگردانید تا همگی در آن شهر گرد آیند زیرا اهتاف بهتر از هر کسی می‌دانند که رهبری را باید به که سپرد. این خود آشوبی کر و کور است که خفته در آن بهتر از بیدار است و بیدار بهتر از نشسته است و نشسته بهتر از ایستاده است و ایستاده بهتر از سواره است و سواره بهتر از کوشنده است. شما ستون بنیادی کار هر بان باشید و شمشیرها در تیام کنید و پیکان‌ها از نیزه‌ها برکنید و زه‌های کمان‌ها بپزید و ستم‌دیده پایمال شده را پناه دهید تا این کار سر و سامان یابد و این آشوب فرو خوابد.

این عباس و مالک اشتر به نزد علی آمدند و چگونگی کار به وی گزارش دادند. او پسرش حسن و عمار بن یاسر را روانه کرد و [به عمار] گفت: برو و آنچه را تبهاء ساخته‌ای، به سامان آور. ایشان رهسپار شدند تا به درون مزگت رفتند. نخستین کس که به نزد ایشان آمد، مسروق بن اجدع بود که بر ایشان درود گفت. او روی به عمار آورد و گفت: ای ابویقظان، به چه گناهی عثمان را کشتید؟ گفت: به این گناه که به زنان و فرزندان‌مان دشنام داد و چهره‌های‌مان را با تپانچه سیاه کرد. ابو اجدع گفت: به خدا بیش از اندازه‌ای که بیداد کشیدید، کیفر کردید و اگر بردباری می‌نمودید، این کار برای بردباران بسی بهتر می‌بود. ابوموسی بیرون آمد و با حسن دیدار کرد و او را در آغوش گرفت و رو به عمار آورد و گفت: ای ابو-

یقظان، آیا تو بر سرور خدا گرایان تاختی و خود را در شمار تبه‌کاران درآوردی؟ حسن سخن او را برید و رو به ابوموسی آورد و بیه او گفت: چرا مردم را از یاری ما واپس می‌کشانی؟ به خدا ما جز بهسازی چیزی نخواهیم و کسی مانند سرور خدا گرایان (علی) را بیمی نیست که دست به کاری نسنجیده بزند. ابوموسی گفت: پدر و مادرم برخی‌ات بادند، راست گفتی، ولی آن کس که با وی رایزنی کنند، باید به سان يك امین سخن گوید. من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌گفت: به زودی آشوبی به پا خواهد شد که نشسته در آن بهتر از ایستاده، ایستاده بهتر از رونده و رونده بهتر از سواره باشد. خدا ما را برادران همدگر ساخته است و خون‌ها و دارایی‌هایمان را بر یکدیگر ناروا فرموده است. عمار برآشفته و برخاست و گفت: ای مردم، همانا پیامبر این سفارش را تنها به این مرد کرده است. تو [که مردی نیرنگ‌باز و ترفندگر و پزه‌کاری]، اگر نشسته باشی، بهتر از آن است که برپای ایستی. مردی از بنی‌تمیم برخاست و به عمار دشنام داد و گفت: تو دیروز با آشوبگران بودی و امروز فرماندار ما را نابخرده می‌خوانی! زید بن صوحان و کسانش برآشفته و مردم بر خروشیدند و ابوموسی به آرام‌سازی مردم پرداخت. زید بن صوحان بر در مزگت ایستاد و دو نامه از عایشه بیرون آورد: یکی به خودش که به او می‌گفت به یاری زبیر و طلحه برخیزد و یا در خانه بنشیند؛ دیگری به مردم کوفه با همان فرمان. دو نامه را بیرون آورد و بر مردم خواند و آنگاه گفت: خدا به این زن فرمان داده است که در خانه‌اش آرام گیرد (احزاب/۳۳/۳۳) و ما را فرموده است که پیکار کنیم تا آشوبی در کار نباشد (بقره/۱۹۳/۲). اینک این زن ما را کاری فرموده است که باید خود بکند و خود کاری می‌کند که ما باید انجام دهیم. شبث بن ریمی گفت: ای مردك عُمانی (زیرا وی از عبدالقیس بود و اینان ماندگاران عُمان بودند)، در جلواء دزدی کردی و دستت را بریدند و اکنون به نافرمانی مادر خدا گرایان برمی‌خیزی و مردم را می‌فریبی و به نابودی می‌کشانی! باز ابوموسی برخاست و گفت: ای مردم، از من فرمان برید و

ستونی بنیادی از ستون‌های عربان باشید که ستم‌دیده به‌سوی شما پناه آورد و ترسان در شارسان شما آسایش یابد. آشوب چون روی آورد، ناشناخته باشد و چون سپری گردد، آشکار شود. این آشوب، گزندى به‌سان درد شکم است. بر این آشوب است که بادهای شمالی و جنوبی و خاوری و باختری می‌وزند و فرزانه را به‌سان مردی پیر و سالخورده سرگردان می‌سازند. شمشیرهای تان را در نیام کنید، نیزه‌های تان را بشکنید، زه‌های تان را ببرید و از خانه‌های تان بیرون نیایید. اگر قرشیان پافشاری ورزند که از کوچگاه (دارالہجره) دوری جویند و آگاهان از کار فرمانروایان را نادیده بگیرند، ایشان را به خود واگذارید. مرا نیکخواه خود بشمارید و بدخواه نینگارید. از من فرمانبری کنید تا این سرای و آن سرای تان آبادان بماند و کسی در آتش این آشوب بسوزد که آن را فروزان کرده است.

زید بن صوحان برخاست و دست بریده‌خود را برافراشت و گفت: ای عبدالله بن قیس [ابوموسی اشعری]، فرات را از درون رودخانه به‌سوی بالا برگردان؛ آن را به‌سوی سرچشمه‌اش بازگردان تا چنان که قراز می‌آید، فرارود. اگر بتوانی چنین کنی، بر انجام خواسته‌ات نیز توانا باشی. آنچه را برنتوانی تافت، به خود واگذار! بشتابید ای مردم به‌سوی سرور خداگرایان، به‌سوی رهبر مسلمانان، بشتابید همگان تا خورشید راستی و درستی بر شما تابد از کران تا کران!

قعقاع بن عمرو برخاست و گفت: من برای شما نیکخواهم و با سهریانی به شما اندرز می‌دهم. همی خواهم که به راه راست روید؛ به شما سخنی خواهم گفت که مراسر درستی و راستی باشد. آنچه فرماندار گفت، راست و درست است اگر به سوی آن راهی باشد. اما آنچه زید گفت، از آن رو بود که او دشمن سرنوشت مردم است؛ از وی اندرز و نیکخواهی نجوید. گفتاری که راست و درست باشد، این است که باید در هر سرزمینی گونه‌ای فرمانروایی برپا باشد تا کار مردم را سر و سامان دهد و ستمکار را بر سر جای خود نشاند و ستم‌دیده را ارجمندی بخشد. این سرور خداگرایان است که بر پایه فرمانی خدایی و مردمی که به گردن دارد، به‌کار برخاسته است. او

دادگروانه شما را به یاری خوانده است زیرا وی به بهسازی می خواند. روانه گردید و به جایی روید که این کار را از نزدیک ببینید و بشنوید. عبدالخیر خیرانی گفت: ای ابوموسی، آیا زبیر و طلحه بیعت کرده اند؟ گفت: آری. پرسید: آیا علی کاری کرده است که شکستن پیمانش در برابر آن روا باشد؟ گفت: نمی دانم. گفت: امیدوارم همواره نادان بمانی. ما تو را به خود وامی گذاریم تا آگاهی به دست آوری. آیا کسی را بیرون از این آشوب می شناسی؟ مردم در این زمینه چهار دسته اند: علی در بیرون کوفه است، زبیر و طلحه در بصره اند، معاویه در شام است و کسانی در حجازند که نیازی بر نیاورند و کسی به پایمردی ایشان به جنگی برخیزد. ابوموسی گفت: همینان بهترین مردمانند. این يك آشوب است. عبدالخیر گفت: ای ابوموسی، کثرت نهادی و بد سگالیت بر تو چیره گشته است! سیحان بن صوحان گفت: ای مردم، این کار و این توده های سرگشته را فرمانروایی می باید تا ستمکار را براند و ستمدیده را ارجمندی بخشد. اینك فرمانروای شما فراتان می خواند تا به نزد او روید و در کار دو دشمنش نيك بنگرید. او امین این امت و آگاه از پرسمان های دینی است. هرکس می خواهد، برخیزد که ما به سوی او رهسپاریم. چون سیحان از گفتار پرداخت، عمار بن یاسر برخاست و گفت: اینك پسر حموی پیامبر خدا (ص) است که شما را به رویارویی با زن پیامبر خدا (ص) می خواند و به ستیز با زبیر و طلحه رهنمون می گردد. من گواهی می دهم که این زن در این سرای و آن سرای همسر وی است. به راستی و درستی بنگرید و باز هم بنگرید و به جنگ در کنار وی بشتابید. مردی گفت: ما با آن کسیم که وی را نوید بهشت بخشیده اند و بر آن کسیم که نبخشیده اند. حسن گفت: دست از ما بردار زیرا بهسازی را کسانی شایان آن می باید. باز حسن بن علی برخاست و گفت: ای مردم، فراخوان فرمانروایان را پاسخ گوید و به سوی برادران تان روان گردید زیرا برای این کار خواه ناخواه کسانی پیدا شوند که به یاری آن بشتابند [پس چه بهتر که شما باشید]. به خدا که اگر خردمندان بر سر کار آیند، هم برای این جهان

بهتر باشد و هم برای آن جهان و هم برای فرجام کار خودتان. فراخوان ما را پاسخ گوئید و برای چاره کردن آنچه ما و شما گرفتار آن گشتیم، به یاری ما برخیزید. همانا سرور خداگرایان (علی) می گوید: من برای این کار، یا ستمکار بیرون آمدم یا ستمدیده. من به هر مردی که می خواهد حق خدا را پاس بدارد، خدا را یادآور می-شوم که از جای برخیزد و با ما روانه شود. اگر من ستمدیده باشم، یاری ام کنند و اگر ستمکار باشم، داد خود از من بستانند. به خدا سوگند زبیر و طلحه نخستین کسان بودند که با من بیعت کردند و نخستین کسان بودند که پیمان خود را شکستند. آیا اندکی از دارایی را ویژه خود ساختم یا فرمانی خدایی را دیگر کردم؟ برخیزید و روان شوید و به کارهای نیک وادارید و از کارهای بد بازدارید. مردم آرام گرفتند و پاسخ گفتند و خرسندی نمودند.^۳ کسانی از مردم طی به نزد عدی بن حاتم آمدند و گفتند: چه می بینی و به چه می-فرمایی؟ گفت: ما با این مرد بیعت کرده ایم و او ما را به نیکی فراخوانده است و از ما خواسته است که به نزدیک این رویداد شگرف شویم و آن را بنگریم. ایفک ما رهسپارانیم و در این کار نگرندگان. هند بن عمرو برخاست و گفت: سرور خداگرایان ما را فراخوانده و فرستادگانش را به سوی ما گسیل داشته سرانجام پسر خود را روانه کرده است. گفتار او را بپوشید و فرمان او را به کار برید و به نزد فرمانروایان بشتابید و همراه او بدین کار بنگرید و او را با رای خود یاری رسانید.

حجر بن عدی برخاست و گفت: ای مردم، فراخوان سرور خداگرایان را پاسخ گوئید و مبارکبار یا گرانبار به یاری او شتابید. روانه شوید که من در میان شما نخستین کسم که به سوی او پرواز می کنم. حسن گفت: ای مردم، همانا من بامداد فردا روانه شوم؛ هرکه خواهد، از راه خشکی بیاید و هرکه خواهد از آبراه. با او نزدیک به نه هزار کس بیرون آمدند: شش هزار و دویست کس از راه خشکی رهسپار گشتند و دو هزار و چهارصد تن از آبراه روانه شدند [= ۸۶۰۰].

۳. نمودند. نشان دادند. «نمودن» به سان کار واژه کمی به کار نرود.

برخی گویند: علی پس از پسرش حسن و عمار یاسر، مالك را روانه كوفه كرد. او بدین شهر درآمد و مردم در مزگت بودند و ابوموسی برای ایشان سخن می‌راند و ایشان را به دست کشیدن از یاری علی می‌خواند و حسن و عمار با او ستیز می‌کردند و دیگر مردم با او در کشمکش بودند، چنان که یارش برفت. مالك اشتر بر هر قبیله‌ای می‌گذشت، ایشان را فرامی‌خواند و می‌گفت: به دنبال من به كاخ فرمانداری آید. او همراه گروهی از مردم به كاخ رسید. به درون آن رفت و ابوموسی در مزگت بود و برای مردم سخن می‌راند و ایشان را به دست کشیدن از یاری علی می‌خواند و حسن می‌گفت: ای بی‌مادر، از کار ما كناره گیر! از تخت سخنوری ما به زیر آی! عمار با او در کشمکش بود. اشتر بردگان ابوموسی را از كاخ بیرون راند. اینان بیرون‌جویدند و فریاد برآوردند: ای ابوموسی، اینك اشتر است که به كاخ درآمده ما را زده است و از كاخ بیرون رانده است. ابوموسی از تخت سخنوری به زیرآمد و به درون كاخ شد. مالك اشتر بر او بانگ زد: ای بی‌مادر، بیرون شو خدا جانم را از پیکرت بیرون کناد! ابوموسی گفت: يك امشب مرا درنگ ده. اشتر گفت: باشد ولی مبادا که امشب را در كاخ بگذرانی! مردم به درون ریختند و به تاراج کردن کالاهای ابوموسی پرداختند. اشتر ایشان را بازداشت و گفت: من پناه دهنده اویم. مردم دست از او برداشتند. آنگاه مردم با آن شمار یاد شده بیرون رفتند.

برخی گویند: شمار کسانی که از كوفه بیرون شدند، دوازده هزار و يك (۱۲۰۰۱) مرد بود. ابوالطفیل گوید: از علی شنیدم که پیش از آمدن ایشان از شمارشان گزارش می‌داد. من بر سر راه ایشان فرو نشستم و ایشان را شمردم که يك تن بیش و کم نبودند. فرماندهان چنین بودند: بر كنانه و اسد و تمیم و ریاب و مُزَیْنَةُ مَعْقِل بن یسار ریاحی، بر سبع قیس سعد بن مسعود ثقفی عموی مختار، بر بكر و تغلب و علة بن محدود ذهلی، بر مذحج و اشعر بن حجر ابن عدی و بر بجیله و انمار و خثعم و ازد مخنف بن سلیم ازدی. اینان در ذی‌قار بر سر و خداگرایان درآمدند. او همراه کسانی چند از یارانش

از آن میان ابن عباس، ایشان را پذیره گشت و به ایشان خوشامد گفت و فرمود: ای مردم کوفه، شما با پادشاهان ایران جنگیدید و سپاهیان ایشان را از هم دریدید تا مرده ریگت‌های ایشان به دست شما افتاد؛ آنگاه سرزمین خود را پاس داشتید و مردم را در برابر دشمنان‌شان یاری رساندید. اینک من شما را فراخواندم تا در دیدار ما یا برادران بصری‌مان گواه باشید. اگر به راه راست بازآیند، این همان است که می‌خواهیم و اگر سرسختی و پافشاری کنند، ایشان را با مهربانی درمان کنیم تا آغاز ستم بر ما کنند. هر کاری را که مایه بهبود و بهسازی باشد، به یاری خدا بر هر کاری که مایه تباهی باشد، برتری دهیم. اینان در ذی‌قار در نزد او گرد آمدند و همه مردم عبدالقیس بر سر راه علی تا بصره بودند و اینان که شمارشان به چند هزار کس می‌رسید، آمدن او را می‌پسوسیدند تا به وی بپیوندند.

سرکردگان سپهیان کوفی اینان بودند: قعقاع بن عمرو و سعد بن مالک و هند بن عمرو و هیشم بن شهاب. فرماندهان بسیج‌گشتگان اینان بودند: زید بن صوحان و مالک اشتر و عدی بن حاتم و مسیب بن نجبه و یزید بن قیس و مانندان ایشان که پایگاه کم‌تری از آنان نداشتند ولی به فرماندهی برگمارده نشدند و یکی از این میان حجر بن عدی بود. چون در ذی‌قار فرود آمدند، علی (ع) قعقاع را فراخواند و او را به سوی بصریان گسیل کرد و گفت: با این دو مرد دیدار کن. قعقاع بن عمرو از یاران پیامبر (ص) بود. به او فرمود: این دو را به همراهی گروه و همداستانی با مردم بخوان و پراکندگی و پراکنده سازی را در دیده ایشان بزرگ فرامای. علی از وی پرسید: اگر با کار یا پرسمانی برخورد کنی که از من درباره آن سفارشی نداشته باشی، چه می‌کنی؟ گفت: بر پایه آنچه فرمودی، با ایشان دیدار می‌کنیم و چون از ایشان گفتار یا کرداری سر زند که درباره آن از تو فرمانی نداشته باشیم، اندیشه خود را به کار می‌اندازیم و بر پایه آنچه می‌شنویم و می‌بینیم و چنان که از ما بآید و مزد، کار می‌کنیم. هلی گفت: تو مرد این کاری. قعقاع بیرون رفت و رهسپار شد تا به بصره رسید. نخست به نزد عایشه رفت و بر وی درود گفت و پرسید:

مادر جان، چه انگیزه‌ای از خانه‌ات بیرون آورده است و برای چه به این شهر آمده‌ای؟ عایشه گفت: پسرکم، بهسازی در میان مردم. قعقاع گفت: کس به نزد زبیر و طلحه فرست و آن دو را فراز آور تا گفتار من و سخن ایشان را بشنوی. عایشه پیک به نزد ایشان فرستاد که فراز آمدند و قعقاع به ایشان گفت: من از مادر خداگرایان پرسیدم که برای چه به اینجا آمده است و او گفت: برای بهسازی میان مردم. شما دو تن چه می‌گویید؟ آیا پیروان اوید یا با او به راه ناسازگاری می‌روید؟ گفتند: پیروان اویم. قعقاع گفت: اکنون به من بگویید این چه گونه بهسازی است که شما در آنید؟ به خدا اگر آن را بشناسیم، کار به سازش کشانیم و اگر ناپسند شماریم، از آن رخ برتابیم. زبیر و طلحه گفتند: کشندگان عثمان را می‌جوئیم که اگر دست از پیگرد ایشان بداریم، قرآن را فروهشته باشیم. قعقاع گفت: کشندگان وی از مردم بصره را کشتید ولی پیش از آنکه چنین کنید، به استواری نزدیک‌تر از امروز بودید. ششصد مرد را کشتید که اینک شش هزار مرد جنگی به خونخواهی ایشان برخاسته‌اند. اینان از شما کناره گرفته‌اند و از میان شما بیرون رفته‌اند. به پیگرد حرقوص بن زهیر برخاستید و شش هزار تن به پامداری او برخاستند. اینک اگر ایشان را به خود واگذارید، گفتار و کردار خود را فروهلیده باشید و اگر با ایشان و آن شش هزار تن دیگر که از شما کناره گرفتند، به ستیز برخیزید، از شما کینه کشند و روزگارتان را به سیاهی کشانند. آنچه از آن پرهیز می‌کردید و آنچه کارتان را با آن توان بحشیدید، گران‌تر از آن است که آن را ناخوش می‌دارید. اگر مردمان مضر و ربیعہ را از این شارسان‌ها برانید، بر جنگ با شما همداستان گردند. دست کشیدن شما از یاری ایشان (یا: دست کشیدن اینان از یاری شما)، برابر با پیروزی این مردم است چنان‌که اینان برای خداوندان این کار شگرف و گناه بزرگ فراز آمده‌اند.

عایشه گفت: تو خود چه می‌گویی؟ قعقاع گفت: من می‌گویم: درمان این درد آرام‌سازی است. چون کار آرام‌گیرد، اینان برشورند. اگر شما بیعت کنید، نشان خوبی و نمودار مهربانی و مایه رسیدن

به خونخواهی است. ولی اگر جز در ستیز با این کار نگویند و بر خیره‌سری و سرسختی پافشارید، نشانه گزند و مایه بر باد رفتن این همه دارایی باشد. تندرستی و رستگاری را برگزینید تا آن را به شما ارزانی دارند. کلیدهای خوبی و بهروزی باشید چنان که از پیش بودید. خود را آماج گرفتاری و گزند نسازید که گریبانگیرتان گردد و شما را بر زمین افکند و ما را نیز. به خدا سوگند که من این سخن را از در نیک‌اندیشی می‌گویم و از راه دوستی شما را بدان می‌خوانم. بیم آن را دارم که این کار سامان نیابد مگر پس از آنکه خدا داد خود را از این امتی بستاند که خواسته‌ها و کالاهای آن به کمبود گرایید و آنچه می‌بینید، بر سرش فرود آمد. این پیشامدی که اکنون رخ نموده است، پذیرای برآورد نیست و نمی‌توان دانست این‌رشته که سر دراز دارد، به کجا خواهد کشید. این نه از آن دست است که مردی مرد دیگری را کشته باشد یا چند تن یا مردم یک قبیله یک مرد را کشته باشند. گفتند: به‌خواسته خود رسیدی و پیام نیکو گزاردی؛ بازگردد. اگر علی فراز آید و رایی مانند تو داشته باشد، این کار به سامان آید.

قمقاع بن عمرو به نزد علی بازگشت و او را از چگونگی آگاه ساخت و علی کار او را نیک پسندید. مردم به آشتی نزدیک شدند بی‌پروا به آنکه چه کسانی آن را خوش می‌دارند و چه کسانی ناخوش. گروه‌های نمایندگی عرب از بصریان، در ذی‌قار بر علی درآمدند و این پیش از بازگشت قمقاع بود. می‌خواستند بدانند رای برادران کوفی‌شان چیست و برای چه کاری به سوی ایشان لشکر آراسته‌اند؛ می‌خواستند ایشان را آگاه سازند که رای ایشان بر آشتی و بهسازی است و اینکه اندیشه پیکار با ایشان بر مغز هیچ‌کس نمی‌گذرد.

چون با خویشان و بستگان کوفی خویش دیدار کردند، کوفیان گفتاری همانند گفتار خودشان به ایشان گفتند و ایشان را بر علی درآوردند و گزارش کار ایشان به وی دادند. علی از جریر بن شرمس پرسید که زبیر و طلحه را کار چیست. او همه ریز و درشت کار این دو را به علی گزارش داد. به وی گفت: اما زبیر، همواره می‌گوید:

به زور بیعت کردیم و اما طلحه پیوسته سروده‌ها می‌خواند و از آن میان اینها را بر زبان می‌آورد:

أَلَا أَيْلُغُ بَنِي بَكْرِ رَسُولًا فَلَيْسَ إِلَيَّ بَنِي كَعْبٍ سَبِيلُ
سَيَرْجِعُ ظَلْمُكُمْ مِنْكُمْ عَلَيْكُمْ مَلُوبِلُ السَّاعِدِينَ لَهُ فَضُولُ

یعنی: هان بیکری به نزد بنی بکر گسیل کن زیرا به سوی بنی-کعب راهی نیست. بگوی که این ستم شما را کسی به شما برخواهد گرداند که دستانی دراز دارد و سری صرفراز.

در این هنگام علی این سروده‌ها برخواند:

أَلَمْ تَعْلَمْ أَبَا سَمْعَانَ أَنَا تَرَدُّ الشَّيْخِ مِثْلَكَ ذَا الصُّدَاعِ
وَيَذْهَبُ عَقْلُهُ بِالْحَرْبِ حَتَّى يَقْشُومَ قَيْسَ عَجَبٍ لِقَيْرٍ دَاعِ
قَدَافَعَ عَنْ خُزَاعَةَ جَمْعُ بَكْرِ وَ مَا يَكُ يَا سُرَاقَةَ مِنْ دِفَاعِ

یعنی: هان ای ابوسمعان، آیا نمی‌دانی که ما پیرمردی به سان تو را با دردسر فراوان برمی‌گردانیم. خردش در پهنه نبرد از مغز می‌پرد چنان که برمی‌خیزد و پاسخ می‌گوید بی‌آنکه هیچ‌کس او را آواز داده باشد. همه بکریان به پشتیبانی از خزاعه برخاستند ولی تو را، ای سراقه، پدافندی نیست.

گروه‌های نمایندگی بصریان، رای و اندیشه کوفیان را برگرفتند و بازگشتند. قعقاع بن عمرو هم از بصره قراز آمد. پس علی بن ابی‌طالب سرور خداگرایان، به سخنوری برخاست و خدا را سپاس گفت. روزگار جاهلی و بدبختی آن و هنگامه اسلام و خوش‌بختی به دست آمده از آن را یادآور شد و فرمانمود که خداوند بر این امت بخشایش ارزانی داشت که ایشان را بر پیروی از جانشین پیامبر خداوند (ص) و دیگری پس از وی و دیگری پس از او همداستان کرد. آنگاه این رویداد پیش آمد و کسانی آن‌را بر سر این‌امت آوردند که جویای خواسته‌های این گیتی بودند و بر کسانی که خدا به ایشان بخشش و برتری داده بود، رشک بردند و خواستند اسلام و کارهای آن را به دنبال برگردانند ولی ندانستند که خدا فرمان خود را به

پایان می برد و انجام آن را آسان می گرداند. هان بدانید که من فردا رهسپار خواهم شد. هیچ يك از آنان که به گونه ای به کشتن عثمان کمک ورزیدند، با من کوچ نکنند و باید که نابخردان خود را از من بی نیاز گردانند. در این هنگام تتی چند از این گونه کسان گرد آمدند، از آن میان: علیام بن هیشم، هدی بن حاتم، سالم بن ثعلبة قیسی، شریح بن اوفی و مالك اشتر با گروهی از کسانی که به جنگ عثمان رفته یا بدان تن در داده بودند. مضریان و عبدالله بن سبا و خالد بن ملجم نیز فراز آمدند و به کنکاش در نشستند و گفتند: چاره چیست؟ اینك علی است و او، به خدا سوگند، از هر کسی به نبشته خدا بیاتر است. می بینید که چه می گوید. جز همینان (کشنندگان عثمان) و اندکی جز ایشان به پیکار در کنار او برخاسته اند. کار به کجا خواهد کشید اگر او با اینان همدستان شود و اینان با او از در سازگاری درآیند و بسیاری خود و شمار اندك ما را بتگرند! شما را نایب بودند زیرا در برابر مردم بسی ناچیزید.

مالك اشتر گفت: اندیشه زبیر و طلحه را درباره خویش دانستیم. ولی هنوز رای علی را ندانسته ایم. مردم درباره ما همدستانند. اگر اینان آشتی کنند، بر سر خون های ما خواهد بود. بیایید هم پشته گردیم و بر علی بشوریم و او را به نزدیک عثمان فرستیم تا آشوبی دیگر به پا شود که جز به آرام شدن آن تن در نتوانند داد. عبدالله بن سبا گفت: زشتا اندیشه ای که فراز آوردی! شما ای کشنندگان عثمان، در ذی قار پیرامون دوهزار و پانصد یا ششصد مردید. اینك پسر حنظلیه (طلحه) و یارانش نزدیک به پنج هزار مرد جنگی دارند و اینان آرزوی کشتن شما را می برند و می کوشند که بدان راهی بیابند. علیام بن هیشم گفت: بیایید از اینجا دور شویم و ایشان را فروگذاریم چه اگر شمارشان به کاستی گراید، مایه نیروی بیش تری برای دشمنان شان باشد و اگر شمارشان افزون گردد، برای آشتی کردن بر پایه ریختن خون شما سزاتر باشند. ایشان را فروگذارید و بازگردید و به شهری از شهرها روی آورید تا کسی فراز آید که بدو نیرو گیرید و بتوانید خود را در برابر مردم پاس دارید. عبدالله بن سبا گفت:

این رای نیز نادرست است. مردم بسی دوست می‌دارند که شما را تنها گیر آورند و یا مردمی بی‌گناه نیابند. اگر تنها بمانید، مردم شما را از هر کران خواهند ربود و همه چیز را از دست شما بیرون خواهند آورد. عدی بن حاتم گفت: به خدا نه من خرمندم نه پشیمان. در شگفتم از کسی که درباره کشتن او به خود گمان راه می‌دهد و روزگار با پرگویی می‌گذراند. اگر آنچه گمانش می‌رود، رخ نماید و مردم بدین پایگاه برسند، شما را اسبان و جنگ افزار فراوان باشد. اگر گام فرا پیش نهد، به پیش تازیم و اگر دست بازدارید، ما نیز دست بداریم. عبدالله بن سبا گفت: نیکو گفתי. سالم بن ثعلبه گفت: اگر دیگران از کار خود جز خدا یا این سرا را خواسته‌اند، من هرگز به جز او را نخواسته‌ام. به خدا اگر فردا یا ایشان دیدار کنم، به چیزی باز نگردم. به خدا سوگند می‌خورم که شما شمشیرها را به میان مردمی از نیام بر آورید که هیچ کارشان جز با شمشیر استوار نگردد. عبدالله بن سبا گفت: این دو نیز برای گفتن سخنی داشتند. شریح بن اوفی گفت: پیش از آنکه شما را بیرون برانند، کسارهای تان را استوار سازید و کاری را که درنگ بر نمی‌تابد، با شتاب انجام دهید و کاری را که نباید با شتاب کنید، واپس افکنید. ما در نزد مردم در بدترین پایگاه‌هاییم و نمی‌دانیم که چون با یکدیگر دیدار کنند، بر چه پایه‌ای همدستان گردند. عبدالله بن سبا گفت: ای مردم، ارجمندی شما در آمیزش با مردمان است. چون فردا مردم با یکدیگر دیدار کنند، آتش جنگ را برافروزید و ایشان را برای اندیشوری درنگ ندهید. شما با هرکس باشید، جز این چاره‌ای نیابد که خود را پاس بدارد. آنگاه خدا علی و زبیر و طلحه را با همه کسانی که همراهی ایشانند، با هم گلاویز می‌سازد و ایشان را از آنچه می‌تسرسید، باز می‌دارد. پاری اینان رایزنی کردند و راه خود را یافتند و بر پایه آنچه همدستان گشته بودند، پراکندند و مردم از کارشان سر در نیاوردند.^۴

۴. این گزارش از بنیاده، ساختگی و دروغ است. کسی به نام عبدالله بن سبا در کار نبوده است. و اگر بوده است (و به راستی که بوده است و این درست‌تر می‌نماید)، کم‌توان‌تر از آن بوده است که انقلابی سراسری در جهان اسلام پدید آورد و آن را

بامداد فردا على سوار شد و رهسپار گشت و مردم همراه او روان شدند. او بر مردم عبدالقيس فرود آمد و ايشان بدو پيوستند. از آنجا روانه شد و در زاويه فرود آمد و از اينجا آهنگت بصره كرد. زبير و طلحه با عايشه روان شدند و از فرضه بيرون آمدند و درجا يگانه «كاخ عبیدالله بن زياده» با همدگر ديدار كردند. چون مردم فرود آمدند، شقيق بن ثور كس به نزد عمرو بن مرحوم عبدی فرستاد كه چون بيرون رفتی، ما را به لشكرگاه على ببر. هر دو با مردم عبد القيس و بكر بن وائل بيرون آمدند و راه خود را به سوى سپاه على چرخاندند. مردم گفتند: اينان يا هر كس باشند، براى او پيروزى به ارمغان آورند. سه روز ماندند و جنگى در ميانشان درنگرفت. على پيوسته پيك و پيام براى ايشان مى فرستاد و با ايشان گفتوگو مى كرد و ايشان را به سازش مى خواند. فرود آمدنشان در نيمه جماد الثانی سال ۹/۳۶ دسامبر ۶۵۶ م بود. على پيش از يارانش فرارسيد و فرود آمد و ايشان پياپى بدو پيوستند. چون فرود آمد، ابوالجرباء به زبير گفت: راي درست آن است كه هزار سواره بر سر على فرستى و پيش از آنكه يارانش فرار كنند، كارش بسازى. زبير گفت: ما كارهاي رزمى را نيك مى شناسيم ولى ايشان خداوندان فراخوان مايند و اين كارى تازه پديد است كه پيش از امروز نبوده است.

تا پاهای رهبری کند. سر رشته کارها از آغاز تا انجام به دستان توانای علی علیه السلام بود که آن راه تا آنجا که توانست، با فرزانی و دوراندهی و نرم خوئی و مهربانی و آزمودگی دنبال کرد گرچه کار ویران تر از آن بود که پیکار او بتواند آن را پیبرد. بحشد، باری، عایشه و زبیر و طلحه، اگر هم بهانه گشته شدن عثمان در کار نبوده، چیز دیگری را دستاویز می ساختند و به ستیز یا حبس می پرداختند. در میان کسانی که دمساز آلیره نام برده است، بزرگشمری مانند مالک اشتر دیده می شود که از آغاز تا انجام، به سان گوهی آهنین در کنار علی علیه السلام بود و مردانه از او پشتیبانی و پدافند کرد. عایشه و زبیر و طلحه در درازای يك هفته فرمانرانی خود بر بصره، به بهانه گشته شدن پیرمرده بزهکار، شهر را شناور در دریایی از خون کردند. آنان چه گونه می توانستند دست از علی بردارند؟ این سه بازچه را امویان از زیر می چرخاندند و به جست و خیز واهی داشتند و در این میان هیچ نیازی به همگالی سبیلان و کشتندگان عثمان نبود.

کسی که در پی این کار با نموداری درست به دیدار خدا نرود، بهانه‌اش به روز رستاخیز بریده گردد. ما با گروه نمایندگی ایشان دیدار کردیم و بر پایه کاری از هم جدا شدیم و من امینوارم که این کار از راه آشتی به سود ما پایان پذیرد. پس مژده یابید و بردبار باشید. حَبْرَة بن شیبان به نزد زبیر و طلحه آمد و به ایشان گفت: با ما به جنگ این مرد بشتابید که اندیشوری درست در جنگ بهتر از کوشش سرسختانه است. هر دو گفتند: این کاری است که پیش از امروز نبوده است که درباره آن آیه‌ای از قرآن فرود آید یا پیامبر خدا (ص) برای آن شیوه‌ای روشن پایه گذارده باشد. گروهی از مردم گمان می‌برند که نباید این کار را برشوراند. ایتان علی و همراهان وی‌اند. ما نیز گفتیم: برایمان سزاوار نیست که او را واگذاریم یا در کارش درنگ روا داریم. علی گفته است: رها کردن این مردم بد است ولی از بدی بدتر از آن بهتر است. کار برای ما رو به روشنی داشت. فرمان‌ها درباره مسلمانان و در میان ایشان چنان فرارسیده است که سودمندی آن هرچه فراگیرتر و همگانی‌تر باشد. کمب بن سور گفت: ای مردم، این کردن را از این کسان بزنید. او را به سان آنچه گذشت، پاسخ گفتند. علی برخاست و در میان مردم به سخنوری درایستاد. عور بن بنان منقری به سوی او برخاست و درباره آهنگ ایشان بر دیدار با مردم بصره پرمش کرد. علی گفت: بر پایه آشتی و فرو نشاندن آتش کینه‌توزی دیدار خواهیم کرد شاید خدا بر دست ما پراکندگی این امت را به همدستانانی رهنمون گردد و بار جنگ از دوش‌مان بردارد. پرسید: اگر نپذیرفتند؟ فرمود: تا هنگامی که دست از ما بدارند، دست از ایشان بداریم. پرسید: اگر دست از ما بدارند؟ فرمود: از خود پدافند کنیم. پرسید: آیا در این کار به‌سان آنچه بر ایشان است، برای ایشان هم هست؟ فرمود: آری.

باز ابوسلامه دالانی به سوی او برخاست و پرسید: اگر این مردم برای خدا به پا خاسته باشند، آیا ایشان را نموداری در جستن این خون می‌بینی؟ فرمود: آری. پرسید: آیا تو را نموداری هست که آن را (خونخواهی یا جنگ را) واپس می‌افکنی؟ فرمود: آری، چون

کاری را نتوان دریافت، فرمان شایان درباره آن این است که بیشترین دوراندهی در آن به کار برده شود و خود فراگیرترین و سودمندترین باشد. پرسید: اگر فردا گرفتار [جنگ] شدیم، روزگار ما و روزگار ایشان چون باشد؟ فرمود: امیدوارم از ما و از ایشان هیچ پاک و درست کاری کشته نشود جز که خدا او را به بهشت درآورد. او در سخنرانی خود گفت: ای مردم، دستان و زبان های تان را از این مردم کوتاه کنید. مبادا پیش از فرمان ما جنگ آغازید که فردا (روز رستاخیز) بدیخت و زیانکار آن خواهد بود که امروز بی نمودار روشن، آتش ستیز را روشن کند. علی مالک بن حبیب و حکیم بن سلامه را به نزد ایشان فرستاد و پیام داد: اگر بر سر همان پیمانید که بر پایه آن از قمعاج جدا شدید، دست از کارزار بدارید تا فرود آییم و در این کار بنگریم. احنف بن قیس و بنی سمد آماده کارزار به نزد او بیرون شدند و حرقوص بن زهیر را پاس داشتند ولی از لشکریان کناره گرفتند. احنف بن قیس پس از کشته شدن عثمان، در مدینه یا علی بیعت کرده بود زیرا او به حج بیرون آمده بود و پس از گزاردن حج به مدینه بازگشته یا او بیعت کرده بود. احنف گوید: با علی بیعت نکردم جز پس از آنکه زبیر و طلحه و عایشه را در مدینه دیدم (و من آهنگ حج داشتم و عثمان را در میان گرفته بودند) و به هر يك از ایشان گفتم: مرد را دیر یا زود بکشند؛ مرا می فرمایید که با که بیعت کنم؟ همگی گفتند: با علی. پرسیدم: او را برای من می پسندید؟ گفتند: آری. چون حج گزاردم و به مدینه بازگشتم، دیدم که عثمان کشته شده است. با علی بیعت کردم و به نزد کسان خود بازگشتم و دیدم کار استوار گشته است. در این حال بودم که ناگاه آینده ای به نزد من آمد و گفت: اینک عایشه با زبیر و طلحه در خریبه اند و تو را فرامی خوانند. گفتم: چه انگیزه ای دارند؟ گفتند: از تو برای نبرد با علی بر سر خون عثمان یاری می جویند. کاری سخت گران برای من پیش آمد. با خود گفتم: دست کشیدن از یاری مادر خدا گرایان و یار پیامبر خدا (ص) دشوار است. پیکار کردن با پسر عموی پیامبر خدا (ص) که ایشان خود مرا به بیعت کردن

با او فرمان دادند، از آن دشوارتر است. چون به نزد این سه رفتم، گفتند: برای چنین و چنان کاری آمده‌ایم. گفتم: ای مادر خداگرایان، ای زبیر، ای طلحه، نه از شما پرسیدم که با که بیعت کنم و همگی تان گفتید که با علی بیعت کن! گفتند: آری، ولی علی کار بگردانید و شیوه دیگر کرد. گفتم: به خدا که چون مادر خداگرایان با شماست، با شما کارزار نکنم و دست به جنگ با پسر عموی پیامبر خدا نیز که فرمودید با او بیعت کنم، نیازم. ولی کناره می‌گیرم. به او دستوری دادند که چنان کند و او در جلعام با پیرامون شش هزار تن کناره گرفت. جلعام در دو فرسنگی بصره بود. چون علی به بصره رسید، احنف به نزد وی آمد و گفت: این مردمان ما گمان می‌برند که اگر فردا تو بر ایشان پیروز گردی، مردان ایشان را کشتار کنی و زنان‌شان را به اسیری گیری. علی فرمود: از چون من کسی چنین بیمی نمی‌رود. آیا تواند چنین کاری سر زد مگر از کسی که به خداوند پشت کند و ناباور گردد؟ نه ایشان مسلمانانند؟ احنف گفت: از من یکی از دو کار بپذیر: یا در کنار تو با دشمنانت پیکار کنم یا ده هزار مرد شمشیرزن را از رزم با تو بازدارم. علی پرسید: تو که یارانت را از پهنه جنگ به کناره‌گیری خوانده‌ای، چه گونه توانی مرا یاری رساند؟ احنف گفت: دانم که پیکار با ایشان پای‌بند بودن به پیمان خدایی است. علی فرمود: اکنون که چنین گفتی، ده هزار مرد شمشیرزن را از نبرد با من بازدار. او به سوی مردم بازگشت و ایشان را به فرونشستن خواند و آواز داد: آی خاندان خنیف! دسته‌هایی بدو پاسخ گفتند. باز فریاد برآورد: آی خاندان تمیم! کسان بسیاری به سوی او شتافتند. آنگاه بانگ برآورد: آی سعدیان! هیچ سعدی نماند مگر اینکه فراخوان او را نپوشید. او همه ایشان را به کناری برد و به نگرستن درنشت که مردم چه می‌کنند. چون جنگ درگرفت و علی پیروز شد، احنف و گوشه‌گرفتگان همگی بی‌کم و کاست به همان کاری درآمدند که مردم بدان درآمده بودند.

چون دو سپاه در برابر هم رده بستند و آماده کارزار گشتند،

زبیر با جنگ‌افزارِ سراسری سوار بر اسب از میان لشکر خود بیرون آمد. به علی گفتند: اینک زبیر است. فرمود: از میان این دو مرد، او شایسته‌ترین است که اگر خدا را فرایاد او آورند، او را به یاد آورد. طلحه نیز بیرون آمد. علی [بی‌شمشیر و زره] به نزد این دو بیرون رفت و چنان به ایشان نزدیک شد که گردن‌های اسبان‌شان درهم فرو رفت. علی فرمود: به جان‌خودم سوگند که مردان و اسبان و جنگ‌افزارهای فراوان گرد آوردید ولی کاش در برابر خدا دستاویز و بهانه‌ای برای این کار می‌داشتید. از خدا بپرهیزید و مانند آن زنی نباشید که «پس از نیرو گذاشتن فراوان، همه رشته‌های خود را پنبه کرد» (نعل/۱۶/۹۲). نه من برادر دینی شما بودم؟ نه شما خون مرا پاس می‌داشتید و من خون شما را؟ آیا چیز تازه‌ای رخ داده است که خون مرا بر شما روا ساخته است؟ طلحه گفت: مردم را بر عثمان شوراندی. علی گفت: «اینک آن روز است که خدا آیین راستی و درستی خود را با همه روشنی، به ایشان فرانماید» (نور/۲۴/۲۵). ای طلحه، تو به خونخواهی عثمان بیرون آمده‌ای؟ خدا کشتندگان عثمان را نفرین کند! ای طلحه، عروس پیامبر خدا (ص) را به اینجا کشانده‌ای که به نیروی او پیکار کنی و عروس خودت را در خانه نهان ساخته‌ای! آیا با من بیعت نکردی؟ طلحه گفت: هنگامی بیعت کردم که شمشیر بر روی گردنم بود. علی به زبیر گفت: ای زبیر، تو را چه انگیزه‌ای بیرون کشاند؟ زبیر گفت: تو بودی که مرا بیرون کشاندی زیرا تو را نه شایسته این کار می‌بینم نه سزاوارتر از خودمان. علی گفت: آیا پس از عثمان هم شایستگی آن را ندارم؟ ما تو را از بنی عبدالمطلب می‌شمردیم تا فرزندان شومت به بار آمد و بزرگ شد و میان ما جدایی افگند. علی بسی چیزها را فرایاد زبیر آورد. به وی گفت: آیا آن روز را به یاد می‌آوری که همراه پیامبر خدا (ص) بر بنی‌غنم گذشتی. پیامبر نگاهی به سوی من افکند و بر من لبخند زد و من بر وی لبخند زدم. تو گفتی: پسر ابوطالب دست از بزرگ‌منشی خود بر نمی‌دارد. پیامبر خدا (ص) به تو گفت: او هیچ بزرگ‌منشی ندارد. بی‌گمان روزی بیاید که با وی پیکار کنی و تو

ستمکار باشی. زبیر گفت: بارخدا یا، آری، آنروز را به یاد می آورم. اگر از آغاز به یاد می داشتم، این راه دراز را نمی پیمودم. به خدا که هرگز با تو ستیز نکنم. علی به نزد یارانش بازگشت و گفت: اما زبیر، به خدا پیمان داد که با شما نستیزد. زبیر به نزد هایشه بازگشت و گفت: از هنگامی که خردمند شدم، در هر کاری بودم، جایگاه خود را در آن می دانستم به جز کار امروزی که نمی دانم چرا بدان برخاسته ام. هایشه گفت: اکنون می خواهی چه کنی؟ زبیر گفت: می خواهم ایشان را بگذارم و بگردم. پسرش عبدالله به وی گفت: دو ننگ باهم فراز آوردی و چون دو رده شمشیر به روی همدگر از نیام برآوردند، بر آن شدی که ایشان را بگذاری و بگیری! نه چنین است که همانا تو از سرچم های پور ابوطالب در هراس افتادی و دانستی که آنها را جوانانی پس نیرومند و چالاک به پیش می آورند و با آنها مرگت سرخ فراز می آورند؛ از این رو بود که خود را کنار کشیدی. این سخن، زبیر را به جوش آورد. او گفت: سوگند خورده ام که با وی نجنگم. پسرش عبدالله گفت: تاوان شکستن سوگند خود بپرداز و با وی پیکار کن. زبیر برده خود مکحول را آزاد ساخت. برخی گویند: نام برده اش سرجس بود. عبدالرحمان بن سلیمان تمیمی سرود:

لَمْ أَزْ كَالْيَوْمِ أَخَا إِخْوَانٍ أَعْجَبَ مِنْ مُكْفِرِ الْإِيمَانِ

یعنی: کساری شگفته انگیزتر از کار امروز ندیدم که آن مرد بزرگوار سوگندان خود بشکست و تاوان آن پرداخت. این چکامه را بیت هاست.

برخی گویند: زبیر از آنروز دست از کارزار پداشت که دانست که عمار بن یاسر با علی است. ترسید که عمار را بکشد زیرا پیامبر (ص) گفته بود: «ای عمار، تو را گروه ستمکار خواهد کشت». پس، چنان که یاد کردیم، پسرش عبدالله او را برگرداند. مردم بصره سه دسته شدند: دسته ای با زبیر و طلحه، دسته ای با علی و دسته ای که جنگ را روا نمی دانستند. از این میان احنف بن قیس و عمران بن

حصین و جز ایشان بودند. عایشه فراز آمد و در مزگت خُدان در میان مردم ازد فسرود آمد. در این هنگام سرکردهٔ ازدیان صبرة بن شیمان بود. کعبه بن سور به وی گفت: چون سپاه‌یانی چنین گشتن به رویارویی در ایستند، کس نتواند از نبرد ایشان با یکدیگر پیشگیری کند. اینها دریاهایی خروشان را می‌مانند. فرمان من بنیوش و در کار ایشان فرو ترو بلکه خود را به کناری کش و مردمت را نیز کنار بکشان زیرا من می‌ترسم که آشتی در کنار نباشد. مضریان و مردم ربیعه را که برادران همدیگرند، به خود واگذار چه اگر آشتی کنند، همان باشد که ما خواهان آنیم و اگر به کشتار همدگر پردازند، فردا فرمانروایان ایشان باشیم.

کعب در روزگار جاهلی بر کیش ترسایی می‌زیست. از این رو صبره به وی گفت: می‌ترسم بازمانده‌ای از ترسایی در تو باشد! آیا مرا می‌فرمایی که از بهسازی و به‌پا داشتن آشتی در میان مردمان دست بکشم و مادر خداگرایان و زبیر و طلحه را فروگذارم و دست از خونخواهی عثمان بدارم! به خدا که هرگز چنین کاری نکنم! از این رو سراسر یمانیان آهنگ حضور کردند. از قبیله‌های عرب اینان به کنار عایشه آمدند: منجاب بن راشد با مردم رباب یعنی: تیم و عدی و ثور و عَکَل فرزندان هبید مناف بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر، ضبة بن اَد بن طابخه، ابوالجریاء همراه عمرو بن تمیم، هلال بن وکیع همراه بنی حنظله، صبرة بن شیمان بر سر ازدیان، مجاشع بن مسمود سلمی بر مُلَیم، زُفَر بن حرث یا بنی عامر و غطفان، مالک بن مسمع بر بکریان، خَویَیت بن راشد بر بنی ناجیه، یمانیان به سرکردگی ذو الاجرة حَمَیرِی.

چون زبیر و طلحه بیرون آمدند، مَضرِیان همگی در کنار ایشان جای گرفتند و یقین داشتند که آشتی برپای خواهد شد؛ مردم ربیعه بر زبیر ایشان فرود آمدند و یقین به آشتی داشتند و یمانیان فروتر از ایشان پیاده گشتند و جز این گمانی نمی‌بردند که آشتی برپا خواهد گشت. عایشه در حیدان بود و مردم در زابوقه در کنار آن سرکردگان‌شان بودند که نام بردیم. شمار ایشان سه سی هزار مرد

جنگی برمی آمد. مالك و حكيم را به نزد علي بازگردانند كه ما بر سر همان پيمانيم كه با قمعاع بستيم. علي در برابر ايشان فرود آمد و هر قبيله ای در برابر همتای خویش: ربیعہ در برابر ربیعہ، یمانیان در برابر یمانیان و مضریان در برابر مضریان. مردم به نزد همدگر می شدند و جز آشتی گفتاری بر زبان نمی رانند. یاران علی بیست هزار مرد جنگی بودند. علی و زبیر و طلحه بیرون آمدند و به همسازی رسیدند و کاری نیکوتر از آشتی و فروهلیدن جنگ و دشمنی ندیدند. بر این پایه از همدگر جدا گشتند. عیسی شبانه عبدالله بن عباس را به نزد زبیر و طلحه فرستاد و آن دو محمد بن ابی طلحه را به نزد علی گسیل داشتند. علی پیک و پیام و گزارش به نزد یاران خود فرستاد و زبیر و طلحه به نزد سران سپاهشان فرستادند. مردم شبی آرام و آسوده را گذراندند که مانند آن را به یاد نداشتند زیرا بر کناره گلزار آشتی و تندرستی فراز آمده بودند. آنان که بر عثمان شوریده بودند، بدین ترتیب شب را سپری کردند و همی ژکیدند و نزدیک بود که نابود شوند. شباهنگام گرد هم آمدند و به کنکاش در نشستند. بر این همدستان شدند که آتش نبرد را برافروزند. در شب تاریک بیرون آمدند و کسی نمی دانست که ایشان در چه کارند. در دل تاریکی آرام آرام بیرون خزیدند. مضریان آهنگ مضریان خود کردند، ربیعیان آهنگ ربیعہ خود و یمانیان آهنگ یمانیان خویش. ایشان شمشیر در میان آنان گذاشتند و بصریان برشوریدند و هرکسی آهنگ مردم رو به روی خود کردند که بر ایشان تاخته بودند. زبیر و طلحه، عبدالرحمان بن حرث را به سرکردگی بای راست برگماشتند که مردم ربیعہ بودند و عبدالرحمان بن عتاب را به فرماندهی بای چپ. آن دو در دل سپاه ماندند. گفتند: این چیست؟ پاسخ دادند: کوفیان شبانه بر ما تاختند. آن دو گفتند: می دانستیم که علی دست باز ندارد تا خونها بریزد. او با ما از در آشتی نیاید. از این رو، بصریان آن کوفیان (میانجیان آشتی) را به لشکرشان برگردانند.

علی و کوفیان بانگ و غریو را شنیدند. سبئیان گزارشگری نهانی را در نزدیکی علی بداشته بودند که ایشان را از گزارش

کارهای او آگاه می‌ساخت. چون علی گفت: ایمن چیست؟ آن مرد گفت: هنوز به خود نیامده بودیم که دیدیم جنگاورانی از بصریان بر ما تاختند؛ ما ایشان را برگردانیدیم و دیدیم که آنان آماده کارزارند. بر ما تاختند و مردم به هم برآمدند. علی فرماندهٔ بای چپ را به سوی چپ فرستاد و فرماندهٔ بای راست را سوی راست. علی گفت: راست می‌دانستم که زبیر و طلحه دست برندارند تا خون‌ها پریزند؛ این دو با ما از در آشتی نیایند. در این میان سبثیان در کار فروزان‌تر کردن هرچه بیشتر تر آتش جنگ بودند. علی در میان مردم آواز داد که: دست بدارید زیرا کاری پیش نیامده است. رای همگی در آن آشوب بر این بود که دست به پیکار نزنند مگر آنکه آن سوی دیگر جنگ را آغاز کند. هر یک می‌خواست که (با این کار) دستاویز و پنهانی در نزد خدا در دست آن سوی دیگر به‌جای نگذاشته باشد. می‌خواستند که گریزانی را نکشند، زخم خورده‌ای را گزند نرسانند، جامه یا چیز دیگری نربایند، به روی بصریان شمشیر نکشند و جامه یا هیچ کالای دیگری را به تاراج نبرند. کعب بن سوار روانه شد و به نزد عایشه آمد و گفت: مردم را دریاب که یاران علی چیز در جنگ نمی‌گویند شاید خدا با تو کار به آشتی کشانده.^۵

۵. این گزارش دربارهٔ جنگ‌افروزی سبثیان و کشتن‌گان عثمان نیز به یکباره دروغ است و از بنیاد ساختگی است. همانا خواستهٔ سازندگان این دروغ ریشخندگونه، ستودن لکهای ننگین و پاک‌نشدنی از دامان «مادر خداگرایان» و شستن دستان آلودهٔ این زن بوده است. این زن و زبیر و طلحه جز بریدن سر علی بن ابی‌طالب هیچ کار و آرزوی دیگری نداشتند و این نه از روی خونسواهی برای عثمان بود نه کینه‌توزی برای سرور خداگرایان علی بن ابی‌طالب صلوات‌الله علیه. آنان می‌خواستند رهگذر فرمانرانی و خلیفگی را به جایگاه بنیادی آن برگردانند و از آن همان را بسازند که می‌سزد؛ افزاری برای بهره‌کشی از مردمان و چپاولگری ایشان. علی پیش از آغاز جنگ ده‌ها پیک و پیام به نزد یکایک آن جنگ‌افروزان فرستاده بود که بپایند و آشتی کنند و آنان به همگی پاسخ نادرست و «نه» گفته بودند. علی بسی والاتر از آن بود که بازپچهٔ سبثیان گردد. ولی آن دو یازپچه‌هایی خرد و ناچیز بودند. بر روی پهنهٔ زبیر و طلحه جست و خیز می‌کردند و در زیرزمین و از پشت پرده، «مادر خداگرایان» و امویان به سرکره‌گی مروان حکم سرگرم کارگردانی خود بودند. گزارشگر دانشمند

زن سوار شد و آنان کجاوه او را زره پوش کردند. چون سوار بر شتر از میان خانه ها بیرون آمد و به جایی رسید که آواز گیلو و دار مردان جنگی و چکاچاک شمشیرها را می شنید، بر سر جای خود ایستاد و مردم به نبرد برخاستند. زبیر به جنگ پرداخت و عمار بن یاسر بر او تاخت. عمار نیزه بر برویال او همی چرخاند و زبیر دست به وی نمی یازید و می گفت: ای ابویقظسان، آهنگ کشتن مرا داری؟ عمار می گفت: نه ای ابو عبدالله. زبیر از این رو بدو دست نمی برد که پیامبر خدا (ص) گفته بود: «عمار را گروه ستمکاران می کشند». اگر نه این بود، او را کشته بود. در آن هنگام که عایشه ایستاده بود، ناگاه فریاد و غریوی سخت شنید. پرسید: این چیست؟ گفتند: بانگ سپاهیان. پرسید: به خوابی یایدی؟ گفتند: به بدی. از این پس پیوسته گزارش هایی گویای شکست برای او می رسید. زبیر از همانجا آهنگ «وادی الشبّاع» (دره ددان) کرد. از آن رو پهنه نبرد را رها کرد که خواسته بود سوگند خود با علی درباره جنگ نکردن را بشکند و اندک مایه ای از مردانگی شگرف خود را نشان دهد و سپس برای همیشه راه رفته را به دنبال برگردد.

اما طلحه را کار چنان افتاد که تیری از تیراندازی نادانسته بر او فرود آمد و او را از پای درآورد. تیر، پای او را به پهلوی اسپ دوخت و او همی آواز داد: به نزد من آیید، به نزد من آیید ای یندگان خدا! بکوشید، بکوشید تا جامه تنگ نبوشید! قعقاع بن عمرو گفت: ای ابومحمد، تو زخمی گشته ای و از آنچه می خواهسته ای، وامانده ای.

و دادگر ما «ابن ابیبر» می دانسته است که اینجا همه دروغ و یاه است؛ پای بندی خود را به راستی و درستی بارها نشان داده است. ولی دریغ و نفرین بر پرگیرهای کیشی باد که نمی گذاشته اند او راست را بنویسد بلکه اگر می نوشت، خوش را می ریختند. پرگیر کیشی، پرگیری است برای خشکی، سرمستی، خونریزی، شکنجه گری، کوردلی، مغززدایی، درستی، نامازگاری، سدمستیزی و کردن پروری. ابن ابیبر را همواره شیوه بر این است که این گونه گزارش ها را در پایان و به گونه ای بسیار نازک و به چهره صیقل از دیگر گزارش ها می آورد تا باریک بینان، خود رخساره راستی و درستی را دریابند.

به درون خانه‌ها شتاب. او به درون رفت و خون از وی فرومی‌بارید و می‌گفت: خدایا، چندان کینه عثمان از من بستان تا خرسند گردی. چون موزه‌اش پر خون و سنگین شد، به برده خود گفت: مرا در کنار خود سوار کن و به خود بچسبان و به جایی برسان که در آن فرود آیم. وی به درون بصره شد و او را در ویرانه‌ای فرو هشت و طلحه در آنجا جان سپرد. برخی گویند: مردی از یاران علی بر وی گذشت. طلحه گفت: تو از یاران سرور خداگرایانی؟ گفت: آری. طلحه گفت: دست فراز آر تا با تو بیعت کنم. با وی بیعت کرد زیرا می‌ترسید بمیرد و بیعتی در گردنش نباشد. چون درگذشت، او را در میان بنی سعد به خاک سپردند. طلحه می‌گفت: پیری به سان خود ندیدم که چنین آسان خونش پایمال گشته باشد. سرنوشت خود و زیسر را در این سروده‌ها به داستان آورد:

فَإِنْ تَكُنِ الْحَوَارِثُ أَقْصَدَ تَنِي وَ أَخْطَأَهُنَّ سَهْمِي حِينَ أَزْمِي
فَقَدْ ضَيَّعْتُ حِينَ تَبِعْتُ سَهْمَا سَفَاهَا مَا سَفِهْتُ وَ ضَلَّ جِلْمِي
نَدِمْتُ نَدَامَةَ الْكُسْمِيِّ لَمَّا شَرَيْتُ رِضَا بَنِي سَهْمٍ بِرَغْمِي
أَلْفَتْهُمْ بِفِرْقَةٍ إِلَيَّ لَايٍ فَالْقُوا لِلشَّبَاعِ دَمِي وَ لَعْمِي

یعنی: اگر رویدادها آهنگت من کردند و تیر من به هنگام گشاد گشتن به سوی ایشان، بلغزید و از آماج به دور افتاد، من از آن رو تباہ شدم که بر نشانه تیر نابخردان به پیش رفتم نه اینکه خود نادان گشته باشم یا خردم به تباہی گراییده باشد. مانند «کسمی»^۶ پشیمان شدم و این هنگامی بود که خرسندی بنی سہم را به بهای ناخرسندی خود (به خواری خود) خریداری کردم. از ایشان بر پایه جدایی از خاندان «لای» پیروی کردم و آنان خون و گوشت مرا به سوی دندان افکندند.

آنکه بر طلحه تیر انداخت، مروان بن حکم یا دیگری بود. اما

۶. پشیمان شدن مانند کسمی یا «پشیمدر» از کسمی، مثلی عربی است: **موجع** أمثال، میدانی، چاپ پیره برده تورنبرگ، ج ۲، ص ۷۷۶ به بعد؛ چاپ بی‌شناسانه مشهد، آستانه، ۱۳۶۶، ج ۲، ص ۳۱۰-۳۱۱.

زبیر، او بر سپاهیان احنف بن قیس گذشت. احنف گفت: به خدا این گرایشی نه اندر جای خود است؛ مسلمانان را به رویارویی با هم کشاند و چون به روی همدگر شمشیر کشیدند، خود واپس نشست و به خانه‌اش برگشت. احنف به مردم گفت: چه کسی گزارش او برای من آورد؟ عمرو بن جرموز به یاران خود گفت: من گزارش کار او بیاورم. او به دنبال زبیر روانه شد. چون به‌وی رسید، زبیر پرسید: پشت سر چه‌داری؟ عمرو بن جرموز گفت: آمده‌ام چیزی از تو بپرسم. برده زبیر به نام عطیه گفت: او دشمن (یا آماده کارزار یا کینه‌توز) است. زبیر گفت: این مردك فرومایه چه هراسی در تو تواند پدید آورد! هنگام نماز فرارسید. ابن جرموز به پشت سر او رفت و نیزه‌ای بر گریبان زره وی زد و او را کشت و اسب و جنگه‌افزار و انگشترش برگرفت و برده را به خود وا گذاشت. برده او را در «دره دادن» به خاک سپرد و ابن جرموز به نزد مردم بازگشت و گزارش بگفت. احنف بن قیس گفت: به خدا نمی‌دانم که تو کاری خوب کردی یا بد.

ابن جرموز به نزد علی آمد و به دربان وی گفت: برای کشتن زبیر دستوری بگیر. علی فرمود: به وی دستوری ده و او را به آتش دوزخ مژده بخش! او شمشیر زبیر را به نزد علی آورد. علی آن را گرفت و نگریست و گفت: شمشیری است که روزگاری دراز اندهان از چهره پیامبر خدا (ص) می‌زدود. چون جنگ فرونشست و بصریان شکست خورده رو به شهر نهادند، علی آن شمشیر را به نزد عایشه فرستاد. باری، چون سپاهیان دشمن دیدند که سواران گرد شتر را گرفته‌اند، يك‌دل و همدستان، به همان گونه که از آغاز بودند، بازگشتند و فراهم آمدند. مردم ربیعہ در بصره برخی در سوی راست ایستادند و برخی در سوی چپ. چون یاد آوردگاه فرونشست و مردم شکست یافتند، عایشه به کعب بن سور گفت: اشتر را رها کن و با قرآن به سوی آن سپاه روانه شو و مردم را به داور ساختن قرآن بخوان. او رو به سپاه علی آورد که سبئیان پیشاپیش آن بودند [گفتیم که چنین مردمی در کار نبودند]. سبئیان به سان يك تن یگانه بر او

تیر افکندند و او را کشتند و مادر خداگرایان را نیز در کجاوه‌اش تیرباران کردند. زن آواز همی داد: بازماندگان را، بازماندگان را دریابید پسران من! آواز درشت او از پس غریو، بلند شد که می‌گفت: خدای را، خدای را به یاد آورید و روز رستاخیز را! اینان جز پیشروی کاری نمی‌کردند. چون اینان از پذیرفتن پیشنهاد او خودداری کردند، نخستین کاری که پدید آورد، این بود که گفت: ای مردم، کشتندگان عثمان را نفرین کنید و خدا را بر پیروان‌شان بخوانید. او به خواندن خدا سرگرم شد و مردمان خدا را همی خواندند. علی آواز را شنید و پرسید: این چیست؟ گفتند: عایشه است که بر کشتندگان عثمان و پیروان‌شان نفرین می‌فرستد. علی فرمود: خدا کشتندگان عثمان را نفرین کناد! عایشه کس به نزد عبدالرحمان بن عتّاب و عبدالرحمان بن حرث فرستاد که بر سر جای خود استوار بایستید. چون دید که مردم آهنگ او کرده‌اند و دست از جنگ نمی‌کشند، سپاهیان خود را به جنگ برشوراند. مضریان بصره بر مضریان کوفه تاختند و ایشان را فروگرفتند چنان که علی در دشواری افتاد. او نستی بر پشت گردن پسرش محمد [حنفیه] نواخت که پرچم را به دست داشت؛ به وی گفت: به پیش تازا او چندان به پیش رفت که جایی برای پیشروی جز در برابر نیزه‌های آراسته، ندید. علی درفش را از دست وی گرفت و گفت: پسرکم، پیش روی من تاخت آور.

مضریان کوفه چالاکي نمودند و بر سپاهیان پیشاپیش اشتر تاختند چندان که در تب و تاب افتادند و به خسروش آمدند و برجوشیدند. بال‌های چپ و راست همچنان بر سر جای خود بودند و کاری نمی‌کردند. همراه علی مردمی به‌جز مضریان مانند زید بن صوحان بودند. از او خواسته بودند که بدین پهنه آید. مردی به وی گفت: به نزد مردم خود بازگرد؛ تو را به اینجا چه کار؟ آیا نمی‌دانی که مضریان رویاروی تو هستند و آشتر پیشاپیش توست و هرکس بدو نزدیک شود، شرنگک مرگت می‌چشد؟

زید گفت: مرگت بهتر از این زندگی است؛ من مرگت را می‌خواهم.

وی و برادرش سیحان بن صوحان گفته شدند و برادرشان صمصمه بن صوحان را نیمه جان از پهنه نبرد بیرون بردند و جنگ به دشواری گرایید. چون علی چنین دید، کس به نزد یمانیان و مردم ربیعہ فرستاد که نزد یکان خود را گرد آورید و تاختن آغاز کنید. مردی از عبدالقیس از یاران علی گفت: شما را به نبشته خدا می خوانیم. گفتند: چه گونه کسی به نبشته خدا می خواند که بر راه استوار نیست و کیفرهای خدایی را به کار نمی برد و کعب بن سوار (فراخوان خدا) را می کشد؟ مردم ربیعہ به سان يك تن یگانه آن مرد عبدالقیسی را تیرباران کردند و کشتند. مسلم بن عبدالله عجلې برخاست و جای او را گرفت و قرآن به دست، یاران عایشه را به داور ساختن نبشته خدا خواند. او را نیز همگروه تیرباران کردند و از پای درآوردند. یمانیان کوفه قرآن فراپیش بردند و یمانیان بصره را به داورسازی نبشته خدا خواندند ولی ایشان را هم تیرباران کردند. کوفیان به سختی رو به پیکار آوردند و آهنگ سرچشمه تباهی (اشتر و شترسوار) کردند. زن یاران خود را یاد کرد و ایشان روی آوردند و بانگ دردادند و رده بستند و بازگشتند و پیکار کردند و مردم با همدگر گلاویز گشتند. یمانیان بصره بر یمانیان کوفه تاختند و ایشان را درهم شکستند و ربیعیان بصره با ربیعیان کوفه درآویختند و ایشان را شکست دادند. آنگاه یمانیان کوفه بازگشتند و در کنار پرچم شان ده تن جان باختند: پنج تن از همدان و پنج تن از دیگر یمانیان. چون یزید بن قیس چنین دید، پرچم را برگرفت که در دست وی استوار ماند و او همی سرود:

قَدْ عِشْتُ يَا نَفْسِي وَ قَدْ عَشَيْتُ دَهْرًا فَقَدْكَ الْيَوْمَ مَا بَقِيَتْ
أَطْلُبُ مَلُولَ الْعُمُرِ مَا حَيَّيْتُ

یعنی: ای جان من، زندگی به درازا کشاندی و من روزگاری دراز یماندم. امروز برای همیشه تو را پس است. تا هنگامی که هستم، درازی زندگی را آرزو می کنم.

این سروده ها از خودش نبود بلکه آنها را به سان داستان آورد.

ابن ابی نمران همدانی سرود:

جَرَرْتُ سَتِيْنِي فِي رِجَالِ الْأَزْدِ أَضْرِبُ فِي كُهُولِهِمْ وَ الْمُرُو
كُلَّ طَوِيلِ السَّاعِدَيْنِ نَهْدِ

یعنی: شمشیرم را در برابر مردان ازد از نیام برآوردم؛ پیران
ایشان را همی زدم و جوانان شان را؛ همه جنگساوران بلند و ستبر
بازوی شان را.

ربیعیان کوفه بازگشتند و به سختی جنگیدند و اینان در کنار
پرچم شان کشته شدند: زید بن صوحان، عبدالله بن رقبه و ابو عبیده
بن راشد سلمی که در هنگام جان باختن همی گفت: خدایا، تو بودی
که ما را از گمراهی به راه راست کشاندی و از نادانی و اراهندی و
در آشوب مان بیازمودی چنان که در کارهایی همتاند و گمان مند به سر
بردیم. او کشته شد. کار به دشواری گرایید چندان که بال راست
کوفیان به دل شان چسبید و بال چپ مردم بصره نیز به دل سپاه ایشان.
اینان رزمندگان بال راست کوفیان را که در کنارشان بودند، از
آمیختن به دل سپاه خود بازداشتند. رزم آوران بال چپ کوفیان هم با
پیکارمندان بال راست بصریان چنین کردند. چون سپهسالاران مضر
از کوفیان و بصریان دیدند که هر دو سوی رزمنده رو در شکیب و
پایداری دارند، آواز دادند: هرجا جنگ و توان به کرانه رسید،
کرانه ها (نستان و پای ها) را بزنید. به دنبال این فرمان، پیکارگران
آهنگ کرانه ها (دستان و پای ها) کردند. پیش از این جنگ و پس از
آن، هرگز کاری گران تر از این به چشم نیامد و دیده نشد که این همه
دست و پا از پیکر بریده شده باشند. دست عبدالرحمان بن عتاب نیز
پیش از کشته شدنش از تن جدا گشت. عایشه به سوی چپ خود
نگریست و گفت: رزمندگان چپ من کیانند؟ صبرة بن شیمان گفت:
ازدیان. زن گفت: ای خاندان فسان، آن دلیری و مردانگی و چالاکی-
تان را که همواره می شنیدیم، نگهدارید. او این سروده را به سان
داستان آورد:

وَ جَالَدَ مِنْ غَشَّانَ أَهْلُ حِقَاطِلِهَا وَ هِنْبُ وَ أَوْسَ جَالَدَتْ وَ شَبِيبُ

یعنی: از غسانیان، مردان رزمی و کارگشته‌ایشان چالاکی نمودند
چنان که مردم هنب و اوس و شبیب.

از دیان پشکل اشتر آن زن را برمی‌داشتند و می‌بوییدند و می-
بوسیدند و می‌گفتند: پشکل شتر مادرمان بوی مشک دارد! به سوی
راست خود نگریدست و پرسید: جنگاورانِ صویِ راست من کیانند؟
گفتند: مردم بکرین و ایل. زن گفت: درباره‌ی شما سروده‌اند:
وَ جَاؤُوا إِلَيْنَا فِي الْحَدِيدِ كَأَنَّهُمْ مِنَ الْمَرْجَةِ الْقَعَسَاءِ يَكْزِبُونَ وَإِلَى
یعنی: آهن پوشیده به نزد ما فراز آمدند گویی از پس ارجمندی
و استواری، مردان بکرین و ایل بودند. در برابر شما مردان عید-
القیسانند.

ایشان پیش‌تر از پیش کوشیدند.

او برگردانی پیش روی خود روی آورد و پرسید: مردان
کیانند؟ گفتند: بنی ناجیه. زن گفت: آفرینا، آفرین بر شمشیرهای
ابطاحی قرشی! اینان چنان سرسختانه کوشیدند که مایه‌ی بیم و هراس
گشتند. آنگاه بنی‌ضبه بر پیرامون او گرد آمدند و او فریاد برآورد:
های آتشپاره‌ها! چون اینان به سستی گراییدند، بنی‌عدی
بن عبدمنه‌ا به میان ایشان رفتند و کسان بسیاری بر پیرامون آن‌زن
انبوه شدند. پرسید: شما کیانید؟ گفتند: بنی‌عدی هستیم که
برادران‌مان با ما درآمیختند. اینان سر شتر را استوار پداشتند و به
سختی و مردانه همی زدند چنان که هیچ کوتاهی نکردند و از پریدن
و شکستن و کوفتن دست پداشتند. چون این کار به فزونی گرایید
و نشان آن در هر دو سپاه آشکار گشت، آهنگ شتر کردند و گفتند:
اینان همچنان پایدار باشند مگر آنکه اشتر از پای درآید. دو بال چپ
و راست سپاه علی به دل آن گراییدند و بصریان نیز چنین کردند و
مردان کینه‌همدگر را به دل گرفتند. عَمِیرَةُ بن یثربی که داور بصره
پیش از کعب بن سوار بود، سر شتر بگیرفت. وی و برادرش عبدالله
بن یثربی در کنار شتر جنگیدند. علی گفت: کیست که بر اشتر تازد؟
هند بن عمرو جملی مرادی داوخواه شد. ابن یثربی راه را بر او

بگرفت و این دو، دو بار همدگر را فروکوفتند و این یثربی او را کشت. پس از او علباء بن هیثم فراپیش رفت که این یثربی او را هم کشت. سیحان بن صوحان کشته شد و صعصعة بن صوحان را نیمه‌جان از پهنه نبرد بیرون بردند. این یثربی سرود:

أَنَا لِمَنْ يُنْكِرُنِي ابْنُ يَثْرِبِي قَاتِلُ عَلْبَاءَ وَ هِنْدِ الْجَمَلِي
وَ ابْنُ لُصُوحَانَ عَلَى دِينِ عَلِي

یعنی: هر که مرا نشناسد، بداند که پسر یثربی‌ام؛ کشنده علباء و هند جملی و یکی از پسران صوحان که بر آیین علی بود.

نیز این یثربی سرود:

أَشْرِيئُهُمْ وَ لَا أَرَى أَبَا الْحَسَنِ كَفَى بِهَذَا حَزَنًا مِنَ الْحَزَنِ
إِنَّا نُمِرُّ الْأَمْرَ إِمْرَارَ الرَّسَنِ

یعنی: ایشان را همی زتم و ابوالحسن علی را نمی‌بینم. از میان انده‌ان، همین بس است. ما نیزه‌ها را به‌سان ریسمان گذر می‌دهیم.

عمار بن یاسر او را آواز داد: در دژی استوار فرو رفته‌ای و راهی به سوی تو نیست. اگر راست می‌گویی، از میان این گردان رزمی به‌در آی و با من درآویز. او لگام را در دست مردی از بنی‌هدی فروبـه‌شت و چون به میان دو رده رسید، عمار به رزم او شتافت. عمار نود سال یا بیش‌تر داشت. پوستینی بر تن داشت که میان آن را با رشته‌ای از لیف بسته بود. او از هم‌آوردش ناتوان‌تر بود. مردم فراخوان پس از مرگش برای او بر لب آوردند و گفتند: این پیرمرد نیز به یارانش پیوندد. این یثربی شمشیر بر وی کوفت و عمار سپر پیش آورد که شمشیر در آن فرو رفت و نبرده کوشید که آن را بیرون کشاند ولی نیارست. عمار چشم به دو پای وی دوخت و هر دو را برید. مرد با کون بر زمین افتاد که او را گرفتند و به‌تازد علی آوردند. به‌علی گفت: مرا زنده بدار. علی فرمود: پس از آنکه سه مرد پاک را بر خاک انداختی! پس فرمود که او را سر بریدند. برخی گویند: کشته همرو بن یثربی بود و عمیره بن یثربی زنده ماند و به‌روزگار

معاویه سرپرست دستگاه دادگستری بصره گشت. چون ابن یثربی کشته شد، آن مرد عدوی لکام را به دست مردی از بنی عدی سپرد و به رزم بیرون آمد. ربیعۀ عقیلی به جنگ او شتافت و چنین سرود نبرد خواند:

يَا أُمَّنَا أَعَقَّ أُمُّ نَعْلَمُ وَالْأُمُّ تَفْذُو وَلَدًا وَ تَرْحَمُ
الْأَتْرَينَ كَمْ شَجَاعٍ يُكَلِّمُ وَ تُخْتَلَى مِثْلَهُ يَدٌ وَ مِقْصَمُ

یعنی: ای مادر ما، ای بی‌مهرترین مادری که می‌شناسیم. همانا مادر خوراک به فرزندان خویش می‌دهد و بر ایشان مهر می‌آورد. آیا نمی‌بینی چه مردان دلاوری زخمی و کشته می‌شوند! نمی‌بینی که چه بسیار دست و پاها بریده می‌شوند!

آنگاه با یکدیگر گلاویز گشتند و همدگر را زخمی کردند و هر دو جان سپردند. جایگاه عدوی را حرث ضبی گرفت. از او مردی دلیرتر و گستاخ‌تر دیده نشد. همی سرود:

نَعْنُ بَنُو ضَبَّةَ أَصْحَابُ الْجَمَلِ تُبَارِزُ الْقِسْرَ إِذَا الْقِرْنُ نَسَلَ
نَعْنَى ابْنِ عَفَّانٍ بِأَطْرَافِ الْأَمَلِ أَلَمْ تَوْكُ أَحْلَى عِندَنَا مِنَ الْعَسَلِ
رُدُّوا عَلَيْنَا شَيْخَنَا ثُمَّ بَجَلْ

یعنی: ما مردان بنی ضبه، نگهبانان اشتیریم؛ چون هم‌آورد فراز آید، با او می‌ستیزیم. با زوزه نیزه‌های نرم و باریک میان خویش گزارش مرگت پسر عفان را می‌دهیم. همانا مرگت در دهان‌مان از انگبین شیرین‌تر است. پیرمردمان را به ما بازگردانید و آنگاه پاسخ درست بشنوید.

برخی گویند: این سروده‌ها از آن وسیم بن عمرو ضبی بود که در روز جنگ شتر یاران خود را به جنگ برمی‌شوراند. او لکام را گرفت و گفت:

نَعْنُ بَنُو ضَبَّةَ لَا نَفِرُ حَتَّى نَرَى جَمَاجِمًا تَفِرُ
يَخْرُ مِنْهَا الْعَلَقُ الْمُخْمَرُ

یعنی: ما بنی ضبه‌ایم که نمی‌گریزیم تا نبینیم که سرها بر خاک افتند و خون سرخ از آنها بر زمین فرو بارد.

باز گفت:

يَا أُمَّتَا يَا عَمِيْشَ لَنْ تُرَاعِي كُلُّ بَنِيكَ بَطَلٌ شَجَاعٌ
یعنی: ای مادر ما، ای مایه زندگی، مترس که همه فرزندان
پهلوانان دلیرند.

نیز چنین سرود:

يَا أُمَّتَا يَا زَوْجَةَ النَّبِيِّ يَا زَوْجَةَ الْمُبَارَكِ الْمَهْدِيِّ
یعنی: ای مادر ما، ای همسر پیامبر، ای همسر آن مرد خجسته
راه یافته.

کار چنین بود تا در کنار شتر و بر سر لگام آن چهل مرد کشته شدند. عایشه گوید: شتر من همچنان استوار بود تا آوازهای بنی-ضبه را از دست دادم. هفتاد مرد از قریش لگام شتر گرفتند و همچنان لگام به دست کشته شدند. از آنان که لگام به دست گرفتند، یکی محمد بن طلحه بود که گفت: ای مادر، فرمان خود به من بفرمای. زن گفت: به تو می فرمایم که اگر می خواهی بمیری، بهترین آدمیان باشی. از این پس کسی به نزد او نمی شتافت جز که محمد بر او می تاخت و می گفت «حا، میم، از یاری خدا به دور باشید». بر او چند تن گرد آمدند و همگی کشتن او را ویژه خود شمردند: مکبر امدی، مکبر ضبی، معاویه بن شداد عبسی و عتار سعدی نصری. یکی از ایشان او را با نیزه فروگرفت و سرود:

وَأَشْعَثَ قَسَوَامٍ بِآيَاتِ رَبِّهِ قَلِيلَ الْأَذَى فِيمَا تَرَى الْعَيْنُ مُسْلِمٍ
هَتَكَتْ لَهُ بِالرَّمْحِ جَنْبَ قَمِيصِهِ فَخَسَّرَ صَرِيحًا لِلْيَدَيْنِ وَاللِّسَمِ
يُدْكِرُنِي حَامِيمَ وَالرَّمْحُ شَاجِرٌ فَهَلَّا تَلَا حَامِيمَ قَبْلَ التَّكْدِمِ
عَلَى قَتْرِشِي وَغَيْرَ أَنْ لَيْسَ تَائِبًا عَلَيْنَا وَمَنْ لَا يَتَّبِعِ الْحَقَّ يَنْتَدِمِ
یعنی: دریغ از آن مرد ذولیده مویی که آیات پروردگار خود را

همی خواند؛ آزارش اندک بود و چنین می نمود که مسلمانی پاک دین است. با نیزه گریبان زرهش بر وی دریدم و او با دو دست و دهان بر زمین افتاد. همچنان که نیزه در پیکرش فرو می رفت، «حا، میم» بر می خواند. چرا «حا، میم» را پیش از رویارویی برنخواند. نه بر

پایه کاری جز اینکه وی پیرو علی نبود و هر که از راستی و درستی پیروی نکند، پشیمان گردد.

آنگاه عمرو بن اشرف لگام آن اشتر شوم به دست گرفت و هر که را به او نزدیک شد، با شمشیر به دو نیم کرد. حرث بن زهیر از وی به سوی وی آورد و گفت:

يَا أُمَّتَا يَا خَيْرَ أُمَّ تَمَلَّمْ أَمَا تَرَيْنَ كَمْ ضَجَاعٍ يُكَلَّمْ
و تَتَغَلَّى هَامَتُهُ وَ الْمِفْصَمْ

یعنی: ای مادر ما، ای بهترین مادری که می‌شناسیم، آیا نمی‌بینی چه بسیار دلیرانی که زخمی می‌گردند! نمی‌بینی که چه بسیار سرهای سرفراز و دستان پاک از پیکر جدا می‌شوند و فرو می‌ریزند!

اینان دو بار همدگر را کوفتند و هر دو کشته شدند. مردان جنگ‌دیده نیرومند و گستاخ پیرامون عایشه را گرفتند. هر کس لگام را می‌گرفت، کشته می‌شد. هر کس لگام و پرچم را برمی‌گرفت، در نزد پیرامونیان، وابسته به شتر خوانده می‌شد و می‌گفت: بهمان پسر بهمانم. به خدا که بر پیرامون او پیکار می‌کردند؛ مرگت فرو می‌بارید و جز با جستار و کار و پیکار بدو دسترسی نمی‌بود. هر کس از یاران سرور خدا گرایان علی [علیه السلام] آهنگ او کرد، کشته شد یا گریخت و برنگشت. عدی بن حاتم بر ایشان تاخت که چشمش آسیب دید. عبدالله بن زبیر فراز آمد و چیزی نگفت. زن پرسید: کیستی؟ گفت: پسر برادرت. زن گفت: ای دریغ از اسماء که داهدار گشت! اشتر به سوی او شتافت. با یکدیگر کارزار کردند که مالک اشتر او را زد و زخمی گران بر سرش فرود آورد. عبدالله او را ضربتی سبک زد. با همدگر گلاویز گشتند و هر دو بر زمین افتادند و همچنان بر یکدیگر می‌پیچیدند. ابن زبیر گفت:

أَقْتُلُونِي وَ مَالِكَا وَ اقْتُلُوا مَالِكَا مَعِي

یعنی: مرا بکشید و مالک را؛ همراه من مالک را از پای درآورید.

اگر می‌دانستند مالك چه کسی است، بی‌گمان او را می‌گشتند؛ همانا او به نام «اشتر» شناخته بود. از این‌رو بود که یاران علی و عایشه بدانجا شتافتند و آنها را از هم جدا ساختند. مالك اشتر گوید: با عبدالرحمان بن عتاب دیدار کردم و دریافتم که با نستوم‌ترین و سرسخت‌ترین مردم سر و کار دارم ولی اندکی برنیامد که او را از میان به دو نیم کردم؛ با اسود بن عوف دیدار کردم و خود را در برابر سرسخت‌ترین و گستاخ‌ترین مردم دیدم و بیم آن می‌رفت که از چنگ وی رهایی نیابم چنان‌که آرزو کردم ای کاش وی را ندیده بودم ولی چون دست به یکدیگر بردیم، در برابر من به لرزه افتاد و مانند مرغی پرپر گشت؛ آنگاه جندب بن زهیر غامدی بر من تاخت که تنها يك بار شمشیر فرود آوردم و گیتی از او بپرداختم. گوید: عبدالله بن حکیم بن حزام را دیدم که پرچم قرشیان به دست دارد و با عدی بن حاتم کارزار می‌کند و این دو مانند دو اشتر نر بر همدگر می‌کوشند و راه به جایی نمی‌برند. من و عدی بر او تاختیم و کارش بساختیم. گوید: لگام را اسود بن ابی‌البختری برگرفت و کشته شد و او نیز قرشی بود. باز عمرو بن اشرف آن را برداشت که جام جانگزی مرگت چشید و همراه او سیزده تن از کسان خاندانش بر خاک نابودی افتادند. او ازدی بود. مروان بن حکم زخمی شد و عبدالله بن زبیر سی و هفت زخم سبك و سنگین از تیر و شمشیر و نیزه برداشت. گوید: جنگی گران‌تر از جنگ اشتر ندیدم. هیچ‌يك از ما [یاران علی] روی از نبرد بر نمی‌تافتیم و همگی کوهی سیاه را می‌مانستیم. هرکس لگام شتر را برداشت کشته شد چندان که لگام تباه گشت. سرور خداگرایان علی با آواز آسمانی و دلنشین خود فریاد برآورد: اشتر شوم را پی کنید که اگر آن را از پای درآورید، اینان دست از کارزار بدارند و بپراکنند. مردی اشتر را زد و جانور بر زمین افتاد. من هرگز بانگی هراس‌انگیزتر از بانگ این اشتر نشنیده بودم. درفش ازدیان کوفه به دست مخنف بن سلیم بود که او کشته شد و آن را سمقب بن سلیم برداشت و سپس برادرش عبدالله بن سلیم که او نیز جان به جانان سپرد، آنگاه علام بن عروه آن را برداشت و هنوز

در دستش بود که چهره خرم پیروزی آشکارا گردید. پرچم عبدالقیس از مردم کوفه همراه قاسم بن سلیم بود که او نیز کشته شد و همراه او زید بن صوحان و سیحان بن صوحان جان باختند. چند کس دیگر آن را برگرفتند و کشته شدند که یکی عبدالله بن رقیه بود. آنگاه منقذ بن نعمان آن را برگرفت و به پسرش مرثه بن منقذ داد که همچنان در دست وی بود که مرغوا در گلوی جغد جنگ قروشکست. پرچم بکر بن وایل در میان بنی ذهل و در دست حرث بن حسان ذهلی بود. او گام فراموشی نهاد و آواز درداد: ای مردم بکر! هیچ يك از یاران پیامبر خدا (ص) را در نزد وی پایگاهی به اندازه سرورستان علی نبود؛ او را یاری کنید. او به پیش تاخت و با ایشان به نبرد پرداخت و پسرش جان باخت. پنج تن از کسان وی کشته شدند و حرث خود نیز کشته شد. درباره او سرودند:

أَتَمَّى الرَّقِيسَ الْحَرْثَ بْنَ حَسَّانٍ لَيْلٍ ذُهْلٍ وَ لَيْلٍ شَيْبَانَ
یعنی: گزارش مرگت بزرگ مرد حرث بن حسان را به خاندان ذهل و به خاندان شیبان می‌رسانم.

یکی از مردان بنی ذهل سرود:
تَتَمَّى لَنَا خَيْرَ أَمْرٍ مِنْ عِدَّتَانِ جُنْدَ الْعَطَمَانِ وَ زَلَالَ الْأَقْرَانِ
یعنی: گزارش مرگت بهترین مرد از عدنان را به ما می‌دهی که به هنگام زдохورد با هم‌وردان و گلاویز شدن با دلیران، بیش از همه به جان می‌کوشید.

برادرش بشر بن حسان سرود:
أَنَا ابْنُ حَسَّانَ بْنِ خُوَظٍ وَ أَبِي رَسُولٌ يَكْسِرُ كُلِّهَا إِلَى النَّبِيِّ
یعنی: من پسر حسان بن خوظم و آبی که پدرم فرستاده همه بکریان به سوی بارگاه پیامبر خدا بود.

مردانی از بنی مخدوج کشته شدند و سی و پنج مرد از بنی ذهل. مردی در هنگام نبرد به برادرش گفت: ای برادر، چه خوب می‌چنگیم، ای کاش بر شاهراه درستی و راستی می‌بودیم! برادرش به وی گفت: مردمان به سوی کژراهه‌های راست و چپ گراییدند و ما در

دامان خاندان پیامبرمان آویختیم؛ پس بر شاهسرا درستی و راستی هستیم چه پیرو سرور خداگرایان علی بن ابی طالبیم. آن دو مردانه جنگیدند تا جان باختند. در آن روز عمیر بن اهلبن ضیبی زخمی شد. مردی از یاران علی که در میان زخمیان بود و ایشان را با پای خود می‌کاوید، وی را بازجست و دید که بر گمراهی و کشته شدن پیسوده خود چنین دریغ و افسوس می‌خورد:

لَقَدْ أَوْرَدْتُنَا حَوْمَةَ الْمَوْتِ أَثْمَنَا فَلَمْ نَنْصَرِفْ إِلَّا وَ نَحْنُ رَوَاةٌ
لَقَدْ كَانَ فِي نَصْرِ ابْنِ صَبَّهٍ أَمَّةٌ وَ شِيَعَتِهَا مَنُذُوحَةٌ وَ غَنَاءُ
أَطْلَعْنَا قَرِيبًا ضَلَّةً مِنْ خُلُوبِنَا وَ نَصَرْتُنَا أَهْلَ الْحِجَازِ عَنَاءُ
أَطْلَعْنَا بَنِي تَيْمٍ بِنَ مُرَّةٍ شَقَوَةً وَ هَلْ تَيْمٌ إِلَّا أَعْبَدُوا إِسَاءُ

یعنی: مادرمان ما را به آبشخور مرگت درآورد و ما برنگشتیم جز اینکه همگی سیراب شده بودیم. همانا در یاری رساندن پسر ضبیه به مادر خویش و پیروان این مادر، گزیری بود و همین اندازه این مادر خودگامه را بس بود. قرشیان را از روی گمراهی و بر پایه پندارهای خویش پیروی کردیم و یاری رساندن ما به حجازیان مایه رنج بود. از روی بدبختی و گمراهی، در پی بنی تیمیم بن مره روان گشتیم؛ آیا اینان جز مشتبی کنیزک و برده خوارمایه‌اند؟

مردی به وی گفت: بگو «خدایی جز خدا نیست». عمیر بن اهلبن گفت: نزدیک من آی و فراخوان مرگت در گوش من بگویی که گوشم کر است. مره به وی نزدیک شد. عمیر گوش او را به دندان گرفت و از جا برکنند.

در باره پی کردن شتر داستان دیگری نیز بدین گونه آورده‌اند که: قمقاع بن عمرو را با مالک اشتر دیدار افتاد که از پیکار در پیرامون اشتر بازمی‌گشت. قمقاع به وی گفت: با من بر نمی‌گردد؟ مالک اشتر پاسخ وی نگفت. قمقاع گفت: ای مالک، ما به نبرد با یکدیگر، از تو آشناتریم. قمقاع تازش آورد و لگام در دست زُفر بن حرث بود و این مرد واپسین کسی بود که لگام را به دست داشت. همه پیرمردان بنی-عامر در پیکار بر پیرامون شتر کشته شده بودند. زُفر بن حرث پیوسته

سرود رزم خواندی و گفی:

يَا اُمَّتًا مِثْلَكَ لَا يَزَالُ كُلُّ بَنِيكَ بَطَلًا شَبَّاحُ

لَيْسَ يَوْهَوَاوٍ وَلَا يَزَالُ

یعنی: ای مادر ما، همچون تو کسی بی پناه نمی ماند زیرا همه پسرانت پهلوانانی دلیرند؛ نه زبوندند نه ترسان.

قمعاق بن عمرو گفت:

اِذَا وَرَدْنَا اَجْنًا جَهْرًا وَلَا يُطَاقُ وَرْدُ مَا مَنَعَنَا

یعنی: چون به آبشخوری گنبدیده درآئیم، آنرا پاک و پالوده سازیم و کس نتواند به آبشخوری که ما پاس می داریم، گام قرانهد.

کلایی به سوی زفر بن حرث شتافت و مردم عامر به سوی او شتافتند و همگی کشته شدند. قمعاق به بجیر بن دلجه که از یاران علی بود، گفت: ای بجیر بن دلجه، یارانت را آواز ده که شتر شوم را پی کنند پیش از آنکه شما کشته شوید و مادر خداگرایان آسیبی ببینند. بجیر آواز داد: ای خاندان ضبه، ای عمرو بن دلجه، مرا به سوی خود فراخوان. مرد او را به سوی خود خواند. عمرو بن دلجه گفت: آیا تا هنگامی که به سوی شما بازگردم، زمینهار دارم؟ گفت: آری. او پای اشتر را از زمین بر سر کند و خود را بر پهلوی آن افکند و شتر بانگ در گلوی خود پیچاند و ناله سر داد. قمعاق به پیرامونیان خود (یا پیرامونیان شتر) گفت: شما زمینهار دارید. وی وزفر همدستان شدند که بندهای پالان شتر را ببرند. کجاوه را برداشتند و بر روی زمین گذاشتند. کجاوه از بس تیرباران، مانند خارپشت گشته بود. آنگاه این دو بر پیرامون کجاوه چرخیدن گرفتند و کسانی که بر گرد اشتر بودند، رو به گریز نهادند. چون شترپرستان شکست خوردند، علی آواز دهنده ای را فرمود که آواز داد: هان ای سپاهیان اسلامی و پیام آوران دادگری، گریخته ای را پیگرد نکنید و زخم خورده ای را نیازارید و گام به خانه کسی نگذارید. علی تنی چند را فرمود که آن کجاوه را از میان کشتگان بیرون آورند. به برادرش محمد بن ابی بکر فرمود که برای آن زن سراپرده ای برافرازد. به وی فرمود:

بنگر آیا به زن آسیب یا زخمی رسیده است یا نه. محمد بن ابی بکر سر به درون کجاوه برد. زن پرسید: کیستی؟ محمد پاسخ داد: دشمن داشته‌ترین کسانت به نزدیک تو. زن پرسید: پسر خشمیه؟ محمد گفت: آری. زن گفت: ای پدرم برخی تو باد! سپاس خدای را که به تو گزندی نرسید.

گویند: چون شتر فروافتاد، محمد بن ابی بکر همراه عمار بن یاسر به سوی آن شتافتند و کجاوه را از روی آن برداشتند و به‌جایی دور و برکنار از گیرودار مردان بردند. محمد دست به درون کجاوه برد. زن پرسید: این کیست؟ محمد گفت: برادر نیکوکار. زن گفت: بدا به روزگارت! محمد پرسید: به تو گزندی رسیده است؟ زن گفت: تو را بدا به چه کار؟ محمد گفت: پس آن گمراهان به کجا شدند؟ زن گفت: بلکه راه یافتگان عمار به وی گفت: مادر، شمشیر زدن امروزی پسرانت را چون یافتی؟ زن گفت: من مادر تو نیم. عمار گفت: هستی اگرچه نخواهی. زن گفت: بر خود می‌بالید که فیروز گشتید و چنین کارهای بیدادگرانه به راه انداختید. بسی دور است؛ به خدا سوگند که هرگز کسانی با این خوی و منش، بسر پیروزی راستین دست نخواهند یافت!

آنان کجاوه آن زن را برداشتند و به کناری بردند و کسی را به نزدیکی آن راه ندادند. علی به نزد آن زن آمد و پرسید: کنیزك، چونی؟ زن گفت: خوبم. علی فرمود: خدایت ببخشد. زن گفت: تو را نیز. اعین بن صُبَیْعَة بن اَعِیْنِ مجاشعی فراز آمد و سر به درون کجاوه برد. عایشه گفت: گم شو، خدایت نفرین کند. اعین گفت: به خدا سوگند، اینکه می‌بینم، خود «حمیراء» [دخترك سرخ و سپید] است! عایشه گفت: خدا پرده‌ات بندد، دمست ببرد و شرمگاهت آشکار سازد. چندی برنیامد که اعین کشته شد و دستش از پیکر جدا گشت و پیکرش برهنه در ویرانه‌ای از ویرانه‌های ازدیان افتاد. آنگاه مهتران کوفه به نزد عایشه آمدند و قمعاع بن عمرو ایشان را همراهی کرد و زن را درود فرستاد. عایشه گفت: دپروز دو مرد دیدم که مردانه جنگیدند و سخت کوشیدند و سرود جنگ خود را چنین و چنان

خواندند؛ آیا همتای بصری خود را می‌شناسی؟ قمقاع گفت: آری، همان بود که گفت: «نامهربان‌ترین مادری هستی که می‌شناسیم». دروغ گفت. تو مهربان‌ترین مادری لیکن سر در برابر درستی و راستی فرود نیاوردی. عایشه گفت: به خدا سوگند آرزو کردم که بیست سال پیش از این مرده بودم!

قمقاع بن عمرو از نزد عایشه بیرون آمد و به سوی علی رفت و سر بر آستان وی سود. علی فرمود: به خدا آرزو کردم که بیست سال پیش از این مرده بودم. علی در آن روز پس از پایان کازار می‌سرود:
 إِلَيْكَ أَشْكُو عُجْرِي وَ بُجْرِي وَ مَعْشَرًا أَغْشَا عَلَيَّ بَعْصِي
 قَتَلْتُ مِنْهُمْ مُضْرًا يُمَضِّرِي شَفَيْتُ نَفْسِي وَ قَتَلْتُ مَعْشَرِي
 یعنی: خدایا، از درد و رنج خویش به درگاه تو می‌نالم؛ از کسانی گله می‌آغازم که خاک در دهده بینای من افشاندند گرچه بینش را نتوانستند از من گرفت. از میان ایشان مضریان را به خونخواهی مضریان خود کشتم؛ جانم را بسبب بخشیدم ولی کسان خود را کشتم.

[جنگ شتر در روز يكشنبه دهم جمادی‌الثانی سال ۳۶ / ۴ دسامبر (۱۳ آذر) ۶۵۶ م رخ نمود].

چون شب فرارسید، برادرش محمد بن ابی‌بکر او را به درون بصره برد و در خانه عبدالله بن خلف خزاعی در نزد صفیه دختر حث بن ابی‌طلحة بن عبدالمزی بن عثمان بن عبدالدار مادر طلحة الطلحات بن عبدالله بن خلف جای داد. زخمیان شبانه از میان کشتگان بیرون آمدند و به درون بصره خزیدند. علی سه روز در بیرون بصره ماند و به مردم دستوری داد که مردگان خود را به خاک سپارند. مردم بیرون آمدند و ایشان را به خاک سپردند. چون بر لاشه کعب بن سوار گذشت، فرمود: آیا گمان می‌برید که او همراه نابخردان بیرون آمد و این «حبر» [دانشمند یهودی] در اینجا در برابر شماست! بر پیکر عبدالرحمان بن عتاب گذشت و گفت: این از بهادران این مردم بود (که دیگران بر گرد وی می‌چرخیدند). مردم همدستان شدند که بدو تن در دهند و در پشت سر او [علی؟] نماز بخوانند. بر کشته طلحة

بن عبیدالله گذشت و فرمود: ای وای من بر تو ای ابومحمد! همگی خدا را بیم و همگی بدو باز می‌کردیم (بقره/۱۵۶). به خدا هرگز خوش نداشتم که قرشیان را چنین در خاک و خون پییده ببینم. به خدا تو آن چنانی که آن سخنسرا گفته است:

فَتَى كَأَن يُدْنِيهِ الْغَنَى مِنْ صَدِيقِهِ إِذَا مَا هُوَ اسْتَفْتَى وَ يُبْعِدُهُ الْفَقْرُ
یعنی: جوانمردی بود که بی‌نیازی او را به دوستش نزدیک می‌ساخت و این به هنگامی بود که دوست بی‌پروایی می‌نمود و تهیدستی را مایه دوری می‌شمرد.

علی با آن سینه پرمهر و دل بی‌کینه، بر هر کشته‌ای از لشکر دشمن که می‌گذشت و او را به گونه‌ای نیکی می‌شناخت، می‌فرمود: برخی گمان می‌برند که جز بی‌سروپایان به جنگ ما بیرون نیامدند؛ پس این پارسای کوشا در میان ایشان چه می‌کند! بر کشتگان هر دو سپاه از بصریان، و قرشیان هردو لشکر از این و آن گروه نماز خواند. فرمان داد که دستان و پای‌ها را در گوری بزرگت به خاک سپردند. همه آنچه را در لشکرگاه بود، گرد آورد و به مزکت بصره فرستاد و گفت: هرکس هرچه را می‌شناسد، برگیرد مگر جنگت افزاری که در گنج‌خانه بوده است و نشان دولت را دارد. همه کشتگان ده‌هزار تن بودند: نیمی از یاران علی، نیمی از پیروان عایشه. گزارش‌های دیگری به جز این را نیز آورده‌اند. از مردم ضبه هزار تن کشته شدند و از بنی عدی بر پیرامون شتر هفتاد کس که همگی قرآن‌خوان بودند به‌جز جوانان و کسانی که ناخوانا بودند. چون علی از جنگت پرداخت، احنف بن قیس همراه بنی‌سعد به نزد او آمدند. اینان از جنگت روی برگاشته بودند و در گوشه‌ای به تگرش رویدادها پرداخته بودند. علی به وی گفت: پایان داستان را بیومیدی تا بر ما چه رود؟ احنف گفت: خود را در آنچه کردم جز نیکوکار نمی‌بینم و به فرمان تو بود آنچه انجام یافت ای سرور خداگرایان. مهربان باش زیرا راهی که تو در پیش گرفته‌ای، بس دراز است. تو فردا بیش از دیروز به من نیازمند خواهی بود. نیکوکاری مرا بشناس و دوستی

مرا پاک و پالوده بشمار و مرا برای فردای خود پایدار بدار. چنین مگوی که من همواره نیکخواه تو بوده‌ام و هستم.

علی روز دوشنبه به شهر بصره درآمد. مردم با پرچم‌های خویش با او بیعت کردند و حتی زخمیان و زینهاردادندگان فراز آمدند و دست بیعت به وی دادند. عبدالرحمان بن ابی‌بکره نیز با زینهار-خواهان به نزد وی آمد. همگی با وی بیعت کردند. علی به وی گفت: چه‌گونه باید رفتار کرد با کسی که از یاری من واپس کشید و دگرگونی رویدادها را همی بیوسیدی؟ خواسته‌اش ابوبکره بود. هبند! ارحمان گفت: به خدا که او بیمار است و شادمانی تو را خواستار. علی گفت: پیشاپیش من راه برو! عبدالرحمان با وی به راه افتاد و به نزد پدرش رفت. چون علی بر وی درآمد، فرمود: از یاری من دست برداشتی و چگونگی سرنوشت مرا بیوسیدی؟ یا این همه، علی دست بر سینه او نهاد و او را پرسش و پرستاری کرد و فرمود: این، دردی آشکار است. ابوبکره از گناه خود پوزش خواست و علی پوزش او را پذیرفت. خواست او را به فرمانداری بصره برگمارد ولی مرد نپذیرفت و گفت: مردی از خویشاوندان خود را برگمار که مردم بدو آرام گیرند. من به هنگام بایسته رایزنی او خواهم کرد. علی و ابوبکره بر این پایه از هم جدا شدند که عبدالله بن عباس به فرمانداری بصره برگماشته شود. زیاد بن ابیه را بسر پاژ و گزیت گماشت و گنج‌خانه را بدو سپرد و عبدالله بن عباس را فرمود که گفتار و پند و اندرز وی بنیوشد. زیاد در این هنگام راه گوشه‌گیری سپرده بود. آنگاه به نزد عایشه رفت که در خانه عبدالله بن خلف به سر می‌برد و این بزرگ‌ترین خانه بصره بود. دید که زنان بر عبدالله بن خلف و عثمان بن خلف شیون می‌کنند. عبدالله در کنار عایشه کشته شده بود و عثمان در کنار علی. صفیه زن عبدالله روسری پوشیده بود و زار می‌گریست. چون او را دید، فریاد برآورد: ای هلی، ای کشنده دوستان، ای پراکننده انجمنیان! خدا! پسرانت را بی‌پدر کناد چنان که پسران عبدالله را بی‌پدر کردی! علی هیچ پاسخ نگفت. سرور خداگرایان بر عایشه درآمد و او را درود فرستاد

و در نزد او نشست و گفت: صفیه از در نامهربانی با ما سخن گفت، ولی من از هنگامی که وی دخترکی خردسال پیش نبود، او را ندیده بودم.

چون علی بیرون رفت، بار دیگر صفیه بر سر راه او پدیدار گشت و پیغام‌ها بر زبان راند. علی هیچ گفتاری بر زبان پائزفتار خود نراند. باز آواز ناسزا از درون خانه بلند شد. امتر خود را نگه داشت و فرمود: بر آن شدم که در این خانه (آن را با انگشت نشان داد) بگشایم و همه ماندگاران آن را از دم تیغ بگذرانم. در آن گروهانی از آسیب‌دیدگان و زخمیان بودند. علی را از تهادمان ایشان آگاه ساختند و او خود را به ناآگاهی زد و از آنجا درگذشت و خاموشی گزید. شیوه کار او این بود که: گریزانی را نمی‌گشت، زخم‌خورده‌ای را نمی‌آزرد، پرده‌ای را بالا نمی‌زد و هیچ پیشیزی از کسی نمی‌گرفت. چون علی از نزد عایشه بیرون آمد، مردی از ازد به وی گفت: به خدا سوگند که این زن بر ما چیره نگردد! علی برآشفت و فرمود: خاموش باش! پرده‌ای مدران، به درون خانه‌ای پای نگذار، زنی را با سخنی گزند تا می‌آزار و اگر زنان بر شما تازند و پرده آبروی شما بدرند و رهبران شما را نابخرد بخوانند و نیکان شما را به بدی نام برند، هیچ آسیبی به ایشان مرساتید که بانوان مردمی نازک و زود شکند؛ هنگامی که این زنان بت‌پرست بودند، ما را فرموده بودند که دست از ایشان بداریم؛ چه رسد به اکنون که مسلمانند.

علی روانه گشت و در این زمان مردی خود را به وی رساند و گفت: ای سرور خداگریان، دو مرد بر در خانه ایستادند و کسی را با زبان آزدند که شاید آزد و گمان می‌رود گفتار این دو از ناسزاهای صفیه برای تو گزیده‌تر باشد. علی پرسید: دریغ از تو، شاید عایشه را آزدند؟ گفت: آری؛ یکی از دو مرد به عایشه گفت: ای مادر ما، خدا کیفر نامهربانی‌ات را به تو دهد! دیگری گفت: ای مادر من، به خدا بازگرد که لفزیدی! علی قمتاع بن عمرو را روانه کرد که ماندگاران خانه را آوردند. آنان گفتند: دو مرد از ازدیان کوفه یعنی عجلان بن عبدالله و سعد بن عبدالله بودند. علی این دو

را صد تازیانه زد و رخت از تنشان برکنند. آن روز عایشه از کشتگان مردم پرسش کرد؛ چه آنان که با وی بودند و چه آنان که بر وی. مردم در نزد وی بودند. هر بار که گزارش مرگ یکی از همگان می‌دادند، می‌گفت: خدایش پیام‌رزا، به او گفتند: این چه‌گونه تواند بود؟ گفت: پیامبر خدا (ص) چنین گفت که بهمان در بهشت است و بهمان در بهشت. علی گفت: امیدوارم همه آنانی که از رزمندگان این جنگ (در هر دو سوی) دلی پاک و اندیشه‌ای تابناک برای خدا داشته‌اند، به فرمان خدا به بهشت روند.

آنگاه علی همه آنچه را که بایسته بود، از بار و بنه زندگی و ساز و برگ و ستور سواری و خوراک و هرگونه کالا برای عایشه آماده ساخت و همه کسانی را که از جنگ رهیده بودند، همراه او روانه ساخت و ایشان به‌جز کسانی بودند که می‌خواستند در بصره بمانند. برای عایشه، چهل زن از بانوان سرشناس بصره را برگزید و برادرش محمد بن ابی‌بکر را همراه وی گسیل کرد. چون روز کوچیدن عایشه فرارسید، علی فراز آمد و به سان پسواز بر سر راه وی ایستاد و مردم نیز بدانجا آمدند. عایشه بیرون آمد و ایشان را بدرود گفت و چنین سخن راند: ای فرزندان من، بیایید از نگوشت هم‌دگر دست بداریم. به خدا که از دیرباز میان من و علی چیزی نبود جز آنچه میان زن و خویشاوندان شوهرش پیش می‌آید. او، با همه بهانه‌جویی‌های من، از نیکان است. علی فرمود: راست می‌گوید؛ به‌خدا که میان من و او جز همان که گفت، چیزی در کار نبود. او همسر پیامبرتان در این سرای و آن سرای است.

عایشه روز شنبه یکم رجب/۲۴ دسامبر ۶۵۶م بیرون رفت و علی چندین فرسنگ او را پسواز کرد و پسرانش را فرستاد که يك روز همراه وی ره نوردند. او را به مکه فرستاد و عایشه حج بگزارد و سپس به مدینه بازگشت. هنگامی که عمار بن یاسر او را بدرود گفت، به وی گفت: چه دور است این راه‌پیمایی تو از آنچه تو را بدان فرمودند و سفارش کردند! عایشه گفت: از هنگامی که تو را می‌شناسم

گوینده بی چون و چراى راستى و درستی بوده‌ای. عمار گفت: سیاس
خدای را که بر زبان تو به سود من داوری کرد.

اما شکست‌یافتگان، چگونگی کار ایشان را فرامودیم. یکی از
ایشان عُثْبَةُ بن ابی سفیان بود. وی و عبدالرحمان بن حکم و یحیی بن
حکم بیرون آمدند و در شارسان‌ها روان گشتند. عصمة بن ابییر تیمی
را یا ایشان دیدار افتاد. به ایشان پیشنهاد کرد: آیا می‌خواهید شما
را پناه دهم؟ گفتند: آری. او ایشان را فرود آورد و پناه داد و
پذیرایی کرد تا زخم‌هایشان بهبود یافت و ایشان را همراه چهارصد
سواره روانه شام کرد. چون به دُوْمَةُ الْجَنْدَل رسیدند، گفتند: زینهار
خویش به خوبی پاس داشتی و آنچه را بر تو بایسته بود، انجام دادی.
او بازگشت. عبدالله بن عامر نیز بیرون رفت و او را یا مردی از
بنی حرقوص به نام «مُرّی» دیدار افتاد که وی را پناه داد و به سوی
شام روانه ساخت. مروان بن حکم به مالک بن مسمع پناه برد که وی
را پاس داشت و پناه داد. بنی مروان به هنگام روی کار آمدن، این
کار او را به یاد آوردند و او از ایشان سود فراوان یافت و آنان بدو
پایگاه بلند ارزانی داشتند. برخی گویند: مروان همراه عایشه در
خانه عبدالله خلف از دشمنان علی فرود آمد و آن زن را تا حجاز
همراهی کرد. چون زن رهسپار مکه شد، مروان روانه مدینه گشت.
عبدالله بن زبیر در خانه مردی از دوی به نام «وزیر» فرود آمد. عیسه
الله به وی گفت: به نزد مادر خداگرایان شو و او را از جایگاه من
آگاه ساز ولی مبادا که محمد بن ابی بکر از چگونگی کار آگاه گردد.
مرد به نزد عایشه آمد و او را آگاه ساخت. زن گفت: محمد بن ابی—
بکر را به نزد من آورید. وزیر گفت: او مرا از آگاه ساختن محمد
بازداشت. عایشه سخن وی نشنود و کس به نزد محمد فرستاد و گفت:
یا این مرد روانه شو تا خواهرزاده‌ات را به نزد من آوری. مرد با او
روانه شد و عبدالله بن زبیر و محمد بن ابی بکر بیرون آمدند تا به
خانه عبدالله بن خلف به نزد عایشه رسیدند.

چون علی از بیعت مردم بصره پرداخت، دارای گنج‌خانه را
آمارگیری کرد و در آن شصصد هزار [درم یا دینار] و افزون بر آن

یافت. این سیم بر کسانی که در کنار وی جنگیده بودند، بخش کرد. هر مردی را پانصد [درم] رسید. علی فرمود: اگر بر شامیان پیروز گردید، افزون بر بخشش‌های نامزد کرده‌تان، به هر کدام چندین سیم دهم. سبثیان در این باره به ناسزا سخن گفتند و در نهان بر علی خرده گرفتند. نیز هنگامی که گفت: بصریان را تاراج نکنید، بر او خرده گرفتند و گفتند: او را چه می‌شود که خون‌های ایشان بر ما روا می‌سازد و دارایی‌هایشان را ناروا می‌گرداند؟ علی فرمود: اینان کسانی مانند شمايند؛ هرکس دست از ما بدارد، مانند خود ماست و هر که بد لگامی و سرسختی کند، از جان و دل با وی کارزار کنیم.

قمعاق بن عمرو گفت: چیزی همانندتر به همتای خود از پیکارِ دلِ دو سپاه در جنگِ شتر به دلِ دو سپاه در جنگِ صغین به چشم ندهدم. يك بار به خود آمديم و ديديم که ایشان را با نیزه‌های خود همی رانيم و بر بازوها (یا خدنگ‌ها یا پیکان‌ها)ی خویش تکیه همی زنيم و ایشان به سامان رفتار می‌کنند. اگر مردان بر زیر آن راه می‌رفتند، ایشان را تاب می‌آورد. عبدالله بن سنان کاهلی گفت: چون جنگِ شتر آغاز گشت، همدگر را تیرباران کردیم تا تیرها به پایان رسیدند. آنگاه نیزه‌ها برافراشتیم و در سینه‌های همدگر فرو بردیم تا درهم شکستند و در پیکرهای ما و پیکرهای ایشان ماندند و بافتی از آهن پدید آوردند که اگر سواران می‌خواستند، می‌توانستند بر زیر آن راه روند. آنگاه علی آواز داد: ای فرزندان مهاجران، شمشیرها از نیام برآورید! آواز چکاچاک آنها به فروکوفتن گازران می‌مانست.

مردمان مدینه همان روز جنگ، پیش از فرو شدن خورشید، از نبرد شتر آگاه گشتند. کرکسی بزرگ بر آبی در پیرامون مدینه چرخید و از چنگال آن چیزی آویزان بود. آن چیز از چنگ آن لاشخور بر زمین افتاد و اینک مردم دیدند دست مردی است که در یکی از انگشتانش انگشتری است که نگار نگین آن «عبدالرحمان بن عتاب» است. مردمان ماندگار در میان مکه و مدینه و بصره از دستان و پاس‌هایی که لاشخوران و کرکسان به سوی ایشان می‌بردند، از درگیری

جنگ آگاه گشتند.

علی می‌خواست در بصره ماندگار گردد و کار این شارسان را به سامان آورد ولی سبئیان او را وادار کردند که با شتاب از آن شهر کوچ کند چه ایشان بی‌دستوری وی روانه گشتند و علی با شتاب در پی ایشان روانه شد تا اگر ایشان بخواهند دست به کاری ناشایست یازند، دست‌شان برتابد.

[گزارشی دیگر درباره جنگ شتر (جمل)]

درباره انگیزه جنگ شتر جز آنچه گذشت نیز گزارش‌هایی آورده‌اند، اگرچه در این باره همداستانند که یاران هایشه رهسپار گشتند و در بصره فرود آمدند و جنگ نخست را با عثمان بن حنیف و حکیم انجام دادند.

اما روانه شدن علی بن ابی‌طالب و برگزار کردن ابوموسی‌اشعری، درباره آن گفته شده است: چون علی، محمد بن ابی‌بکر را به سوی ابوموسی گسیل کرد و آن پیش آمد که گزارش آن بگذشت، هاشم بن عتبة بن ابی‌وقاص به نزد علی به رنده رهسپار شد و او را از آنچه رفته بود، آگاه ساخت. علی او را به نزد ابوموسی برگرداند و پیام داد: مردم را به یاری من روانه کن زیرا من تو را به فرمانداری کوفه برگماشتم جز برای اینکه در راه دست یافتن پر درستی و راستی و پیروز کردن آن، از یاران من باشی. ابو موسی از پذیرفتن فرمان وی سر برتافت.

هاشم برای علی نوشت: همانا من بر مردی فرود آمدم که از اندازه در گذشته است، بد سگال است و دشمنی‌اش آشکار. نامه را با مُجَلِّ بن ابی‌خلیفه طایبی روانه ساخت.

علی پسرش حسن و عمار بن یاسر را روانه ساخت که مردم را به جنگ برشورانند. قَرْظَةُ بن کعب انصاری را به فرمانداری کوفه گسیل کرد و همراه او برای ابوموسی نوشت که: حسن و عمار را روانه کردم تا مردم را به جنگ برشورانند؛ قَرْظَةُ بن کعب را به فرمانداری کوفه برگماشتم و بدان سامان فرستادم. نکوهیده رانده

از کار ما کناره گیر که اگر نکنی، من او را فرمودم که با تو به پیکار برخیزد و اگر بجنگد و بر تو پیروز گردد، تو را پاره پاره کند. چون پیک و نامه بر ابوموسی درآمد، از کار کناره گرفت. حسن مردم را به جنگ برشوراند و مردمان رهسپار جنگ شدند به گونه ای که یاد آن پگنشت. علی به سوی بصره روانه شد.

چون بن قتاده گوید: من با زبیر بودم که سواره ای به نزد او آمد که رو به راه داشت. سواره گفت: درود بر تو ای فرمانروا. زبیر درود او را پاسخ گفت. سواره گفت: ایسن مردم بدین سامان روی آورده اند و به چنین و چنان جایی رسیده اند. من از ایشان ژنده پوش تر در جنگ افزار و کم تر در شمار و هراسیده تر در دلهای نااستوار ندیدم. آنگاه آن سواره بازگشت و سواره ای دیگر آمد و گفت: این مردم روی بدین سامان آوردند و به چنین و چنان جایی رسیدند. چون شنیدند که خدا چندین مردان جنگی و این همه جنگ افزارهای کاری برای شما گرد آورده است، ترسیدند و رو به گریز نهادند. زبیر گفت: پس کن! به خدا که اگر علی بن ابی طالب جز دسته ای خس و خاشاک نیابد، به پیکار ما شتابد. مرد به راه خود رفت.

سواره ای دیگر فرارسید و در این هنگام سواران می خواستند از میان گرد و خاک بیرون آیند و پدیدار گردند. او گفت: این مردم رو به سوی تو آورده اند و من با عمار یاسر دیدار و گفت و گو کردم. زبیر گفت: او در میان ایشان نیست. مرد گفت: آری به خدا که هست. زبیر گفت: به خدا سوگند که خدا او را در میان ایشان جای نداده است. مرد گفت: به خدا که خدا او را در میان ایشان جای داده است. چون سخن خود را چندین بار بر زبان راند، زبیر دو مرد را فرستاد که بنگرند. ایشان روانه شدند و سپس بازآمدند و گفتند: مرد راست می گوید. زبیر گفت: آخ که بینی ام به خاک مالیده گشت! وای کرم شکست! آنگاه او را لرزه فروگرفت و جنگ افزارش همی فرو ریخت. چون گوید: گفتم: یادا که مادرم به سوگم در نشیند! این همان مردی است که من می خواستم در راهش بمیرم یا در کنارش

زندگی کنم. چنین کاری بر سرش در نیامده است جز به انگیزه گفتاری که از پیامبر خدا (ص) شنیده است. چون روانه گشت و از رزم کناره گرفت و علی از راه قرار رسید. چون مردم در سر جاهای خود آرام گرفتند، زبیر و طلحه را فراخواند و هر سه در میان دو سپاه ایستادند. در اینجا آن گزارش‌هایی را که یارش گذشت، درباره کار زبیر و بازگشت وی و سوگند خوردن و شکستن سوگند و پرداختن توان برای آن بازگفته‌اند.

چون سپاهیان شتر بر جنگ و ستیز پافشاری کردند، علی گفت: کدام يك از شما این قرآن را برمی‌گیرد و این مردم را به سوی آنچه در آن است، فرامی‌خواند؟ اگر دستش بریده گشت، آن را با دست دیگر خود می‌گیرد و اگر آن را بریدند، آن را با دندان خود استوار می‌دارد تا او را می‌کشند.

جوانی گفت: من چنین کنم.

علی او را بر سپاهیان فرستاد و چرخاند و جز همان جوان کسی قرآن خوانش را پاسخ نگفت. سه بار چنین کرد و سپس قرآن را بدان جوان سپرد. جوان ایشان را به قرآن فراخواند و آنان دست راست او را بریدند. آن را با دست چپ گرفت که آن هم بریده شد. پس آن را با دهان و سینه‌اش فروگرفت و خون از پای تا سرش فرو می‌بارید. سرانجام کشته شد.

علی فرمود: هم‌اکنون جنگ با ایشان روا گشت.

مادر جوان گفت:

لَا هُمْ إِلَّا مُسْلِمًا دَعَاهُمْ يَتْلُو كِتَابَ اللَّهِ لَا يَخْشَاهُمْ
وَأُمُّهُمْ قَائِمَةٌ تَرَاهُمْ تَأْمُرُهُمْ بِالْقَتْلِ لَا تَنْهَاهُمْ
قَدْ خُضِبَتْ مِنْ عُلْقٍ لِحَاهُمْ

یعنی: بارخدا یا، آگاه باش که جوانمردی مسلمان به نزد ایشان شد. نبشته خدا را برایشان خواند و هراسی از ایشان به دل راه نداد. مادرشان ایستاده بود و ایشان را می‌دید. به کشتارشان می‌خواند

و از این کارشان باز نمی‌داشت. ریش‌های همه‌شان با خون سیاه رنگت شده بود.

بال راست سپاه علی بر بال راست سپاه شترپرستان تاختن آورد. جنگ میان دو سوی درگرفت و مردم به عایشه پناهندند. بیش‌ترشان از مردم ازد و ضبه بودند. جنگشان از بالا آمدن روز تا نزدیک نماز دگر به درازا کشید و آنگاه شتریان شکست خوردند و رو به گریز نهادند. مردی از ازد فریاد برآورد: تازش آورید! محمد بن علی او را بزد و دستش را برید. مرد گفت: ای ازدیان، بگریزید! آنان بانگ برآوردند: ما بر آیین علی هستیم. در اینجا مردی از بنی لیث گفت:

سَأَلْتُ بَنِي سَيْدٍ لَقِينَا الْأَزْدَا وَالْغَيْلُ تَعْدُوا أَشَقْرًا وَوَرْدَا
لَمَّا قَعَلْنَا كَيْدَهُمْ وَالزَّنَادَا سَحَقًا لَهُمْ فِي رَأْسِهِمْ وَهَمْدَا

یعنی: درباره ما پرس که چگونه با ازدیان دیدار کردیم. اسبان سرخ‌وش و زردگون به تاخت پیش‌می‌آمدند. جگرهای ایشان را دریدیم و بند دست‌های‌شان را بریدیم. دور بادند و نابود که اندیشه‌ای کز در سر می‌پروراندند.

عمار بن یاسر بر زبیر تاختن آورد و نیزه همی بر پیرامون او چرخاند.

زبیر گفت: ای ابوالیقظان، می‌خواهی مرا بکشی؟

عمار گفت: نه، ای ابو عبدالله، برگرد.

زبیر برگشت. عبدالله بن زبیر زخمی شد و خود را در میان زخمیان انداخت. وی سپس بهبود یافت. شتر را پی کردند. محمد بن ابی بکر عایشه را برگرفت و او را فرود آورد و سراپرده‌ای برای وی برافراشت. علی بر سر عایشه ایستاد و به وی گفت: مردم را برشوراندی و اینک دیدی که همگی رو به گریز نهادند. ایشان را بر یکدیگر برآغالیدی تا همدگر را کشتار کردند (علی سخنان بسیار با وی گفت).

عایشه گفت: سروری یافتی، گذشت کن.^۷ خوشا آزمونی که مردم تو امروز دادند!

علی او را روانه کرد و گروهی از مردان و زنان را همراه او ساخت و هرچه می‌خواست، بدو ارزانی داشت و همه نیازهای وی را برآورد.

[کشتگان جنگ شتر]

من درباره جنگ شتر تنها همان را گزارش کردم که ابوجعفر طبری آورده است زیرا وی درست‌گوترین و استوارترین گزارشگران تاریخ است. دیگر مردمان تاریخ‌های خود را بر پایه خواهش‌های دل خود از گزارش‌ها انباشته‌اند.

از میان کشتگان پیکار شتر اینان را می‌توان یاد کرد: عید-الرحمان بن عبیدالله برادر طلحه (از یاران پیامبر)، عمرو بن عبد-الله بن ابی قیس بن عامر بن لوی از یاران، مُعَرِّز بن حارثه بن ربیعۀ بن عبدالمزی بن عبد شمس از یاران که عمر او را به فرمانداری مکه برگماشت و سپس برکنار ساخت، نُعْرِض بن عِلَاطِ سَلَمی برادر حجاج بن علاط که در کنار علی جان باخت، مجاشع بن مسعود سلمی، مجالد بن مسعود (هر دو در پیش روی عایشه)، هردو از یاران که بی‌گمان مجاشع در کنار شتر کشته شد، عبیدالله بن حکیم بن حزام اسدی قرشی همراه عایشه که وی به روز گشوده شدن مکه اسلام آورد، هند بن ابی‌هاله اُسَیْدی که مادرش خدیجه دخت خویلد همسر پیامبر (ص) بود و او در کنار علی کشته شد و برخی گفته‌اند: در بصره مرد ولی گزارش نخست درست‌تر است، هلال بن وکیع بن بشر تمیمی از یاران همراه عایشه و مُعَاذِ بن عَفْرَاء و برادرش مَعُوذِ بن عَفْرَاء هر دو پسران حُرث بن رفاعۀ انصاری از جنگاوران بدر در کنار علی. برخی گویند: این معاذ زنده ماند و در نبرد «حره» [کشتار همگانی

۷. مثلی عربی است که به گفته میدانی نیز نخستین بار عایشه آن را در همین روز بر زبان آورد. مجمع‌الامثال، المستأمنه، مشهد، ۱۳۶۶ خ، بی‌شماره، ج ۲، ص ۲۳۷. قَدْ مَلَكْتَ قَاسِیْخَ. «سجیع» در پیاد به معنی نرمی و آسان‌گیری است.

مردمان مدینه به فرمان یزید بن معاویه [کشته شد.

[واژه تازه پدید]

اُسْمِدِي: به ضم همزه منسوب به اُسَيْد که تیره‌ای از تمیم است.
تَيْسَهان: به فتح تاء دو نقطه‌ای بر زیر با تشدید یای دو نقطه‌ای
در زیر که در پایانش نون است.

ثَبَثَ: به فتح ثین نقطه‌دار و بای تاء نقطه‌ای که در پایان آن ثای
سه نقطه‌ای است.

سَيِّحَان: به فتح سین بی نقطه و سکون یای دو نقطه‌ای در زیر و
فتح حای بی نقطه که در پایانش نون است.

نَجَبَه: به فتح نون و جیم و بای تاء نقطه‌ای.

حَمِيرَه: به فتح عین و کسر میم.

أَبِير: به ضم همزه و فتح بای تاء نقطه‌ای.

خَوَيْت: به کسر خای نقطه‌دار و راء تشدیددار و سکون یای دو
نقطه‌ای در زیر که در پایان آن تاء دو نقطه‌ای بر زیر است.

روی آوردن خارجیان به سیستان

در این سال پس از پایان پیکار شتر، حَسَكَة بن عتاب حَبَلی و
عمران بن فَضیل برجمی همراه گدایان عرب روانه شدند و در زالق
از شارسان سیستان فرود آمدند. مردم آن پیمان خود را گسسته
بودند. اینان از آنجا اندازه‌ای دارایی به دست آوردند و سپس به
زرنج رفتند. مرزبان آن از ایشان ترسید و با ایشان از در آشتی در
آمد و اینان بدان درآمدند و سرودخوان چنین سرود:

بَشِيرٌ سَجِسْتَانِ بِجُوعٍ وَ حَرْبٍ يَا بَنِي الْفَضِيلِ وَ صَمَائِلِكِ الْمَرْبِ
لَا فِضَّةٌ تُفْنِيهِمْ وَ لَا ذَهَبٌ

یعنی: سیستان را به گرسنگی و جنگت مژده بده؛ به پسر فضیل
و گدایان عرب؛ نه سیمی ایشان را سود بخشد و نه زری.

علی عبدالرحمان بن جرو طایی را به رزم ایشان گسیل کرد که

حسکه او را کشت. آنگاه سرور خداگرایان برای عبدالله بن عباس نامه نوشت و او را فرمود که مردی را به فرمانداری سیستان برگمارد و چهار هزار مرد جنگی را همراه او روانه سازد. وی ربیع بن کاس عنبری را روانه ساخت و حصین بن ابی حر عنبری را با وی همراه کرد. چون بدانجا رسید، حسکه به پیکار با او درایستاد و کشته شد و ربعی آن سرزمین‌ها را فروگرفت. فیروز حصین را به این حصین بن ابی حر نسبت می‌دادند و او سیستانی بود.

کشته شدن محمد بن ابی‌حدیفه

در این سال محمد بن ابی‌حدیفه کشته شد. پدرش ابو حدیفه بن عتبه بن ربیع بن عبد شمس در جنگ یمامه کشته شده بود و این پسر خود محمد را به جای هشته بود. عثمان بن عفان پرداخت هزینه زندگی وی و نگهداشت او را به گردن گرفت و او را به‌خوبی پرورد و به بار آورد. از میان آنچه درباره وی گفته شد این بود که باری باده‌ای نوشید و عثمان او را تازیانه زد. آنگاه محمد پارسا گشت و به پرستش خدا روی آورد و از عثمان خواست که وی را فرماندار جایی سازد.

عثمان گفت: اگر شایسته بودی، تو را برمی‌گماشتم.

گفت: من به جنگیدن در دریا گرایش دارم؛ به من دستوری ده که به مصر شوم. عثمان به وی دستوری داد و ساز و برگ و جنگ‌افزار و توشه به وی ارزانی داشت چون به مصر شد، مردم پارسایی او را دیدند و پیوسته‌او شدند و او را بزرگت شمردند. وی همراه عبدالله بن سعد به جنگ صواری شد.

محمد وی را می‌نکوهید و عثمان را برای روی کار آوردن او نکوهش بیش‌تری می‌کرد. می‌گفت: عثمان مردی را بر سر کار آورده است که پیامبر خدا (ص) ریختن خون او را روا ساخته است. عید الله برای عثمان گزارش نوشت که: محمد بن ابی‌حدیفه و محمد بن ابی‌بکر شارسان‌ها را بر من تپاه ساخته‌اند.

عثمان برای عبدالله نوشت: اما پسر ابوبکر، وی را باید به پدرش ابوبکر و به خواهرش عایشه بخشید؛ اما پسر ابوحنیفه، او پسر من و پسر برادر من و پرورده من و جوجۀ قریش است.

عبدالله برای وی نوشت: این جوجه پر برآورده است و جز پرواز کردن کاری در برابرش نمانده است.

عثمان برای پسر ابوحنیفه سی هزار درهم و اشری با بار جامه های گرانبها روانه کرد. محمد این ارمغان را به مزکت آورد و در برابر دید مردم گذاشت و فریاد برآورد: ای مسلمانان، این عثمان را نمی-تگرید که می-خواهد با نیرنگ دینم را از دستم بیرون آورد و به من خاموشانه^۸ پردازد!

مردمان مصر هرچه بیش تر او را ستودند و عثمان را نکوهیدند. با وی بر سروری بیعت کردند. عثمان برای وی نامه نوشت و نیکی و پرورش و سرپرستی و رسیدگی به کارهای وی و کوشش های خویش در برآورد نیازهای وی و خوبی هایی را که به راستای او کرده بود، یادآور شد. دو نامه نوشت: تو در برابر نیکوکاری های من به ناسپاسی روی آوردی و این در هنگامی است که من هرچه بیش تر به سپاسگزاری تو نیازمندم. این کار نیز محمد را از نکوهیدن عثمان و شوراندن مردم بر وی، بازداشت. او پیوسته مردم را وادار کرد که به مدینه روند و عثمان را در میان گیرند. هرکس می-خواست چنین کند، ابن ابی-حنیفه به او یاری می-رساند.

چون مصریان برای زدودن گزند عثمان از این کشور بیرون شدند، ابن ابی-حنیفه در اینجا ماند و عبدالله بن سعد بن ابی-سرح از آن بیرون رفت. ابن ابی-حنیفه بر کشور چیره شد و آن را فروگرفت و همچنان در آنجا ماندگار بود تا عثمان کشته شد و مردم با سرور خداگرایان علی علیه السلام بیعت کردند. معاویه بن ابی-سفیان و عمرو بن عاص بر ستیز با وی همدستان شدند. عمرو عاص پیش از آنکه قیس بن سعد به فرمانداری مصر از سوی علی بدینجا آید، رهسپار این سرزمین گشت. او محمد بن ابی-حنیفه را فریفت تا از

۸. خاموشانه: حق السکوت، رشوه.

آنجا همراه يك هزارتن از یاران خویش بیرون آمد و در عریش دژ—
گزین شد. عمروعاص کشکنجیر بر او برنشانید تا محمد با سی تن
از یارانش فرود آمد و کشته شد.

این گزارش درست نیست زیرا علی در آغاز روی کار آمدن خود،
قیس را به فرمانداری مصر برگماشت. اگر معاویه و عمرو پیش از
آمدن قیس، محمد را کشته بودند، بر مصر چنگ می‌انداختند زیرا
در این هنگام فرمانداری در کشور نمی‌بود که آن را پاس بدارد.
هیچ‌کس را گمانی نیست که چیرگی معاویه و عمرو بر مصر پس از
نبرد صفین بود. و خدا داناتر است.

گزارشی دیگر نیز در اینجا هست بدین گونه که محمد بن ابی—
حذیفه مصریان را برای چالش با عثمان روانه ساخت. چون مردم او
را در میان گرفتند، محمد عبدالله بن سعد را از مصر بیرون راند.
وی کارگزار عثمان بود. محمد بر مصر چیره شد. عبدالله در مرز
مصر فرود آمد و چگونگی کار عثمان را پامید و بیوسید. روزی
سواره‌ای در برابر وی پدیدار شد. عبدالله از وی پرسش کرد و
سواره گزارش داد که عثمان کشته شده است. عبدالله آیت مرگت
برخواند [همگی خدا را بیم و همگی بدو باز می‌گردیم (بقره/۲)
۱۵۶]]، عبدالله پرسید که مردم پس از او چه کردند.

سواره گفت: با علی بیعت کردند.

عبدالله آیت مرگت برخواند.

سواره گفت: همی بینم که روی کار آمدن علی در نزد تو با
کشته شدن عثمان برابر است.

گفت: آری.

گفت: چنین پندارم که عبدالله بن سعد باشی.

گفت: آری.

سواره به وی گفت: اگر امیدی به خویشتن داری، بگریز بگریز
همانا اندیشه سرور خداگرایان درباره تو و یارانت این است که اگر
بر شما دست یابد، کشتارتان کند یا به جاهایی دوردست براند.

۹. کشکنجیر: مراده، سنگ‌افکن، پرتابه افکن، منجنیق.

اینك فرماندار است که در پی من می‌آید.

گفت: کیست؟

گفت: قیس بن سعد بن عباده.

عبدالله بن سعد گفت: خدا محمد بن ابی‌حذیفه را دور کند که او بر پسر هموی خود ستم کرد و مردم را به‌زیان وی برشوراند با اینکه عثمان سرپرستی او را به دست گرفت و پروراند و بدو نیکی‌ها کرد. ولی محمد خوبی او را به بدی پاسخ گفت و مردم را بر او برآغالید تا او را کشتند. آنگاه [علی] کسی را به فرمانداری مصر برگماشت که از وی (محمد بن ابی‌حذیفه) و از عثمان هرچه پیش‌تر به دور بود. او را حتی يك ماه از فرمانداری سرزمینش برخوردار نساخت زیرا شایسته این کار نشناخت. عبدالله گریزان بیرون آمد و به نزد معاویه رفت.

این گزارش نشان می‌دهد که چون قیس به فرمانداری مصر رسید، محمد بن ابی‌حذیفه زنده بود. درست همین است.

برخی گویند: عمرو بن عاص پس از نبرد صفین روانه مصر گشت. محمد بن ابی‌حذیفه او را دیدار کرد و سپاهی برای رزم در برابر او آراست. چون عمرو فراوانی سپاه او را دید، پیک و پیام به نزد وی فرستاد و این دو باهم دیدار کردند و انجمن آراستند. عمرو به وی گفت: کارهایی رخ داده است که می‌بینی و من با این مرد، یعنی معاویه، بیعت کرده‌ام. اما از بسیاری از کارهای وی ناخرسندم و نيك می‌دانم که رهبر تو علی از معاویه برتر است و جانی پاکیزه‌تر و پیشینه‌ای پیش‌تر دارد و بدین کار سزاوارتر است. مرا نویدگاهی نامزد کن که بی‌سپاه با تو دیدار کنم؛ تو با صد مرد جنگی بیایی و من با صد رزم‌آور؛ با ما جز شمشیرهای در نیام فرو رفته نباشد. این دو بر این کار پیمان بستند و همداستان شدند و عریش را نویدگاه خود ساختند. عمرو به نزد معاویه برگشت و چگونگی را به وی گزارش داد. چون سرآمد فرارسید، هر کدام با صد مرد جنگی به سوی دیگری رفت. عمرو در پشت سر خود سپاهی بداشت تا چگونگی کار او را بیاید چون در عریش با یکدیگر دیدار کردند، سپاه عمرو

در پی او فرارسید و محمد دانست که با او نیرنگت یاخته‌اند. وی به درون کاخ عریض رفت و در آن دژگزین گشت. عمرو او را در میان گرفت و با کشکنجیر پرتابه‌ها بر او افکند تا محمد گرفتار شد. عمرو او را به نزد معاویه فرستاد که وی را به زندان انداخت. دختر قرظه زن معاویه، دختر عموی محمد بن ابی‌حذیفه بود و مادر این زن فاطمه دخت عتبه بود. زن برای او خوراک می‌ساخت و به نزد وی می‌فرستاد. یک روز همراه خوراک، آهن‌برها برای محمد فرستاد که زنجیرهای خود را برید و گریخت و پنهان گشت و به کاوی^{۱۰} پناه برد. او را گرفتند و کشتند. و خدا داناست.

برخی گویند: او زندانی ماند تا حجر بن عدی کشته شد. سپس گریخت. مالک بن قُتیبَة سکونی او را جست و بر او دست یافت و او را به کینه حجر کشت. مالک به نزد معاویه میانجی شده بود که حجر بن عدی را نکشد ولی معاویه میانجیگری وی را نپذیرفت.

برخی گویند: چون محمد بن ابی‌بکر کشته شد، محمد بن ابی‌حذیفه با گروهی فراوان به سوی عمرو عاص رفت که او را زینهار داد و سپس به وی خیانت ورزید و او را به نزد معاویه به فلسطین برد و معاویه وی را به زندان افکند. محمد گریخت و معاویه در برابر مردم چنین فرامود که گریختن او را نمی‌پسندیده است. از این‌رو فرمان داد که او را بجویند. عبیدالله بن عمرو بن ظلام خثعمی در پی وی روان‌گشت و او را در حوران در درون کاوی باز یافت. گورخرانی آمدند که به درون کاو روند ولی چون محمد را دیدند، رمیدند. کسانی از مردم در آنجا سرگرم درو بودند. ایشان گفتند: رمیدن این خران انگیزه‌ای دارد. به درون کاو رفتند و او را دیدند و از نزد وی بیرون آمدند. عبدالله را با ایشان دیدار افتاد و دربارۀ او از ایشان پرسید و ویژگی‌های او را برای ایشان برشمرد. گفتند: او در کاو است. وی عبدالله را بیرون کشید و نخواست که او را به نزد معاویه برد تا آزادش سازد. از این‌رو او را سر برید. وی پسردایی معاویه بود.

فرمانداری قیس بن سعد بر مصر

در ماه صفر این سال/ اوت ۶۵۶ م علی قیس بن سعد را به فرمانداری مصر گسیل کرد. وی پرچم دار انصار در کنار پیامبر خدا (ص) بود و مردی درست اندیش و استوار و دلیر شمرده می‌شد. به وی فرمود: به سوی مصر شو که من تو را به فرمانداری آن برگماشتم. به خاتوات برگرد و یاران استوار و نزدیک خود و هر که را می‌خواهی همراه داشته باشی، برگیر و با سپاه روانه شو که این کار برای دشمنان تو هراس بیش‌تر به بار آورد و دوستان تو را ارجمندتر سازد. به نیکوکار نیکی کن و بر بدگمان سخت یگیر و با توده مردم و هم با ویژگیان به نرمی رفتار کن که نرمش دارای شگون خوب است.

قیس گفت: اما اینکه گفتی همراه سپاهیان بدانجا روم، اگر این کار بسته به این باشد که با خود لشکری از مدینه بدانجا کشانم، هرگز بدانجا نروم بلکه این سپاه را در کنار تو می‌گذارم که اگر نیازی بدان پیدا کنی، به تو نزدیک باشد و اگر خواهی آن را به سویی گسیل داری، مایه نیرومندی تو باشد. قیس با هفت کس از یاران خود بیرون رفت و به گونه‌ای که گفته شد، به مصر درآمد. پس بر تخت سخنوری درآمد و بر آن بنشست و فرمود که نامه سرور خدا- گرایان درباره فرمانداری وی را فروخواندند. در نامه از مردم خواسته شده بود که با او بیعت کنند و به او یاری رسانند و برای رسیدن به راستی و درستی به وی کمک ورزند. آنگاه قیس به سخنرانی برخاست و گفت:

سپاس خدایی را که راستی و درستی را فراز آورد و کثری و کاستی را فرومیراند و ستمکاران را درهم کوفت و بر سر جای خود نشاند. ای مردم، همانا ما با بهترین کس پس از پیامبرتان بیعت کردیم؛ برخیزید ای مردم و بر پایه نبشته خداوند و شیوه پیامبرش با او بیعت کنید. اگر ما بر این پایه با شما رفتار نکنیم، بیعتی به گردن شما نداریم.

مردم برخاستند و بیعت کردند و کار مصر استوار گشت. او

کارگزاران خود را به سراسر مصر گسیل داشت و این به‌جز شارسانی به‌نام خرنبا بود که مردم آن کشته شدن عثمان را بزرگت شمردند. فرماندار ایشان مردی از بنی‌کنانه از بنی‌مدلج به‌نام یزید بن حرث بود. او کس به نزد قیس فرستاد و خواستار خون‌عثمان‌گشت. مسلمة بن مخلد نیز خواهان خون عثمان شده بود. قیس به نزد وی چنین پیام فرستاد: دریغ از تو، آیا می‌خواهی بر من بشوری! به‌خدا سوگند دوست ندارم که مرا پادشاهی مصر و شام باشد و دستم به‌خون‌تو آلوده‌گردد. مسلمة پیام بازپس فرستاد: تا هنگامی که تو فرمانروای مصری، دست از تو ندارم.

قیس که مردی دوراندیش و خردمند بود، پیام به‌نزد مردم خرنبا فرستاد که من نمی‌خواهم شما را به‌زور وادار به بیعت‌کنم و از این‌رو دست از شما بخواهم داشت. یا ایشان از در آسان‌گیری درآمد و باز را به‌گونه‌ی درست گردآورد و کس با او نستیزید. سرور خداگرایان به جنگ شتر بیرون رفت و بازگشت و قیس همچنان بر سر جای خود بود. او سنگین‌ترین مردم بر معاویه بود، زیرا در نزدیکی شام جای داشت و معاویه پیوسته از این چشم‌انداز بر خود می‌لرزید که علی با عراقیان و قیس با مصریان فرار کنند و او مانند موشی در میان این دو گیر کند. معاویه برای قیس نوشت:

درد بر تو. پس از درود، شما این را بر عثمان خرده گرفتید که مردی را با تازیانه بنواخت یا به‌دشنام‌دادن دیگری پرداخت یا جوانی خام را فرمانروا ساخت. ولی شما همگی می‌دانستید که ریختن خون او نارواست. کاری سخت گران کردید و دست به گناهی بس بزرگ زدید. ای قیس، به‌خدا بازگرد زیرا تو در میان آن کسانی بودی که مردم را بر عثمان برآغالیدند. اما سرور تو، اینک به درستی و بی هیچ گمان دانسته‌ایم که او بود که مردم را بر شوراند و ایشان را وادار کرد که او را کشتند. بدان که بزرگی پایگاه مردم نبود که تو را از گرفتاری در دام خونخواهی وی وازماند. ای قیس، اگر می‌توانی از خواهندگان خون عثمان باشی، چنین کن که در برابر، پادشاهی دو عراق (بصره و کوفه) را پس از آنکه پیروز شدم، ارزانی

تو دارم و تا هنگامی که زنده‌ام آن را در دست تو نگه دارم. هر که را از خویشان من می‌خواهی، نامزد فرمانروایی حجاز گردان که تا زنده‌ام آن را از آن وی شمارم. هر چه می‌خواهی، از من بخواه و رای خود را برای من بنویس.

چون نامه معاویه فرارسید، قیس که مردی فرزانه بود، درخواست که او را آگاه بدارد بلکه خواست که او را به نرمی از نیرنگ‌بازی پرکنار سازد و کار خود را در برابر او آشکار نکند و شتابان به جنگ او نرود. قیس برای معاویه نوشت: پس از درود بر خدا، آنچه را درباره کشتن عثمان یاد کردی، دریافتم. این چیزی بود که من هیچ بدان دست نیالودم. یاد کردی که رهبر من مردم را بر او شوراند که او را کشتند. این چیزی است که من از آن آگاهی ندارم. نیر یاد کردی که بیشینه مردمان من آلوده خون عثمانند و نخستین کسان که بدین کار برخاستند، خویشاوندان من بودند. اما آنچه را درباره پیروی من از خود یاد کردی، کاری است که مرا درباره آن اندیشه‌ای و تگرشی است و چنین کاری را نتوان با شتاب انجام داد. من از تو دست برداشته‌ام و از سوی من چیزی ناپسند به تو نرسد تا تو زیر و روی کار خود را بگیری و من پس و پیش کار خود را بازنگرم؛ به خواست خدای بزرگ.

چون معاویه نامه او را خواند وی را نزدیک شونده‌ای دوری‌گزین یافت و از این رو برای او نوشت:

پس از درود، نامه تو را خواندم. نه دیدم که آهنگ نزدیک شدن داری تا تو را آشتی خواه و پشتیبان خود بخوانم و نه آهنگ دور شدن داری که تو را ستیزگر بینگارم. مانند من کسی فریب نیرنگ‌باز نخورد و در دام ترفندگر نیفتد که همراه من سپاهیان فراوانند و در دست من لگام انبوهی اسبان است. درود و بدرود.

چون قیس نامه‌اش را خواند و دانست که نرمش و آسان‌گیری در برابر وی به کار نمی‌آید، آنچه را در دل داشت، برای وی نوشت و گفت: پس از درود بر خدا، شگفتا از فریفته شدن تو بر من و آزمند شدن تو بر گول خوردن من و آرزوی تو برای فرو افکندن من. آیا

مرا بدین می خوانی که از فرمان کسی بیرون آییم که سزاوارترین مردم برای فرمانروایی و دلیرترین شان برای گفتن راستی و درستی و نزدیک ترین شان به راه درست و پیوسته ترین شان به پیامبر خدا (ص) است! مرا می فرمایی که به فرمان تو درآیم؛ فرمان دورترین مردم از این کار و گستاخ ترین شان بر گفتن سخن کژ و نادرست و گمراه ترین شان از راه راست و برکنارترین شان از پیامبر خدا (ص)؛ زاده مردمی گمراه و گمراه کننده، گردن کشی از گردن کشان دیو! اما اینکه گفتی که مصر را مالامال از پیادگان و سوارگان برای سرکوب من سازی، به خدا سوگند اگر تو را به خودت سرگرم نسازم که بیشترین کارت رها نیدن خود باشد، مردی بس خوش بخت باشی. درود و بدرود.

چون معاویه نامه او را خواند، از او نومید شد و پایگاه قیس بر او سخت گران آمد و دانست که نیرنگ های وی در او کارگر نیفتد. از این رو، از رهگذر علی به ترفندگری در برابر وی پرداخت و به شامیان گفت: قیس بن سعد را دشنام ندهید و به جنگ با وی فراب نخوانید که او نیکخواه ماست و نامه هایش نهائی به ما می رسد و در آنها نشان می دهد که پیروی ما را برگزیده است. نمی بینید با برادران شما از مردم خرتبا که در زیر فرمان اویند، چه می کند. بخشش ها و روزی های ایشان را بدیشان ارزانی می دارد و به جای ایشان بسی نیکویی روا می دارد. او نامه ای از سوی قیس بر ساخت که بدو نوشته شده بود و خواهان خون عثمان می گشت و می گفت که همراه او بدین کار درخواهد آمد. وی نامه بر ساخته را بر شامیان فرو خواند.

گزارش این کارها به علی رسید. محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر بن ابی طالب این کارها را بدو رساندند و گزارشگران در شام او را از این همه آگاه ساختند. او این کار را گران و سنگین شمرد و دو پسرش حسن و حسین و عبدالله بن جعفر را فراخواند و ایشان را از آنچه رفته بود، آگاه ساخت.

پسر جعفر گفت: ای سرور خدا گرایان، آنچه را مایه گمان مندی تو می شود، بدانچه مایه گمان مندی تو نیست، واگذار. قیس را از

فرمانداری مصر برکنار ساز.

علی گفت: به خدا سوگند که من اینها را درباره قیس باور نمی‌کنم.

عبدالله گفت: او را برکنار کن که اگر این گزارش‌ها درست باشد، برکناری را نپذیرد و فرمان تو نبرد. اینان در این گیرودار بودند که نامه قیس فرارسید و به سرور خداگرایان گزارش داد که گروهی از او کناره گرفته‌اند و او از پیکار با ایشان دست برداشته است.

عبدالله بن جعفر گفت: آنچه مرا نگران می‌سازد، این است که این کار از روی همداستانی و یاری با این بدسگالان باشد. او را بفرمای که به پیکار ایشان برخیزد.

علی برای او نامه نوشت و او را فرمود که به کارزار با ایشان روی آورد. چون قیس نامه او را خواند، در پاسخ نوشت: پس از درود، از کار تو در شگفتم زیرا مرا به جنگیدن با کسانی می‌خوانی که دست از تو برداشته‌اند و تو را برای نبرد با دشمنانت آسوده گذاشته‌اند! اگر بر ایشان فشار آوریم، دشمنانت را به زیان تو یاری خواهند رساند. ای سرور خداگرایان، اندرز من بنیوش و دست از ایشان بدار که رای درست، واگذاشتن ایشان است. درود و بدرود. چون علی نامه را خواند، عبدالله بن جعفر گفت: ای سرور خداگرایان، محمد بن ابی‌بکر را به فرمانداری مصر برگمار و قیس بن سعد را برکنار بدار زیرا من شنیده‌ام که قیس می‌گوید: آن کار که جز با کشتن مسلمة بن مخلد راست نیاید، فرمانروایی زشت و ستمکارانه‌ای باشد.

عبدالله بن جعفر برادر مادری محمد بن ابی‌بکر بود. علی محمد بن ابی‌بکر یا اشتر نخعی را گسیل مصر کرد. اشتر در راه درگذشت و او محمد را روانه کرد. محمد در مصر بر قیس درآمد.

قیس گفت: سرور خداگرایان را چه می‌شود؟ چه چیز او را دگرگون ساخته است؟ آیا کسی به میان من و او درآمده است؟

محمد گفت: نه چنین است و این فرمانروایی از آن توست.

قیس گفت: نه، سوگند به خدا که نمی‌مانم. او از مصر بیرون آمد و رهسپار مدینه گشت و از اینکه او را برکنار کرده بودند، خشمناک بود. حسان بن ثابت که مردی عثمان‌پرست بود، به نزد وی آمد و به او گفت: عثمان را کشتی و علی تو را برکنار کرد. گناه بر تو مانده و کسی سپاس تو به جا نیاورد!

قیس به وی گفت: ای کور دل و کور چشم! به خدا که اگر نه میان کسان من و تو جنگی درگیر می‌شد، گردن تو را می‌زدم! از نزد من گم شو! آنگاه مروان بن حکم قیس را در مدینه ترسانند و از این رو، او با سهل بن حنیف به نزد علی رهسپار شدند و هر دو در جنگ صفین در کنار علی جنگیدند.

معاویه برای مروان بن حکم نامه نوشت و او را نکوید که چرا قیس را زنده گذاشته است. در نامه نوشت: اگر صد هزار مرد شمشیرزن به یاری علی روانه می‌کردی، در نزد من آسان‌تر از رفتن قیس، با این همه دانش و با این پایگاه بلند، به یاری علی بود.

چون قیس بر علی درآمد و گزارش‌ها بدو بازگفت، علی دانست که وی با چه خیزاب‌های کسوه‌پیکری از فشار و نیرنگ‌بازی و ترفندگری درگیر بوده است. از آن سوی، گزارش کشته شدن محمد بن ابی بکر بدیشان رسید و پایگاه قیس در نزد علی افزون گشت و سرور خداگرایان در همه کارها از او فرمان برد و با او همی‌رایزنی کرد. چون محمد بن ابی بکر به مصر درآمد، نامه علی را بر مصریان خواند و آنگاه به سخنرانی برخاست و گفت:

سپاس خدای را که ما و شما را بدان کاری از راستی و درستی رهنمون گردید که مایه سردرگمی و ناهمسازی دیگران گشت و برای ما و شما بسیاری از کارها را روشن ساخت که نادانان از دیدن آن کور گشتند. همانا سرور خداگرایان سرپرستی کسار شما را به من واگذاشته است و آنچه را شنیدید، به من سپرده است. کامیابی من جز به خدا نیست؛ کار خود را به وی وامی‌گذارم و به درگاه او می‌زارم و روی می‌آورم. اگر آنچه را از فرمانرانی و کارهای من می‌بینید، در راستای فرمانبری خدا باشد، خدا را بر آنچه پیش آمده است،

سپاس گویند که او بدان رهنمون گشته است. اگر نیز کارگزاری از کارگزاران مرا دیدید که نه بر پایه راستی و درستی فرمان می‌راند، آن را به من بردارید (به من گزارش کنید) و مرا بر این کار بنکوهید زیرا من بدین گونه بیش‌تر خوش‌بخت گردم و شما به چنین رفتاری سزاوار باشید. خدا با مهر خود ما و شما را به کارهای نیک رهنمایی کند.

آنگاه فرود آمد و یک ماه سراسری را درنگ ورزید و آنگاه کسی به نزد آن کناره‌گرفتگانی فرستاد که قیس با ایشان در سازش به سر می‌برد. بدیشان گفت: یا به زیر فرمان ما درآیید یا از کشور ما بیرون روید.

ایشان پاسخ گفتند: چنین کاری نکنیم. ما را بگذار که در کار خود بنگریم و ببینیم کارمان به کجا می‌کشد؛ در جنگ با ما شتابمکن. محمد پیشنهاد ایشان را نپذیرفت. ایشان دژگزين گشتند و آماده کارزار شدند و شیوة هشدار به خود گرفتند. نبرد صفین رخ داد و اینان در هراس از محمد به سر می‌بردند.

چون علی از جنگ معاویه بازگشت و کار به‌داوری کشید، امید بردند که محمد را فروکوبند و از این‌رو ستیز با او را آشکار کردند. محمد حرث بن حُثَیَّان جُفَیّی را به سوی مردم خرنبا گسیل کرد و در آنجا یزید بن حرث با بنی‌کنانه و همراهان خود می‌زیست. او با ایشان جنگ آغازید و ایشان در برابر او به پایداری برخاستند و او را کشتند. باز محمد این مضامین کلبی را بر سر ایشان فرستاد که او را نیز کشتند.

برخی گویند: میان محمد و معاویه نامه‌نگاری‌ها رخ داد که من یاد کردن آن را نپسندیدم زیرا اینها از آن چیزهاست که توده‌های مردم آن را بر نمی‌تابند.

هم در این سال، اَبْرَاز مرزبان مرو پس از جنگ شتر به نزد علی آمد و تن به آشتی برداد. علی با او نامه‌ای برای دهبانان و اسواران و مردمان مرو فرستاد. آنگاه ایشان روی به ناپاوری آوردند و در

نیشابور دژگزین گشتند و راه آن را بستند. علی خَلِید بن قُزّه با این طریف یربوعی را به خراسان گسیل کرد.

آمدن عمرو بن عاص به نزد معاویه ابی سفیان دنباله‌روی وی از معاویه

برخی گویند: عمرو بن عاص پیش از کشته شدن عثمان از مدینه بیرون رفت و آهنک فلسطین کرد.

انگیزه این کار چنان بود که چون عثمان را در میان گرفتند، او گفت: ای مردمان مدینه، هرکس در این شهر یمانند و به هنگام کشته شدن این مرد در اینجا باشد، خدا او را خوار گرداند. هرکس توان یاری کردن او ندارد، از اینجا بگریزد. از این‌رو بیرون رفت و روانه شد. گزارش‌های دیگری نیز گفته‌اند که یاد آن بگنشت. همراه وی پسرانش عبدالله و محمد روانه شدند. او در فلسطین ماندگار شد. سواره‌ای از مدینه بر وی گذشت و محمد از او پرسید: نامت چیست؟ گفت: «خَصِیره» (در میان گرفته). عمرو گفت: مرد را در میان گرفتند! گزارش چه داری؟ مرد گفت: عثمان را در میان گرفته پشت سر گذاشتم.

پس از چند روز سواره‌ای دیگر بر وی گذشت. عمرو از وی پرسید: نامت چیست؟ گفت: «قَتَال» (مردم‌کش). عمرو گفت: مرد را کشتند! چه گزارش داری؟ گفت: عثمان کشته شد و تا هنگامی که من در مدینه بودم، کاری انجام نیافت.

آنگاه سواره‌ای از مدینه بر وی گذشت. عمرو به او گفت: نامت چیست؟ گفت: «حَرْب» (جنگ). عمرو گفت: به ناچار جنگ‌هایی سراسری درخواهد گرفت. عمرو به او گفت: گزارش چه داری؟ مرد گفت: مردم با علی بیعت کردند.

سلم بن زُبَیْغ گفت: ای تازیان، همانا میان شما با مردم درّی از پاسداری بود که شکسته شد؛ در دیگری بجویند. عمرو گفت: ما در پی همینیم. سپس عمرو با دو پسرش روانه شد و به سان زنان زاری و گریه سر داد و همی گفت: آی دریغ از عثمان! همانا گزارشِ مرگِ

آزم و آیین را به شما می‌دهم! سرانجام به دمشق درآمد، او از پیش می‌دانست که در آینده چه روی خواهد نمود و از این رو بر پایه آن رفتار می‌کرد.

داستان بدین گونه بود که پیامبر (ص) او را به عُمان گسیل کرده بود و او از دانشمندان یهودی چیزهایی شنیده بود که راستامد^{۱۱} آن را بازشناخت. وی درباره درگذشت پیامبر از آن دانشمند پرسش کرد و اینکه چه کسی پس از او بر سر کار خواهد آمد، دانشمند او را آگاه ساخت که پس از او ابوبکر بر سر کار خواهد آمد و روزگارش کوتاه خواهد بود. آنگاه مردی از مردم او به سان خود وی بر سر کار خواهد آمد که روزگار فرمانرانی‌اش به درازا خواهد کشید و سرانجام به گونه‌ای ناگهانی کشته خواهد شد. پس از او مردی فرمانروا خواهد گشت که روزگار به درازا خواهد کشاند و در برابر همگان خویش را بر زمین خواهند ریخت. به دنبال وی مردی از مردمش سر رشته‌دار خواهد شد که مردم گردش را خواهند گرفت و بر سرش جنگی سخت درگیر خواهد گشت ولی پیش از آنکه بر وی همدستان گردند، او از پای درخواهد آمد. به دنبال او فرمانروای سرزمین خجسته^{۱۲} به گاه برخواید آمد و پادشاهی‌اش به درازا خواهد کشید و پیروان این آیین سرکوب و سرسپرده وی خواهند گشت. او پیکر است از نردبان به دوزخ درخواهد افتاد^{۱۳}.

برخی گویند: چون گزارش کشته شدن عثمان به عمرو عاص رسید، گفت: من ابوعبدالله، من او را کشتم هنگامی که در دره درندگان (وادی سباغ) بسودم اگر طلحه بر سر کار نیاید که او جوانمرد عرب و کان زر است. اگر پسر ابوطالب سر رشته به دست گیرد، او به نزدیک من ناخواه‌ترین کسی است که می‌تواند سر رشته‌دار گردد. پس از چند روز گزارش بیعت کردن مردم با علی به وی رسید و این کار سخت بر وی گران آمد. او ماند و همی بیوسید که مردم چه

۱۱. راستامد، راست آمد: مصداق.

۱۲. سعدی علیه‌الرحمة فرماید:

پگفت: ای پسر لجه بر من بخوان

به دوزخ در افتادم از نردبان

خوردند که جز برای شست و شوی نزدیکی، آب بر پیکر خود نزنند و هیچ بر بستر نرم نخسبند تا کشتندگان عثمان را بکشند و هر که در برابر ایشان ایستادگی کند، او را از پای درآورند. جریر از شام به نزد سرور خداگرایان بازگشت و گزارش معاویه به وی داد و آگاهش ساخت که شامیان بر پیکار با او همدستانند و بر عثمان می‌گیرند و می‌گویند: علی کشتندگان او را پناه داده است و از این رو ایشان دست از او بندارند تا بر دست او کشته شوند یا او را بکشند. اشتر به علی گفت: پیش‌تر تو را از فرستادن جریر بن عبدالله بازداشتیم و به تو گزارش دادم که وی مردی بد سگال و ناسره است. اگر مرا می‌فرستادی بهتر از این مرد می‌بود زیرا وی چندان در نزد معاویه درنگ و رزید که هر دری را که از آن آمیدی می‌رفت، گشود و هر دری را که از آن بیمی داشت، بریست.

جریر گفت: اگر تو در آنجا می‌بودی، تو را می‌کشند و آنگاه می‌گفتند که یکی از کشتندگان عثمان را کشتیم.

اشتر گفت: به خدا که اگر به نزد ایشان می‌رفتم، از پاسخ‌شان در نمی‌ماندم و معاویه را به راهی می‌کشاندم که نتواند پیش از پاسخ گفتن به من، درباره آن بیندیشد. اگر سرور خداگرایان سخن من می‌شنود، تو و مانندان تو را به زندان می‌افکند تا این کار به استواری و آرامش گراید.

جریر بیرون رفت و آهنگ قریسا کرد و گزارش کار خود را برای معاویه نوشت و معاویه پاسخ داد و او را به نزد خود خواند. برخی گویند: آنکه معاویه را واداشت که جریر بجلي را ناکام بازگرداند، شَرْحَبِيلُ بْنُ سَمَطٍ کندی بود.

انگیزه این کار چنان بود که عمر بن خطاب شرحبیل را به عراق به نزد سعد بن ابی وقاص فرستاد و او همراه و همراه سعد گشت. سعد وی را پیش داشت و به خود نزدیک ساخت. اشعث بن قیس کندی به انگیزه رقابتی که میان این دو بود، بر وی رشک برد. در این میان جریر بجلي به میهمانی به نزد عمر خطاب رفت. اشعث به وی گفت: اگر بتوانی در نزد عمر از شرحبیل بدگویی کنی، دریغ مدار. چون

جریر بر عمر درآمد، از وی دربارهٔ مردم پرسش کرد و جریر ستایش بسیار از پسر ابی وقاص به جای آورد و گفت: او سخنی سروده است:

أَلَا لَيْتَنِي وَالْمَرْءَ سَعْدَ بْنَ مَالِكٍ وَزَيْرًا ۱۳ وَأَبْنُ السَّمْطِ فِي لُجَّةِ الْبَحْرِ
فَيَفِرُّ أَصْحَابِي وَ أَخْرُجُ سَالِيًا عَلَى ظُهُرِ قَرْقُورٍ أَنَادِي أَبَا بَكْرٍ

یعنی: ای کاش من و این مرد یعنی سعد بن مالک و زبرام و پسر سمط همگی در میانهٔ دریا می بودیم. یاران من به آب خفه می شدند و من تندرست می رهمیدم و بر پشت سمندی به سان کشتی سوار می شدم و ابوبکر را آواز می دادم.

عمر برای سعد نامه نوشت و او را فرمود که زبرام و شرحبیل را به نزد وی گسیل دارد. سعد هر دو را فرستاد. او زبرام را در مدینه نگه داشت و شرحبیل را روانهٔ شام ساخت. شرحبیل در آنجا پیشرفت کرد و بهتر شد. پدر وی از غزهٔ شام [فلسطین] بود. چون جریر با نامهٔ علی به نزد معاویه رفت و خواستار بیعت شد، معاویه در نکت و رزید تا شرحبیل فرار کند. چون شرحبیل فرارسید، معاویه به وی گزارش داد که جریر برای چه کاری فراز آمده است. شرحبیل گفت: سرور خداگرایان هثمان، خلیفهٔ ما بود. اگر می توانی خون او را بخواهی، همان وگرنه از ما کناره گیر. جریر بازگشت و نجاشی گفت:

شَرْحَبِيلُ مَا لِلَّذِينَ فَارَقْتَ أَمْرَنَا وَلَكِنْ لِبُغْضِ الْمَالِكِيِّ جَرِيرٍ
وَقَوْلِكَ مَا قَدْ قُلْتَ عَنْ أَمْرِ أَشْعَثٍ فَأَصْبَحْتَ كَالْعَادِي بِغَيْرِ بَعِيرٍ

یعنی: ای شرحبیل، نه از برای خدا بود که از کار ما کناره گرفتی بلکه از روی دشمنی یا جریر مالکی. آنچه را گفتی، همه از کینهٔ اشعث قیس بود و تو مانند ساریانی شدی که بی شتر آواز بخواند.

جریر پسر عبدالله بن جابر بن مالک بعلی است. او را به نیای وی مالک نسبت داده است.

علی بیرون آمد و در نخیله اردو زد. کسانی از کوفیان از همراهی

۱۳. تواند بود که «زبرام» باشد زیرا بدین گونه است که وزن راست می آید.

وی واپس نشستند، از آن میان: مرء همدانی و مسروق. اینان بخشش‌های خود را دریافت داشتند و آهنگ قزوین کردند. اما مسروق، دیرتر پیوسته از خدا آمرزش می‌خواست که از همراهی علی در جنگ صفین واپس نشسته است. عبدالله بن عباس با همراهان خویش از بصریان بر او درآمدند. گزارش لشکرکشی علی به معاویه رسید و او با عمرو عاص به کنکاش نشست. عمرو گفت: اکنون که علی خود آهنگ رزم تو کرده است، به خویشتن خویش به ستیز وی شتاب و همهٔ رای و نیروی خود را در این راه به کار انداز. معاویه ساز و برگ و جنگ افزار و یار و ینه برگرفت و مردم چنین کردند.

عمرو عاص مردم را به جنگ برشوراند و علی و یاران وی را مست و ناتوان فرامود و گفت: عراقیان پراکنده شده‌اند و شکوه خود را درهم شکسته‌اند و تیزی خود را کند کرده‌اند. بصریان با علی در ناسازگاری و ناپیکدلی به سر می‌برند زیرا بسیاری از ایشان را کشتار کرده است. سران و مهتران و بهادران ایشان راه ناپودی سپرده‌اند و بزرگان کوفه در جنگ شتر از میان رفته‌اند و اینک علی با گروهی اندک و خوارمایه رهسپار گشته است. خدای را خدای را در حق‌تان که تپاهش نگذارید و خون‌تان که رهایش نسازید! معاویه شامیان را آرایش رزمی داد و پرچمی برای عمرو عاص و دو پرچم برای دو پسر وی عبدالله و محمد برپست و درفشی به دست بردهٔ وی وردان اد.

علی درفشی برای بردهٔ خویش قنبر پست. عمرو سرود:
 هَلْ يُغْنِيَنَّ وَرْدَانُ عَنِّي قَنْبَرًا وَ تُغْنِيَّ السَّكُونُ عَنِّي حَنْبَرًا
 إِذَا الْكَمَاءُ لَيْسُوا السِّنَوْرًا

یعنی: آیا تواند بود که وردان از پس قنبر برآید؟ و مردم سکون رزم حمیریان را برای من بس کنند؛ چون رزمندگان شیرفش زره پولادین بر تن بپوشند.

این سخنان به گوش علی رسید و او فرمود:
 لَا صَبْحَنَّ الْمَاصِي ابْنَ الْمَاصِي سَبْمِينَ أَلْفَ عَاقِدِي النَّوَاصِي

مَجَبِّينَ الْغَيْلَ بِالْقِلَاصِ مُسْتَحْقِبِينَ حَلَقَ الدَّلَاصِ
یعنی: با هفتاد هزار مرد جنگی پیشانی بسته آهنک رزم گناهکار
گناهکارزاده خواهم کرد، که بر سندهای تیزتک و انبوه سوار شوند
و به جنگ وی شتابند، آنان که چنبره‌های زره‌ها را استوار بر پیکر
خود بسته باشند.

چون معاویه این را شنید، گفت: چنین می‌بینم که علی پیمانۀ پر
بر تو پیموده است. معاویه رهسپار شد و در رفتن درنگ ورزید.
چون ولید بن عقبه این را دید، کس به نزد وی فرستاد و چنین پیام داد:
أَلَا أَبْلِغُ مُعَاوِيَةَ بْنَ حَزْرٍ قَائِكَ مِنْ أَخِي لِقَةِ مُلِيمٍ
قَطَعْتَ الدَّمَ كَالسَّيْمِ الْمُتَمْنَى تَهْدِرُ فِي دِمَشْقَ فَمَا تَرِيمُ
وَإِنَّكَ وَ الْكِتَابَ إِلَيَّ عَلَيَّ كَسَدًا بَغِيٍّ وَقَدْ حَلِمَ الْأَدِيمُ
يُمَتِّبِكَ الْإِمَارَةَ كُلَّ رَكْبٍ لَا تَقَاضِي الْعِرَاقَ بِهَا رَسِيمُ
وَ لَيْسَ أَخْوَالَتَاتٍ بَيْنَ تَوَانِي وَلَكِنْ طَالِبُ الثَّرْوَةِ الْفَشُومُ
(وَ لَيْسَ أَخْوَالَتَامَ بَيْنَ تَوَلَّى وَلَكِنْ طَالِبُ الثَّرْوَةِ الْفَشُومُ)
وَلَوْ كُنْتَ الْقَتِيلَ وَ كَسَانَ حَيًّا لَسَجَرَدَ لَا أَلْفٌ وَ لَا هَشُومُ
وَ لَا يَكُلُّ عَنِ الْأَوْتَارِ حَتَّى يُبَيِّءَ بِهَا وَ لَا يَبْرِمَ جَشُومُ
وَ قَوْمُكَ بِالْمَدِينَةِ قَدْ أَبْيسُوا فَهَمَّ صَرْعَى كَأَنَّهُمْ هَشِيمُ
یعنی: هان گزارشی از من به معاویه بن حرب رسان که تو از

سوی برادری درخور اعتماد، ارزانی نکوهشی، روزگار درازی است
که مانند شتر توان فرسوده، در دمشق مانده‌ای و در گلوی خود خروش
برمی‌آوری و از جای نمی‌جنبی. تو با نامه نوشتنت به علی، زنی
پوست پیرای را می‌مانی که خواهد پوستی کرم‌افتاده را بپیراید. هر
کاروانی که بر ویرانه‌های عراق می‌گذرد و نشانی بر آن می‌گذارد،
به تو نوید فرمانروایی می‌دهد. آن نه دارنده داغ‌های فراوان است که
سستی نماید بلکه خواهنده بیداد گسر خونی که از وی بسر زمین
ریخته‌اند. اگر تو کشته می‌بودی و او زنده می‌بود، شمشیر خود را از
نیام برمی‌کشیدی؛ نه سستی می‌کرد نه خشمی بیموده نشان می‌داد. نه
از خواستن خون‌ها باز می‌ایستاد؛ نه به ستوه می‌آمد و نه به ماندگاه
خود می‌چسبید مگر آنکه داد دل پستانده باشد و کینه کشیده. مردم تو

در مدینه نابود شده‌اند؛ به خاک و خون پییده‌اند که گویی خس و خاشاکی ریز ریز و پامال شده هستند.

معاویه برای وی نوشت:

و مُسْتَبْرِمٌ مِّمَّا يَرَى مِنْ أُنَاتِنَا وَلَوْ زَبَلَتْهُ الْحَرْبُ لَمْ يَخْرُجْ
یعنی: بسا کسا که از گرانسنگی ما به ستوه آمده است ولی اگر جنگ بر او آسیب رسانده بود، زبان و دهان را بی گفتن سخنی، به جنبش در نمی‌آورد.

علی زیاد بن نضر حارثی را به فرماندهی پیشاهنگانی فراهم آمده از هشت هزار مرد جنگی روانه کرد و شریح بن هانی را همراه چهار هزار پیکارجوی با وی گسیل داشت. علی خود از نُغَیْلَه رهسپار گشت و رزمندگان از مداین با خود برگرفت و سعد بن مسعود عموی مختار بن ابی عبید ثقفی را بر این شهر گماشت. چون علی روانه شد، نابغه بنی‌جمده همراه وی بود. يك روز برای وی چنین سرود خواند:

قَدْ عَلِمَ الْيَمْرَانُ وَالْعِرَاقُ أَنَّ عَلِيًّا فَحْلُهَا الْعِتَاقُ
أَبْيَضُ جَحْجَاحٍ لَهُ رِوَاقُ إِنَّ الْأَوَّلَى جَارُوكَ لَا أَفَاقُوا
لَكُمْ سِبَاقُ وَلَهُمْ سِبَاقُ قَدْ عَلِمْتَ ذَلِكَُمُ الرِّفَاقُ
یعنی: دو شارساتان و عراق به خوبی می‌دانند که علی نره‌شیر دیرنده نيك مرشت آن است. سپیدروی است، سروری بزرگوار و شتابنده به سوی نیکی‌هاست و او را شکوه بسیار است. آنان که بر تو ستم روا داشتند، از خواب مرگت به هوش نیایند. شما را تاختنی است و ایشان را تاختنی؛ دوستان و همراهان می‌دانند که هر کدام را چه پایگاه و ارزشی است.

علی سه هزار مرد جنگی را به فرماندهی معقل بن قیس از مداین گسیل کرد و او را فرمود که بر موصل بگذرد تا در رقه با وی دیدار کند. چون او به رقه رسید، از مردم آن خواست که برای وی پلی بسازند که از فراز آن بگذرد و روانه شام گردد. ایشان سر برتافتند چه کشتی‌های خود را فراهم آورده بودند. وی مالک اشتر را به

جانشینی خود بر ایشان گماشت و برخاست که از پل متبج گذر کند. اشتر ایشان را آواز داد و گفت: به خدا سوگند می‌خورم که اگر برای گذر کردن سرور خداگرایان پلی نسازید، شمشیر از نیام برکشم و مردان تان را کشتار کنم و دارایی‌های تان را برگیرم! مردم آن پسا یکدیگر دیدار و گفت‌وگو کردند و گفتند: او اشتر نخعی است! مردی شایان است که «گوید و کند» یا بدتر از آنچه گفته‌است، بر سر شما آورد. آنان برای وی پلی ساختند که علی و یارانش از آن گذشتند. به هنگام گذر، انبوه شدند و کلاه عبدالله بن ابی‌حصین از دی در آب افتاد که آن را برگرفت و سوار شد. آنگاه کلاه عبدالله بن حجاج از دی افتاد که فرود آمد و آن را برگرفت و به دوست خود گفت:

فَإِنْ يَكُ ظَنُّ الرَّاجِرِ الْعَلِيَّ صَاحِبًا كَمَا زَعَمُوا أَقْتُلُ وَ شَيْكًا وَ تُقْتَلُ
یعنی: اگر چنان که پنداشته‌اند، گمان شگون‌زندگان به پرندگان
راست باشد، به‌زودی من و تو کشته خواهیم شد.

ابن ابی‌الحصین گفت: هیچ پیشامدی را از آنچه گفتم، بیشتر دوست ندارم. هر دو در نبرد صفین کشته شدند.

چون علی به فرات رسید، زیاد بن نضر حارثی و شریح بن هانی را به همان گونه که بودند، پیشاپیش خود روانه کوفه کرد. این دو بدان‌سان بودند که از کوفه بیرون آمده بودند. انگیزه بازگشت این دو این بود که چون علی ایشان را از کوفه گسیل کرد، بر کرانه فرات در سوی خشکی رهسپار شدند. چون به عانات رسیدند، گزارش به ایشان رسید که معاویه با سپاهیان شام روی آورده است. گفتند: نه به خدا سوگند، این راهی درست نیست که روانه شویم و میان ما با مسلمانان و سرور خداگرایان، این دریا جدایی افکند. نیز روا نباشد که همراه این گروه اندک، با شامیان دیدار کنیم. رفتند که از عانات گذر کنند ولی مردم آن نگذاشتند. از این رو، بازگشتند و از هیت گذر کردند و نرسیده به قریصا با علی برخوردند. چون به وی رسیدند، فرمود: پیشاهنگانم از پس پشت به من می‌رسند!

شریح و زیاد به وی گزارش دادند که چه روی نموده است. علی گفت: نیک آمد. چون از فرات گذشت، آن دو را پیشاپیش

خود روانه ساخت. چسبون به باروی روم رسیدند، ابو اعمور سلمی همراه سپاهی از شامیان با ایشان دیدار کرد. این دو پیام به نزد علی فرستادند و او را آگاه ساختند. علی کس به نزد اشتر فرستاد و او را به شتافتن فرمان داد و به او گفت: چون فرارسی، تو فرمانده باشی. مبادا با این مردم پیکار آغاز کنی مگر که ایشان آغاز کنند. باید با ایشان دیدار کنی و ایشان را به آشتی خوانی و گفتارشان بنیوشی. مبادا کینه این بد سگالان تو را وادار به پیکار کند جز پس از آنکه ایشان را بارها به آشتی و پیروی از راستی و درستی بخوانی و بهانه به پایان آوری. بر بالی چپ زیاد را بگمار و بر بال راست شریح را. نه چنان به ایشان نزدیک شو که می خواهی آغاز نبرد کنی و نه چنان دور شو که از پیکار می ترسی. باش تا من به تو رسم. من به خواست خدا با شتاب در پی تو روان گردم. علی برای شریح و زیاد نامه نوشت و ایشان را به فرمانبری از اشتر فرمان داد.

اشتر بدان سامان رهسپار شد تا بر ایشان درآمد و آنچه را بدو فرموده بودند، با گوش جان بنیوشید و دست از آغاز پیکار برداشت. همگی بر سر جای خود ایستاده بودند تا چون شامگاه فرارسید، ابو اعمور سلمی بر ایشان تاخت. اینان در برابر او پایداری کردند و سختی برخوشیدند و آنگاه شامیان بازگشتند. فردا هاشم بن عتبۀ مرقال به سوی شامیان بیرون رفت و ابو اعمور سلمی به رزم وی شتافت. آن روز را با یکدیگر کارزار کردند و در برابر همدگر ایستادند و آنگاه بازگشتند. ابو اعمور در پشت همان جایی ایستاد که نخستین بار بود. اشتر فراز آمد و یارانش در جای دیروزی ابو اعمور سلمی رده بستند. اشتر به سنان بن مالک نغمی گفت: به نزد ابوعمور شو و او را به نبرد فراخوان.

پرسید: به نبرد من یا تو؟

اشتر گفت: اگر تو را به نبرد وی فرمایم، چنان کنی؟

سنان گفت: آری، به خدا سوگند اگر که فرمایی که رده های

ایشان با شمشیر خود بدرم، چنین کنم!

اشتر خدا را برای او بخواند و گفت: او را به نبرد من می خوانی.

ستان به سوی ایشان بیرون رفت و گفت: مرا زینهار دهید که پیام گزارم. او را زینهار دادند. او به نزد ابوعور شد و به وی گفت: اشتر تو را به نبرد خویش می خواند.

ابو عور زمانی دراز خاموش ماند و سپس گفت: سبکسری و بدگمانی اشتر او را واداشت که فرمانداران عثمان را از عراق برماند و نیکویی های وی را زشت فرمائید و آنگاه در خانه اش بر سر وی تازد و خونش بر زمین ریزد. اکنون همگی در پیگرد وی برای گرفتن خون عثمانند. مرا نیاز به نبرد با وی نیست.

ستان گفت: آنچه خواستی، گفתי؛ اکنون پاسخ من بشنو.

ابوعور گفت: مرا نیازی به پاسخ تو نیست. از برابر من دور شو! یارانش بر وی بانگ زدند و او بازگشت و به نزد اشتر آمد و گزارش با وی بگفت.

اشتر گفت: او جان خود را پایید. دو سوی رزمنده چندان درنگ ورزیدند تا شب دیواری سیاه میان ایشان برافراشت. شامیان شبانه بازگشتند و علی به هنگام پگاه خود را به اشتر نخمی رساند. اشتر و همراهانش روانه شدند و خود را به نزدیک معاویه رساندند و در برابر او ایستادند. علی به ایشان پیوست. جنگاوران زمانی دراز درنگ ورزیدند.

آنگاه علی برای سپاه خود جایی جست که در آن فرود آید. معاویه پیش تر فراز آمده بود و جایگاهی پهناور و هموار و گسترده برای خود برگزیده بود. او پایاب فرات را گرفته بود و در آنجا به جز آن پایایی نبود. وی پایاب را به زیر چیرگی خویش درآورد. او ابو-عور سلمی را روانه کرد که پایاب را پاس بدارد و از آن نگهداری کند. یاران علی پایایی جستند و نیافتند. به نزد علی آمدند و گزارش کار دشمن و تشنگی مردم بدادند. او صمصمه بن صوحان را به نزد معاویه فرستاد و پیام داد که: ما این راه را درنوشتم و جنگیدن با شما پیش از گفت و گوی بایسته را ناخوش می داشتیم. ولی سواران و پیادگان تو فراز آمدند و پیش از آنکه ما کاری کنیم، با ما جنگیدند با اینکه ما را رای بر این بود و هست که از شما دست بداریم تا شما

را به آشتی خوانیم و حجت بر شما به پایان آوریم. اینک این زشتی دیگری است که فراز آورده‌اید. مردم را از آب دور کرده‌اید که از آن دست بر نخواهند داشت. کس به نزد یارانت روانه کن و ایشان را گوی که راه آب را به روی ما باز دارند و دست به ستیز نیازند تا بنگریم در میان ما با شما چه خواهد رفت و ما برای چه کاری به اینجا آمده‌ایم. ولی اگر می‌خواهی کاری را که برای آن به اینجا آمده‌ایم، کناری بگذاریم و بر سر آب نبرد آزماییم تا آنکه پیروز گردیم آب نوشد، چنان کنیم.

معاویه به یاران خود گفت: چه می‌بینید؟

عبدالله بن سعد و ولید بن عقبه گفتند: آب را از ایشان بازدار چنان که آن را از پسر عفان بازداشتند. ایشان را از تشنگی بکش خدای‌شان بکشد!

عمر و بن عاص گفت: راه آب را به روی این مردم باز بگذار که ایشان تو را سیراب و خود را تشنه رها نخواهند کرد. بر سر چیزی جز آب نبرد آزمای. بنگر که میان خود با خدا چه می‌کنی.

ولید و عبدالله بن سعد گفتار خود را دیگر باره بر زبان راندند و گفتند: ایشان را تا شب از آب بازدار تا اگر نتوانند بر آن دست یابند، بازگردند و بازگشت‌شان مایه شکست ایشان باشد. ایشان را از آب بازدار خدا در روز رستاخیز آب را از ایشان دریغ دارد!

صمصه گفت: خدا به رستاخیز آب را از تبه‌کاران و میگساران بازمی‌دارد. خدا تو را با این مرد بدکار (ولید بن عقبه) نفرین‌کناد! آنان او را دشنام فرستادند و بیم دادند.

برخی گویند: ولید و ابن ابی‌سرح در نبرد صفین حاضر نبودند. صمصه بازگشت و گزارش با علی بازگفت و فرامود که معاویه گفته است: رای من به شما خواهد رسید. او سواران را به یاری ابوعور فرستاد که یاران علی را از آب بازدارند. چون علی این را شنید، گفت: بر سر آب با ایشان پیکار کنید.

اشعث بن قیس کندی گفت: من به رزم ایشان می‌روم. او به سوی ایشان رهسپار شد. چون یاران علی به نزدیکی آنان رسیدند، ایشان

را تیرباران کردند و هر دو سوی به روی همدگر یاران تیر گشودند و لغتی در این کار بودند و سپس با نیزه‌ها به کوفتن همدگر پرداختند و آنگاه شمشیرها از نیام برکشیدند و ساهتی با آن بر یکدیگر تاختند. معاویه یزید بن اسد بجلی قسری نیای خالد بن عبدالله قسری را با سواران به یاری ابوعور فرستاد و اینان به نزد او شتافتند. علی شَبِث بن ربیع ریاحی را فرستاد و کارزار به سختی گرایید. معاویه عمرو بن عاص را با سپاهیانی انبوه به آوردگاه فرستاد و پیوسته نیروهای کمکی به یاری ابوعور و یزید بن اسد گسیل کرد. علی اشتر نخعی را با لشکری گران روانه ساخت و همی نیروهای کمکی به یاری اشعث و شَبِث فرستاد. جنگ سختی پیش‌تری به خود گرفت. عبدالله بن عوف از دی احمری سرود:

خَلُّوا لَنَا مَاءَ الْفُرَاتِ الْبَارِي	أَوْ انْبَشُوا لَجَعَلِي جَرَارِ
لِكُلِّ قَرْمٍ مُسْتَمِيَةٍ شَارِي	مُعَلَّابِينَ بِرُمَحِهِ كَرَارِ
ضَرَابٍ قَامَاتٍ الْعَدَى يَفْوَارِ	لَمْ يَخْشَ غَيْرَ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ

یعنی: آب روان فرات را به ما واگذارید یا در برابر سپاهی گران و انبوه که در آن سواران تیزتک باشند، پایداری کنید؛ در برابر سرورانی دژم که سرگت را می‌زنند؛ پیایی تاختن می‌آورند و دشمن را با نیزه فرو می‌کوبند؛ تازشگرانی که تارک‌های دشمنان را می-شکافتند و جز خداوندیگانه سرکوبگر بیدادگران، از کسی نمی‌ترسند.

اینان چندان با شامیان جنگیدند تا از کنار آبشان ماندند و پایاپا به زیر فرمان یاران علی درآمد. گفتند: به خدا که شامیان را چکه‌ای آب ندهیم!

علی برای یاران گرامی خویش پیام فرستاد که: نیاز خویش از آب برگیرید و ایشان را نیز به پایاپا راه دهید زیرا همان بیدادگری و ستمکاری ایشان، مایه آن شد که خدا شما را بر ایشان پیروز گرداند. علی دو روز درنگ ورزید که نه کسی به نزد ایشان گسیل کرد و نه کسی به نزد او آمد. آنگاه ابوعمر و بشیر بن عمرو بن محسن انصاری و سعید بن قیس همدانی و شَبِث بن ربیع تمیمی را

فراخواند و به ایشان فرمود: به نزد این مرد روید و او را به خداوند و فرمانبری و همراهی با توده‌های مسلمان خوانید.
 شبت بن ربیع گفت: ای سرور خداگرایان، آیا او را آزمند نمی-فرمایی که اگر با تو بیعت کند، کاری به وی واگذاری یا او را پایگاهی ارزانی داری که در نزد تو از آن برخوردار گردد؟
 علی فرمود: به نزد وی روید و برای او حجت آورید و بنگرید رایش چیست. این کار در یکم ذی‌حجه/ ۲۱ مه ۶۵۷ انجام یافت. این سه تن به نزد او رفتند و بر او درآمدند. بشیر بن عمرو انصاری آغاز به سخن کرد. نخست سپاس خدای را به جای آورد و او را ستود و سپس گفت: ای معاویه، این گیتی از تو واگراينده است و تو بدان سرای بازگردنده‌ای. فردا خدا از تو بازخواست کند و تو را بر کردارت کیفر دهد. تو را به خدا سوگند می‌دهم که گروه این امت را پراکنده نسازی و خونریزی در میان آن به راه نیندازی.
 معاویه سخن او را برید و گفت: چرا این اندرزها را به سرور خود نمی‌دهی؟

ابو عمرو گفت: سرور من مانند تو نیست. سرور من سزاوارترین همه مردمان برای فرمانرانی بر مسلمانان است و این بر پایه برتری و دینداری و پیشینه اسلامی و نزدیکی وی به پیامبر (ص) است. معاویه گفت: چه می‌گویند؟

ابو عمرو گفت: تو را به پرهیزکاری خدا می‌خواند و از تو می‌خواهد که فراخوان پسر عمویت به سوی راستی و درستی را پاسخ گویی که این کار این سرای و آن سرای تو را بهتر پاس بدارد و برای فرجام کار تو شایسته‌تر باشد!

معاویه گفت: آنگاه خون پسر عفان را فروه‌لیم؟ به خدا که هرگز چنین کاری نکنیم.

گوید: در این هنگام سمید بن قیس آهنگت سخن کرد ولی شبت بن ربیع بر او پیشی گرفت و خدا را سپاس گفت و ستایش او را به جای آورد و سپس گفت: ای معاویه، دانستم که پاسخ پسر محسن چه گونه دادی. به خدا سوگند که آنچه در درون دل خویش می‌خواهی، بر ما

پوشیده نیست. تو دستاویزی ندیدی که مردم را با آن بفریبی و اندیشه‌های ایشان را به سوی خود کشانی و ایشان را گمراه سازی؛ از این رو گفتی: رهبرتان به ستم کشته شد و ما خواهان خون اویم. در پی این کار، گروهی نابخرد و گول و نادان و بی‌سروپا تو را پاسخ گفتند. ما نیک می‌دانیم که تو از یاری عثمان به هنگام بایسته دست کشیدی و درنگ ورزیدی و کشته شدن او را خواهان بودی تا اکنون به این پایگاهی برسی که خواهان آنی. ولی چه بسیارند کسانی که خواسته‌ای را می‌جویند و آن را آرزو می‌کنند و خدا راه را بر ایشان می‌بندد. نیز بسیارند کسانی که بر آرزوی خود و برتر از آن دست می‌یابند. به خدا که از هیچ‌یک از این دو هوده‌ای به دست نیاوری و هیچ‌کدام برای تو خوب نباشد! به خدا سوگند که اگر از آنچه می‌خواهی بازمانی، بدروزگارترین عربان باشی و اگر آنچه را آرزو می‌کنی به دست آوری، بر آن دست نیایی مگر پس از آنکه از سوی خدا سزاوار آتش گردی! ای معاویه، از خدا پرهیز و از سر این آرزوی خسام برخیز و بدانچه دیگران شایسته‌اند، درمیاویز.

گوید: معاویه سپاس خدا را به جای آورد و سپس گفت: پس از درود، نخستین چیزی که از روی آن کم‌خردی و سبکسری تو را شناختم، این بود که راه سخن بر این مرد سرور مهتر بریدی و گفتار او را که بزرگ مردم خویش است، ناگفته هشتی و آنگاه به کاری پرداختی که درباره آن دانشی نداری. دروغ گفتی و نکوهیده ماندی ای اعرابی سبکسر ستمکار؛ هیچ‌کدام از آنچه را گفتی، درست و راست نبود! از نزد من دور شوید که میان من و شما جز شمشیر داور نباشد.

شبت بن ربیع به‌وی گفت: ما را از شمشیر می‌ترسانی؟ به خدا که به‌زودی آن را بر سر تو کشانیم.

آنان به نزد علی آمدند و گزارش به وی دادند. علی نبرد را چنین بنیاد نهاد که مردی مهتر و بزرگ‌زاده را می‌فرمود که با گروهی از یاران خود بیرون می‌رفت و از آن سوی مردی دیگر همراه

گروهی از یاران معاویه بیرون می‌آمد و دو گروه با یکدیگر کارزار می‌کردند و سپس بازمی‌گشتند. نمی‌خواستند جنگ همگانی و همگروه عراقیان با سراسر شامیان درگیر شود زیرا بیم آن داشتند که مردم تباه و نابود شوند. علی گاهی اشتر نخعی را بیرون می‌فرستاد، گاهی حجر بن عدی کندی یا شبث بن ربعی یا خالد بن معمر یا زیاد بن نضر حارثی یا زیاد بن خُصَافه تمیمی یا سمید بن قیس همدانی یا معقل بن قیس ریاحی یا قیس بن سعد انصاری را. اشتر بیش از همه به جنگ بیرون می‌رفت.

معاویه این کسان را یکایک بیرون می‌فرستاد: عبدالرحمان بن خالد بن ولید، ابو اعور سلمی، حبیب بن مسلمة فیهری، ابن ذی الکَلَّاع حمیری، عبیدالله بن عمر بن خطاب، شَرَحْبِیل بن مِسَط کندی و حُمَرة بن مالک همدانی. اینان سراسر ذی حجه / مه‌روئن ۶۵۷ م را در کارزار گذراندند. گاه روزی دو بار باهم گلاویز می‌گشتند.

یاد چند رویداد

در این سال، اندکی پس از کشته شدن عثمان، حذیفه بن یمان درگذشت. او در جنگ شتر حاضر نبود. پسرانش صفوان و سعید به سفارش پدر، در جنگ صفین در کنار علی ساغر چانبازی نوشیدند. برخی گویند: به سال ۶۵۶/۲۵ م درگذشت. گفته نخست درست‌تر است.

هم در این سال، به گفته برخی، سلمان پاک پارسی در دویست و پنجاه سالگی درگذشت. این کم‌ترین اندازه‌ای است که برای زندگی او گفته‌اند. برخی گویند: سیصد و پنجاه سال بزیست و برخی از یاران مسیح علیه‌السلام را دریافت.

نیز در این سال عبدالله بن سعد بن ابی سرح به هنگام بیرون آمدن معاویه به سوی صفین، درگذشت. وی جنگیدن در کنار معاویه را ناخوش می‌داشت.

هم در این سال عبدالرحمان بن عدیس بلوی سرکردهٔ فرازآیندگان از مصر برای کشتن عثمان، روی در خاک نهان کرد و یگراست زی بهشت برین رفت. وی از کسانی بود که با پیامبر (ص) در زیر درخت بیعت کرد. برخی گویند: در شام کشته شد.

نیز قَدَامَةُ بْنُ مَطْمُونِ جُمَحی از کوچندگان به حبشه و از رزمندگان بدر، درگذشت.

هم در این سال عمرو بن ابی عمرو بن ضَبَّة فهری رخت از این سرای بیرون کشید. او را ابوشداد گفتندی و او از رزم‌آوران بدر بود.

هم در این سال علی علیه السلام یزید بن حبیه تیمی (تیم‌لات) را بر شارسان ری گماشت. اوسی هزار [درم] از باژ آن کاست (یا: کم آورد). علی برای او نامه نوشت و او را فراخواند و دربارهٔ دارایی پرسش کرد و گفت: آن دارایی که ربودی، کجاست؟ گفت: چیزی نروده‌ام. علی تازیانه‌ای چند بر او زد و او را به زندان افکند و بردهٔ خود سعد را بر او گماشت. یزید از او گریخت و به شام پیوست. معاویه آن دارایی به وی ارزانی داشت و او پس از آن دربارهٔ سرور خداگرایان هرزه‌درایی می‌کرد. او چندان در شام به سر برد که فرمانروایی به معاویه رسید و او به عراق آمد و یزید را بر شارسان ری گماشت. برخی گویند: او همراه علی در جنگ شتر و صفین و نهروان حاضر شد و سپس علی او را به فرمانداری ری گماشت و آنگاه آنچه یاد شد، رخ نمود. درست همین است.